نحن نقص علیک احسن القصص

شکر و سپاس مر خدای را که این کتاب مستطاب منفعت انتساب مشعر احوال فضائل اشتمال حضرت
انبیای کرام و اولیای عظام و سلاطین دانش قرین و حکمای معرفت آئین که اسم با مسمی است

جامع التواریخ

برحسب اجازت بیت و نه تاثیس فرزند ... از جناب سامی القاب آنربل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ڈپٹی مجسٹریٹ و ڈپٹی کلکٹر
درجه اول ضلع ۲۴ پرگنه و ممبر کونسل قانونی جناب معلی القاب نواب لفٹنٹ گورنر بهادر بنگاله دام اقباله

در مطبع نامی منشی نولکشور بحلیه طبع مزین و مطبوع اهل جهان شد

فہرست کتاب جامع التواریخ

فہرست کتاب جامع التواریخ



نحن نقص علیک احسن القصص

شکر و سپاس مر خدا را که این کتاب مستطاب منفعت انتساب مشتمل احوال فضائل اشتمال حضرات

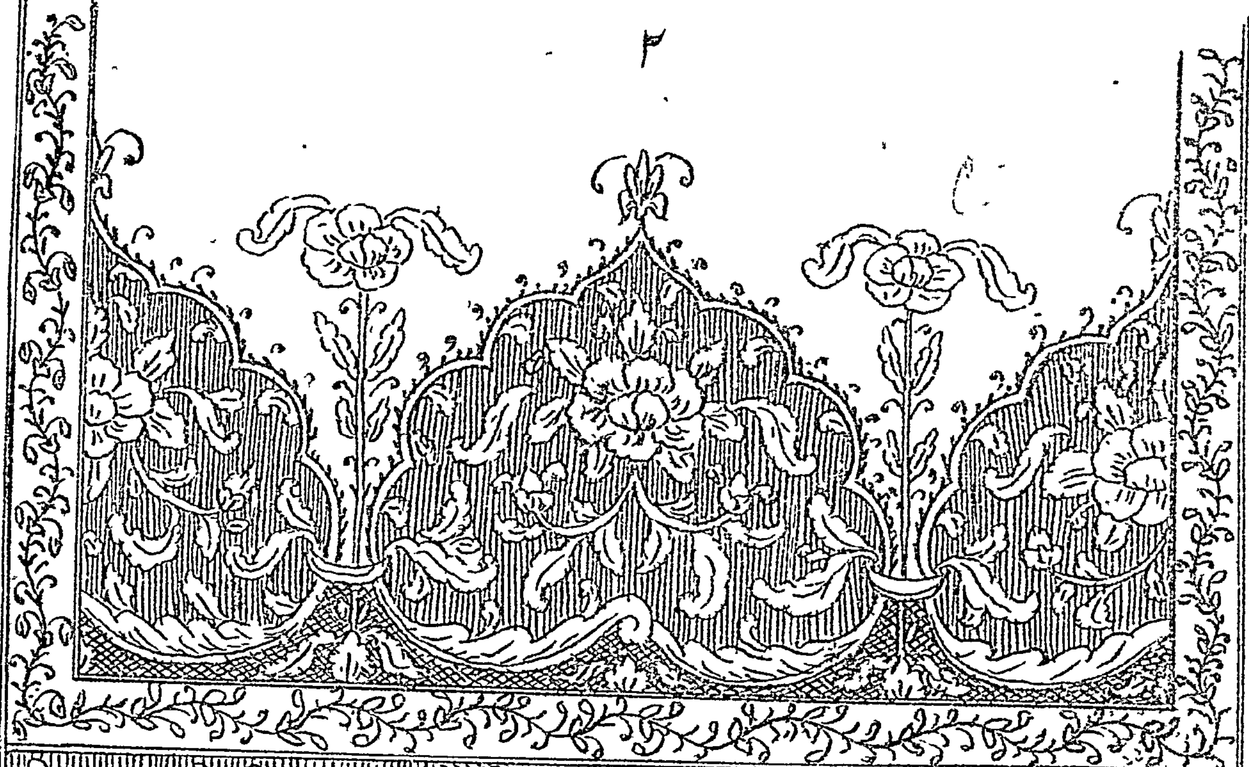
انبیاء کرام و اولیای عظام و سلاطین دانش قرین و حکمای معرفت آیین که اسم با مسمی

جامع التواریخ

حسب اجازت فرمایش فرزند ارجمند آن نیر جناب مستطاب القاب آنریبل ... صاحب بهادر ... مجسٹریٹ

و دپتی کلکٹر ... ضلع ... پرگنه و ممبر کونسل ... جناب معلی القاب ... بهادر ... دام اقبالهم

در مطبع نامی منشی نولکشور که حسن طبعش مطبوع طبع اهل جهان است

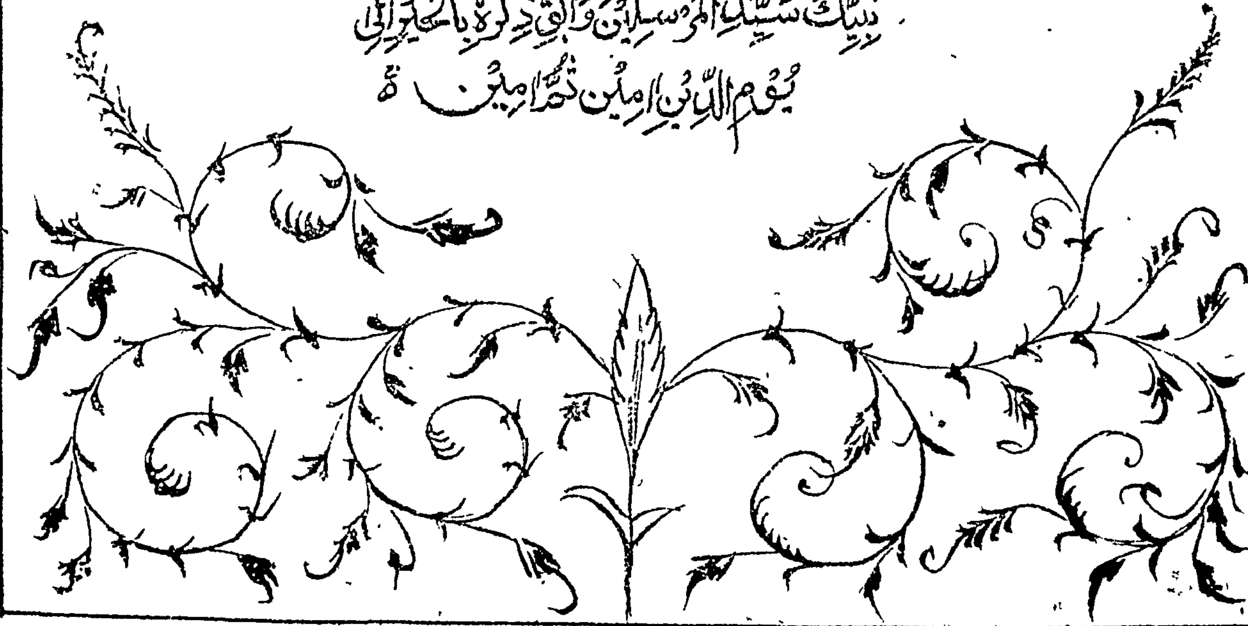


بسم الله الرحمن الرحیم

بلیغان روزگار و دبیران نثر گفتار اگر همت بر گمارند که اندکی از بسیار و سطری از طومار حمد داور دادار آفریدگار لیل و نهار خالق ثابت و سیار بر نگارند هر آینه خوی از جبین خجلت و انفعال بارند و سر بر زانوی شرم و تشویر گذارند و هرگز نیارند که بر دارند پس این ظلوم جهول را چه حد که قدم درین راه نهد و دست بدامان این تمنا کی رساند صد بار اگرچه آمده باشم درین صدد چون چنین ست هم آن به که درود نامعدود بر سید ابرار افتخار روزگار احمد مختار صلوة الله و سلامه علیه بدی الادوار و الاعصار و بر آل اطهار و اصحاب کبار و اتباع اخیار آن حبیب پروردگار فرستم و شروع بمقصود نمایم بر ارباب فضل و هنر مخفی نیست که عالم پر از عجائب ست و عمر آدمی محدود و اطول آن سنین معدود ست و ظاهر ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجائب عالم چه بلند و پست بدین دو چشم زحمت کش چه میتوان دیدن هزار چشم بدار کم باشد افسوس اما آنها که تاریخ دان اند وقائع عالم را از ابتدا دانند و محقق ست که بعد از مشاهده خبر و بعد از عین اثر ست و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که تدارک آن کند نیست پس کسیکه حال عالم از بدو عالم داند چنان باشد که عمر از بدو عالم دارد و دانی که عمر اشرف عطایای ایزدیست لاجرم علمی که ثمر دراز نتیجه بخشد اشرف علوم خواهد بود دلیل دوم بر شرافت علم تاریخ آنکه کتاب مبین و حجت متین قریب سه ربع محتوی بر قصص و اخبار ست دلیل سوم اگرچه هر علمی و فنی دانا را بخدای یکتا راه نماست اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخدا راه برست چه از کتب تواریخ و سیر انواع حکم و عبر و وقائع موعظت اثر و عجائب قضا و قدر و حدوث نفع و ضرر و نزول خیر و شر بر بشر بحکم داور اکبر و تقلب احوال و تبدل اقبال بادبار و ادبار باقبال و انتقال نعمت بوبال و فراغت به نکال و هر راحتی را بودن رنجی بدنبال و هر رنجی را پیش آمدن راحتی باستقبال

وبودن مآل هر کمالی نقصان و زوال و رسیدن بهر چیزی فنا و انتقال و نماندن زمانه بریک حال بجز ذات لایزال ایزد متعال ذو المجد والجلال والبقاء والکمال معلوم توان کرد خلاصه بی این علم شریف انسان کامل نتوان شد حافظ مشق ورزیدم و امید که این فن شریف * چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود * و از او ستے فوائد این علم آنکه چون انسان را مصیبتی پیش آید یا آفتے رو نماید چون ناپایداری روزگار و بی ثباتے دهر بجا از مطالعهٔ احوال گذشتگان بر دلش منقش شده مصیبت را مردانه بصبر و ثبات تلقی کند و چون اقبال استقبال نماید از خود نرود و بر دولت دنیا مغرور و از خدا غافل نشود و بانیه گانش اصلاح و نیکوئی عذر رد و زادی برای عقبی بردارد و چون شرافت علم تاریخ بدین دلائل مبین و مبرهن شد بندهٔ ضعیف عبد اللطیف ابن قاضی فقیر محمد بن قاضی محمد رضا تجاوز الله تعالی عنه و عنهما عرضه میدارد که کتاب جامع التواریخ کتابیست جامع اخبار و آثاری که در کتب مبسوطهٔ این علم توان یافت مشتمل بر وقائع ضروریة الاطلاع سنت رسول صلعم و روایات صحیحه متفق علیها العبارتی و چیز مطلب خیز و بیانی دلنشین و متین آراسته و بسلاست کلام و وضوح بیان در اداے مرام پیراسته و چون کتاب پیش نظر ناظرین این سطور است مرا ضرورت توصیف نیست مشک آن به که خود ببوید از انجا که ناظرین را آگاهی از حال مؤلف لائق ترتیب بندی از احوال آنجناب برنگاردن مناسب نمود مخفی نماند که مؤلف این کتاب مستطاب جناب علیین مآب قاضی فقیر محمد ابن قاضی محمد رضا والد ماجد این حقیر اند آنجناب خیلی مهذب النفس و خداترس و شکسته نهاد و درست اعتقاد و متشرع و متورع و متبحر و منکسر و متواضع و غالبا از خلائق منقطع و از ریا و خودنمائی بغض سنگها دور و نفور بودند معه نیکوئی که از آنجناب بظهور می رسید حتی الوسع و المقدور از نظرها مخفی و مستور میداشتند و منجمله علوم متداوله از علم حدیث و تاریخ حظی وافی و وافر داشتند چنانچه نتیجهٔ تاریخ دانی آن جناب این تالیف شریف ست که با این ضعیف نحیف نسبت اخوت معنوی دارد و حکام عالیمقام لطف و کرم موفور بر حال آن مبرور مرعی و مبذول می فرمودند سخن مختصر در کلکته بین الاقران و الاعیان معزز و نیکنام زندگانی کرده در سنه ۱۸۳۳ عیسوی بعمر هشتاد بجوار فضل و رحمت ایزدی خرامیدند اللهم اغفر له و احشره تحت لواء

نبیک سید المرسلین و الحقه ذکره بالصالحین الی
یوم الدین آمین ثم آمین ۃ



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌نهایت سزاوار بارگاه صمدیت آن قادر برحق است که بنیابات قدرت کامله از امتزاج این عناصر متضاد و اختلاط این امزجه مبایره صور نگارنده آدم و آدمیان ظاهر و پیدا کرده و نیایش بی‌نهایت لائق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که بنیوقات حکمت بالغه از عدم مشهود و وجود نابود و عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخته واجب الوجودی است لایزال که این همه ممکنات را بفیض ذات مقدس خود موجود و موهوب و واهب الجود است بی‌مثال که این همه تمثالات را باعداد لا تحصی موجود و نمود و انعامش بی منت و بلا سوال و اکرامش بدون جهد و بلا امهال هر یک از نعمه اکرامش نور سعدا نماید و هر کس از وظیفه انعامش بهره‌مند از ارزاق بد اطعامش دوست و دشمن روزی خوار و از غفران عامش نیک و بد امیدوار تبارک الله احسن الخالقین که از حسن خلق یا خوب سرشت بحسن صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد و بیاض برنگ ملاحت خود با سازان الحمد لله رب العالمین که قدم مبارک پیغمبری را که پیغمبران پیشین همه جهت به پیغام مقدم او مبعوث بودند برای هدایت بر سر یا نهاد و ذات مبارک مخبری را که مخبران اولین همه بنابر اخبار صفات او مرسل شده اند بر اکر ارشاد با فرستاد و از برگزیدگان خود آدم علیه السلام را بخلعت نعم علم آدم الاسماء کرمنا بنواخت و سرور انبیا را باخبار پیشینیان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانه از بدو خلقت انسان تا دور پیغمبر آخر الزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیغمبران بر اظهار حالات ماضیه و اخبار مقالات آینده موسوم داشته و میل و گرویدگی آدمیان در رجوع آنها با بیان بر ابنای حقایق و افشای دقائق موقوف فرموده بنابر در هر زمان کتب تاریخ را اعتباری و در هر آوان مورخین را اقتداری حاصل است و فی الحقیقت از مطالعه کتب این فن بعقل و بینش تجربه افزاید و از تعلم آن در حکمت و دانش تذکیه حاصل آید که کمال فکر و تدبیر

ازان جمال گیر دو جمال عقل و خرد بدان کمال پذیر دلهد را احقر العباد فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم ساکن راجه پور پرگنه سانتور متعلقه چکله بهوسنه مضافات صوبه بنگاله همواره همت خود برا استجماع کتب این فن بر میگماشت و هر دم هوای مطالعه آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تحریر قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که او تعالی جلشانه دعوتم را قبول فرموده مسئولم را بحصول انجامید اعنی خلاصه کتب تواریخ روضة الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفین و تفسیر الحسینی و تذکره هفت اقلیم و کلیات خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه و تواریخ فرشته و نادری و لب السیر و سیر المتاخرین و اکبر نامه و خلاصه تاریخ هند و مهابهارت و غیره را که باهتمام تمام و کوشش مالاکلام فراهم آورده و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصول مرتب به جامع التواریخ موسوم گردانید تاریخیکه قطعه هذا مشعر برانست احقر فقیر محمد

قطعه چون مرتب جامع تاریخ شد بی ریو و رنگ * میزدم غوطه به بحر فکر تا آرم بچنگ * گو هر تاریخ اتمامش که هاتف در دعا * باد قائم منتخب تاریخ گنجینه ۱۲۸۵ھ

حسبی الله نعم المعین و علیه توکلت و به نستعین امید از اصحاب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سهوی خطای رفته باشد از اسعاف فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند

فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سدرة المنتهی و لوح و قلم و عرش و کرسی و وسط ارض و بیان اجنه و ریاست ابلیس علیه اللعنة مشتمل بر نه واقعه * **فصل دوم** در بیان قصص انبیاء علیهم الصلوة والسلام و قصه هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و اصحاب کهف و اصحاب خدود و مشتمل بر هفتاد و هفت اذکار **فصل سوم** در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعثت جناب رسالتمآب خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بر بیست و پنج اذکار **فصل چهارم** در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان مشتمل بر هفتاد اذکار **فصل پنجم** در بیان قصه سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال اهل و تشعش کرسی و واردات اصحاب فیل و غیره و بیست و یک روایات و بیست و هفت غزوات و پنجاه سریه و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و معجزات باهره **فصل ششم** در بیان خلافت خلفای راشدین و غزوات و فتوحات ایام ایشان * **فصل هفتم** در بیان خلافت امام حسن و حال ائمه معصومین و چهار امام مجتهدین رضی الله عنهم مشتمل بر بیست اذکار **فصل هشتم** در بیان خلافت خلفای بنی امیه و قضایای ایام ایشان مشتمل بر بیست و پنج اذکار **فصل نهم** در بیان خلافت خلفای بنی عباس و قضایای ایام ایشان مشتمل بر چهل و چهار اذکار * **فصل دهم** در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند در ان نوزده گفتار

گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان در ان پنج ذکر **گفتار دوم** در بیان اولاد لیث صفار در ان سه ذکر * **گفتار سوم** در بیان سلطنت سامانیان در ان نه ذکر * **گفتار چهارم** در بیان سلطنت وشمگیریه در ان سه ذکر **گفتار پنجم** در بیان اولاد ابو شجاع بویه در ان هجده اذکار **گفتار ششم** در بیان سلطنت ملوک غزنویه در ان پانزده اذکار * **گفتار هفتم** در بیان طبقه اسماعیلیه در ان سیزده اذکار * **گفتار هشتم** در بیان شعبه اسماعیلیه در ان هشت ذکر **گفتار نهم** در بیان سلطنت سه طبقه ملوک سلجوقیه در ان هفده اذکار **گفتار دهم** در بیان سلطنت خوارزم شاهیان در ان ده اذکار **گفتار یازدهم** در بیان سلطنت چهار طبقه اتابکان موصل و آذربایجان و فارس و لرستان مشتمل بر سی و سه اذکار **گفتار دوازدهم** در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار * **گفتار سیزدهم** در بیان ملوک بامیان مشتمل بر سه اذکار **گفتار چهاردهم** در بیان ممالیک غوریان مشتمل بر سی اذکار * **گفتار پانزدهم** در بیان سلطنت ملوک مصر مشتمل بر هشت اذکار * **گفتار شانزدهم** در بیان ملوک سیستان مشتمل بر نه اذکار * **گفتار هفدهم** در بیان ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار **گفتار هجدهم** در بیان ملوک قراختائیه مشتمل بر هشت اذکار **گفتار نوزدهم** در بیان آل مظفر مشتمل بر پنج اذکار **فصل یازدهم** در بیان خوانین دیار شرق و ترکستان مشتمل بر هشتاد اذکار **فصل دوازدهم**

و بیان ملوک تیموریه و غیره وتبع حال مرهٹه و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه مشتمل بر چهل و دو اذکار **فصل سیزدهم** در بیان نقشه ربع مسکون
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار مشتمل بر شانزده اذکار **فصل چهاردهم** در بیان هنود و سلاطین اسلام و طوائف
ملوک صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب مشتمل بر بیست و پنج اذکار **فصل اول** علمای تواریخ آورده که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری بیافرید و نظر هیبت بران فرمود و آن جوهر بر خود لرزیده آب شد بار دیگر نظر عزت تجلی کرد آب بجوشید و دخانی و کفی ازان حاصل آمد الله تعالی ازان
کف زمین را موجود ساخت و بر روی آب گسترانید و ازان دخان آسمانها و طبقات آن پدید آورد و هر یکی را از سموات سبعه بکوکبی مزین گردانید چنانچه خبر
آیه کریمه هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء مبین این معنی ست و در تفسیر حسینی آورده **قطعه** کفی را منبسط ساز که این فرش
بس لائق * بخاری را برافراز که این سقفی ست بس زیبا * ازان سقف معلق حسن التصویرش بود ظاهر * وزین فرش منطبق لطف تدبیرش بود پیدا
امام عبدالله در کتاب نوادر المعانی آورده که حضرت عزت اول چیزیکه مخلوق فرمود جوهری بود و آنرا نور محمدی و جوهر بیضا نیز گویند و آن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار و از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا موجود و از قسم دوم اصحاب شمال و جان که اولاد
او و سائر اجناس سفلیه مخلوق ساخت و ازین ظاهر که او تعالی جلشانه جمیع مخلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از زاویه بطون بمنصه شهود وجود آورده
چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک و حدیث نبوی انا من نور الله والخلق کلهم من نوری موید آن ست لاجرم ذات شریف آنحضرت اشرف
وافضل موجودات ست **صفت بیت المعمور** که آن از یاقوت احمر یا ذره بیضا ست ملائکه آنرا ضراح گویند در فلک چهارم ست هر روز بیست
هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند تا روز قیامت دیگر نوبت ایشان نرسد و در کتاب مغازی آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه
همچو کعبه که اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آرند گویند که مجموع این خانه ها برمحاذی یکدیگر واقع ست **صفت**
سدرة المنتهی چنین گفته اند که در آسمان هفتم ست و علما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گویند که از نور و جمهور بر آنند که از یاقوت احمر ست احق آنست
که حسن و بها و زیب و ضیا را بافراط دارد و در روایات وارد شد که سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن مشابه گوش فیل ست **صفت**
لوح محفوظ و آن از ذره بیضا آفریده و صفحات آن از یاقوت احمر و کتابت از نور ست و طول آن پانصد ساله راه و عرض بمقدار مسافت
مابین مشرق و مغرب و لوح محفوظ محاذی جبین اسرافیل علیه السلام ست و هرگاه امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته ملائکه را آگاه
گرداند پس فوجی از فرشتگان که بر حادثه موکل اند بران مهم تعیین شوند و زعم بعضی ست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل علیه السلام جای دارد **صفت قلم**
حضرت قادر مطلق چون قلم را بیافرید بوی خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو فطرت و ایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نمود و بخود
معجب گشته که من عجب خلقی عزیزم و نزد حق جوهری شریفتر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی پسند نیامد آنچه رقم زده بود محو گردانید و در
بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و آنرا نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و شق گشت تا روز قیامت این رسم شکاف در نوع قلم جاری و مسنون
گردید و ازین تنبیه متحقق شد که اراده الهی بهر چیزیکه متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بهرچه که خواهد بابطال و امحا کشد و در ظهور حکمت های نامتناهیت
آیه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی ست **صفت عرش** در کتاب صفة العرش آورده که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده
و عرش هفت هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت الفردوس

بواسطه تقارب استماع تحمید حملة العرش میکنند و جابر بن عبد الله از سید المرسلین روایت میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسألت نمود که عرش را دریافت
کند + و آن فرشته را هفت بال بود + و قوت هفصد ملک در طیران داشت + چون رخصت یافت هفصد سال پرواز کرده گفت خداوندا قوتم ده تا بنهایت
آنجه او را مضاعف گردانید و هفصد سال دیگر پرواز نمود و قوت دیگر طلبید + خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اینچنین قوت و پرواز ارزانی دارم یک نوبت طواف
عرش نتوانی نمود پس از آن احتراز اولی است **صفت کرسی** اکثر صحابه و علما آورده اند که عرش و کرسی شی واحد اند و اسمعیل و شجاع در مصنفات خود آورده
که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دائره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دائره الله تعالی
کرسی را در جوف عرش نهاده و حملة الکرسی ملائکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** + چون حضرت حقتعالی زمین را بر روی آب بگسترانید
حرکت غیر وضعی دران پیدا آمد و از جنبش باز نمی استاد + حکیم کارساز به مشیت کامله کوه ها را بیافرید و آنرا اوتاد الارض ساخت تا قرار گرفت بعد از ان در زمین
نباتات پدید آورد + و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طوائف جان و بنی الجان بظهور حشر بشر عمارت عرصه
ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و جمعی از اصناف بنی آدم بقطری از اقطار عالم آرام کردند و بتدریج مداین و بلاد و قری لاتعد و لاتحصی پدید آوردند و بعد استحکام
زمین دریاهای عظیم را در میان زمین و اطراف آن جاری گردانید و از قدرت خود از آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است
که بگرد کره زمین در آمده و سائر بحار شعب انست و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ آنست که اگر شیرین بودی بسبب تصاعد ابخره مائی هوا فاسد گشتی و فساد هوا موجب
فنای بنی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت بالغه طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از عفونت آن امت سالم باشند و حکمت در عذوبت
آب انهار و عیون ظاهرست حاجت بیان ندارد + **ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست
ابلیس علیه اللعنه** از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوما و جان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطورست که جان را
طارطوس نام بود اولاد و احفاد و اعقاب او در زمین بسیار شدند حقتعالی شریعتی بدیشان ارزانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طارطوس اولا
او احکام شریعت قبول ساخته روزگار بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انتها رسید بعد از ان بسبب تمرد و عصیان آنها حضرت عزت همه را بعقوبت
گرفتار گردانید مگر ضعفای آن قوم را که بر جادۀ اطاعت بودند امان داده شخصی جلبانیس نام را والی ساخت و شریعتی جدید بایشان عطا فرمود و بعد گذشت
دور ثانی باز نافرمانی پیش گرفتند بنابر سوای صلحای آن گروه بقهر الهی منهدم شدند و شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد
مکرر از طریق مستقیم منحرف گردیده بسخط جبار مبتلا گشتند صلحای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس نام بر ایشان
رئیس گشت تا مدت العمر باحکام شرع پرداخت و بعد فوتش بنی الجان بموعظت و تنبیه رسولان متاثر نشده کفران نعمت ورزیدند و بعد اتمام دور رابع
طائفه از ملائکه نزول فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خرابها متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان
نشو و نما یافته گویند پدرش خبلیث نام بصورت شیری و مادر او تبلیث نام بصورت گرگی بود روز بروز فهم او ترقی میگرفت تا به مرتبه تعلیم ملائکه
مشرف گشت و بر منبر یاقوت می برآمد + و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس وعظ او در پایه عرش منعقد میگردید و بروایت دیگر آمده که وی
بجهت فساد بنی الجان بکوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که برعایت آن عروج بآسمان نمود و بدرجهٔ اعلی رسید و بنی الجان بطول زمان
باز بسیار شده بر جزایر و خرابها متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسألت نمود و بارشاد و هدایت ایشان مامور

شده و با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و عزازیل بسر لهب بن بلاهیب یکی از صلحای آن قوم را و بعد از ان دیگری دو کس را یکی بعد دیگری بصورت رسالت نزد علمای بنی الجان فرستاد آنها هر سه را شربت شهادت چشانیدند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود آنها قاصد جان او هم شدند باری او بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته این خبر را بعزازیل رسانید و ابلیس باجازت باریتعالی با فوج ملائکه اکثر طاغیان را بقتل و بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق ساخته در امر حکومت استقلال یافت و به تسویلات شیطانی دعوی انا ولا غیری آغاز نموده گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و فضیلت خود بر طوائف ملائکه جلوه میداد نظم ز راه تفاخر بفوج ملک * گهی بر زمین بود گه بر فلک * نبود آگه از کار و کردار خویش * که خواهد غلط کرد هنجار خویش * در خلال این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه بلعن ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفته التماس دعا نمودند که الله تعالی ازان لعن محفوظ دارد ابلیس از تکبر التفات بگفتار آنها نکرد و بخضوع و خشوع میل نه نمود لاجرم بخسران ابدی گرفتار گردید اعاذنا الله من غضبه در اثنای این حال ندای کریمه اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَة بگوش جهانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم علیه السلام در عرصه عالم فرو گرفت و بسوال ملائکه از حقتعالی خطاب آمد که بنی آدم را شرافت از همه داده ام به ملائک باستماع آن بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس بدستور بر انکار خویش اصرار نمود

فصل دوم در ذکر خلقت ابو البشر آدم علیه السلام

چون اراده حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و شیوع خلافت او متعلق گشت جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الالوان امر فرمود و جبرئیل طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارضی رسید دست تصرف دراز کرد زمین از هیبت آن متزلزل گردید حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنیده گفت الله تعالی از من شخصی مثل بنی الجان آفریند که بنافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب گردم و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل بر خاکساری خاک ترحم فرموده بازگشت و کیفیت حال بدرگاه باریتعالی عرض داشت بعد ازان عزرائیل بامر الهی در سطح خاک رسیده اصلا بالحاح خاک میل نکرده فرمود که امر پروردگار اولی است از ترحم بر تو و مشتی از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف بر بیخت و به سبب آن حقتعالی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت او نهاد و سالها ابر از سحاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت واهب العطیات بید لطف و مکرمت خویش به تخمیر طینت علیه آدم علیه السلام پرداخته دانچه مقتضای ارادت و موافق امتزاج مظهر خلافت بود مخمر ساخت و قالب آدم تا مدت چهل سال در مرتبه صلصالی افتاده بود و فرشتگانی بر وی می گذر کرده میگفتند که حقتعالی ازین خوبتر چیزی نیافریده و غالبا امر خلافت بوی تفویض یابد و روزی ابلیس آمده بر شکم آن تپانچه زد و اجوف دریافته گفت که این شخص به بلای شکم مبتلا گردد و اراده نمود که اگر الله تعالی او را خلیفه سازد اطاعت نکند آخر در روز عاشر محرم روح مقدس بجسم مبارک از جانب سر مبارک بقالب آدم علیه السلام شتافت و در بدن سفالین گوشت و پوست حلول نمود و آدم علیه السلام عطسه زد و الحمد لله رب العالمین گفت باریتعالی یرحمک ربک فرمود و آدم را از موهبت جلال خود به تعلیم اسمای جمیع مسمیات مخصوص نمود و بسبب جمال ظاهری و کمال معنوی آدم ملائکه بامر مسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع سر سجده بر زمین عجز نهادند الا ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت * قطعه * زهی لطافت که محراب دو ابروی تراست * گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد * و خاطر آدم مائل بجلیس و انیس شد الله تعالی سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ وی حوا را بیافرید که آدم را خبر نشد و آدم بیدار شد و طلعت همایون حوا را مطالعه فرموده پرسید تو چه کسی و از برای چه آمده گفت جزوی از اجزای توام که باریتعالی مرا به فراوجیت تو نامزد ساخته است آدم از معنی مستبشر گشته سجدات شکر به تقدیم رسانید و بامر الهی عقد

مناکحت شان منعقد گشت و خطبهٔ نکاح بخودی خود خواند انگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الخ در فضای جنان و ساحت روح
و ریحان قرار گرفتند و جنت آدم جنت المأوی یا جنت فلسطین بود و سوای گندم مجموع اشجار بهشت بران جناب مباح شد چونکه بسبب آنجناب شیطان به لعن ابدی
گرفتار گشت نائرهٔ حسد و حقد در باطن او و اشتعال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن کمر بسته نخست از طاؤس استعانت طلبید او دلالت به مار کرد و افسون شیطان مار
اثر نمود او در دهان خود جا داده در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفت و حوا باغوای شیطان و شهادت مار قدری گندم تناول فرمود و بمبالغه تمام آدم را نیز قدری خورانید
و هنوز آن ثمره در معده قرار نیافته بود که حلهای بهشت از ایشان فرو ریخت و آن هر دو برهنه مانده از برگ انجیر عورت خود را پوشیدند و آدم درین کار جرات حوا بدرگاه باری تعالی
عرضداشت و حوا بر یار جوا انمود نیا بر غذای آن را از خاک تیره و عذاب حوا بر زنان و اتیان حیض و استیلای شوهر و تادیب آدم از اشتها و سعی در امر معاش مقرر شد و خلقت
طاؤس هم مبدل گشت و فرمان هبوط صدور یافت تمامی ایشان از ریاض جنان بمنزل خواری یعنی آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بغلیسان و مار باصفهان
و طاؤس بزمین کابل افتادند آدم یک خریطه گندم و سه نهال میوه و حجر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی با خود از بهشت بیرون آورده بود و جبرئیل
از آسمان نزول فرموده آدم را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن آموخت و آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روزهای آن جنان در بهشت بود بعضی
نیمروز گویند که پانصد سال اینجهان باشد چون آدم علیه السلام بزمین آمد مشقت دنیا و فراق حوا چهل شبانروز اکل و شرب نکرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود
بعد ازین مژدهٔ عفو رسید و شادمان گشت و بحکم الهی بدستیاری جبرئیل و ملائکه خانهٔ کعبه را در محاذی بیت المعمور که در آسمان است اساس نهاده حجر اسود که عهدنامهٔ بندگان
در ان مودع است در رکنی از ارکانش نصب ساخت بعد ازان مناسک حج و طواف و زیارت بجا آورده بکوه عرفات با حوا ملاقات شد من بعد روزگار بطاعت و عبادت
گذرانیدند و گاه در هند و گاه بدیار عرب اقامت مینمودند **ذکر مشاهده کردن آدم علیه السلام ذریات خود را و اخذ میثاق توحید** آورده اند که آدم هر سال
جهت زیارت کعبهٔ معظمه بمکه شریفه میرفت و مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مراسم حج فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت باری تعالی
ذریات او را الی یوم القیام از صلب او بیرون آورده انبیا را در دست راست و اشقیا را در دست چپ او باز داشت چون آدم بیدار شده بجانب راست نظر کرد اشخاص
نورانی دید و جبرئیل را نیز در ان مقام حاضر یافت از کیفیت حال استفسار نمود جبرئیل گفت این طائفه اصحاب الیمین از نسل تو و مقربان درگاه احدیت اند و بجانب چپ
نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود جبرئیل فرمود اینها طبقهٔ اصحاب شمال و محرومان رحمت حضرت عزت اند و اخذ میثاق توحید الهی همانروز
بود یعنی کلام کرد الله تعالی با ایشان روبرو و قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین آورده اند که حوا هر بار حامله میشد یک پسر و یک دختر
آوردی فرزند اول قابیل بود که با اقلیما متولد گشت بعده هابیل با لیوذه پیدا شد و بعد بلوغ آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که لیوذه را بقابیل و اقلیما را بهابیل نکاح
دهد و اقلیما نهایت خوبصورت بود بنابران قابیل دران راضی نشد چون دران حین رفع تنازع بتصرف آتش آسمانی بر قربانی بود هم هر دو برادر بدادن قربانی
قرار گرفت * هابیل گوسپندی و قابیل یک دسته گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده گوسفند را گرفت لهذا قابیل از هابیل عداوت گرفته روزی هابیل را بر سر کوه بخواب
یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سر زده هلاک نموده چند روز جثهٔ هابیل را بر داشته در اطراف گردید آخر بتعلیم غراب او را زیر خاک متواری ساخت آدم از جبرئیل این قصه را دریافته
کلمهٔ چند در مرثیهٔ هابیل تلقین نموده بسائر فرزندان سپرد و قابیل متوحش شده در زمین یمن رفته بتعلیم شیطان آتش پرستی شروع نمود و اولادش دران
سرزمین بسیار شدند آدم بالهام الهی دران سرزمین رفته در هدایت و نصیحت قابیل و اولادش پرداخت و سخره و معاینه کنانیدند و توجهی متابعت والد بزرگوار اختیار
کردند و باقی باتباع قابیل طریقهٔ عناد و جحود و مسلوک داشته در بیابان ضلال هائم و سرگردان ماندند و بعد پنجسال از فوت هابیل حضرت عزت

شیث علیه السلام را به آدم ارزانی داشت و در معارج النبوت آورده که حضرت آدم وقت رحلت خود شیث را ولیعهد ساخته وصیت ها نمود و منجمله آن
این وصیت پنجگانه ذکر می‌یابد اول فرمود ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به بهشت نهادم از من نپسندیدند بجهت تمام بیرون آوردند دوم
بگفته زن عمل نکنی من بگفته حوا میل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من عاقبت کار
نظر میکردم بمن آنچه رسید نرسیدی چهارم در هر کاری که دلت اضطراب نماید دست از آن بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود ملتفت آن
نشدم آخر بدنیا افتادم پنجم هر کاری که ترا پیش آید با دوستان مشورت کنی اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد مبتلا نگشتمی و قد آدم طول شصت
گز بود و بعمر یکهزار سال بروز جمعه در مکه شرفها رحلت فرمود جبرئیل و ملائکه غسل و تجهیز و تکفین نموده در کوه ابوقبیس دفن کردند و شیث علیه السلام نماز جنازه
ادا کرد و حوا بعد یکسال از رحلت نمود و آدم اول کسیکه از لحیه تجلی یافت شیث بود و لقب آنجناب صفی الله و کنیت ابوالبشر بود و آنجناب را
بست و یک پسر و بست دختر بودند و شیث بی توام پیدا شده یکی از حوران را جفت خود ساخته و تا حیات آدم چهل هزار اولاد و احفاد بوجود آمده
و آنجناب را بست و یک یا چهل صحائف مشتمل بر حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیره نازل شده بود ذکر شیث
ع م شیث لفظ سریانی معنیش سر آله است او را اوریا یعنی معلم اول خوانند در زمین شام اقامت میداشت و بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت
و آدم قبل فوت او را ولیعهد خود ساخته ساعات شب و روز تعلیم نمود و از واقعه طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود وصیت فرموده بود و الله تعالی
بست و نه یا پنجاه صحیفه باو فرستاد و صحف او مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله و شریعت او موافق با ملت آدم بود در زمان او بنی آدم دو فرقه گشتند
گروهی متابعت او نمودند و قومی اطاعت فرزندان قابیل کردند و آنجناب را اکثر طوائف جن و انس مسلما گشت و بحسن صورت و صفا سیرت و کثرت فضائل
و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم ع م داشت و بعمر نهصد و دوازده سال مرغ روح از قفص بدن مبارک بکنگره عرش پرواز نمود و از سخنان اوست
که مومن حقیقی آنست در وشان ۱۲ زده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائک ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و انقیاد امر سلاطین
عادل * و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و دستگیری بدوستان و خویشان و تصدق و ترحم بارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسات
با فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن بر حدوث حوادث و ظهور نوائب و صدق گفتار و حسن کردار و داد مظلومان دادن و از متاع دنیا باندک قناعت
نمودن و شکر نعمت باریتعالی بجا آوردن و بر ذبائح و قربانی حمد خدای تبارک و تعالی گفتن اینهمه مکارم اخلاق ست **ذکر انوش بن شیث ع م**
در کتاب عرائس از اهل بیت مرویست که مادر انوش حوری بود محوایله نام الله تعالی او را بجهت مادر و پدر آفریده بحضرت شیث ارزانی داشت *
چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کف کفایت و قبضه درایت او نهاد او برعایت رعایا قیام نمود
از طریقه آبا و اجداد خویش انحراف جائز نداشت و بعمر نهصد و دوازده سال وفات یافت **ذکر قینان بن انوش ع م** بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب بالصد سال بآن مهم خطیر قیام نموده بعمر هشتصد و چهل سال رخت اقامت زین جهان بربست **ذکر مهلائیل بن قینان ع م**
در ایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در رنج بودند بنا بر ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث ع م باقلیم بابل آمده شهر سوس
بنیاد نهاد و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند او نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت **ذکر یردی بن مهلائیل ع م** حضرت واهب العطایا او را
فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آن جمله اخنوخ است او نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس بن یردی ع م** او را ثالث و حکیم

حکمای یونانش هرمس و بزبان سریانی او را اخنوخ گویند و غاریمون مصری و اوریای ثانی بود آنجناب از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم
بادریس گشت و حقتعالی برای هدایت اولاد قابیل او را بخلعت رسالت پوشانید و بدلالت آنحضرت جمعی کثیر بصلاح و سداد رسیدند و گروهی بقساوت قلب بکفر
و ضلالت ماندند و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلق را بهفتاد و دو نوع دعوت نمود و صد شهر بنا کرد و خردترین آنها شهر رهاست و در هر اقلیمی مناسب طبع مردم
سنتی ممهد ساخت ایلادس و برس لادس اسقلینوس و آمون این چهار کس باشاره او دنیا را بالث ریاست ربع مسکون اشتغال مینمودند و او علیه السلام امر میفرمود بنماز
گذاردن و روزه داشتن و جهاد کردن و زکوة اموال دادن و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از لحم خنزیر و حمار و کلب و مخطورات و مسکرات و میفرمود که بهترین
نیکی سه چیز است حلم در وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت و آنحضرت اول مسکن عبادت مقرر نموده امر کرد که در آن محل
بادای صلوة قیام نمایند * و اختراع علم نجوم و صنعت خیاطت از وست و سنت جهاد با کفار در میان آورد و با علویات آشنائی داشتی و پیوسته افواج ملائکه در مجلس
شریف او حاضر میشدند و مهمت خود را از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و یکی از عظمای دولت خود سوریدن نام را بر بنای گنبد مصر که مشهور بهرمان است
تحریص نموده خود از مصر بیرون آمده تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و سوریدن حسب الارشاد آنحضرت برای حفاظت کتب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو
هبوط در مصر دو گنبد آنچنان مستحکم بنا نهاد که از طوفان نوح خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و آنحضرت پیوسته مشتاق لقای پروردگار بوده روز بروز
در عبادت می افزود و عزرائیل باذن خالق اکبر بزمین آمده بصورت بشر انیس او شد و ظاهر ساخت که من ملک الموتم و بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس
التماس شربت مرگ نمود * عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادریس قبض نموده باز بقالبش در آورد و بدرخواست ادریس دوزخ را بنظر شریف
در آورده بر پر خویش نشانیده بآسمان هفتم برده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فائز گشت و عزرائیل درخواست بیرون آمدن کرد
ادریس گفت تا آفریدگار مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نیایم درین اثنا حضرت ذو الجلال ملکی را به محاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه دریافته
از ادریس مستفسر شد او گفت من تنها ممات چشیده بدوزخ وارد شده ام اکنون بمضمون آیت کریمه * وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ * که درباره بهشتیان فرموده از بهشت بیرون
نروم درین هنگام ندائی از غیب رسید که بگذاریدش حق بجانب اوست عمر آنحضرت وقت وفات آدم ع م باختلاف اقوال صد سال یا سه صد سال و یا سه صد و شصت سال
بود و بعد از دو صد سال آن مبعوث گشت و یکصد و پنجاه سال و بقولی صد و بیست سال بدعوت خلائق مشغول بود و بقول بعض بعمر سه صد و شصت سال در سنه یکهزار
و چهار صد و شصت و هفت هبوط بآسمان عروج فرمود و سی صحیفه بروی نازل شد مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه و فنون عجیبه
و معرفت طبایع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم ع م موافقت داشت و بعد از عروج ادریس بآسمان خلائق بتعلیم شیطان بصورت ادریس صورت ساخته پرستش
شروع کردند بعضی گویند قبل ازان در میان اولاد قابیل صنم و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان ابراهیم ع م گفته اند ذکر منوسلخ بن ادریس ع م
او بطریق آبا و اجداد خود عمر بسر برده و نهصد و هفت سالگی زندگی یافت ذکر لمک بن منوسلخ ع م او را برخی لاماک و لمکان و لافخ نیز گفته اند هفتصد و هشتاد سال عمر
داشت ذکر هاروت و ماروت آورده اند که هرگاه ادریس ع م مصاحب سماکنان ملاء اعلی گشت ملائک گفتند این خاطی ابن خاطی در میان ما آمد که هرگز عصیان از ایشان
بوجود نیامده چه مسکین از حضرت عزت خطاب آمد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آیینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنا بر مشاهده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی
از نجبای قوم خود را اختیار نمائید تا نقیبان عالم علوی عزا و عزرا و عزرائیل سه تن فاضل خود را انتخاب کردند و ملائک ثلاثه بزمین فرود آمده بریاست نشسته مستند و با بنی آدم اختلاط
آغاز ساختند و یکی ازین سه تن بشعور نقصه از حکومت استعفا نمود و آن دو فرشته ملقب بهاروت و ماروت گشته عنان بر مسند ریاست تمکن نمودند که روزی زنی جمیله زهره نام جهت مهمی نزد ایشان

آمد ایشان بحسن و ملاحت او عاشق و راغب مصاحبت او شده بمنزل زهره شتافته قدحی چند شراب کشیده در حالت سکر هر چه زهره سئوال نمود از تعظیم و تعلیم اسم اعظم آنها بجا آوردند و بدلالت او شخصی را کشتند و زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت بعد صدور این سیئات از هاروت و ماروت ساکنان ملاء اعلی منفعل شدند و این هر دو از خواب مستی بر آمده گریه و زاری آغاز نهادند جبرئیل ع م آمده گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان عذاب دنیا اختیار کردند بنا بر ایشان هر دو در غار جبل بابل سرنگون آویختند تا قیام قیامت درین حال خواهند بود * **ذکر حضرت نوح بن لمک ع م** بعد یکصد و بست و شش سال از فوت آدم ع م بطالع اسد تولد یافت و بعد از رشد بمرتبهٔ رسالت فایز گشته بدعوت مشغول شد فوجی قلیل بدو ایمان آوردند در اثنای دعوت الم بسیار با آنجناب رسید و بعد از مدت نهصد و پنجاه سال شکایت آن بدرگاه رب جلیل آورد از حضرت عزت خطاب آمد که این قوم و اولاد ایشان ایمان نخواهند آورد و این تیره دلان را بطغیان آب هلاک کرده با آتش دوزخ خواهیم فرستاد تو بتجهیز جهاز مشغول شو پس من بعد جبرئیل چوب ساج آورده بنشانیدن اشارت فرمود بعد از بست سال یا چهل سال درخت متانت و استحکام پیدا نمود حضرت نوح ع م از آن چوب با سه فرزندان خود و یک کس دیگر بتعلیم جبرئیل کشتی طیار کرده درون و بیرون آن از قیر و قار سطلا ساخت طول کشتی بقول امام حسن مجتبی رضی الله عنه هزار و دویست گز و عرض ششصد گز و ارتفاع سی گز و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم مامن وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص نوح ع م و متعلقانش بود و از چوب شمشاد تابوتی ترتیب داده جسد آدم علیه السلام بران نهاد و برای ابقای اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات جفتی از هر یکی بکشتی در آورده منتظر طوفان بود در زمان آب از تنور سنگین بانوی بطالع بست و یک جزو برج دلو در فوران آمد صفروش نام بادشاه قوم از هیبت جوشیدن آب گریخت و داعله منکوحه و کنعان پسر آنحضرت که در ملت باب مخالفت داشتند از دخول کشتی انکار آوردند و موجی رسیده آنها را در ربود و چهل شبانروز آب عیون و چشمها جوشید و باران بزرگ بارید و عالم سراسر دریا شد و آب از سر کوهها مقدار چهل گز در گذشت با این همه رفعت آب از زانوی عوج بن عنق تجاوز نکرد و کشتی از کوفه در حرکت آمده هفت کرت طواف حرم مکه نموده اقطار آفاق سیر ساخته بعد از پنج ماه بدیار عرب و بقلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن کوه ماند و تا مدت طوفان روز و شب عیان نبود حضرت نوح دو مهرهٔ نورانی مثل آفتاب و مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود بواسطهٔ آن روز و شب و ایام صوم و صلوات معلوم میشد و برای دفع نجاست باذن باری تعالی دست بر پشت فیل فرود آورد و خوک پیدا شده پلیدیهای سفینه خورده پاک ساخت و برای زحمت موشان دست مبارک بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد از بینی او گربه بیرون آمد و دفع موشان کرد و بعد از تسکین باران جهت دریافت کیفیت حال غراب را فرستاد و او بامردار دوچار شده باز نیامد بعده کبوتر را ارسال داشت و کبوتر پرواز نموده چند برگ زیتون آورد و بعد از ان رفته قدری گل از منقار گرفته آورد معلوم شد که روی زمین پدید آمده انگاه بروز عاشورا ماه محرم خلایق از کشتی بیرون آمده در پایان کوه جودی قریه بنا نهادند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت بعده بعلت وبا تمام آن قوم بدار البقا پیوستند الا نوح ع م و سه فرزند او شان سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند من بعد حضرت نوح ع م تمامی ربع مسکون را بسه فرزندان منقسم ساخت بلاد شام و فارس و خراسان و عراق که وسط الارض بود بسام ارزانی داشت و دیار مغرب و حبشه و سند و هند و سودان بحام و اقلیم چین و ماچین الی ترکستان بیافث حواله نمود و روزی نوح ع م را بخواب کشف عورت شد حام آنرا دیده خندید آن جناب از کیفیت آن خبر یافته او را دعای بد نمود بعد از ان زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر آورد سیاه و حام از مشاهدهٔ آن ملول گشته برادران را خبر داد و ایشان گفتند که این واقعه مستلزم از اثر دعای پدر است با یکدیگر منکوحهٔ حام دو فرزند دیگر بهم رسانید و لدان اولین آورد

حام دانست که قضای الهی را علاجی نیست صبر کرد و واقعه طوفان در سنه دو هزار و دو صد و چهل و دو هبوط روداد بعد از آن سه صد و پنجاه سال آنجناب زندگی
یافته وقت رحلت بسوال جبرئیل و عزرائیل گفت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم و از یکدر در آمده لحظه توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم* **بیت** دو در دارد این باغ
آراسته * در و بند زین هر دو برخاسته * عمر مبارکش هزار چهار صد و شصت و شش سال بود از آن جمله نه صد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و سه صد و
پنجاه سال بعد از طوفان زندگانی کرد و از روی حساب بعد از یک صد و شصت و شش سال مبعوث گشت بعضی بعمر آنجناب اختلاف کرده اند و ده صحیفه بآنجناب
نازل شده بود و لقب آنحضرت شیخ الانبیا و نجی الله است او را آدم ثانی نیز گویند و مدفن شریفش در بیت المقدس است **ذکر یافث بن نوح ع** هم قبائل ترک
از نسل او یند بعضی او را پیغمبر مرسل گفته اند ممالک شرقی و شمالی بحصهٔ او در آمد الله تعالی او را یازده پسر عطا فرمود چین و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر
و روس و سرسال و غز و تارج و عمارت آن سرزمین از اولاد شان معمور گشت و سی و شش لغت در میان اولاد یافث جاری شد یک فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند
تتمهٔ احوال آنها در ذکر خاقان دیار مشرق و ترکستان خواهد آمد **ذکر حام بن نوح ع** هم در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بود الله تعالی
او را نه پسر بخشید هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و عمارت سودان مغرب و حبشه و زنگبار و هندوستان از اولاد حام معمور و در میان آنها
هیجده لغت پیدا شد هر فرقه بلغتی متکلم گشتند* **ذکر سام بن نوح علیه السلام** او از کبار انبیای مرسل است چون حضرت نوح سام را از دیگر فرزندان بوفور
خرد و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ممتاز یافت رتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود امر نبوت و غوامض رسالت باوی در میان نهاد و
سائر اولاد را متابعت او وصیت ساخته معمورهٔ عالم و وسط ربع مسکون را باوی تفویض کرده بود چون نه پسر بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد ابو الانبیا
و کیومرث ابو الملوک و آدم که بعضی او را اسود گفته اند و لیفن و یورج و لاود که پدر فراعنهٔ مصر بود و عیلم و تور و شام و هر یک ازین فرزندان را قطری از اقطار
بلاد خود فرستاد و السنهٔ اولاد سام نیز مختلف شده بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هرگاه اولاد سام در اقلیم بابل و یمن
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رفته با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و سام بعمر پانصد سال یا زیاده
از آن در سنه دو هزار و هشتصد و چهل و سه هبوط بجانب برین شتافت * **ذکر هود ع** هم جمهور مورخین برآنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع هم که مدت هزار و دویست سال
بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده و جمعی برآنند که عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عبارت از هود است الله تعالی بارشاد و هدایت قوم عاد او را مبعوث
گردانید و عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح است و فرزندان عاد قومی بودند از عرب که درازترین قد ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بود و بفخامت جثه
و زیادتی قوت بر سائر ناس غالب و تمامی آنها بت پرست بودند و نام اصنام آن قوم صمود و صدا بعد از آنکه بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات فساد ایشان
بسر حد افراط رسید هود ع بدان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست دعوت نمود بعضی از ضعفای قوم ایمان آوردند مگر بخوف اضرار کفار
اظهار میکردند اما هیچ کس از رؤسای ایشان ایمان نیاورد بلکه همگنان عازم ایذای او شدند و از دعای بد آن حضرت هفت سال باران نبارید و رؤسای قوم
قیل و غیره هفتاد نفر را طلبگاری باران بمکه شریفه فرستادند و در آن زمان از مشرک و موحد هر کرا امری مهم پیش می آمد بحرم خدا که بجای کعبه تلی سرخ بود میرفتند
و دعای شان بشرف اجابت میرسید و در آن آوان ساکنان مکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عمیلق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و
رئیس مکه معاویة بن بکر نام داشت و مادرش کلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و قیل بکمال بخانه وی فرود آمده بعد از یکماه در تل سرخ بحضرت باری
استدعای باران نمود سه ابر سرخ و سفید و سیاه ظاهر شدند و از ابر آوازی آمد که ای قیل ازین سه قطعه ابر یکی را اختیار کن قیل تصور انکه **مصرع**

از ابر سیه باشد افزونی بارانها * ابر سیه اختیار نمود و حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه که متضمن بعذاب و عقوبت بود بر سر قوم عاد فرستاد و هود ع م ابر را دیده دانست
که متضمن عذاب است بفرمان الهی با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین سبع رفت چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت بلا مشاهده نمودند از منزل
بیرون آمده یکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که باد آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از زمین
برداشته بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان بمعاینهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانها بردند باد در عقب ایشان رفته جمعی را در زیر دیوارها منهدم ساخت
و جمعی قوت کرده پای تا زانو بزمین فرو برده ایستادند و باد بمدت هفت شبانروز مجموع را منعدم و فانی گردانید و این حادثهٔ صرصر عقیم در سنه سه هزار چهل و چهار
هبوط واقعه گردید بعد از آن حضرت هود پنجاه سال زندگی یافته بعمر چهارصد و شصت و چهار سال بعالم بالا اشتافت * ذکر شدید و شداد دو برادر بودند ساکن
بلاد شام از اولاد عاد که تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او گرگ با میش در مقام همشیرگی بود حتی که احدی پیش قضات
نشتافته و از مقدمه رجوع نیاوردی مگر روزی دو کس بمحکمهٔ قاضی حاضر شده یکی از آن ظاهر کرد که زمین از این شخص خریده گنجی یافته بالکم را تصرف آن میگویم نمیکند
و بایع جواب داد که زمین را با هرچه در آن است فروخته ام قاضی برای رفع خصومت بتفحص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد حکم فرمود
که دختر را بزوجیت پسر بدهند و گنج را بآنها تسلیم نمایند و آن خصومت باین حکم برطرف شد و هود ع م پیوسته در مجلس شدید رفتی او ایمان نیاورد و بکفر مرد و شداد
بعد از وی بر حکومت متمکن شد او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود شداد پرسید در عوض قبول دین خدا تعالی چه چیز ارزانی فرماید گفت خلد برین و او صفات
بهشت بیان ساخت شداد گفت سهل است من اینچنین بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هرچه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر در ممالک خویش یافت
و از ملک ضحاک تازی خواهرزادهٔ خود آورده در نواحی شام طرح عمارت انداخت و دیوارهایش را خشتی از زر و خشتی از سیم مرصع ساخت و سقف قصر از
طلا و سایر جواهر پیراسته و ستونهایش از بلور برداشت و در جویها گوهرهای قیمتی انداخت و درختها از طلای احمر ساخته بجوف آن مشک و عنبر تعبیه کرد
هرگاه باد وزیدی بوی خوش بمشام رسیدی و زعفران و مشک و عنبر در زمین ها ریخت و باهرویان دلکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در مدت
پانصد سال عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تکمیل بوستان بشداد رسید با سپاهی بیکران بیک فرسنگی از آنجا
رسیده آهوی خوشرنگ که پایهاش از سیم و شاخهاش از زر و چشمهاش از یاقوت بود دید و در عقب آن اسپ دوانید و از لشکر جدا شد ملک الموت جانش قبض فرمود و سپاه او
صدای آسمانی شنیده در عقب او بدرکات جهنم رفتند و بعد از مرگ شداد آن عمارت از چشم مردم نهان گشت مگر عبدالله بن قلابه در زمان خلافت حضرت معاویه رض
بطلب شتری گم شدهٔ خود در آن بوستان رسیده از آنجا بسیار چند جواهر آورده پیش خلیفه صورت حال باز نمود کعب الاحبار گفت آن عمارت از آثار شداد است شخصی
از امت سید المرسلین در آنجا برسد و بار دیگر هیچکس آنرا نبیند پس باز نگریست و ابن قلابه را دید و گفت والله ذالک هذا الرجل * ذکر صالح ع م آورده اند
که قبیله ثمود بن آدم بن سام بن نوح ع م را ثمود میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوض بن آدم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ عاد در ولایت حجر که میان دیار
حجاز و شام واقع است مقیم بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته قلاع و بقاع و منازل و مساکن ایشان را عمارت نمودند و باستقلال در مسند
حکومت و ایالت متمکن شدند چون بوفور مال و کثرت ذریات فایز گردیدند مخالفت اوامر الهی پیش گرفته بعبادت اصنام اشتغال نموده عصیان
و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن ثمود را مبعوث گردانید و آن
حضرت بقواعد رسالت و شرایط نبوت قیام نمود و بعد از مدتی دراز اندکی از ضعفای آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در تمرد و استکبار

کوشید و مواعظ آنحضرت گوش نکردند آخر الامر روز عید ثمود جندع بن عمرو که مهتر قوم ثمود بود از صالح گفت که اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که با تصدیق
رسالت تو کرده بوحدانیت حق قائم شویم ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقعه است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطیکه
همدران ساعت بچه مشابه مادر متولد گردد آنحضرت باجازت حقتعالی از مشرکان پیمان بایمان مؤکد ساخته دست دعا برآورد و آن سنگ ساعت بساعت
بزرگ میشد تا بهیات شتر آبستن آمد ناگاه بشکل سنگ در حرکت آمد و آن صخره صیحه مثل زنان نالید و آن ناقه بصفات موصوفه ازان بیرون آمد
عظیم الخلقت بقول کسائی طول جثه صد گز و عرض صد گز قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز در درازی بود و همدران زمان ازان ناقه شتر دیگر در ضخامت جثه
قریب بمادر متولد شد جندع و بعضی از خواص خویشان او بدیدن آن معجزه بدولت ایمان مستسعد شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دولتی
خواهد داد * ناگاه ز سنگ خارا بیرون آید * جمهور اشراف و اعیان قوم ثمود خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین الانس مانع آمده آنحضرت را
بسحر نسبت کرده نگذاشتند که انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و ناقه وضع حمل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نموده
از ایذای او تخویف فرمود و ثمودیان را چاهی بود چنان مقرر گشت که یک روز ناقه ازان چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چارپایان و مردم بمقدار آب که او
نوشیدی شیر ازو دوشیدندی و از پشم آن متمتع میگرفتندی و ناقه با بچه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از مهابت او حیوانات قوم ثمود اندرون
وادی گریختندی و در زمستان بشدت سرما نحیف و لاغر شده بعضی بچراگاه عدم رفتندی آخر الامر قدار بن سالف و مصدع و هفت کس ناقه را در وقت خوردن آب
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی ربودند و بچه ناقه گریخته بر قله جبل رفت و صالح علیه السلام باستماع آن در میان قوم تشریف برد آنها بعذر خواهی آمده
استدعا نمودند آنحضرت فرمود که بچه ناقه را در میان قوم آرید آنها در پی بچه شتافته بکوه رفتند و صالح در عقب رفت بچه آنحضرت را دیده سه فریاد کرده که یا صالح
و آنا و از چشم ناپدید گشت صالح فرمود که شما را سه روز مهلت است بروز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه تمتعوا فی
دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب آنها بر سبیل هزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول روهای شما زرد و روز دیگر سرخ و روز سوم
سیاه باشد و حضرت صالح مع اهل ایمان بدیار فلسطین توجه نمود و بروز چهارم وقت چاشت از صیحه مهلکه دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره گشته معدوم شدند
و این حادثه در سنه سه هزار و یکصد و بست و یک هبوط روی داد و صالح علیه السلام بعد از سیزده سال آن بعمر دو صد و شصت سال جهان فانی را پدرود فرمود و قبر مبارکش بقرب حرم
در دار الندوه واقعست ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام مخفی نماند که زعم اکثر ارباب تواریخ است که بعد از نوح و قبل از ابراهیم علیه السلام غیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نگشت
اما کلام بعضی از سلف مخبر است که ذوالقرنین اکبر بعد از صالح قبل از ابراهیم بدرجه رسالت فائز شد چنانچه آیت قلنا یا ذا القرنین دال بر نبوت اوست او نبی مرسل غیر سکندر
رومی است چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که از فرزندان سام بن نوح علیه السلام اند
و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت عظیم و مملکت وسیع و پیوسته بجهاد کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و بقاع و تفرج
امصار گماشته نخست بدیار مغرب رفته یکسال با کفره آنجا محاربات نموده آنها را معدوم و طائفه از مسلمانان همراهی خود در آنجا متوطن
ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافه برایا بدیار مشرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج
متقارب شده بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی کریم النفس حاکم آنها بود خبر ذوالقرنین یافته باستقبال شتافت و بتبرکات
مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و شریعت بهره مند گردید ذوالقرنین بادشاه و اهل آن شهر را بحکم خسرخانه مخصوص ساخت آن وقت

انها از اذیت یاجوج و ماجوج شمه سر عرض داشتند ذوالقرنین بوثوق اعتماد بر کرم الهی نموده بدفع ظلم و مضرت انها متکفل شد **ذکر یاجوج و ماجوج و بیان سد اسکندری** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را افلنج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یکی از اولاد یافث قطری از اقطار زمین گرفته بعمارت مشغول شد یاجوج و ماجوج نیز باقصای دیار مشرق رفته قریب بآنجا که امروز سد است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج باقی اهل تمام عالم اند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک ازان بچهارصد فرقه منقسم شوند و تمامت ایشان سه صنف اند یکی ازان یک صد و بیست گز طول بقامت دوم طول و قصر از یک شبر تا چهار ذراع دارند سوم گلیم گوش فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد از وحوش ضاره هر چه بایشان باز خورد بالاکش کنند از طریق مذمومه انها یکی آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند خورش آن جماعت اکثر دانه خرنوب باشد آن گمراهان را دین و شریعت نیست خدا را پرستش نکنند ساز ندانند و ازان زندگانی کنند و ذوالقرنین صاحب سد برای اندفاع مضرت انها میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده تا به آب رسانید و سنگهای عظیم در اساس آن نهاد بعد ازان دیوار سد بنا فرموده قطعهای آهن و مس در روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده کوره ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در ان دمیدند تا مجموع آلات همه بر یکدیگر یافته یکپاره گشت بدین دستور تا سر کوه مساوی گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس روی سر بام ضم ساخته گداخته بر روی دیوارها و نقبها و سوراخها که مانده بود فرو ریختند تا استحکام یافت گویند طول سد صد و پنجاه فرسخ عرض دیوارش پنجاه میل ارتفاعش و هر پنجصد گز ... بعد از اتمام عمارت سد ذوالقرنین باقتضای بلاد شمال توجه نمود و منازل و مراحل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آن از روی و مس ساخته صیقل زده بکار برده چون شعاع آفتاب بر اطراف آن افتاد عکس آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار در اصل مسدود بود ذوالقرنین شخصی را بحیله تمام بر سر آن سور فرستاد چون آن شخص بسور مشرف شد بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاهی نمود و بخندید و بدان جانب سور رفته باز نیامد همچنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سور بدرون شهر افگندند ذوالقرنین از انجا عنان عزیمت معطوف گردانیده بدیار سند آمد و از انجا بجانب خطا ... و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و بلاد و امصار و جبل و بحار و معمور و خراب باز اقصی اسکندریه نزول نموده بنای عمارت فرموده بر گوشه آن شهر مناره ای بارتفاع سه صد گز ساخته بالای آن آئینه طلسم نموده بود که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری قصد آن کردی اهل آن شهر بران اطلاع یافته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب ماند کم و بیش و هر سال که اسکندر بر روی هم انجا بدان صفت شهری بنام خود بنا فرمود و ذوالقرنین اکبر بعد از زمان قلیل ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد صنعتش زنجبیل بافی بود قوت نفس و نفقه عیال ازان حاصل کردی مدفن مبارکش بعضی جبل یمامه و برخی مکه گفته اند **ذکر خضر علیه السلام** در کتاب منتخب التفسیر نوشته که آن حضرت معاصر ذوالقرنین اکبر بود چشمه آب حیوان را دریافت و آب ازان بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از علم و دانش بهره مند گردانید و سوای ازین احوال دیگر بسی بکدام کتاب دیده نشد **ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علی نبینا و علیه السلام** پدرش تارخ المشهور بآزر بن ناحور باتفاق ائمه تواریخ در زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام نمرود بن کنعان بن کنعش بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام فرمانفرمای اقلیم بابل بود و بر تمامت ربع مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو مؤمن ذوالقرنین اکبر و سلیمان علیه السلام و دو کافر نمرود و بخت النصر بعضی گویند نمرود یکی از عمال ضحاک تازی بود و بخت النصر ... القصه چون نمرود بر مسند حکومت اقلیم بابل متمکن شد روز بروز بنای دولت و حشمت او استحکام یافت بعد از مدتی بوسوسه شیطان دعوی الوهیت کرد

مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بصورت خود ساخته در معبدها نهاد و در خلال این احوال روزی نمرود با اعیان مملکت جهت مصالح ملک خلوتی ساخت که خلید بن عاص و بشیره منجمان با نمرود گفتند که درین سال در ملک تو شخصی پیدا شود و دین تازه در میان خلائق آورده بتان را خلع سازد و بعد چندی ظاهر گردند که نطفهٔ موعود در فلان شب برحم قرار خواهد گرفت باستماع آن نمرود مردمان را از شهر بیرون کرده از اختلاط با ازواج باز داشت خود هم بیرون رفته و یکی از خواص خود یعنی آزر را با برآهیم ع م در شهر فرستاد و بعد انجام مهم بخانه رفته با ادنی نام بنت نمرود زوجهٔ خود خلوت نمود و در معارج النبوة آورده که نمرود ایشان را بدروازها نصب کرد تا هیچ فرد بشهر نرود و هیچ زن از شهر بیرون نشود و یکدروازه بآزر سپرده بود مادر ابراهیم ع م را اتفاقاً گذر بران در افتاد آزر با حلیلهٔ خود خلوت ساخت روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته نطفهٔ موعود در رحم قرار گرفت بدریافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر پسر که متولد شود بقتل آرند دران زمان صد هزار طفل بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم ع م خوفاً بصحرا رفته در ته جوی بی آب در غاری و بروایتی دیگر آمده که خانهٔ زیر زمین ترتیب داده وضع حمل نموده مولود را در کرباسی پیچیده نهان ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آمده دید که فرزند ارجمند از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکید بمعاینهٔ آن تعجب نموده لحظه لحظه تعهد حال او پرداخت هر بار که فرصت یافتی نزد پسر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سنه سه هزار و سه صد و بست و سه بود اتفاق افتاد و مادر آنحضرت را العمر دو سال از شیر باز داشت و بعمر شانزده سال بخانه آورده بآزر تقریب داد آزر ابتهاج نموده پیوسته ابواب تفقد باو مفتوح داشته بتان تراشیده برای فروختن بخلیل الرحمان دادی آنجناب ریسمان در گردن بتان افگنده در بازار برده گفتی بخر چیزی که نه نفع ازو متصور نه ضرر باستماع آن عقیدهٔ خلائق فاسد و بازار خریداری بتان کاسد گشت و اهل بابل از کواکب اعتقاد میداشت شبی تا صبح ابراهیم ع م در میان ایشان بود و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افگنده اول بر هر یک از انها اقرار ربوبیت کرده آخر نفی آلوهیت نمود قوم را سرزنش نموده بتبلیغ دعوت آغاز فرمود و حسب طلب نزد نمرود رفته او را سجده نکرد و عند الاستفسار گفت که من غیر از پروردگار خود که مرده را جان بخشد و زنده را بیجان کند و آفتاب را از مشرق برون آرد سجده نمیکنم باستماع آن نمرود متحیر ماند و ابراهیم از ان محل بازگشت خلقی کثیر بوحدانیت الهی اقرار کرده متابعت آن حضرت نمودند

ذکر انداختن حضرت ابراهیم ع م را در آتش

نمرود در عداوت پیدا ساخته محوطه بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار صد و بست گز ترتیب داده آنرا از هیمه پر کرده آتش داد و بتعلیم شیطان منجنیق طیار نموده وقتیکه بقصد انداختن در آتش آنجناب را مقید و مغلول در منجنیق نهاد دران وقت دو فرشته که بر باد و باران موکل اند برخصت الهی نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم یا پراگنده کنیم فرمود نخواهم چون ابراهیم از منجنیق جدا شد روح الامین در فضای هوا تقرب جسته گفت آیا حاجتی داری جواب داد اما بسوی تو نی گفت اگر بما احتیاج نداری بآن کس که داری مسالت نمای محل صعبتر ازین نیست گفت حسبی من سوالی علمه بحالی

رباعی
با سوزش عشق اگر نسازم چکنم
جان در ره عشق اگر نبازم چکنم
گویند به پروانه چرا میسوزی
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم

درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم آتش بست گز در بست گز گلزار و اقسام ازهار و شگوفه آشکار گردید و چشمهٔ آب خوشگوار جاری شد ملائک بازوی آن جناب گرفته به تسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان جامهٔ فاخر از حلل جنان آورده پوشانید و فرشته بمؤانست او مامور گردید و اسرافیل در صباح و مسا ملعومات جهت تناول می آورد درین حالت عمر بست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم رو داد بعد سه روز و بقولی هفت روز حرارت آتش ساکن شد در غصه خاتون دختر نمرود باجازت پدر نزد ابراهیم رفته بمعاینهٔ آن حال بان حضرت ایمان آورد و در سفر همراه آن جناب بوده بعده بازدواج مدین پسر آن حضرت ع م در آمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم ع م را با شخص دیگر در میان گل و ریحان نشسته دیده فریاد برآورد

که تو از آتش چسان خلاص یافتی و همراه تو کیست جواب داد که این فضل ربی و این فرشته ایست که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است نمرود
گفت بزرگ خدائی داری و میتوانی که از میان آتش نزد ما آئی فرمود آری و همان دم برخاسته نزد نمرود آمد و بوحدانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود او
مهلت بایمان طلبید و باز باغوای یاران وزیر خود انکار نموده آنحضرت را بمقابله خویش خواند و بالشکری افزون از مور و ملخ بمیدان فسیح و عریض صف زد و
خلیل الرحمان تنها برابر نمرود و خیل او قرار گرفت بعد از سؤال و جواب بفرمان حضرت عزت جنود پشه رسیده اسلحه و لحوم آن جماعت را خورده اثری از ایشان
نگذاشتند و پشه بدماغ نمرود رفته مغز سرش خوردن گرفت و هرگاه چیزی بر سر وی زدندی از خوردن مغز باستادی و صداع کمتر شدی و حال بجائی رسید
که خالیسکهای آهن مرتب گردانید هر کس مجلس او آمدی خالیسکها برگرفتی و بر سر وی زدی انکه از عاطفت او بهره مند گشتی بعد از چهل سال
ازین عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت حضرت ابراهیم عم از بابل** حضرت ابراهیم با برادرزاده خود لوط بن هاران
بن تارخ یعنی آزر و دختر عمش ساره بنت هاران الاکبر که اخ آزر و وزیر نمرود بود و جمعی دیگر از بابل بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده در قصبه حران
رسیده در انجا ساره را در سلک ازدواج خود کشید و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و از انجا لوط عم بموجب وحی الهی در مؤتفکات و حضرت ابراهیم بمصر
رفته و سنان بن علوان حاکم مصر باستماع حسن صورت ساره را طلبید و خواست که دست دراز کند هر دو چشمش کور و هر دو دستش بی حس و حرکت شد تا سه نوبت
قصد ساره کرد و همان حال پیش می آمد و هر بار بدعای ساره صحت مییافت آخر الامر ساره را کنیزکی قبطیه بخشید و گفت هاجرک یعنی اجرک علی دعائک بنابران کنیزک بهاجر
موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صارون بن هارون بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیار فلسطین رفته بموضعی رسید که
دران نه آب بود و نه آبادانی در انجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آخر شدن خوردنی جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون شد
و نقدی نداشت که چیزی بدست آرد آخر دران بیابان متحیر و حیران گردیده بدفع ننگ تهیدستی و ظاهر ناخورسندی اصحاب جوال را پر سنگریزه و ریگ ساخته بمنزل
رسید و از غایت ماندگی و دلتنگی در خواب شد ساره و هاجر جوال را کشاده پر گندم یافته مقداری ازان دست آس کرده نان پختند چون ابراهیم عم بیدار شد
بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم عم ازان حال در شگفت مانده مراسم شکر الهی بجای آورد و قدری ازان گندم جهت خورش نگاهداشته باقی را مزروع نمود
و بسبب اجرای آب جمعی کثیر تشنه لبان عرب از اطراف دران موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آنجا شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از
چندگاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند بنابران رنجیده بموضع قسط که درمیان رمله و ایلیا واقع است رفتند و بعضی گویند که در موضع حبرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار دارد رفته رحل اقامت انداخت الله تعالی آنجناب را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع مستظهر گردانید بعد ازان تمنای
فرزند کرد ساره از جانب نتاج عاری و عاطل مینمودند و بالهام غیب هاجر را که بغایت جمیله و خورد سال بود با براهیم عم بخشید از و اسمعیل عم بوجود آمد بعد ازان ساره را رشک
آمد نرمهای گوشش هاجر سوراخ و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن درمیان زنان سنت شد **ذکر هجرت اسمعیل عم** حضرت ابراهیم عم
بوحی الهی هاجر و اسمعیل را در مکه بموضع زمزم که بغایت سنگلاخ و خالی از عمارت بود برده انها را بالطاف ایزدی سپرده خود بدیار شام معاودت فرمود چون
آب و طعام آخر شد و تشنگی بر پسر و مادر غالب گشت صبر هاجر نماند و بی تحمل بکوه صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و از انجا بکوه مروه رفت تا هفت نوبت سعی
نمود و هر نوبت از جگر گوشه خبر میگرفت آخر بقدرت الهی از مالیدن قدم پاشنه اسمعیل عم چشمه آب خوشگوار زمزم روان شد مادر و پسر ازان آب آشامیدند
خواستند که مشک پر ساخته آب بدارند درین اثنا آوازی شنید که این آب و چشمه همیشه خواهد ماند و ولد صالح تو بشرف نبوت مشرف خواهد شد و باتفاق

بدر خانه بنا کند که خلائق عالم بطواف آن آمده ازین آب آشامند باستماع آن هاجر خوشدل و مطمئن گشت بعد قبیله جرهم نبی اعمام ابراهیم ع م و قبیله قطری
نبی اعمام جرهم برخصت هاجر ازین بمکه رسیده عمارت ساخته به مجوئی هاجر پرداختند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و جمعیت تمام بهم رسانید چون
حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با براهیم ارزانی داشت و هاجر را بموهبت عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز در کبر سن آرزوی فرزند شد و جبرئیل ع م برای
و استیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد بعد هفت روز آن ساره حامله شد و اسحاق ع م از و پیدا گشت و بالهام
خلیل الرحمان در هشتاد سالگی و اسمعیل در سیزده سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند **ذکر قربانی و فدیه** گویند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه تعالی
او را فرزندی کرامت فرماید بتقربا الی الله قربان نماید بعد تولد اسمعیل و اسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی با او گفت که فرزند خود را قربان کن
و درین باب ندائی شنید بنا بر وقت صباح از هاجر شست و شوئی سر اسمعیل نموده جامه پاک پوشانید و مع ریسمان و کارد بهانه طلب هیزم روان شد
بعد از رفتن بشعبی اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقربانی خود رضا داد آنگاه آنحضرت اسمعیل را بسته کارد بر گلوی او نهاده هر چند سعی ذبح نمود
مگر نه برید **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای میان آن حضرت سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند هر بار روی کارد بر میگشت
ابراهیم ع م در غضب شده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمده گفت سه گاه ترا در آتش انداختند یکبار لوی فرمان آمد که او را مسوز نار ترا نسوخت اکنون
هفتاد بار بمن خطاب رسید که حلقوم اسمعیل را مبر مرا چه مقدور که عدول حکم الهی کنم باستماع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گردانیدی
خواب خود را و عقب فدای پسر تست آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفند چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی دیگر
گفته اند القصه برای گرفتنش قصد نمود کبش از و بگریخت آنحضرت در عقب روان شد و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد
هفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته در جمره کبری گرفته بقربان گاه منا ذبح فرمود درین اثنا جبرئیل ع م رسیده دست و پای اسمعیل ذبیح الله را کشاده گفت
وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات برداشته دعا آمرزش جمیع عباد مومن و موحد نمود حضرت خلت پناه بجانب فرزند
مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو مؤیدی بتائید سبحانی درین حال ندای فرح بخش در رسید که یا ابراهیم اصدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین
شما را انچه ز بالش کرم و فا نمودید درجات شما را و [illegible] بلند گردانیدیم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار سجدات شکر الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه سنه سه هزار چهار صد
و سی و نه هبوط اتفاق افتاد و بروایتی دیگر این قربانی را باسحاق ع م نسبت کرده اند والله اعلم بالصواب چون اسمعیل بعمر پانزده سالگی رسید هاجر بعالم قدس خرامید و اسمعیل بدفع وحشت تنهائی
مسماة عمره بنت اسعد یکی از قبیله عمالقه را بازدواج در کشید بعد از آن حضرت ابراهیم ع م بمکه رسیده خبر فوت هاجر و تاهل فرزند شنید و بدر خانه پسر شتافت و منکوحه اسمعیل آمده خبر رفتن
شوهرش بشکار گفت و هیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آنحضرت فرمود که سلام من باسمعیل رسان و بگو عتبه خانه تو مناسب نیست تو آنرا تغییر ده بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن
صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر من بود و تغییر عتبه خانه کنایه از طلاق دادن تست این را فرموده زوجه را طلاق داد و مسماة سیده
بنت مضاض یکی از قبیله جرهم را بنکاح خود آورد نوبت دیگر حضرت ابراهیم ع م بمکه رسید این مرتبه هم اسمعیل بشکار رفته بود زوجه شان بخدمت ابراهیم ع م
مبادرت نموده قدری پنیر پیش آورده و عذر خواهی نمود و بعد از تناول بالتماس سیده پای مبارک بر سنگی نهاد او سر و روی شست و شوی نمود و اثر قدم مبارک بر آن
سنگ بماند مقام ابراهیم ع م عبارت از آن ست حضرت ابراهیم ع م فرمود که بخانه تو نان ست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست باینچنین احوال آرد گندم در وجود نبود
بیان کرد حضرت ابراهیم ع م در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بدعای آنجناب جبرئیل و میکائیل ع م

بفرمان او تعالی رباد و طائف را از مواضع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا او و اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند و وقت سعادت بسیده فرمود که بشوهر خود بگو که آستانهٔ خانه تو مناسب است هرگز تغییر ندهی و بعد از رسیدن اسمعیل از صیدگاه بوقائع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد ذکر

احداث خانهٔ کعبه سابق ازین گذارش یافت که آدم علیه السلام اساس خانهٔ کعبه نهاد و در تثنیت علیه السلام اهل عالم را بطواف آن مشغول ساخت و در زمان طوفان نوح علیه السلام ملائک حجر اسود را از موضع شان قلع کرده بکوه ابوقبیس نهادند و روایت دیگر آنست که آدم علیه السلام از جنت الماوی بخاک این دنیا نزول فرموده بحضرت جبار بی زوال بنالید و گفت که بعدم استماع آواز ملائک ملول و محزونم خطاب رب الارباب رسید که خانهٔ از بهر تو از آسمان بزمین فرستاده چنانکه ملائک عرش مجید را طواف مینمایند مومنان طواف آن نموده مراتب دل از ماسوی بخبری پرداخته بخلوت خانهٔ قدس با انس گیرند بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در انکوی پر از یار نیابی پس با استماع آن آدم خوشحال شده بهمراهی یکی از فرشته بمقصد رسیده خانهٔ دیدار یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بسمت مشرق دری بجانب مغرب آدم علیه السلام بتعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طوفان نوح علیه السلام ملائک آن خانه را بآسمان بردند بعد از طوفان محل موضع بیت مثل تل سرخ ظهور خلائق از اقطار عالم آمده حوائج و مهمات را بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار اجابت ظاهر میشد بار دیگر ملک علام را اراده عمارت کعبه گردید و بابراهیم علیه السلام امر شد آنجناب بتعلیم جبرئیل و بدستیاری اسمعیل خانهٔ کعبه را باتمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل ابوقبیس آوردند که بمقام مستقر استوار کردند گویند که حجر مرقوم مانند شیر سفید بود از مس دست عاصیان چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعد فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام طواف بیت الله و مناسک حج بجای آوردند و بموجب وحی الهی بالای کوه بزرگ بر آمده بندای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلای عام فرمودند و از اطراف و جوانب لبیک لبیک جواب آمد و از ابن عباس منقول ست که از طائفهٔ فائزین آن سعادت کسانیکه در عالم موجود بودند و آنهاکه در ارحام امهات و اصلاب آبا وجود داشتند جواب میدادند و فرقه که از ان بی نصیب اند مهر سکوت بدهان نهادند و بسال دیگر در موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بمکه آمده مراسم زیارت و مناسک حج بجای آوردند و اسمعیل وظائف مهمانداری و شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و بعد از ان اسحاق هر سال در موسم حج بمکه آمده با اسمعیل مهر اخوت تازه میکرد چون ساره بعمر یکصد و پنجاه سال سید بجنت خرامید ابراهیم علیه السلام زنی کنعانیه را در حبالهٔ نکاح آورد از و مدین و مداین و غیر ذلک شش پسر بوجود آمده در اطراف متفرق گشتند بجز اسمعیل و اسحاق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نشد ابراهیم علیه السلام بعمر یکصد و پنجاه سالگی در محاسن مبارک بیاض روی نمود و قبل از ان احدی را ریش سفید نشده بنابر آن آنجناب تعجب بسیار نمود خطاب آمد که این حیثیت که تو را از آن افراشته و مدت عمر آنحضرت یکصد و هشتاد سال بود و بعمر دویست سال بروز پنجشنبه نهم محرم بروضهٔ رضوان خرامید و مرقد حبرون که الکنون بقدس خلیل مشهور است به پهلوی ساره مدفون گشت الله تعالی آنجناب را امام الناس گردانیده چنانچه در قرآن مجید ست انی جاعلک للناس اماما و ده صحیفه مشتمل بر موعظت و حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و ختنه کردن و سراویل پوشیدن و ضیافت نمودن و مسواک و مضمضه ساختن و کندن موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال از سنتهای آنحضرت ست تا قیامت رسم ضیافت بر قبر آن جناب جاریست خواهد ماند اول کسیکه مهاجرت نموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله پوشانند او خواهد بود

ذکر لوط علیه السلام بن هاران و رفتن او بدعوت اهل مؤتفکات اکثر اهل تواریخ بر آنند که مؤتفکات پنج شهر یعنی صدوم و عامورا و دوما و صابورا و صعود اند در نواحی اردن در بلاد شام واقع است و در هر شهری از ان صد هزار مرد مبارز و مقاتل بودند ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطت و قطع طریق اشتغال داشتند آن عمر تکلیف معتاد بودند و ظهور این فساد بتعلیم ابلیس بود که آن ملعون بصورت امردی بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هر گاه قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون

اشان آنمرد از باغ بر سر کار خود رفتی تا آنکه نقصان فاحش روی نمود در آن وقت ابلیس بادی گفت اگر نفس مراد در تحت تصرف خود بیاری از باغ تو بیرون بردم صاحب باغ
راضی شده با مر لواطت قیام نمود آن گاه ابلیس بباغ دیگر در آمد و از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین نهاد در سیر باغات مصروف گشت تا کار این
فعل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و اول کسیکه بمرض حکه گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ اول بود چون فسق و فساد آن گروه امتداد یافت
لوط عم بارشاد ایشان مبعوث شد و داعله نام زنی را از آن قوم در حباله نکاح خود آورد و در سدوم که سکونت ورزیده مدت بیست و نه سال در میان ایشان بنصح
و آن جماعت را از منکرات نهی میفرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت مینمود ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده سخنان ناشایسته گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت ورزیده باخراج آنجناب کمر بستند و آنحضرت بآن الشفت نگشته موعظت و وعده و وعید بتقدیم میرسانید و لقاعده حضرت ابراهیم عم
عم خود ابواب ضیافت بر روی مهمان گشاده غریب نوازی شعار خود ساخت آخر کار آن لئیمان را از نهم گوار انیامده در صدد ایذای مهمانان شده از ضیافت
باز داشتن شروع کردند لاجرم آنحضرت دست دعا بحضرت جناب منتقم حقیقی برداشت دعا ایش باجابت رسید و جبرئیل با طائفه ملائکه بهلاک آن قوم مأمور شد
و فرشتگان بصورت جوانان امرد زیبا منظر اول بخانه خلیل جلیل آمده او را از تولد اسحق و خلاصی لوط از ابتلا بشارت خبر داده در مؤتفکات بخانه لوط عم نزول کردند
و لوط صور تماشای دلکشای مهمانان مشاهده فرموده در خانه بسته اتباع خود را منع کرد که کسی خبر بقوم گمراه نبرد و داعله منکوحه کافره آنحضرت فرصت یافته بر مره
قصه را خبر آمدن مهمان مراد و در رسانید قوم دو کس را بطلب مهمانان فرستادند و دو نفر از آن خواستند که جبرئیل را از درون برون آرند که بادی بر چشمهای
ایشان رسید آن هر دو کور شدند پس همه مراجعت نموده قوم را از این معنی آگاه کردند قوم سخنان درشت بلوط عم گفته فرستاد و آنجناب از آن اندیشناک شد فرشتگان
آنرا دریافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که تمامی متعلقان خود برون شوید و در آوان قطع مسافت هیچکس نظر بجانب مؤتفکات نکند و موعد عذاب و استیصال
قوم صبح است لوط عم باستماع آن شادان و فرحان اسباب و رخت خود را گرد آورده در نیم شب مع دوازده دختر و زوجه از میان قوم برون آمده وقت صبح
از مؤتفکات گذشتند و زوجه آنحضرت بنابر قرابت با مردم مؤتفکات هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او را معدوم نمود و جبرئیل عم
بهنگام صبح صادق جناح مبارک خود را گسترانید و بزیر زمین فرو برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع حواشی و مواشی قلع کرده بجائی رسانید که آواز خروس
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا نگون سار ساخته بحکم فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا همه را معدوم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم
عبرة للناظرین الی یوم الدین و هر کس که از آن قوم بسفر بود سنگی خورده بسقر شتافت نعوذ بالله من غضب الله و لوط عم بی توقف بحضرت ابراهیم عم
پیوست و در جوار او اقامت نمود و وقوع هلاک قوم لوط عم در سنه سه هزار چهار صد و بیست و دو سهوط اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بروز چهار شنبه
دهم ربیع الآخر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود و بمقبره ابراهیم عم و ساره و اسحق مدفون گشت و مدت عمر آنحضرت بیست و
هفت سال و شریعتش با شریعت ابراهیم عم موافق بود.

ذکر اسمعیل بن ابراهیم عم و بعضی از حالات آنحضرت

ولادت باسعادت
چنانچه گفته شد در حدود شام بود و در صغر سن بسبب هجرت مبتلا شده در اراضی مکه شریفه نشو و نما یافت و علم تیراندازی و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم
بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده هفت گوسفند باسمعیل عم مکرمت نمود الله تعالی از نتاج آن چندان گوسفند باو ارزانی داشت که
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه میل صحبت آنحضرت کرده بسر چشمه زمزم متوطن شدند طائفه
عمالیق بودند بعد از آن بنی جرهم و بعد از اتمام عمارت بیت الله اسمعیل عم انگشت تمام دست داد و قوم اتفاق نموده عمره بنت اسد اسامه را که از قبیله عمالقه

بود بوی داد و بعد طلاق او سیده بنت حصاص جرهمی را بخواست و بعد از فوت ابراهیم ع‌م در شام رفت و بزیارت مرقد منورش مشرف شد و میراث پدر قسمت نمود
بشرف نبوت فائز گشت و حضرت عزت تعالی او را بدعوت جمعی از فراعنه که از مصر هجرت ساخته بدیار یمن اقامت داشتند فرستاد و آنحضرت در آنجا رفته سالهای
دراز آن طبقات عصات را بدین متین دعوت فرمود آنها از جادهٔ قبول سر باز زده در بادیهٔ غوایت سرگردان ماندند و آنجناب صادق الوعد متحمل و صبور بود
و دوازده پسر داشت از آن میان نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شدند و باقی در اطراف دیار عرب توطن گزیدند و آنحضرت وقت پیری خود قیدار را ولیعهد نمود
بعمر یکصد و پنجاه سال بروضهٔ رضوان خرامید و از آن میان نود سال معاصر پدر بود و مدت دعوت چهل و هفت سال بود و مرقد همایونش قریب مرقد هاجر است
و بمرور زمان کثرت دودمان آنحضرت بمرتبه رسید که در مکه شریفه گنجایش نداشت بعضی بعزم توطن باطراف دیار عرب رفتند و هرکس سنگی از احجار حرم مصحوب خویش
گردانید و در محل رحل اقامت آن سنگ را نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن میکردند تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگیکه نیکو منمود آنرا پرستش مینمایند
و دیگر وجه ظهور بت پرستی در ذریات اسمعیل ع‌م بزعم بعضی چنین است که اساف و نائله مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت بآنها غلبه نمود در درون خانه
کعبه زنا کردند حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ کرده سنگ گردانید و مردم برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب ساختند آخر
باضلال و اغوای شیطان مردم بعبادت آنها مشغول شدند گویند اول کسیکه ملت حنیف ابراهیم ع‌م را تغییر داد عمرو بن لحی بود و مردم را بعبادت اساف
و نائله مأمور ساخت و صنمی هبل نام که اعظم اصنام قریش است از شام آورده بر سر کوه اخشب که از جبل مکه است نصب کرد
و قریش هبل را و انصار منات را و بنی خزیفه عزی را و بنی ثقیف که از عظمای قبائل عرب بودند لات را پرستش
مینمودند و این شیوهٔ نامحمود تا ارتفاع لوای دولت محمدی ع‌م استمرار یافت **ذکر اسحاق بن ابراهیم ع‌م** آورده اند که در زمانیکه حضرت ابراهیم ع‌م از فلسطین
نزول فرمود اسحاق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان پدر خویش بنبوت گشته بارشاد و هدایت امت مشغول شد و دختر خال خود رفقا نام را در حبالهٔ نکاح
آورد و عیص و یعقوب ع‌م هر دو بیک بطن توامان از وی متولد شدند و در حین ولادت دست یعقوب ع‌م بر عقب عیص متعلق بود و بنابراین باین اسم موسوم گشت
و پدر عیص را دوست تر میداشت و مادر یعقوب ع‌م را حضرت اسحاق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از مبصرات عاطل ماند روزی عیص را گفت
که ای فرزند مرا گوشت شکار آرزوست شکاری بدست آورده بریان ساخته بمن رسانی تا دعا کنم که الله تعالی در بارهٔ تو برکت ارزانی فرماید عیص تیر و کمان برداشته
بجانب صحرا شتافت و رفقا صورتحال را معلوم نموده بنابر وفور محبت یعقوب را گفت که پدرت چنین و چنان گفته یعقوب باشارهٔ مادر بچهٔ بزغاله را بریان کرده
پیش پدر برد و وقت تکلم تقلید آواز عیص نموده و بتناول بریان اسحاق را موافق مزاج افتاد گفت بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب آورده اند که بنابر
دعا هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب ع‌م بمرتبهٔ رسالت و نبوت مشرف شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از لحم طعامی ساخته پیش پدر برد اسحاق دریافت که در آن باب
حیله واقع شده عیص را گفت نتیجهٔ آن دعا نصیب یعقوب شده لیکن دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل تو بسیار گرداند و ملوک و سلاطین از تو پدید آیند و پیغمبری
صبور از تو ظاهر سازد و بنابرین بر دو ایوب صبور را از اعقاب عیص می‌شمارند و حضرت اسحاق پس از مدت طویل تبلیغ رسالت بعمر یکصد و هشتاد سال
در سنه سه هزار و ششصد و سه هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست و جسد همایونش بمقام قدس خلیل بجنب والدین مدفون گشت **ذکر یعقوب اسرائیل الله**
بن اسحاق ع‌م بعد فوت حضرت اسحاق یعقوب ع‌م از کنعان برون شده متوجه فدان شد و در اثنای راه بزمین مقدس به نبوت فائز گردیده بدیار
شام بخانهٔ لیان خال خود رسید و باعث قحط سالی آب چاه لیان کم شد و حضرت یعقوب دلوی آب از آن چاه کشیده مقداری آشامیده

باقی را در چاه ریخت بقدرت خداوند آب از پیشتر بیشتر شد لیان بمشاهده این معجزه صحبت آنحضرت را غنیمت شمرده از ازدواج راحیل دختر خود را با او بمهر خدمت
هفت سال وعده نمود چون یعقوب ع م هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرمود لیان دختر بزرگ خود را که لیا نام داشت در عقد وی در آورد آنحضرت
بسبب زفاف حیله حال دریافته شکایت نمود خالش گفت عیب باشد که دختر مهتر در خانه ماند و دختر کهتر بشوهر دهیم اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال
دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه صبیه برچینی و در آنوقت جمع بین الاختین تا بعثت حضرت موسی ع م حرام نبود هر گاه یعقوب هفت سال دیگر برعی اغنام
قیام نمود راحیل را نیز با او داد و دو کنیزک مهله و زلفه نام را برای خدمت دو دختر خود عطا فرمود مهله بخدمت لیا و زلفه بخدمت راحیل تعلق داشت حضرت
یعقوب ع م را از لیا شش پسر روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و یشاخیل و زبالون و از راحیل دو پسر یوسف و ابن یامین و از مهله دو پسر دان و نفتالی
و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع دوازده پسر باشند بوجود در آمدند در قرآن مجید که اسباط واقع اند اشاره بایشان ست و اکثر اولاد و اعقاب ایشان پیغمبران
مرسل شده اند چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر درینجا مقیم شوی گوسفندان خود را دو قسم کرده قسمی را
نامزد تو میکنم تا درین سال هر چه از ان قسم از نتاج بر حاصل آید تو از زانی دارم یعقوب قبول نمود جبرئیل ع م نزول فرموده یعقوب گفت که اوراق
فلان درخت آورده درین دادی متفرق ساز تا گوسفندان بخورند و هر یک از انها بز نر زاید آنجناب بدان موجب عمل نمود و مجموعه نتایج بز تولد یافت
لیان این معنی را عظیم شمرده استدعای اقامت یک سال دیگر ساخت تا هر بز کشتی که ماده تولد شود تسلیم او نماید آنحضرت اجابت
فرموده بتعلیم جبرئیل کار بند شد و سال دیگر هم نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب گشت پس آنجناب انتظام حال نموده با جمع اهل و ولد و اغنام و جمال
متوجه کنعان گردید و وقت خروج یکی از فرزندان یعقوب صنمی را که لیان می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بدریافت آن در عقب آنها رفته طلب نمود و دید که
یعقوب بت از بار بر زمین افتاد و لیان صنم خود گرفته باز گشت و یعقوب قطع مسافت نموده بکنعان رسید و بعد یکسال آن ابن یامین پیدا شد و حین ولادت راحیل
مادرش بعالم بقا خرامید و لیا خاله او تعهد حالش پرداخت بعد از انکه یعقوب بارشاد و هدایت اهل کنعان مامور شد عیص باراضی روم رحلت نمود و عیص را
از دختر عمم یعنی بنت اسمعیل ع م پنج پسر تولد یافت یکی از انها روم نام داشت که جمیع رومیان از نسل اویند و تمام ملوک روم از عیص بن اسحاق اند
و عیص مدت صد و چهل و هفت سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب از دار فنا بدار البقا انتقال فرمود او نیز ارتحال ساخت و نعش عیص را
از روم بمصر بر عشیرون آورده قریب بمرقد آبایش مدفون کردند و باقی احوال یعقوب در اثنای قصه یوسف ع م مسطور خواهد شد ذکر یوسف صدیق ع م
و آغاز قصه شریف که بموجب نص احسن القصص است مرویست که باری سبحانه تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده یک جزو تمام عالمیان را داد
و از نه جزو نور جمال حضرت یوسف ساخت و آنحضرت وقت فوت مادر خود بعمر دو ساله بود و برای تربیت حواله عمه اش شد و پدر را محبت با او چنان
بود که بی او صبر نمیتوانست کرد از خواهر التماس نمود که یوسف را بمن سپارد او یوسف ع م را از یعقوب دوست تر میداشت و دوری او را دوری جان انگاشتی
چون عبد المطلب یعقوب از دادن یوسف راه انکار زد حیله پیش آورده کمر ابراهیم ع م که بسبیل ارث باو رسیده بود در حین بردن یوسف در تحت
ثیاب بر میان برادرزاده بست و اضطراب نموده بر گم شدن کمر برادر را مطلع ساخت و اطراف و زوایای خانه را تفحص نموده آخر تهمت دزدی یوسف را
بر هم ساخته از میان او بر آورده بحکم شریعت خلیل الرحمن سارق را پیش خود نگاه داشت چون عمه یوسف ودیعت حیات سپرد یعقوب او را بتربیت فرمود
که محسود اخوان گشت شبی یوسف در مهد کنار پدر غنوده بود ناگاه از خواب بر آمده پدر را گفت که در خواب خود را بر کوهی بلند دیدم که حوالی آن آب های روان

وسبز دیوار از ریاحین وانهار فراوان و شقایق و اصناف شکوفه بود و یازده ستاره و ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده پیش من سجده کردند یعقوب
دانست که آن کوه سر دولت و چشمهای آب اقبال و ریاحین نزهت چمن سعادت و یازده ستاره سبط اسرائیل و آفتاب و ماه عبارت از او و اهل ما در اند
که درین امر با اسباط مرافقت ننمائید لاجرم از حوادث زمان اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرموده گفت الله تعالی ترا از برو در ترین اوقات
بخلعت اجتبا مشرف گرداند بعضی گویند یوسف احوال خواب با خوان گفت که غیرت بر ایشان اشتداد یافت و بعد یکسال آن در خواب دید که از ابر اصحاب
او آب میچکد و روی بهوا گرفته بر سر برادرانش میبارد و باستماع آن یعقوب ع م تعبیر آنرا از وقوع قحط و احسان او بر برادرانش تصور کرده تاویل را موقوف داشته
باخفای آن وصیت نمود اما برادران بر این واقعه دوم هم مطلع شدند و درد حسد بر دلهای ایشان استیلا یافت و عزم مصمم کردند که یوسف را
در چاه اندازند از پدر التماس نمودند که او را بصحرا برند آنحضرت امتناع فرموده بعد از آن دو برادر بتعلیم شیطان بفسانه و افسون خاطر یوسف را راغب
بطرف صحرا نموده بالاتفاق رخصت از پدر طلبیدند پس از قیل و قال بسیار قرین حزن و ملال شده یوسف را وداع فرمود در وقتی که بیهودا آورده گفت
او را بتو سپردم همانا مفارقت چند ساله یعقوب ع م از یوسف از انجا بود که توقع مراقبت بمالک حفیظ ننمود القصه چون یوسف را برادران از پیش پدر بردند
ایذا و ضرر رسانیدن آغاز کردند و بفاصله سه فرسنگ از کنعان چاهی باسم جب الاحاد از اعمال سام بن نوح ع م بود و عمق آن چهار صد گز و بروایتی
هفصد گز و آبش بغایت شور برادران از سنگدلی پیراهن از تن یوسف کشیده دست و پا بسته در ان چاه انداخته سر چاه را بسنگ پوشیدند آنحضرت هنوز
بمیانه چاه نرسیده بود که جبرئیل امین بامر الهی رسیده بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشانید و حشرات چاه یکدیگر را اندا کرده از جای خود نجنبید و جبرئیل
دعای قدس بیوسف تلقین نموده خوان رحمت و شربت ملاطفت پیش او نهاد و پیراهن خلیل که تعویذ بازوی او بود کشاده بدنش بیاراست
و از بشارت فرح و سرور سرفراز گردانید در ان حین عمر یوسف ع م هفده ساله بود و برادرانش بزغاله را کشته پیراهن را بخون آلوده وقت شام روانه خانه
شدند و یعقوب بسبب توقف رسیدن فرزندان کنیزکی صفیره نام را دست گرفته مسافتی قطع کرده بالای تلی بر آمده کنیزک را فرمود که آن کنیزک فریاد بر آورد و اسباط نعره صفیره شنیده
جامها بسان صبح کاذب چاک زده و ایوسفاه فریاد بر آورده نزد پدر رسیدند آنجناب باستماع آن از پا در افتاد و بیهوش شد انها پدر را برداشته بخانه بردند و آن شب
یعقوب تا صبح بیهوش بود و وقت صبح روبیل گفت که یوسف را بحفظ رخت نشانیده ما به تیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول بودیم که گرگی آمده او را خورد و پیراهن
خون آلود اینک حاضر یعقوب گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهن او را پاره نکرد و باحضار گرگ فرمان داد اسباط بصحرا رفته گرگی بدست آورده دهنش خون آلود
ساخته نزد والد رسانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده فرمود توئی که ثمرة الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح عرض نمود یا نبی الله از من این فعل قبیح صدور نیافته
و مرا مجال تصرف انعام تو نیست چگونه قصد فرزندت کرده باشم حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و آزردن خاطر شان در مذهب ما گناه عظیم ست بعد از ان
روی باسباط آورده گفت شما دیدید که من یوسف را خورده ام گفتند ما ندیدیم اما چون او را گرگ خورده و تو در وادی سیر میکردی بر تو گمان بردیم آنگاه گرگ زمین خدمت
بوسیده گفت یا نبی الله من از مصر برای زیارت برادری که در کنعان دارم رنج سفر کشیده امروز بدین وادی رسیدم که فرزندان تو مرا دست و پا بسته آورده اند یعقوب با شنیدن
آن متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت که گرگ جهت ملاقات برادر احتمال صعوبت ها نماید شما یا سست خود و برادر را ضائع کردید بعده پرسید فرزند من زنده است
یا مرده گفت چرا از جبرئیل نپرسیدی فرمود پرسیدم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را اجمال گذاشته این سخن مپرسید مرا با خفا کشان چه یارا اند درین یعقوب
گرگ را رخصت داد گرگ از انجا بر آمده بالای تلی ایستاده فریاد بر آورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را هلاک کرده اید وای بر شما که ایذای پیغمبری نموده اید الا خود را انجذ

رسانیده عذرخواهی نموده ازین تهمت خودها را بری سازید راوی گوید که چند سر از گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب ع جمع آمده خروش و زاری برآورده سرها بر زمین نهاده بزبان
حال میگفتند که حاشا از ما نسبت بفرزند تو جسارتی نرفته و حیات و معاش ما به برکت وجود تست چگونه چنین امر ناشایسته از ما صورت بندد یعقوب معذرت ایشان را
قبول کرده رو بفرزندان آورده گفت نفس بلکه فریبای شما کاری عجب کرده است انگاه فریاد یا اسفا برآورد و جبرئیل ع م نازل شده فرمود که مهمات بصبر برآید و مستعجل
بسر در آید یعقوب صبر اختیار نمود القصه یوسف سه شبانروز در قعر چاه ماند و دران ایام هر روز جبرئیل ملاطفات غیبی رسانیدی و از مآل و حال خبر دادی و از اتفاق
حسنه جمعی از بازرگان از مداین بمصر سیر میرفتند در اثنای قطع مراحل راه گم کرده بسر چاه فرود آمده شب بسر برده علی الصباح مالک بن سعر خزاعی رئیس قافله
دو غلام خود موسوم به بشیر و بشری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر دلو در چاه فروگذاشت و یوسف بامر الهی بر دلو نشست و برآمد و بشیر از غایت بهجت فریاد
برآورد و گفت یا بشری هذا غلام گویند برادران یوسف خبر برآمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این بندهٔ گریختهٔ ماست هر چند بیشتر جستیم کمتر یافتیم بعد از قیل و قال
بسیار او را به ده درهم و بروایتی دیگر صد و بست درهم فروخته بیعنامه بشروط به آنکه تا بمصر نرسد مملوک را از قید اطلاق نسازد حوالهٔ مالک نمود و بنابر مشتری بند بر پای یوسف
نهاده غلامی را بر وی موکل ساخته بر شتری نشانید و در اثنای راه یوسف مشهد مادر مشاهده کرده خود را از بالای شتر افگند و تربت راحیل را گرفته گریه و زاری آغاز نهاد
و غلام محافظ یوسف را بر شتر ندیده بازگشت و از جهل طپانچه بر رویش زد و تندیها نمود و آنجناب به بارگاه احکم الحاکمین نالید همان ساعت بادی صعب
برخاست و ابرهای سیاه پیدا شده از هبوب ریاح و تراکم سحاب ظلمت برتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشتند و غلام شوربخت بمالک گفت که همین ساعت
طپانچه بر بندهٔ کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده رو بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک دست من خشک گردیده
است بعد ازان مالک و مملوک و سائر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پا افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول و عفو قصور غلام نمود
رو بقبله دعا آورد در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره کشاد و پس ظهور این خرق عادت بند از پای یوسف ع برداشتند و بتحسین و تعظیم
نگریستند چون قریب بمصر رسیدند یوسف برای غسل متوجه چشمه شد و جبرئیل قبهٔ آدم صفی که قبل از وقوع زلت با حوا در انجا بسر می بردند آورده بالای چشمه نصب ساخت
و یوسف در پردهٔ غیب نشست و شستشو کرده خورشید جمال خود بیاراست و صاحب [illegible] آورده که نور یوسف از یک ذره راه میدرخشید و دران روز بسبب سحاب
جمال آفتاب در احتجاب بود نور چهرهٔ یوسفی جهان را روشن گردانید و حدیث یوسف در شهر مشتهر گشت اهل مصر باستقبال آمدند و سلطان نیز امیر عمال را
به خریداری فرستاد و مالک سه روز از رنج سفر بیاسائید در عشرهٔ اول محرم بدستور مصریان کرسی نصب نموده یوسف را بر فراز آن نشانید و منادی ندا کردن
گرفت که من یشتری هذا الغلام الکئیب و من یشتری هذا الغلام الغریب و من یشتری هذا الغلام اللطیف خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند
و قیمت می افزودند و صدیق بمشاهدهٔ آن حال رشتهٔ صبر از دست داده آب از دیده میریخت و میگفت که اگر راست میگوئی چنین گوئی که من یشتری صدیق الله
بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله و باستماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد و مالک به دریافت علو نسب او بمعذرت پیش آمد و چاره آنمی جستی که باعث
از بیع خوف هلاکت من است جست یوسف بمصلحت وقت تن برضا در داد و قطفیر نام خازن بادشاه که او را عزیز میگفتند منکوحهٔ جمیله داشت راعیل نام
مشتهر بزلیخا بنت راعیل و مولانا عبدالرحمن جامی در نسب آن در ثمین بدینگونه نظم ساخته بیت که در مغرب زمین شاهی بناموس
همی زد کوس شاهی نام طیموس ✿ زلیخا نام زیبا دختری داشت ✿ که با او از همه عالم سری داشت ✿ بالجمله قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت
زلیخا آوازهٔ حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخریداریش ترغیب نمود او گفت متملکات من از نقد و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا

عزیز گفت بدینوجه میسر شود تا ریان بن ولید ملک مصر در صدد شراے
گفت آنچه در گوش و گردن من از حلی و زیور و آنچه در خزینه دارم بمالک بسیار بجهیز چه داشت از صامت و ناطق در بهای یوسف بنظر عزیز آورد و عزیز یوسف را
او سپرد زلیخا باستماع آن بحضرت ملک شتافته رخصت خریدن او حاصل کرده بعد یکسال آن حضرت کبریایی سبحانی ضمیر منیر یوسف را
بخریده و مالک حسب طلب یوسف قباله نوشته برادران او باو داد و عزیز یوسف را بخانه برده بزلیخا سپرد و زلیخا جهت آرایش قامتش قبا و جامه ملون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع بر سر و طوق احمر در گردن
بجواهر اسرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید و زلیخا جهت آرایش قامتش قبا و جامه ملون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع برسر و طوق احمر در گردن انداخت
انداخت و میخواست که همواره در خانه محصور باشد و خاطر آنحضرت راغب بصحرا و به تجسس خبر پدر میبود و زلیخا او را بسیر مایل یافته فوجی از بندگان خاص
بخدمت او مامور گردانید تا بهر طرف خرامد همراهش باشند یوسف عم همیشه بصحرا رفته بسر راه کنعان خبر پدر می جست یکروز از اعرابی خبر پدر شنیده بیهوش بر خاک
افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد بعد یوسف عم خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من بیعقوب عم رسانی او قبول کرد و از مصر مهمات خود سرانجام نموده
بکنعان در آمده بیعقوب عم پیغام رسانید آنحضرت خواست که این سر ظاهر کند جبرئیل امین رسیده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آری
و این راز مکشوف گردانی یعقوب عم مهر سکوت بر لب نهاد آورده اند که زلیخا مهر سپهر ملاحت و نور دیده آفرینش بود فریفته محبت یوسف عم گشته خواست که بعیش
حظ عالم جوانی از و برگیرد و آنحضرت از صحبت او محترز می بود دایه مهربان زلیخا برین حال اطلاع یافته تدبیری اندیشید و قصری هفت درگاه بتعدیل هندسه
بنا کرده بر در و دیوار و سقف و جدار آن صورت زلیخا و یوسف متصل باتصالات مختلفه منقش و مصور ساخت و اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانید و بساط
مرصع بجواهر خوشرنگ گسترانید و زلیخا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف عم را بهانه نزد خویش خواند و ابواب آن در را مسدود ساخته اظهار اشتیاق و بیقراری نمود یوسف
گفت معاذ الله من چگونه دامن عصمت بلوث شهوت آلوده گردانم از مواصلت پهلو تهی کرد چون مباحثه و معارضه از حد گذشت بوسوسه ابلیس خبیث قصدی در ضمیر
وی پیدا شد و نزدیک بود که از و امر نالایق واقع گردد آنگاه عنایت ربانی دستگیری نمود یعنی صورت یعقوب ظاهر شده باواز بلند گفت که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا
مکتوب است زنهار آن را بخطا محو نگردانی بعضی گویند جبرئیل نزول فرموده گفت ای یوسف آیه عصمت از لوح جبهه خود نسخ نکنی و در روایت دیگر اینکه در میان یوسف و زلیخا
دستی پیدا شد و بر کتف آن سه سطر باین عبارت مسطور بود واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین و قولی آنکه ندائی بگوش وی رسید که انت تکون فی زمرة الانبیاء و تعمل عمل الاشقیاء و نقلی دیگر اینکه طفلی بزبان فصاحت بیان ندا کرد که ایها الصدیق
لا تزن و برخی گفته که در آن خلوت نظر یوسف عم بپرده افتاد و زلیخا گفت که در پس پرده معبود منست باستماع آن یوسف اعراض نموده گفت انت تستحیی من الصنم
و انا لا استحیی من الصمد و خود را از دست زلیخا خلاص کرده دوید و از شش در بیرون آمد و بدر هفتم زلیخا بوی رسید و از عقب پیراهنش کشیده پاره ساخت و ناگاه عزیز را
دریافت و از نهایت خجالت آنرا وارونه کرده باعزیز گفت هر که باهل تو بدی اندیشد بزندان رود یا بعذاب الیم رسد عزیز گفت کدام قاضی چنین حکم تواند کرد که هم مباشر
و هم خصم و هم گواه تو ئی و یوسف برای دفع تهمت زلیخا راز در میان نهاد و عزیز بکمال غیرت شمشیر بدست گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودکی
شیرخواره هفت ماهه را بگفتار آورده و او تمهید ابر طهارت یوسف گواهی اد و بچاک پیراهن هنمائی نمود عزیز از یوسف عذر خواست و زلیخا را ادب نمود بعد از مدتی
بخاص و عام احوال تعشق زلیخا ظاهر شد و زنان مصر زلیخا را مطعون کردند بیت بهر نیک و بدش در پی فتادند ٭ زبان سرزنش بروی گشادند ٭ که شد فارغ
ز هر ننگی و نامی ٭ دلش مفتون عبرانی غلامی ٭ عجب ترکان غلام از وی نفور است ٭ زد هم سازی و همراهیش دور است ٭ زلیخا برای اطفای
آتش ملامت جهت مخدرات اکابر و اعیان خوان دعوت نهاد و بدست هر یک کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار داده یوسف عم را از پرده که در آن متواری داشته بود

بیرون آوردن آنها بمشاهدهٔ حسن و صورت او بیخود گشتند بیت ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد * در آن معرض که چون یوسف جمال زیبا نماید و بجای
ترنج دستهای خویش بریدند و زلیخا ترحم نموده بخطای خویش معترف شدند و بعد از ختم دعوت با دستهای بریده و دامن کشان و خون فشان بخانهای خود معاودت
نمودند و دو مستورهٔ شیرین زبان متعهد ابواب مواصلت شده در انجا ماندند و بگفتار شیرین و ملایم یوسف ع را چندانکه بوسوسهٔ شیطانی تحریص نمودند مفید نشد آخر کار
حبس بزندان مصلحت دانست عزیز بخاطر زلیخا طوق در گردن و بند در پای یوسف انداخته بزندان فرستاد زندانیان بنور شمع جمالش زندگی از سر گرفتند بعد از آن
زلیخا زندانبان را گفته غل از گردن و بند از پای یوسف ع برگرفت و برای اقامت او خانهٔ علیحده ترتیب داد و یوسف ع در انجا بطاعت و عبادت بسر می برد و تعبیر خواب
زندانیان را خوشحال میکرد * ذکر احوال استخلاص یوسف ع م از زندان و متمکن شدن بر مسند عزت * چنین گفته اند که بادشاه روم کسی بمصر فرستاد
تا خواص آن ولیعهد الی مصر را مسموم سازد و رسول با خوان سالار و شرابدار صورت واقعه در میان نهاد خوان سالار را ابلهی خطیر قبول نموده آن خبر
بسمع ملک رسید یقیناً قصد یکی از آن دو کس معلوم نشد لاجرم هر دو را بزندان فرستاد تا صالح از طالح تمیز گردد چون آنها دیدند که یوسف تعبیر خواب زندانیان
میکند ساقی برای امتحان گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی میگردم که ناگاه سه خوشهٔ انگور بنظر درآمد آنرا بفشرده شراب نموده بملک رسانیدم و او
مرا تحسین کرد و خوان سالار گفت که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان بر سر خود دیدم از هوا مرغان آمده همه را بردند و من از خواب در آمدم و یوسف ع در تعبیر خواب
ساقی گفت که تو بعد از سه روز بمرتبهٔ اول خواهی رسید و خوان سالار را بردار کشند چنانچه همان شد بعد از هفت سال آن بادشاه مصر در خواب دید که هفت گاو
فربه از نیل برآمد و عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده هفت گاو فربه را فرو بردند همچنین پس از هفت خوشهٔ سبز هفت خوشهٔ خشک برآمده خوشه های سبز را
اثری نگذاشت و از تعبیر این خواب کاهنان عاجز آمدند آنوقت ساقی را حدیث یوسف ع بیاد آمد و بخدمت ملک عرض داشت و بحکم ملک در زندان رفته تعبیر از یوسف ع
پرسید او گفت گاوان فربه و خوشه های سبز عبارت از سالهای نعمت و زراعت و خلایق در ان ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه های خشک
کنایت از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم کم گردد و تدبیر آنست که هفت سال زراعت کرده بعد از رفع محصول خوشه را با دانه در انبار بگذارند
و در قحط هفت سال آن ذخیره را تناول سازند بعد از آن از آسمان رحمت نازل گردد و مردم مرفه و آسوده شوند ساقی این معنی را بملک رسانید و ملک باستخلاص و استحضار
یوسف ع فرمان داد او گفت تا بیگناهی من روشن نشود از زندان برنمی آیم چنانچه بحکم ملک زنان دست بریده حاضر شده گفتند معاذ الله ما از وی بدی ندیدیم و آن
کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نمود بیت بجرم خویش کرد اقرار مطلق * برآمد از وی صدای حصحص الحق * بگفتا نیست یوسف را گناهی * منم در عشق او
گم کرده راهی * نخست از راه وصل خویش خواندم * چو کام من نداد از پیش راندم * بعد از این یوسف زندانیان را دعای خیر کرده تشریف بیرون زندانی داشت و ملک او را
بمکانی نیکو نشانید و کارسازی مهمات غلات و ضیاع و عقار باو مفوض گردانید و بعد فوت عزیز منصبش نیز بوی ارزانی داشت بعده ملک یوسف ع را
بمواصلت زلیخا ترغیب نمود و بدعای یوسف ع زلیخا رض بعد از چهل سال به سن هجده سالگی رسید و بفرمان الهی یوسف ع او را بشریعت
خلیل بعقد مناکحت درآورده و حضرت خالق او را دو پسر باسم منشا و افرائیم و یک دختر نیک اختر موسومه برحمت ارزانی داشت و نسل ایشان
در عالم بسیار شد و بفرمان صدیق در حوالی مصر خانه های عالی ترتیب یافت و امینان محصولات را ضبط نموده در عمارت منبر ساختند و در اوقات
قحط یوسف ع قریب النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمانش طعام مهیا گردانیدی و خود سیر نخوردی و از قحط غنی و فقیر صحیح و سقیم زار و نزار شدند و در سال اول
آنچه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره میداشتند برای اهل و عیال نفقه کردند و بسال دوم نقود و طلا و جواهر و گنجینه خرج شده و در سال سیوم حلی و

حلل و فرش و اوانی در بهای غله رفت و بسال چهارم عبید و مواشی بیع شد و در سال پنجم املاک بمعرض بیع در آمد و بسال ششم زن و فرزندان در عوض جو و گندم
دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه خود را بیوسف ع فروختند و هر گاه محنت براحت مبدل شد یوسف ع باستمزاج ملک مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی او در گوش انداختند
آزاد ساختند **ذکر آمدن برادران یوسف ع در مصر** آورده اند که برادران یوسف ع در قحط مجبور و ناچار گردیده در سال پنجم قحط حسب ارشاد پدر بغیر از ابن یامین
هر سری شتری گرفته فراخور بضاعت خویش بار کرده بمصر رسیده بدست بوس یوسف ع فائز شدند و یوسف ع ایشان را شناخته تهمت جاسوسی بر ایشان نهاد و ایشان گفتند
که ما جاسوس نیستیم بل پسران یعقوب ع پیغمبر ایم و عند الاستفسار گفتند که ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود گرگ خورد و از همان وقت
پدر ما بفراقش در بیت الاحزان نشسته و هم از آن مادر برادری دیگر هست صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند
ما را برین معنی وقوف نیست یوسف ع گفت مصلحت آنست که یکی از برادران را درینجا گذاشته برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین منکشف شود ایشان قبول کرده
جمیع امتعه را بدو لیست و بنیا فروختند و یوسف ع ایشان را بمنزلی لائق فرود آورده سه روز مهمانی نمود و هر یک را شتر وار گندم بخشید و ایشان شمعون را در مصر داشته
بکنعان رفته واقعه سرگذشت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب ع از ایشان عهد و سوگند گرفته ابن یامین را همراه ایشان روانه فرمود و مکتوبی بعزیز نوشت
و دستاری فرستاد و ایشان در مصر رفته از یوسف ع ملاقات نموده و مکتوب و هدیه رسانیدند یوسف ع بانواع تفقد برادران را نواخت و وقت چاشت الوان طعام
حاضر آورد صدیق در تتق غیرت مخفی شده دو دو برادر را بیک خوان نشانید ابن یامین خود را تنها دیده برادر خود را یاد آورده آب حسرت از دیده گردانید مشاهده
آن یوسف ع او را بخوان خاص طلبیده گفت من بجای برادر گم شده تو باشم بعد از ان تعرف خود داده گفت این راز به برادران مکشوف نسازی تا بگناه خودها
اعتراف نمایند بعده برادران را بمعاهده که با لک با وی تسلیم کرده بود بحیله آنکه این مکتوب بزبان عبران است مدعا لیش بفهم نمی آید معاینه کنانیده منفعل ساخت
آن گاه مطایای ایشان را گرانبار ساخته هر یک را نحاحی مناسب کرامت فرموده وداع نمود و یکی از محرم اسرار یوسف ع صاع خاص ملک را بر سبیل اخفا در بار
ابن یامین نهاد و بعد روانگی آنها همی بعقب رسیده ندا کردند که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران را حیرت دست داد و
سوگند یاد کرده بارها کشودند و از بار ابن یامین صاع برآمد و او گرفته بردند و برادران بعد از گفتگوی بسیار از و نا امید شده محزون و غمگین در کنعان رفته
صورت واقعه به پدر معروض داشتند آنجناب بفراق دو فرزند چندان گریست که چشم از نور عاطل شد بعد چندی یعقوب ع مکتوبی بقلم آورده و عارض
بن یهودا را در مصر فرستاد و او در انجا رسیده مکتوب بیوسف ع رسانید و صدیق بجواب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلب فائز گردی و عارض را از انعامات
متکاثره سرفراز ساخت او قطع مراحل نموده جواب بجد بزرگوار رسانید یعقوب ع در فحوای آن تامل فرموده باولاد گفت که ازین مکتوب نسیم
وصال فرزندان میرسد برخیزید و تفحص برادران کنید ایشان دیگر بار ساختگی کرده در مصر رسیده گفتند ای عزیز اهل و عیال یعقوب ع درین قحط
از عمر و زندگانی ملول اند اگر تواسے انعام فرمائی یوسف ع را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خویشتن داری نماند و نقاب از چهره برانداخته
گفت انا یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نموده معترف بقصور گشتند یوسف ع از خطاهای ایشان درگذشت و باستماع احوال پدر گفت
علی الصباح پیراهن من که سبب شفای رنجوران است ببرید و بر روی پدر اندازید تا روشنائی دیده باز بحال آید یهودا بادای این خدمت مبادرت
نموده رو براه نهاد و از شهر بیرون شد و بموجب فرمودهٔ یوسف ع پیراهن را افشاندند و باد بوی پیراهن به یعقوب ع رسانید **بیت** بوی
پیراهن یوسف ع که کند روشن چشم نکهتش را نفس از مصر بکنعان آورد یعقوب روی بطرف اخفاد و دریافت آورده گفت ای عزیزان اگر مرا

بخرافات موصوف نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام میرسد احفاد گفتند بیت خدا داند که چون شد حال یوسف ٭ تو هم در هم بیکشا سے
فال یوسف ٭ چون روزی چند بر آمد بهودا از در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پیراهن بر روی پدر انداخت در زمان بینائی
رفته باز آمد و طراوت گذشته معاودت فرموده روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با عماری و هودج و بست راس استر بردعی و سی سراسپ تازی
بنظر یعقوب رسانیدند و آن جناب بامر الهی بعد از سه روز مع لیا خنکوحه و اتباع خود در دی توجه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب بمصر
رسید فارض بشارت بیوسف داد و آن حضرت بمرافقت پادشاه مع لشکریان باستقبال پدر شتافت و بحشمت تمام بشهر درده بقصر خاص فرمود آورده
بر سریر نشانیدند درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف ع م را سجده کردند و آن سجده تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این ست تاویل خواب من
من بعد بجهت هر یک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه با یحتاج مقرر و خاطر اشرف از انتظام مهام آن جماعت جمع ساخت و روزگار نبی اسرائیل
بفراغبالی بود و یعقوبی بعد از هفت سال و بروایتی بست و چهار سال مواصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را ولیعهد فرموده بعمر یک صد و چهل و هفت سال
در سنه سه هزار و ششصد و هفتاد و چهار هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست یوسف ع م بعد از تقدیم شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارک در تابوت سنگین یا صندوق
چوب ساج نهاده باقراهیم سپرد و او بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هرگاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید
همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در یک گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند ذکر انتقال
یوسف ع م بجوار رحمت ایزدی و وصیت که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را وداع فرمود از بنی عمش قابوس بن مصعب کافر
فاجر بر مسند فرماندهی نشست و بترویج رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد و بممانعت یوسف از افعال ردیه بازنیامد یوسف ع م از طول
حیات سیر گشت و بدرگاه کریم کارساز مناجات نمود که او را بجوار رحمت جاوید جا دهد بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلبیده یهودا را بریاست بنی اسرائیل نصب
ساخته همه را باطاعت وی وصیت فرمود و گفت که شما بر جاده ابراهیم ع م باشید حق سبحانه تعالی مهام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد مدتی قلیل ظالمی جبار
بر مصر مستولی شده دعوی ربوبیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آن ست که خروس
سفید که در خانه من ست خاموش شود و در ان اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری
پیدا شود که بزمین وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و معجزه آن مقهور را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب با آتش دوزخ رود و شما
فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که هرگاه آن پیغمبر قدیست شمار اشمار کرده از مصر بردن برد صندوق جسد مرا از مدفن بدر آرد و بمرقد آبای کرام رسانید
مدفون گردانند این گفت و رخت حیات ازین جهان بربست و بجنت خرامید و عمر آن جناب یکصد و بست سال بود و تابوت آن حضرت را در رود نیل
مدفون ساختند و وقت خروج موسی ع م از ان جا بر داشته بمرقد مقدس رسانیدند ذکر پیغمبر شکور ایوب ع م مادرش یکی از بنات لوط پیغمبر و پدرش
از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت بنت افراهیم بن یوسف ع م بود و آنجناب بکثرت مال و منال و حواشی و مواشی و افزونی اولاد
و خدام متنعم بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقرا و ضعفا اشتغال مینمود و خلائق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته اوقات
مشکر گذاری حضرت باری قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی بامر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان
اعمال حسنه او را بالوفور بال مرفه الحال منسوب می نمودند حضرت عزت برای ادراک ملائکه حال صبر آن حضرت تملکات و فرزندانش را فانی و معدوم داینده و جناب

بامراض بدنی مبتلا گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و کرم در اعضای مبارک افتاده نتن و عفونتی عظیم پدید آمد آن حضرت برین حادثه مطلقا
جزع و فزع نمیفرمود و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة و حمد و سپاس مشغول می بود دران وقت اقارب و عشایر از مصاحبتش متنفر گشتند
و هیچ آفریده متعهد حال او و قیام نمی نمود الا رحمت که حرم آنحضرت بود و آن عفیفه کمر جهد بسته بعد صرف نقد موجود و تملکات روی بمزدوری آورده آنچه بدستش
افتادی نصف را به تدبیر صحت شان تصدق کردی و از نصف دیگر طعام خریده پیش ایوب آوردی ع گر کسی را صبر ایوب ست عمر نوح نیست بعد از
هفت سال جبرئیل امین نزول فرموده تهنیت صحت رسانیده دست گرفته حرکت داد و همان ساعت کرم های بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم و سرد
از زیر قدم آنجناب پیدا شد و بچشمهٔ آب گرم غسل کرد و از آب سرد قدری نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زائل شد و بحال اول معاودت نمود و هر دو
بر بساط نشستند و رحمت که بجهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب را در عریش ندیده فریاد و زاری بر آورده نزد جبرئیل و ایوب رسید و از ایشان
احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را ببینی بشناسی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانهٔ خود قرار گرفت قادر بیچون
بدستور معهود تمامی خیل و حشم و حواشی و مواشی بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقتعالی او را اولاد دیگر کرامت فرمود
و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بموضع ثنیه بود و دو چشمه که از قدم همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست اصحاب علل و امراض اطراف
ازان منتفع و بهره ور میشوند و آنجناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرمود ارشد اولاد شان حومل و ذوالکفل بودند ذکر خطیب الانبیا شعیب علی نبینا و علیه السلام
علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم یا از اعقاب صالح ع م است اما حسب تقریر صاحب تفسیر حسینی در ترجمهٔ آیهٔ کریمه والی مدین اخاهم شعیبا یعنی
فرستادیم بسوی اولاد مدین که پسر ابراهیم خلیل بود برادر ایشان شعیب بن میکیل بن یسجر بن مدین بن ابراهیم و در بودن شعیب از اولاد ابراهیم شکی باقی نمیماند و بعضی گویند که مادر شعیب
میکائیل بنت لوط ع م بود بالجمله پیغمبری عالیمقدار فصیح البیان بود حقتعالی او را بدعوت اهل مدین و اصحاب الایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت
اصنام در مکائیل و اوزان حفظ عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطاع الطریقی و امثال آن جائز داشتندی شعیب آن
قوم را ازین همه افعال ناشایسته منع کرد و بشریعت ابراهیم ع م دعوت فرمود بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طائفه بر شقاوت و ضلالت مصروف ماندند
و دیگران را از ارشاد مانع میشدند و آنجناب هر چند عتاب و خطاب نموده از عقوبت ایزدی ترسانید هرگز بعمل نیاوردند بل آنحضرت را سخنان درشت گفتند
چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سنه ۱۸۱۲ هزار و هشت صد و دوازده هبوط بدعای آنحضرت هوای سموم جهنم هفت شبانروز بنوعی اشتداد یافت که هوای خانها
مانند هوای گرم خانهای حمام گشت و آب های عیون جوشیدن بنیاد نهاد که معاندان در خانها بودن نتوانسته بصحرا رسیدند و از غایت حرارت زمین پوست پاها
ایشان از هم فرو ریخت و از تاثیر شعاع آفتاب ابدان آن قوم پخته شد درین اثنا قطعهٔ ابر پدید آمد و ایشان التجا بسایهٔ آن کردند آتشی ازان ابر نازل گشته وضیع
و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که تتمه مانده بودند از استماع صیحهٔ جبرئیل ع م بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار
و هفتاد نفر تابعانش در مدین اقامت نموده بتعمیر آن دیار مشغول شد و باوامر و نواهی قیام نمود تا موسی ع م بخدمتش پیوست و میان ایشان
موافقت دست داد و بعد از مفارقت موسی ع م هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعمر دو صد و بیست سال بمنازل آخرت شتافت و مدت
دعوتش پنجاه و هفت سال بود و مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون ست و در آیهٔ کریمه
کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس آمده است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین ست که شعیب ع م بارشاد ایشان مامور شد و رس عبارت

از چاهی ست که دواب و مواشی از آن آب نمیخوردند فرقه گویند که اصحاب الرس قومی در نواحی شام بودند که پیغمبر خود را کشته در چاه مدفون کردند و زمرهٔ از مفسرین بر آنکه جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند پیغمبری حنظله نام بر ایشان مبعوث شد و بروایتی نام مبارکش لیس آمده که قوم او را تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند و بعد از دو سال جبار منتقم دمار از نهاد کفار بر آورد و فرشته آمده پیغمبر را خلاص کرد **ذکر حضرت موسی و هارون ع م** فرزندان عمران سبط لاوی بن یعقوب ع م سابق ازین مذکور شد که بعد فوت ریان قابوس بر مسند حکومت نشست و رسوم کفر اختیار کرد و عامهٔ مصر متابعت او نمودند و بنی اسرائیل از شریعت آبای خود در نگذشتند لاجرم ایشان را بربقهٔ بندگی گرفته بعملهای شاقه مامور گردانید و بعد فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت متصرف مصر شد و از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمگارتر بر آمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اوثان تکلیف نمود و بعده ندای انا ربکم الاعلی در داد و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب ازان ابا نمودند بنا بر فرعون و اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار مقید و بر ضعیفان و نسوان خراج مقرر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمامی حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان بسوخت و کاهنان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث شده به استیصال قبطیان ید بیضا نماید لاجرم فرعون زنان قابله بر نسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب برون آرد از پایش در آرند چنانچه اطفال نامعدود درین واقعه مفقود شدند بیت صد هزاران طفل سر بریده شد * تا کلیم الله صاحب دیده شد * و بعد از پنج سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لهذا اعیان و اهالی قبط تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل از زحمت طاعون هلاک میشوند و پسران بقتل می رسند اگر حال برین منوال ست بزودی نسل ایشان منقطع شده کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید گردد فرعون را این سخن معقول افتاد فرمان داد که یکسال بخشند و یک سال بگذارند در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان گفتند که امشب مولود موعود برحم مادر قرار خواهد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را از شهر در صحرا فرستاد و خود در اسکندریه بقصر عالی فرود آمد و عمران پدر موسی را که از مقربان او بود بمحافظت قصر تعیین نمود و در هنگام شب مادر موسی در زمان در حین طواف بدر قصر فرعون رسید و عمران منکوحهٔ خود را آنگاه داشت حرم عمران بموسی حامله گشت و از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت بعد تولد موسی مادرش از خربیل نام نجاری تابوتی تراشیده از پنبه بر ساخت و فرزند خود را شیر داده در ان نهاده سر تابوت بقیر اندوده برود نیل انداخت و عنصر آب تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و ابلیا نام دختر فرعون بمرض برص مبتلا بود و اطبای کهانت دفع آن بر لعاب حیوانی که از رود نیل آید منحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیده برداشته نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت کشاده کودکی صاحب جمالی دیدند که شیر از انگشت می مکید دختر فرعون قدری لعاب دهان موسی بجای برص مالید و از ان علت خلاص یافت و نام طفل موسی نهاد چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب محبت موسی در دل آسیه و دختر فرعون جا داد از زمان مرضعه را حاضر آوردند موسی بجز مادر خویش پستان یکی از آنها نه گرفت و آسیه والدهٔ موسی را باجیری گرفته کفافی مقرر ساخت او بهفته یک نوبت پسر را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانروز یا سه شبانروز بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکنار نشانیده نوازش میفرمود که موسی دست تجلد دراز کرده محاسنش گرفته بشدت تمام موی چند بار کنده خندید فرعون در غضب آمد و برای آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش سوخته عقده پیدا گردد فرعون از مشاهدهٔ آن فعلش را از افعال خردان تصور نمود و هرگاه موسی بعمر سی و دو سالگی رسید چهار صد غلام خوش ملابس ملازم ساخت و آسیه

بعد سی سالگی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح آنجناب در آوردند از آن زن دو فرزند بوجود آمد و آنجناب روز بروز بر مسند عزت متمکن میگشت تا آوان
جدائی در میان افتاد آورده اند که موسی بحکم جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف ایشان ملول می بود اما از خوف فرعون امکان مقابلت
نداشت روزی تنها بسیر شهر بیرون آمده دید که قبطی قانون نام خباز فرعون با یکی از بنی اسرائیل در آویخته او را هم گفت دست از وی بدار او التفات نکرده مشت
موسی بد فرخ پیوست و روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید اسرائیلی از زجر فرمود او ترسید گفت میخواهی که مرا نیز مثل قبطی دیروزه بکشی موسی دست از وی
باز داشت همان وقت خبر بفرعون رسید و طالب قصاص قبطی شده بخاری که تابوت موسی تراشیده بود موسی را از این حال اعلام نمود موسی بهمان حال بی زاد و راحله
از شهر رو به بیابان نهاد و بعد از هفت شبانروز بسر چاه مدین رسیده زمانی بزیر درخت آسود و بر سر چاه سنگی دید که چهل کس باید که آنرا بردارند همچنان دلوی
در آنجا بود که بی چهل کس آب از آن کشیدن نمی شد فوجی مع اغنام از صحرا رسیده سنگ برداشته آب کشیده مواشی خود را سیراب کرده باز سنگ را بر سر چاه نهاده
باز گشتند و دو دختر حضرت شعیب ع م با گوسفندی چند در آنجا استاده بودند با آنها چیزی آب ندادند موسی بر آنها ترحم نموده سنگ برداشته آب کشیده
گوسفندان ایشان را سیراب گردانید آنها حالات موسی به پدر معروض داشتند آنجناب موسی را حاضر آورد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او شرط ضیافت
بجای آورد و تزویج احدی دختران خود در مقابله مهر خدمت هشت سال مقرر ساخت بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت
شعیب ع کند چون موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب دختر خود صفوره نام را بمناکحت موسی در آورد و بعد از دو سال آن سرور از وی رخصت
داد و عصائی باو عنایت فرمود و هرگاه مسافت پنج فرسخ قطع کرده در شب ششم بوادی سینا رسید ابری پیدا شد برودتی بهم رسید هرچند حرم آن حضرت
آهن و سنگ برهم زد آتشی ظاهر نشد و موسی مضطرب شده روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده عصا برگرفت متوجه آن جانب شد و آن روشنی
از آنجا بفاصله دوازده فرسخ بود چون نزدیک شد آتشی عظیم دید که در دخان از فروع و اغصان شجر اخضر دید و چوب چند خشک پیدا ساخته برهم
بسته متوجه درخت شد آتش از وی اعراض کرده با علای شجر مایل گشت موسی خواست که باز گردد آتش بجانب او میل نمود باز بطرف نار توجه فرمود آتش
دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت در این اثنا آوازی شنید که قائلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند چپ و راست
نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر می شد بعد از نوبت سوم گفت تو چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندا می رسید انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد و مجموع اعضایش از لرزیدن آمد فرشته با وی مدد نموده نزدیک درخت رسانید و بخلع نعلین اشاره شد چون بقرب و ثنای حقیقی
از هستی مجازی خلاص یافت پادشاه ممالک وجود خاطرش را بزیور علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمعجزات لایحه و اظهار معجزه عصا و نور کف دست
که بر پرتو آفتاب غلبه میکرد متمکن گردانید و رسالت بفرعون و تابعانش مامور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر تصور ساخته درخواست وزیر و معاون نمود خطاب الهی
که برادرت را شرف نبوت داده با تو شریک ساختیم و این حالت بعمر چهل و نه سال سی و هفت روز رو داد و بروایت علمای توریت هشتاد و سه سال
و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بحرم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم
نور نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هرگاه محتاج خود بران بار کردی و خود سوار شدی اژدها مانند اسپ تازی در رفتار آمدی
و در میان افراد انسانی با وی حکایت کردی و هرگاه گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه از زمین برون آمدی اگر مطلوب میوه بودی
خوش گشتی میوه مطلوب بار آوردی و بوی مشک و عنبر فایح شدی اگر تشنه شدی چاه بودی در آب پدید آوردی و در شب تار چون چراغ

درخشان بودی و بحرب دشمن ثعبان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و مویهای مثل خار مغیلان بر وی راست شدی و هرگاه استادی منار دنیا
تر در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر بختی بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و هارون بوحی الهی از کماهی احوال برادر وقوف
یافته باستقبال برادر شتافت و بر شط نیل هر دو برادران بهم رسیده بدر قصر فرعون رفتند بعضی گویند که موسی بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرموده مادرش
هارون را به مجالست و مکالمت مهمان اشاره کرد در اثنای مکالمه هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد همه مأنوس و مسرت نمودند
بعد از سه روز صباح روز چهارم ذبیحه باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت و بدر خاص فرعون رسید و هیچکس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست رسانید
تا که بعد دو سال شخصی مسخره خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
کشته فرار نمودی فرمود من مشتی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم باری تعالی از خطای من درگذشت و بمرتبه نبوت سرفراز و برادرم را
درین امر شریک گردانید و بدعوت تو فرستاد طرفه حال است که تو بقتل کافری سرزنش می نمائی حالانکه مدت چهارصد سال پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را
بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی فرعون
از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده طلب معجزه نمود موسی ع م عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبان عظیم شده آتش از دهان برآورده بسان
شیر مست بغریدن آمد و بهر چه میگذشت در هم میشکست و در هر چه نفس میدمید سوخته میشد وهب بن منبه روایت کرده که در ان ازدحام بیست و پنج هزار
کس از پا در آمدند و هلاک شدند و فرعون فریاد الامان برآورد حضرت موسی اژدها را برگرفت و عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بود پس
از ان موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن چشمها خیره گشت جمله بروی در افتادند و از موسی امان خواستند آخر فرعون
با عون بعد تامل و استشاره در باب متابعت موسی و هارون را رخصت داد و بسخن هامان بی سامان از انقیاد ابا نموده برای مناظره
و مجادله با موسی هفتاد و دو نفر ساحر دانا را حاضر آورد و در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران شعبده ها یافته تحریک دادند همه در جنبش آمدند و حضرت
کلیم در انجا رسیده عصا از دست بینداخت اژدهائی بزرگ گشته تمامی ادوات و آلات و تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلائق رو بفرار
نهادند آن روز شش هزار کس در لگدکوب هلاک شدند و هفتاد قبیله موسی ایمان آوردند و ساحران هم بشرف اسلام مشرف گشتند و فرعون از اسلام سحره اطلاع یافته آنها را
عقوبت نمود آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بمنازل روح پیوست و حضرت کلیم از ایمان فرعون و تابعانش مایوس شده دست دعا برداشت حضرت خالق بلایا متواتر
بر ایشان فرستاد نخستین مدت سه سال قحط آل فرعون بعد از ان هفت روز عذاب ملخ و هفت روز دیگر بلاء قمل و هفت روز آب نیل بر قبطیان خون شد و هفت شبانروز
وحوش صحرا هجوم کردند و سه شبانروز باد سموم بر مواشی و دواب شان افتاد و در عرصه ظهور علامت تسع اعنی عصا و ید بیضا و حل عقده و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل
و ضفادع و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیال خام مقابله با ملائک علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت
بفرمان الهی تیر خون آلوده باز گشت فرعون بشاشت نموده گفت خدای موسی را کشتم بعد از ضرب گوشه جناح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شد و پاره بلشکر
فرعون افتاده خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دریا و پاره بمغرب قرار گرفت آنگاه وحی بموسی رسید که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رود بدان موجب
ایشان بمدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنابر طول ایام مدفن یوسف ع م بکسی معلوم نبود پیرزنی فرتوت کهن سال نزد موسی آمده
گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود و در منازل جنان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف رهبری کنم آنجناب بوحی سماوی متکفل مطلوب او شده

آن زن قیمت جوانی یافته در میان رود نیل مرقد یوسف را نشان داد و بدعای موسی آب آن موضع دور گشت زمین را شگافته تابوت صدیق را
بیرون آوردند و بنی اسرائیل به بهانهٔ عروسی اکثر اکالیل و حلل قبطیان عاریت گرفته مع اهل و عیال هنگام نیم شب یکشنبه نهم محرم سنه شش هزار و هشتصد و
و بیست و هشت هبوط از مصر بیرون رفته بر لب رود نیل یا قلزم جمع آمده شمار لشکر کردند چنانچه مسود اوراق بدین موجب مسطور نموده است که ما فوق بیست سالگی
ما دون پنجاه ساله اولاد صلب روبیل که چهار بودند ذریات او چهل و شش هزار مرد مقاتل و پسر صلبی شمعون شش و اعقاب او چهل و یک هزار و شش صد
و پنجاه مرد جنگی و یهودا را سیزده پسر احفاد وی سی و چهار هزار و چهار صد مرد و اولاد لاوی پنج و ذریات شان هفتاد و چهار هزار محارب و تا چهل را چهار پسر
اولاد چهل و یک هزار پانصد و سی بهادر و زبالون را سه پسر از نسل ایشان پنجاه و چهار هزار مرد مقاتل و یوسف را دو پسر و یک دختر و اعقاب پنجاه و نه هزار
و سه صد و ابن یامین را ده پسر و یک دختر و ذریاتش هفتاد و هزار و پانصد و دان را [illegible] احفاد شصت و دو هزار و هشتصد مرد بهادر و نفتالی را چهار پسر فرزندان
ایشان پنجاه و چهار هزار و سه صد و کاد را یک پسر اولاد وی بست و دو هزار و اشیر را چهار پسر ذریات چهل و یک هزار و پانصد مرد بهادر بحساب آمدند و در
تفسیر حسینی آورده که مردان کاری بنی اسرائیل شش لک و هفتاد هزار و مجموع قوم از نساء و صبیان و کهول و شبان دوازده لک و کسری بودند
و علی الصباح قبطیان هیچکس از بنی اسرائیل را ندیده بفقدان اموال فغان بر آورده استغاثه بفرعون نمودند او ذریات بنی اسرائیل را اندک شمرده
با بیست و چهار لک سوار تعاقب کنان بروز دوشنبه عاشر محرم بعمل شش ساعت نزدیک سپاه موسی رسید مقارن این حال بفرمان الهی آیات در دریا
بدوازده کوچه منقسم گشته آب از جریان باز ایستاد و آفتاب بقعر دریا تافت اسباط بنی اسرائیل هر سبطی بهر یک کوچه بحر در آمده بعرصهٔ چهار ساعت عبور نمودند
و فرعون باغوای هامان اسپ بدریا جهانید و جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمهٔ لشکر او میرفت و میکائیل بازماندگان را میراند و هرگاه مقدمهٔ
لشکر بکنار دریا نزدیک رسید و ساقهٔ لشکر بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب با یکدیگر پیوسته تمام آن را هلاک گردانید بنی اسرائیل بقیه زر و زیور را که از روزهٔ دریا ... می جستند
و بیرخصت حضرت موسی ع م ملابس و تجملات ابدان قبطیان غرقی را غنیمت گرفتند و بدوازدهم محرم یوشع ع م با بیست و چهار هزار سوار بمصر
رفته خزانه و اموال متروکات قبطیان بحضرت موسی فرستاد و یکی از قبطی را بر بقیهٔ آن قوم بحکومت نشانیده خود مراجعت نمود و بنی اسرائیل از
ساحل دریا رو براه آوردند و بروز قطعهٔ از سحاب در هوا پیدا شده بر سر ایشان سایه می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمهٔ آن طبقه پدید
می آمد تا بوساطت آن قطع منازل میکردند و مدت مدید بنی اسرائیل متابعت شریعت ابراهیم ع م نموده از حضرت موسی التماس شریعتی علاحده
کردند و آنحضرت بجناب احدیت مناجات نموده بموجب وحی هارون را خلیفه فرموده با هفتاد نفر از نقیبای اسباط اثنا عشر بوعده بکجا و بطور رفته
از اول ذیقعده در معبد طور بصیام نهار و قیام لیل معتکف گشت و در صبح چهل و یکم که ماه پنجم از خروج بنی اسرائیل بود ابر رقیق پدید آمده موسی و هفتاد نفر
در میان گرفت ملک علام بی توسط زبان و کام بایشان تکلم فرموده الواح عشره مشتمل بر شرائع و ادیان مجادا ارزانی داشت بود سنه و زان و لوح جوهر نور فرستاد موسی الواح
گرفته متوجه قوم شد و در غیبت آنجناب سامری نام ساحر سفهای بنی اسرائیل را گفت که شما بی اجازت موسی اموال قبطیان گرفته اید بنابر او رنجیده کناره گرفته اگر شما از سر اموال
بگذرید ممکن که مراجعت نماید باستماع آن هرچه اموال بیرخصت موسی گرفته بودند از آن آنچه سوختنی بود سوختند و هرچه گداختنی بود تسلیم بسامری می نمودند
و او طلا و نقره را گداخته گوساله طیار ساخت و قدری خاک که در وقت هلاک فرعون از زیر سم اسپ جبرئیل گرفته بود در جوف گوساله ریخت فی الحال
از گوساله آوازی بر آمد قوم گمراه بقول واهی سامری فریفته گم گوساله پرستی بر میان بستند و دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بن یامین

ازان عمل مذموم اجتناب جسته قوم را ملامت کردند و هارون هم موعظت نمود و مفید نشد چون موسی بقوم رسید از اطلاع این معنی غضبناک گشته الواح را بر زمین زد
که بعضی ازان بشکست و سامری را وعده عذاب آن جهان نموده گوساله را سوخته خاکسترش بدریا ریخت آنگاه حکم قتل صادر شد دوازده هزار نفر که گوساله
را سجده نکرده بود تیغ برکشیدند و از صبح تا نیم روز گوساله پرستان را قتل نمودند هفتاد هزار و بروایت دیگر سی صد و بیست هزار کس را عدم نمودند
عفو الهی شامل حال عاصیان شده شمشیرها بر هیچکس کار نکرد پس بعد موسی در سیزدهم ماه تموز یعنی سانون بطور سینا رفته اربعینات ثلث خشوع و خضوع نمود
تا ایزد سبحانی بعوض دو لوح شکسته دو لوح دیگر و توریت در چهل مجلد مرحمت فرمود و اربعین اول را میقات گویند و آن چنان بود که دران چهل روز در جایگه
نشسته بود بر نجاست و اربعین دوم را شفاعت گویند از اول تا آخر آن در سجده بود و سوم را اربعین تضرع گویند و آن مدت بقیام گذرانید چون
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت نمود بعد از اربعینات هرگاه بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد تمنای نعمت رؤیت در خاطرش
خطور کرد طهارت صوری و معنوی بجا آورد و زبان باداء تسبیح و تهلیل کشوده روی توجه بجانب طور نهاده و هرگاه بوادی الایمن رسید سحاب ظلمانی
بحوالی او احاطه ساخت و حجب ملکوتی مرتفع شده عرش و خزانه و لوح و کرسی و عجایب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بمکالمه جناب احدیت فائز شده تمنای
ساخت خطاب آمد که ای ابن عمران ما هو لی بزرگ و مراد عظیم مسالت نمودی ندانی که از چشم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل
ازین کوه برو و نظر کن کما قوله تعالی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از آنکه موسی دران مکان قرار گرفت بفرمان الهی فوج فوج
ملائکه عظام و ارواح کرام بصور عجایب و اشکال غرایب نزول کردند و تسبیحات و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش رسیدن گرفت و اشعه نوری
بر وی ظاهر شد و خوف و دهشت استیلا یافت ناگاه از مکمن احدیت نوری ساطع گشت که ملائکه در سجده افتادند و کوه شش پاره شده سه پاره بمدینه افتاد
و آن احد و رضوی و ورقان است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است و موسی تا شبانه روز بیخود بود و بعد ازان بهوش آمده زبان باستغفار کشاده ازان جرأت نادم
و پشیمان گشته توبه و انابت نمود خطاب آمد که شما را برگزیدم و برای هدایت خلائق رسول ساختم بگیر چیزی را که عطا کردم یعنی الواح تسعه زمردین مشتمل امر و
نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصائح و زواجر بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتبا مشرف شده بقوم رسیده الواح تسعه را ظاهر ساخت
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابا نمودند و بدعای موسی کوهی بالای سر ایشان ایستاد موسی گفت اگر کتاب خدا را قبول کنید
ایمان یابید و الا هلاک شوید همه ناچار شده به سجده افتادند بیک نیم روی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشته تضرع مینمودند الی یوم یهود در وقت سجده
بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر احکام شریعت قبول نمودند و کوه از محاذی سر ایشان دور شد و حقتعالی دشواریهای توریت برایشان آسان گردانید و تمامت احکام
بشش صد و سیزده قرار یافت بعد ازان الله تعالی از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا غربی مصر که زمین اقدس است بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعده
فرمان الهی صادر شد که صندوقی ساخته الواح را دران نهند و بر بالای صندوق قبه بطول سی گز و عرض و ارتفاع ده ده گز زنند و بحوالی قبه سراپرده بطول
صد گز و عرض و ارتفاع پنجاه پنجاه گز در کشند و تولیت مهمات جهات به هارون و اولاد وی مفوض کنند بموجب آن حضرت موسی صندوقی از طلای احمر و قبه
از دیبای هفت رنگ ساخت و برگرد آن سرادق زرنگار برافراشت و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره و جواهر ثمین مرصع گردانید و خزانه الواح را
صندوق الشهاده و قبه را هیکل و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس نام نهاده مقام هارون و اولاد او بحوالی آن مقرر کردند و همچنین مقام قربان
و محل تبخیر بخورات و عطریات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نوری از آسمان نزول شده سرادق و قبه را منور ساخت حضرت موسی بنی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت و خلافت خود به هارون تفویض
نمود و وصیت کرد که آن شغل بطناً بعد بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام و کسانیکه بر خلاف آن به عمل آرند خون آنها
حلال گردد و بعد از آن قربانی عظیم بجا آورد و آتش از آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود در آن روز فرح و شادی بسیار کردند و دو پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمره پر بخور کنند و در مجلس نهند و باجازت پدر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند همان
لحظه دودی از آن مجمر برآمده بدماغ ایشان راه یافته در ظاهر اثر نکرد و باطن هر دو بسوخت از این حادثه عظمی حزن و اندوه بادشان روی نمود آخر سر دو او [illegible]
نمودند و روز دیگر هارون العازر نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل را که مالدار بود برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار [illegible]
ساخته صباح جنازه او را [illegible] پوشیده بتفحص خون مشغول شدند و حضرت موسی علیه السلام وقوف قاتل حکم آن از الهیات مسعود بواسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شد و استدعا نمودند که قاتل ظاهر شود و بدعای آن حضرت وحی آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شده از قاتل نشان دهد
آخر قوم بعدم اطلاع بر اوصاف گاو پی بمراد نبرده هیئت صفت گاو پرسیدند آخر جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان رنگش زرد
و زراعت نکرده و آب نچشیده و گردنش کار صعب ننموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق تکلیف نشده بنی اسرائیل تعب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذهبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان عابد و فقیر بود و طعام از هیزم کشتی حاصل نمودی و قوم بهای گاو از سه درم
تا صد هزار رسانیده آخر بهای پوست همان گاو پر از زر سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده به نشست و کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی علیه السلام قاتلان را قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد و یهود گوشت آن گاو را سوخته خاکسترش
تسلیم باولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد قدری از آن بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربانی فصح بر ایشان فرض شد و بماه ایار امر الهی
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده نام آنها بدفاتر ثبت نمایند بموجب آن موسی عمل نمود در این شماره عدد لشکر که عمر آنها بیش از بیست سال
و کم از پنجاه سال بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب در آمد بعد از آن ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بیابان سینین متوجه بریه فاران
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود در آن سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب علیه السلام از مدین بزیارت موسی آمده در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت مهمانی عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تخلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد بنابر
پریشان خاطرم حضرت شعیب علیه السلام فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده ریاست هر سبطی بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود گویند روزی
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند و رتبه خود را با او مساوی می انگاشتند بسبب آن علت برص در بدن مریم حادث شد بروز دیگر
از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت مخصوص اید لیکن مرتبه موسی که از تکلم خاص اختصاص یافته کجا رسید هارون و مریم نادم
شده طلب مغفرت و شفای مرض نمودند به برکت دعای موسی آرام یافت ذکر قارون که بلغت عبری اورا قاروح گویند بعضی ورا عم

و برخی خواهرزادهٔ موسیٰ گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن قاهث ست و پدر موسیٰ عمران بن قاهث بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسیٰ آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و از نعمت خدا داده شاکر باش و از حد افزونی مجوی و خاطر
از هر چیز رنجیده مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را برادای
زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون از همین به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد صفائح آن از طلای احمر
مزین ساخت و دری زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امروز بزرگتر قوم توئی ما تابع حکم توئیم قارون در باب اهانت موسیٰ با خواص مشوره نموده فاسقه زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داد و بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسیٰ و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم دربارهٔ موسیٰ فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت بر او عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
به نصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشهٔ قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار الفاظ آن زن برخاست که بموجب شرط اقرار او بهتانی بر و بندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالیٰ زبان او را بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسیٰ ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسیٰ افترا کن و بزنا متهم سازم نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسیٰ از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا برو مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسیٰ سوی قارون خشناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر ست موسیٰ گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی بگرفت درین نوبت قارون بنهایت ترسید فی الواقع محل ترس بود و هر چند تضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و در
فرو بردگویند که موسی دربارهٔ فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چندگرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسیٰ بطمع اموال قارون را امان نداد موسیٰ

این سخن شنیده دعا کرد تا بامر حقتعالی زمین سرا و اسباب و امتعه و هر چیز که بقارون تعلق داشت فرو برد و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود بنوعی
از انواع معدوم و فانی گشت و در آن قضیه از رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار هفتصد نفر تلف گشتند و قوم مدت هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند
بتاریخ هشتم ماه ایار وحی رسید که بدیار شام رفته اراضی مقدسه را از دست جبابرهٔ عمالقه مستخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جبلان
نهادند و در بریهٔ فاریس نزول فرموده دوازده نقیب را که طول قامت هر یک ده گز و عرض پنج گز بود برای تفحص بلاد و کیفیت اوضاع عمالقه فرستاد آنها
هرگاه نزدیک دار الملک جباران رسیدند عوج بن عنق بر ایشان بازخورد و هر دوازده نفر را مثل عصفور گرفته در آستین جامه یعنی در دامن پنهان کرد
بحضور پادشاه جباران برده فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتلهٔ ما می آیند بعد نقبا بفرار یا برخصت مراجعت نمودند و در راه
با یکدیگر قرار دادند که مهابت هیاکل و عظم ابدان جبابره بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند و در لشکرگاه رسیده سوای کالوت و یوشع باقی ده نفر نقض عهد نمودند
شوکت و بسطت و جسامت عادیان که مراد از آن جباران ست با قوم در میان نهادند و لشکر بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و نصیحت و دلداری
موسی و هارون نشنیدند بجهت همه گفتند ما را قوت مقاومت ایشان نیست اگر ترا میل حکومت آن بلده است برو موسی در غضب رفته سر بسجده نهاد
خطاب رسید ای موسی این قوم تا چند عصیان ورزند و آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمیدانند که بکمتر از یک نفس همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر
پدید آرم موسی گفت یا الهی در اهلاک این قوم در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت که قوم را بحرب جباران برده نتوانسته بدعا هلاک
گردانید گناه ایشان بخش خطاب آمد دعای ترا اجابت کردم اما سوای تو و برادرت و یوشع و کالوت تمامی را در این بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم
تا اجساد ایشان در همین بیابان افگنده باشد بعد از این اجزای ده نفر که خبر عمالقه افشا کرده اند از یکدیگر جدا شده و اجسام گداخته آب گشت و بنی اسرائیل
در آن بریه ببلای جلاب بماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت عزم متوجه دیار عمالقه شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و از صباح تا شام
چندان مسافت قطع کردند چون نیک تأمل نمودند خود را بمنزل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان شدند تا که بموافقت آنجناب بلاد عمالقه
فتح کنند بوقت شام خود را در آن مرحله دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده رخت اقامت فرو کوفتند و گویند تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین
و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و عرض شش فرسخ **ذکر هلاک شدن عوج بعصای حضرت موسی ع م** آورده اند که هرگاه
موسی ع م و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان شد عوج بن عنق بود جناب موسی جستی فرموده عصا بر کعبش زده بجهان جحیم
عوج از پا در آمده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی بعد از قتل عوج بجانب قوم معاودت نموده آنها را در منزل معهود یافته گفت ای قوم من بحکم
باریتعالی نصرت ارزانی فرمود شخصی را کشته ام که در روی زمین بضخامت جثه و صلابت هیکل از وی بزرگتر نبود اگر توقف میکردم تمامی
آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بتنها در آن بلاد در آیم اکنون برخیزید تا ممالک شام تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بیان
نمودند موسی ازین معنی ملول خاطر شده بر بیچارگی ایشان تأسف خورد و در معارج النبوة آورده که پدر عوج سیحان نام داشت مادرش عنق
بنت آدم ع م بود و قدش بیست و سه هزار و سه صد و سی و ثلث گز طول از ذراع ملک که آن ذراع از ذراعهای دیگران یک قبضه زیاده است
و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و هرگاه موسی ع م بمحاربهٔ عمالقه رفت عوج بقصد هلاک لشکرش کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین
برکنده بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آرد حقتعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار آن سنگ را سوراخ کرد و مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی ده گز

عصا

عصا ده گز بود وده گز جست تا بر پاشنه عوج عصای زد وازان زخم کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی معروض داشتند وبدعای آن جناب من وسلوی غذای ایشان مقرر گشت یعنی الله تعالی ترنجبین برخار بیابان میرویانید آنرا میچیدند ومیخوردند ومرغانی مثل کبک کرامت فرمود که بنزد ایشان می نشست هرکه خواستی گرفتی وکباب کرده تناول نمودی وهرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشت بر سنگی که همیشه همراه میداشت عصا زد دوازده چشمه بعدد اسباط منفجر شد وهر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید وهرگاه از برهنگی خود وعیال واطفال نالیدند خطاب آمد که جامها در آب چشمها منغمس گردانید تا بحال تجدد باز آید وهرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد بعد ازین اراده ازلی متعلق بآن شد که هر طفلی از مادر متولد شود با جامه آید وچندانکه نشو ونما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول وعرض افزاید چون چندی بدین وتیره بسر بردند قوم عدس وپیاز ونباتات ارضی را آرزو کردند موسی ع م بیزار شده قوم را توبیخ فرمود وگفت ای قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سماوی و مائده روحانی تفضیل وترجیح میدهید القصه مدت چهل سال قمری در بیابان فارس قوم موسی بسر بردند تا که فوق بیست ساله وما دون پنجاه ساله فانی ومنعدم گشتند ویک نفر از ایشان خلاص نیافت بگر یوشع وکالوت ودر مدت آنچه هلاک گشتند همانقدر پیدا آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه مر قوم شماره لشکر از حین دخول در تیه بی زیادة ونقصان بود ذکر توجه موسی کلیم بطلب خضر ع م آورده که روزی در مجلس موسی شخصی برپا برخاست وگفت اکنون در بسیط غبرا خدا را بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امروز از من فاضل تر نباشد مقارن این حال جبرئیل نزول فرموده خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود کجا بود دلیعت نهاده ام اینک مرا بنده ایست خضر نام منزل او قریب مجمع البحرین است از تو اعلم اگر جهد نمائی بدریای علم او در آئی تا تصور تو بخطا روشن شود دنبا بر آن موسی ویوشع علیهما السلام بامر الهی مع چند نان وماهی بریان بطلب خضر روان شدند بعد سه روز بسر چشمه رسیده لحظه آسوده زنبیل ماهی بریان را سهوا بر سر سنگی گذاشته روان شدند وماهی از اثر فیض حضرت خضر زنده شده خود را بدریا انداخت بعده موسی گرسنه شده بطلب ماهی باز بسر چشمه آمد وخضر را همانجا یافت وبعد از تفتیش حال التماس مشاهده علوم نمود وان ربی قال ان سئلنی الیک لا اتبعک واعلم من علمک واحکم بما رشت فانظر ماذا تری + بیت اساس کار انسان محکم افتاد که موسی را خضر میکرد او استاد * چو ممکن نیست رفتن سوی لیلی * بباید مصطفی را جبرئیلی * خضر گفت رفاقت مشکل نماید چه من از روی باطن بامری اقیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نبود ولیکن مآل آن مشتمل بر خیر وکرامت باشد چون ترا صبر نبود بمقام انکار پیش آئی که عقد مصاحبت گسیخته گردد موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا مرا صابر خواهی یافت خضر فرمود که اگر متابعت کنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا آنکنم بذکر آن بعده یوشع را رخصت داده هردو بعرصه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند وخضر دو سه تخته کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت وفریاد برآمد که نزدیک است کشتی بجای آرید هر دم بتعجیل باصلاح پرداختند موسی گفت کشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نتوانی گفت ما ونسیت موسی اعتذار نموده هردو از کشتی فرود آمده بشهر رسیدند ودر اثنای سیر بجمعی از اطفال باز خوردند وخضر طفلی را که بصباحت وملاحت ممتاز بود گرفته از کار وسر تن جدا کرد وموسی باز اعتراض نمود وخضر قول خود اعاده فرمود موسی عذر نموده شرط کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال بپرسد در الا انفصال بر وصل اختیار کند پس ازان رو براه آورده هنگام شب بقریه انطاکیه رسیده طلب طعام نمودند اهل قریه اباکردند ایشان روی بر تافته متصل همان قریه بجائی رسیدند که دیوارش قریب بانهدام بود تجدید تعمیر وترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه مهمانداری نکردند

اجرت کار از ایشان بستاند خضر گفت هذا فراق بینی و بینک لیکن بشنو که سبب خرق کشتی همان بود که مندر نام ملکی ستمگار کشتی هاے صحیح الارکان
بطریق غصب بستاند بنابر کشتی مزبور را معیوب ساختم که معاش دو فقیر در اجرت آن منحصر ست و قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او اهل توحید اند
و از آن کودک غیر از فساد و عصیان در وجود نمی آمد ترسیدم که اثر فسق او بوالدین رسد در خواستم که الله تعالی بعوض فرزند طالح فرزند صالح بدیشان
کرامت فرماید امام جعفر صادق فرموده اند که باری تعالی بعوض فرزند مقتول دختری ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد پیغمبر بوجود آمدند و در اقامت
جدار فائده آن ست که آن دیوار ملک دو یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشح نام بود و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی
نهاده و اگر آن دیوار منهدم شد آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد
تا کودکان بر شد و تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند و بعد از مواعظت خضر موسی را وداع فرمود و مدت مصاحبت ایشان هیجده روز بود و از حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم منقول ست که اگر موسی را بنابر شرطیکه با خضر نموده بود حیا مانع نیامدی هر آینه از عجائب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی
و الله تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان همراه خضر بودم مصاحبت او
با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد که طریق مصاحبت مسدود گردانیدم
و این احوال در اثنای روزهائیکه در تیه بودند بوقوع آمده بعده هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلیهٔ تیه وفات یافتند و در بعضی
نسخ مذکور ست که بقول شهراب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات هارون نزدیک ست و همراه او ان موسی
و هارون و یعقوبی شبیر و شبیر پسران هارون نیز بصحبت کوه شونک توجه نمودند و در اثنای سیر باغی رسیدند که هوای عطر آمیز داشت و در انجا
خانه و تختی و بران رختهای نفیس گسترده بود هارون باستصواب برادر بران تخت استراحت نمود اجل موعود رسیده روح پاکش بخطاير قدس
خرامید و روضه با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد آنها آن حضرت را به هلاک هارون متهم کردند و بدعاے
آن جناب باغ با هارون بر آن مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی ازین تهمت مبراست بعد از آن الغار پسر هارون را بجای پدر بخلافت
برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شمار نموده ایشان را حاضر ساخته احکام توریت و الواح بر ایشان اعاده فرموده تلاوت و درس و تعلیم
فرزندان وصیت نمود و خود بخط اشرف سفری نوشته آن را با جبرئیل مقابله کرده باولاد هارون تسلیم نمود و کاتبان نشانیده سفرها نویسانیده
هر سبطی را سفری عطا فرموده یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بضمان الهی سپرده گفت امروز سن تا در عمر من یکصد و بیست سال
رسیده شما در راه دین شبهتی بخاطر راه ندهید و حضرت احدیت را شریک و انبازنگیرید و از خلاف مرضی یوشع و فرزندان هارون که امام اعظم است
پرحذر باشید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده وثیقه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع فرموده دست یوشع گرفته
از میان بنی اسرائیل برون رفت و بادی نرم از مغرب وزیدن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غائب شد ابیات
نشیمن را رها کن اندرین کاخ * برون پر زین قفس شادان و گستاخ * نمی بینی که فلک کاخ خاک ست * جنان آن کز علائق صاف و پاک ست * چون موسی
ناپدید گشت و پیراهن او بدست یوشع باند بازگشت کنان مراجعت نموده صورت حادثه باز راند قوم او را بجون متهم داشته جمعی بروی گماشتند
و کلان بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه هست باری تعالی موسے را بمقعد صدق جای داده روز دیگر بنی اسرائیل عذر خواهی

نمودند و باتفاق جمیع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریه سین بکوه شوبک واقع ست صاحب لباب التفسیر آورده که حضرت
باریتعالی برای تسلیه خاطر آدم صفی الله ع م تابوتی نازل ساخته بود که عرض دو گز که دران صور جمیع انبیا موضوع بود فرستاد و آن تابوت از روی توریت
بموسی رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة یکی ست و بعد از وفات موسی نعلین آن جناب و جامه های هارون دران نهاده سر آن
محکم ساختند و هرگاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا رفع آن شدی و تابوت گاه خزائن ملوک و گاه پیش علما و عباد بنی اسرائیل
می بود و بعضی از عمالقه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده در بیت الاصنام زیر قدم بتان نهادند صباح تابوت را بر سر بتان نهاده و بتان را بر زمین
افگنند بعد چندی برخلاف مدعا مشاهده نموده بقریه نقل کردند اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمده بجای نامرضی گذاشتند و سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا شدند
عاقبت بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته مستبشر شده سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و جمعی گویند سکینه صورتی بود
مشابه آدمی چون امری حادث شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابهت انسان و سائر اعضا
مخالف و طائفه بر آنند سکینه جانوری بود سر او مشابه گربه و در دو کتف دو بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گروهی برحمت الهی و نور ساطع و روح
نیز تفسیر کرده اند و احوال معجزات که در اثنای قصه گذارش یافت ما ورای آن معجزه بدنة الحکم بود و آن چنان ست که شاخی از زر و صوف و کتان
ساخته در پیچ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود هرگاه مهمی حادث شدی پیش بدنة الحکم شرح
حادثه ساخته همان لحظه جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود هر گاه بمنکوحه خود شکی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و
دعا خوانده آب را بزن خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال حامله شدی
هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال درمیان بنی اسرائیل باقی بود **ذکر یوشع بن نون** ع م سبط افراهیم بن یوسف ع م چون
بنی اسرائیل مدت یکماه مراسم تعزیت موسی بجای آوردند و عنان حل و عقد امور و قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع ع م درآمد بروز پنجشنبه هشتم ماه
نیسان که سال اول فوت موسی ع م بود از درگاه کبریای سبحانی خطاب آمد که وعده فتح بلاد شام با موسی بود زمان آن رسیده بنی اسرائیل را بر دار از
گمار حضرت یوشع بموجب آن تجهیز لشکر نموده مع فنحاص بن ابا مغزار بن هارون ع م دوازدهم ماه مذکور متوجه شام گشت و در حین عبور لشکر از دریای اردن
اجزای آب از هم جدا شده راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفراغ بال گذشته باسرع اوقات شهر اریحا را محاصره کردند و بروز هفتم آن بدعای یوشع باروی شهر
شگافته شد بنی اسرائیل در شهر اریحا رفته شهر اریحا را فتح نموده بطرف ایلیا رفته اکثر عمالقه را بقتل رسانیدند گویند که ضخامت اجساد و اجسام ایشان بحدی بود
که بیست نفر و سی نفر بنی اسرائیل بر یک کس گرد می آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز می شدند و بعد فتح ایلیا روی بشهر بلقا نهادند و بالق نام بادشاه آنجا قوت
مقابله ندیده متحصن شد چون ایام محاصره امتداد گشته بادشاه رعیت از بلعم باعور که اسم اعظم میدانست التماس دعای انهزام بنی اسرائیل نمودند بلعم اول گفت
که یوشع پیغمبر بفرمان الهی لشکر کشیده است دعا نتوانم کرد آخر الامر بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته دعا انهزام بنی اسرائیل نمود و مستجاب شد
و لشکر یوشع منهزم گشتند و بمناجات یوشع ع م خطاب رسید که درمیان اهل بلقا بنده هست اسم اعظم خوانده هر چه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعای او
بموقع واقع شده آن اسم از او فراموش گردان التماس آنجناب مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و باز محاصره نمودند چون دیگر دعای او باجابت
نرسید حیله اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

زنان فاسقه به لشکرگاه رسید یکی از انها بر زمری بن شلوم یکی از عظمای بنی اسرائیل جلوه داد و زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع ع م برد و یوشع ع م او را
گفت که این زن بر تو حرام و زنهار گرد او مگرد و هر که از بنی اسرائیل زنا کند بعلت طاعون نازل شود و او از فرمان یوشع سر باز زده زن را بخیمهٔ خود برده همان
ساعت بلیهٔ طاعون به لشکر شیوع یافت فنحاص بن عزار این خبر شنیده بخیمهٔ زمری رفت و او را با زن بر سر نیزه کرده به لشکرگاه رسیده گفت هر گه زنان
فاحشه گردد سزای او چنین باشد و عورات را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عزت بلیهٔ طاعون از ایشان دور نمود و از جهت حرکت ناپسندیده تاج
عرفان از سر و لباس تقوی و ایمان از بدن بلعم بیرون شد روز دیگر یوشع از صباح جمعه تا عصر محاربه نمود و قریب شام برخی از حصار بواسطهٔ زلزله از پا در آمد
فتح رو نمود و چون بروز شنبه امت موسی ع م جز عبادت بامری مرخص نبودند بدعای یوشع ع م قادر بیچون آفتاب را از مغرب بمشرق رجعت نموده چندان توقف کرد
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع
شد اول برای یوشع دوم جهت سلیمان سوم برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور خواهد شد و حضرت یوشع بروز یکشنبه
غنائم را سوخته در حوالی اراضی مقدسه بشهر عای نام که اهالی آن شهر عبدهٔ اصنام بودند رفته بادشاه و دوازده هزار نفر بت پرست را قتل نمود و در عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عمان دیگری حمعون سکنهٔ آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود سلم نام بارق نام بادشاه آنجا امان یافته مع
توابع خود مسلمان شد بعد از ان آنجناب باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و در هر شهری ملکی بود حضرت یوشع آن ولایت را فتح
کرده ملوک خمسه را بقتل رسانیده بفتح بقیهٔ دیار شام اشتغال نمود و بمدت هفت سال سی و یک بادشاه آن ولایت را بکشت و تمامت آن ممالک را باسباط
قسمت فرمود بعد از ین حروب بیست سال دیگر بتربیت قوم و تعلیم توریة مصروف بوده کالوت را خلیفه و ولیعهد ساخته در سنهٔ سه هزار هشتصد و نود و دو هبوط
رحلت فرمود و در منتظم مذکور است که یوشع ع م بعمر چهل و دو سالگی بخدمت موسی ع پیوست و صد سال رفاقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده
بمقبرهٔ افرائیم بن یوسف جد بزرگوارش مدفون گشت و آنجناب خواهرزادهٔ موسی و از جملهٔ عظمای انبیا بودند ❊ ذکر کالوت بن یوقنا از احفاد شمعون
بن یعقوب ع م آورده اند که کالوت شوهر مریم خواهر موسی ع م پیغمبر مرسل بود و آنجناب بموجب وصیت یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بذمهٔ خود گرفته
پس از فراغت از امور شرعی و ملکی رایات بحرب بارق بادشاه سلم که از دین برگشته مرتد شده بود نهضت فرمود و سلم و نواحی آنرا مفتوح و بارق را با جمعی
از اعیانش اسیر و ده هزار متمردان را قتل کرد و بقیة السیف منتشر جبال شدند و گویند در حبس بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند جمله انگشتان دست بریده
و وقت خوردن نان پاره ها پیش ایشان می افگندند و ایشان بر مثال کلاب هر ردی افتاده از یکدیگر می ربودند و کالوت با آنها بطریق
سلوک داشته بعد از ین فتح روی توجه بطرف مصر معطوف داشته تمامی ولایت بی تنازع مستخلص گردانیده روزگار بعیش و کامرانی گذرانید
و یوشاوش نام پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات سپرد و کیفیت دعوت و عمر و مدفن آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد ❊ ذکر حزقیل بن
توری ع م نسبت او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعمر کهن سالی مادر خود تولد شد بنابر این بابن العجوز مشهور گشت و الله تعالی او را
بمرتبهٔ پیغمبری سرفراز ساخت و بعد مدتی که تعدی بنی اسرائیل نمود جهت تبلیغ رسالت با الیاس مامور شد و مردم را بجهاد تحریص نمود ایشان
تکاهلی ورزیدند حق جل و علا طاعون برایشان گماشت آن جماعت رو بگریز نهادند چون بمقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هائل
شنیده جمهور بعالم دیگر شتافتند آن جماعت بروایت ابن عباس چهار هزار و بقول حسن بصری هشت هزار و بزعم وهب بن منبه هفتاد هزار

مردم بودند چون هفت روز برآمد پوستها و استخوانهای ایشان پوسیده شد حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت رقت در دل او آمد گفت
یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل گفت الهی قوم را زنده گردان دعای
او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحهٔ کریه از ایشان مندفع نشد بل بحسب میراث باولاد و اعقاب ایشان رسیده و
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنابر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بزمین بابل هجرت نمود و درانجا بدارالاخرت
شتافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقعست **ذکر الیاس بن فنحاص بن العازر بن هارون** عم آن حضرت
از اکابر انبیای مرسل است چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند
احکام توریة را فراموش کرده بعقیدهٔ خود با مذهبی مذموم متفرد گشتند و از جملهٔ مشرکان آن عصر پادشاهی ملک اخب نام بتی داشت بعل نام
طول بیست گز شیطان از جوف آن سخن گفتی و مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی حضرت الیاس بهدایت ایشان مبعوث و قوم را مواعظت
و نصیحت نمود آخر غیر از یک نفر که اسم وزارت داشت کسی با و ایمان نیاورد گویند که زنی ازبیل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوهر کرده هر یک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر پدید آورده آن فاجره از انبیاء عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برد و بقصد
الیاس کمر بست و آنجناب بخوف کفره مدت هفت سال تنها در مغارهٔ کوهی اقامت نمود بعد از ان مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد
اطبا و معالجین عاجز آمدند و خدام بتخانه گفتند تا الیاس زنده است بعل رنجیده است شفای پسر خود از بتان اهل شام مسألت نمای ملک
چهارصد کس بدیار شام روانه کرد در اثنای قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگوئید خدا تعالی میفرماید که
ما سائر عالمیان را آفریده روزی میدهیم و زنده میداریم و میرانیم تو از جهل شرک آورده غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر از آن میدانی و میطلبی باستماع
آن خوف و لرزه بر قلوب شان درآمد برگشته پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد و باری تعالی آنها را با آتش سماوی سوزانید بعد از ان جمعی را با وزیر مسلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضارا آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض بآنجناب نرسید باز بکوه مراجعت نمود و هرگاه از توطن جبال ملول گشتی بشهر
درآمده بخانهٔ مادر یونس ع شش ماه مانده بار دیگر بصحرا شتافت بعد از ان کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود مادرش بالم فرزند از خانه بیرون شده بعد از
هفت روز الیاس را دریافت و التماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و باشارهٔ ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شبانروز دیگر بخانهٔ مادر یونس رسید و پس از چهارده شبانروز مرگ از اثر دعای آنجناب کوکب روح بر فضای سینهٔ یونس برافراخت باز بکوه
راهی شد و چون عصیان کفره اشتداد یافت آنجناب دعای قحط و امساک باران مسألت نمود وحی رسید که سه سال قبض و بسط نزول باران بکف
کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره نبارد باران بایستاد و دائرهٔ قحط التهاب یافت الیاس در خانهٔ بعضی از بیوه زنان و مسکینان بسر می برد و ببرکت قدم
مبارکش وسعت معیشت او ظاهر شدی هرگاه مردمان خبر یافتندی از انجا بجای دیگر میرفت تا شبی در حجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب درآمد و الیسع مرافقت
نموده رفیق شد و الیاس درمیان قوم آمده گفت شما التماس نزول باران از اصنام نمائید اگر حاجت برآید مارا از دعوت رسالت متقاعد شوم و الا
بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد و از جانبین این معنی قرار گرفت چون قوم از

اصنام پابوس شدند التماس دعا نمودند از دعای آن جناب همان لحظه باران عظیم نازل شده دیار ایشان بحال اول معاودت نمود آنگاه بهلاک حبوب و بذر شکایت کردند و حسب ارشاد آنجناب نمک را بجای حبوب در زمین پاشیدند حقتعالی از آن زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود معاینهٔ این معجزه ها در کشیدن بلیهٔ هیجان بر کفر اصرار نمودند آنگاه الیاس ملول گشته مسالت خلاصی خود از قوم نمود و با الیسع بکوه رفت باریتعالی اسپی با آلات و اسباب رکوب از آتش فرستاد الیاس ع م در سنه چهار هزار یکصد و بست و شش هبوط جبهٔ خود بالیسع پوشانیده خلیفه خود ساخته پا در رکاب نهاد و همان لحظه شهوات نفسانی و علاقات جسمانی منقطع و فانی شده از نظر خلق محجوب گردید و در عرائس مذکورست که شخصی گفت که من از دیار عسقلان در صحرای اردن قطع مسافت مینمودم ناگاه از شخصی ملاقات شد بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود الیاس پیغمبرم گفتم یا نبی الله اکنون بر تو وحی نازل میشود یا نه فرمود تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت مسدود است پرسیدم چند پیغمبر در حیاتند گفت چهار نفر ادریس و عیسی بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم ابدال امت محمد چند اند فرمود شصت نفر پنجاه در حدود عریش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مصیصه و یک در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و بعد فوت یکی از ان همان لحظه بعوض او دیگری نصب شود گفتم چه گوئی در حق مروان گفت او طاغی جاهلی بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم اما طعن و ضرب و غیر ذلک از من صادر نشد فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با امثال چنین مقامات حاضر نشوی بعده دو رغیف سفید تر از برف حاضر ساخت با یکدیگر تناول کردیم آنگاه ناقه پدید آید و فرمود که بماه رمضان در بیت المقدس معتکف خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حائل شده از نظر ناپدید گردید وجود شریف نحیف قامتش طویل جعد موی و پوست بدن درشت و پیوسته خرقهٔ صوف میپوشید و موافق شریعت موسی ع م عمل مینمود و بیشتر در صحاری و بیابان بوده سرگشتگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام حج با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت پادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات متمردان را بزخم شمشیر در قفا کشید ذکر الیسع بن اخطوب یکی از احفاد ابراهیم بن یوسف ع م و آنجناب عظیم القدر و مهابت تمام داشت و در بدایت حال بحرث و زرع اشتغال می نمود هرگاه حضرت الیاس بوحی الهی او را خلیفه خود نمود آلات حرث در هم شکست و گاوان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بصیام نهار و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بود مدت ایام نبوت پرداخته ذی الکفل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید ذکر ذی الکفل ع م جمعی آن جناب را حزقیل و برخی بشر بن ایوب میدانند و میگویند اصل آن است که آن هر دو سابق بوده اند و ایشان دیگر اند وجه اختصاص او بذی الکفل آنست که آنجناب وصایای الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل بر ارشاد توریه و احکام آن تکفل نموده بود و بعضی گویند که او بیکی از ملوک شام تقرب داشت و آن ملک را از بنی اسرائیل عداوت بود و کیفیت قریب صد نفر علماء و صلحای یهود را اسیر کرده آنجناب کفیل آن جماعت شده در تمام شب همه را بگذاشت و در میان ملقب بذی الکفل گشت و در منتخب المعارف آورده که باریتعالی او را بدعوت کنعان نامی یکی از ملوک عمالقه فرستاد کنعان گفت که از من خطاهای عظیم صادر شده اکنون ایمان قبول هست یا نه درین باب حجتی خواهم آنجناب رقعهٔ کفالت تسلیم ملک نمود و ترک سلطنت کرده بطاعت و عبادت مشغول شد و بعد فوت خط را با وی دفن کردند الله تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بعد از جنان رسانید روز دیگر فرشته را بهمان خط کفالت بشارت آن حالت کرد آنچه جمعی که در دفن خط را دیده بودند به نبوت آن جناب گواهی داده مسلمان شدند و حضرت

مجموع قوم را به نزول منازل بهشت کفیل گشت و هرگاه به صدر فرادیس اعلی خرامید در بعضی از بلاد شام مدفون شد ذکر اشموئیل ع م بن القانا
از سبط لاوی چون در ایام نبوت عالی امام تفرق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل راه یافت عمالقه مغاربه غالب آمده بدیار شام
لشکر کشیده ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل نفر پیغمبر زاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند در آن روزگار زنی
عقیم حنه نام و شوهرش علقانا نام بطواف بیت المقدس رفته بدرگاه واهب العطایات مسالت فرزندی نمود اجابت شد و همان شب حنه حامله گشت
و بعد از تولد اشموئیل و بسر آمدن ایام رضاعت او را بخدمت عالی امام بحفظ توریة داشتند او تا عمر چهل سالگی شعار اطاعت و خدمتگاری عالی امام و عبادت و زهد
و قرأت توریه بجای آورد تا شبی در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید گمان برد که عالی امام طلب میکند بخدمتش شتافت و عالی امام را بران
وقوف افتاد فرمود بجای خود مراجعت نمای همچنین سه نوبت ندا رسید هر نوبت بخدمتش می آمد آنگاه گفت که اگر بار دیگر همان ندا بسمع تو رسد بجای خود
بوده جواب ده آنچه شنوی مسارعت نموده باز نمای چون ندای چهارم شنید سمعا و طاعة بجواب مبادرت نموده در عقب خطاب آمد که ترا به پیغمبری
سرفراز ساختم بعالی امام بگو که ترا ملک و پیغمبری داده ام تا فرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری برباد دادی اکنون
سلطنت از تو باز گیرم و گناهی که اولاد تو کرده اند نه بخشم و عبرت خلق نمایم بعد انقطاع خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا
بقضا درداده همدران سال عالی امام با فرزندان و احفاد بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و مدت
ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده تولیت امور قوم به پسران خود نبوائیل و اقیا تفویض نمود و بعد از آن ضعف تمام بر یهود عاید گشت کلهم نزد
حضرت اشموئیل آمده حاکمی موافق طلبیدند آنجناب دعا کرد و باجابت مقرون شد و راست را اخبار فرمود که درین زمان نبوت بخاندان لاوی
و سلطنت بدودمان یهودا تعلق دارد و پادشاه شما نه از اولاد نبوت و نه از احفاد سلطنت باشد بل یکی از اسباط ابن یامین خواهد بود و در وقت
ظهورش روغن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود اشموئیل فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء و فی الحقیقت مالک ملک و مال الله تعالی است هر که خواهد بدو دهد و ارجمند نماید و از هر که خواهد باز گیرد و خوار سازد کما فی قوله تعالی
و هیچکس را اعتراض بدان نمیرسد قوم بدان رضا داده روز دیگر بحوالی صندوق الشهادت در هیکل القدس نشسته حدیث مملکت و سلطنت راندند ناگاه طالوت
که او را شاؤل نیز گفتندی پیدا شد روغن قدس جوشیدن گرفت حضرت اشموئیل او را طلبیده بسلطنت نشانیدند آورده اند که درزمان نبوت عالی امام و اشموئیل
اهل فلسطین دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را بعربی جالوت گویند چند نوبت بر ایشان تاخته غارت و تاراج نموده
بر بقیة السیف خراج نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت نموده بقصد انتقام هشتاد هزار نفر در رکاب طالوت بدیار جالوت رو نهادند
و حضرت اشموئیل جوشنی بطالوت حواله نموده گفت بر قامت هر که برابر آید او قاتل جالوت باشد و ازین جماعت قومی قلیل باو مرافقت نمایند و دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و تجرع آب شرح داد چنانکه آیه کریمه قال الله تعالی ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من
لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم چون قوم از بیابان بیرون آمدند میان اردن و فلسطین بجوی آب عبور رسیدند از غایت تشنگی در آب
افتادند هر که یک جرعه تجرع نمود سیراب شد آنکه بیشتر خورد و ذخیره ساخت همچنان تشنه ماند و هشتاد و شش هزار عصیان ورزیده برگردیدند و طالوت با چهار هزار کس
متوجه جالوت شد و جالوت با صد هزار و بقولی هشتصد هزار مرد تیغ زن بمقابله آمد آنگاه اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت

وجنوده برآورده اکثر ازوی تخلف نمودند و از جمله چهار هزار صرف سه صد و سیزده تن بعدد اصحاب بدر پیش طالوت بماندند آن گروه بمضمون آیه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله قاصد جهاد شده صف بستند و جالوت بجلادت و شهامت و جسامت و جسارت کافری بی نظیر بود قلت سپاه مشاهده
کرده عارض آمد که برابر سه صد و سیزده نفر صف آرا گردد لاجرم بر اسپ سوار شده بمیدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت که اگر او برون نمی آید
دیگری را اختیار کند و حسب فرموده طالوت منادی ندا در داد که ملک میگوید هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم
و در ملک خود شریک و سهیم گردانم هر چند این حرف را مکرر گردید هیچکس از بیم صولت جالوت جواب نداد گویند که ایشا پدر داود ع م را سیزده پسر بودند داود
از همه خوردتر بود بجثه کوچکتر باشاره پدر با فلاخن و توبره پر از سنگ و عصای شبانی بیامد هر گاه طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا باشد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد نه کوتاه آنجناب بخانه ایشا رفته دوازده پسر او که جوانان خوبصورت
و زیبا بودند امتحان نمود بر هیچکی راست نیامد و عند الاستفسار ایشا گفت که یک پسر دیگر دارم کوچک بسبب قصر قامت و رقت جلد و عدم جمال او را
در میان خلق نمی آرم بفلان وادی بچرانیدن گوسفند مشغول است آن جناب در آن وادی برفت و از داود ملاقات شد و جوشن موعود بر قامتش
راست آمد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده تو شده گفت آری روزی از سنگی شنیدم که من حجر هارونم بقتل فلان دشمن بکار خواهم آمد
و سنگ دیگر گفت که من حجر موسی ام فلان دشمن را از من قتل سازد همچنین سنگی ثالث گفت که من حجر داودم جالوت را از من بقتل رسانی
هر گاه سه قطعه را در بر گرفتم مجموع یک قطعه شد اشموئیل فرمود که تو وارث نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب گشت و جمعی این حکایت را
بنوع دیگر بیان کرده که داود در لشکر طالوت چیزی مطعومات برای برادران خود می برد ناگاه سنگی گفت من حجر اسحاقم جالوت را من قتل
خواهم ساخت و دیگری گفت من حجر یعقوبم فلان فلان اعدا را من کشم سوم گفت من حجر ابراهیمم دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانی
داود هر سه را در توبره نهاد و ندای منادی شنیده برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آرید ایشان گفتند تو مجنون و لا عقل هستی
نمیدانی که هیچکس طاقت مقابله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل رسانم و بی رخصت برادران نزد ملک
رفت او بملک معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت اختیار نکرد الا پسری داود نام حاضر است ملک او را طلبیده استفسار نمود
داود گفت ای ملک اگر وعده وفا کنی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت تعجب نموده گفت تو با این حقارت جثه
و خفت بنیه چگونه با شخصی قوی هیکل مقاومت خواهی نمود آیا گاهی بطعن و ضرب آزمایش کرده جواب داد که وقت رعایت اغنام
هر گاه شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد و بزور پنجه جسدش را از یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم
طالوت داود را بتجربه دشمن یکجهت یافته جوشن موعود بر او پوشانید مساوی قدش بر آمد او را بر اسپ خود سوار کرد چون قدمی چند رفت
مراجعت نموده از اسپ فرود آمده و اسپ و جوشن نزد ملک فرستاد ملک و مخصوصان او تصور کردند که از مهابت جالوت ترسیده است چون
از سبب رد فرس و سلاح پرسیدند گفت بی سلاح بعادت خود جنگ کنم فرمود اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر
جالوت آمده بایستاد جالوت پرسید که بچه مهم آمده گفت که با تو محاربه کنم و دمار از روزگارت برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریه پرسید
بکدام سلاح جنگ خواهی ساخت داود اشاره بفلاخن کرده بعد از قیل و قال دست بر توبره برد و سه سنگ را که یکی شده بودند

برون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بتکبیر ملک سنان بکشاد و ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر مرافقت او نمودند بآوای صعب
وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شده یکی از آن به پیشانی جالوت رسید و بدماغش راه یافته از قفای او برون آمد و از اسپ بیفتاد و دو قطعه
دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را منهدم گردانید و بنی اسرائیل باعدا از تعاقب نموده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت
رسانیده سر او را جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند اهل توحید را فرح و مسرت افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چند روز
داود از طالوت التماس ایفای عهد نمود ملک از گفته خود پشیمان بود و این حدیث برو گران آمد گفت من بر سر سخن خویشم لیکن مهر دخترم زبان
سه صد نفر اعداست آن را بریده حاضر باید کرد تا دختر بتو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بل در اثنای طلب
کشته گردد باستماع آن داود به نیت جهاد برون رفته جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر ساخته زبان سه صد نفر بریده بطالوت رسانید و طالوت
همچنان متوقف بود تا مشائخ بنی اسرائیل او را ملامت کردند که ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را بسلک ازدواج داود کشید و ذکر او در
افواه خواص و عام افتاد مجموع در اطاعت و محبت او آمدند این محبت نائره حسد طالوت ملتهب شد اما تا حضرت اشموئیل زنده بود مجال دم زدن
نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آر دختر نیک اختر فرمود درین باب حیله اندیشیده بهنگام فرصت
خبر کنم ملک خرم و خوشحال مراجعت نمود آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده باستصواب ایشان شبی بمقدار قامتش مشکی پر شراب کرده از جامهای
آن حضرت آراسته بر بستر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بیهوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود
و طالوت با شمشیر آبدار رسیده ضربتی چنان زد که جامهها را با مشک دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طالوت پشیمان شده برخی بر آنند
که طالوت از خانه دختر بقصر خویش رفت بعده روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ در عقبش برانگیخت او بغاری خزید و بالهام الهی
عنکبوت تار بر در غار تنید طالوت نسج عنکبوت دیده بازگردید و جواسیس در طلبش تعیین کرد بواسطه این فعل ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و
ملامت گشودند غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته به قتل اشراف فرمان داد جهال بعداوت اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسر پنجه قهر
از پا در آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره میداشت و اسم اعظم بر وی منکشف شده بود برای قتلش بسرهنگی سپرد و سرهنگ صلاح کشتنش ندیده
بخانه خود پنهان ساخت و بعد از مدتی طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام
مینمود تا شبی آوازی شنید که ای طالوت دمار روزگار احبار و علما بر آوردی اکنون بایذای ما اشتغال نموده و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آرام
آرام گیرند باستماع آن طالوت را اندوه و رنج زیاده گشت و از سرهنگی پرسید که اگر عالمی در قلمرو ما مانده باشد بنما سرهنگ بحیات عورتی که بقتل او
مامور شده بود دلالت نمود طالوت باو ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود گفت ما بسر قبر حضرت اشموئیل رویم تا این مشکل
حل شود آنگاه هر سه در آنجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون
آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سه کس را دیده پرسید مگر قیامت شده است گفتند نه طالوت احوال افعال ناپسندیده خود
باز نمود آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر تو رحمت
کند و اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود طالوت بمنزل مراجعت فرموده ده پسر دلیر و مردانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزائن مفتوح ساخته تهیهٔ اسباب حرب نموده بری توجه بمقاتل کفار نهاد و اولاد طالوت یک یک بمیدان درآمده شربت شهادت چشیدند
آخر خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که او هم شهید شد ذکر رسالت و خلافت حضرت داود بن ایشا سبط یهودا علیه السلام بعد از انقضای
ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و سلطنت بر قامت آن حضرت راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که چهار هزار نفر حراست و محافظت
او مینمودند و حضرت عزت زبور را که مشتمل بر مواعظ و حکم است بر وی نازل کرده داود علیه السلام در حسن صورت بمرتبه داشت که هر که آوازش شنیدی شیفته و بیقرار
گشتی و از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع و جن و انس در حوالی
او مجتمع گشتندی و بطاوعت نموده با آواز وی بهره مند شدندی و هرگاه به تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و بر با وی موافقت
مینمودند و بحسد آن ابلیس لعین برای او غرامیر اختراع نمود و آهن بدست آن جناب بسان موم نرم میشد و بی دستیاری پتک و سندان و غیره درع
ساختی چنانچه باحتیاج او از آن مرتب میشد و آنچه از معاش فاضل می برآمد تصدق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یک روز با علما و اهل دانش
بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته در میان خلق حکم کردی و دیگر بعبادت خالق پرداختی و روزی با زنان و اهل بیت خود ساختی
و قادر مختار سلسله بدو عنایت فرموده که هرگاه حادثه نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و اگر صاحب درد دست بر آن زدی از رنج و الم شفا یافتی *
ذکر احوال فتنه داود علیه السلام آنست که آن جناب روزی مناجات فرمود که یارب قبل از من انبیا را العطیات ارجمند مخصوص گردانیدی
نمیدانم که بکدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیای سابق را ببلاها مبتلا گردانیدم و ایشان بصبر تمسک نموده
سزاوار الطاف گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا مصابرت نموده استحقاق اکرام تو بیابم الغرض وحی آمد حاضر باش در فلان روز حادثه
بجانب تو روی خواهد نمود بعضی گویند که یوم موعود روز دوشنبه سیزدهم رجب بود که ناگاه طائری بهیات کبوتر که جسدش از ذهب و جناح از دیباج مکلل
بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه درآمده پیش آن حضرت بنشست داود از حسن لطافتش متعجب گشته
دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگیرد و به پسر خرد خود بدهد آن کبوتر پرواز نمود داود برخاسته متوجه کبوتر گشته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر در بستان
اوریا افکند و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کناره حوض غسل میکرد و آن عفیفه موهای پریشان ساخته تمامت بدن پوشید میل خاطر شریف برو
پیدا شد و بعد از تفحص بدریافت آمد که آن مخدره زوجه اوریا است و اوریا در آن حین برکاب نواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال
مینمود و حسب پیغام آن حضرت اوریا بر قلعه رسید و از فتح کرد حصن دیگر مفتوح ساخت و در محاربه ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام نکاح از زن
اوریا نمود و آن مستوره گفت بشرطی رضا دهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه باشد آن حضرت بانمعنی رضا داده آن عفیفه را بحبالهٔ خود
درآورده سلیمان از و متولد شد عقب این واقعه روزی جمعی از فرشتگان نزد داود رسیده یکی از آنها گفت این کس برادر من است نود و نه گوسفند دارد و من یک
گوسفند است وی غلبه کرده آنرا از من بستد داود گفت وی بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خندیدند و گفتند که این مرد بر نفس خویش حکم میکند فی الحال
از نظر غائب شدند داود بر خطای خود اعتراف نموده باستغفار مشغول شده چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت و چندان گریست که از آب چشم
بر حوالی سجده گاه گیاه برست آنگاه ندای رسید که ترا عفو کردم داود گفت هرچند گناه من آمرزیدی اما در محشر با اوریا چکنم خطاب آمد که بسر قبر اوریا
رو و از وی استحلال نمای بموجب فرمان الهی داود بسر قبر اوریا رفته ندا کرد اوریا جواب داد یا نبی الله سبب آمدن تو چیست گفت ترا بحرب فرستادم

شدی گفت ترا بحل کردم خطاب آمد که ای داود تفصیل احوال با وی شرح باید نمود باز داود ندا داد که ای اوریا ترا برای آن بجنگ فرستادم تا کشته شوی و زوجه ترا تصرف نمایم باستماع آن اوریا هیچ جواب نداد آنگاه داود مایوس شد تضرع و بکا شروع نمود ندای رسید که ترا آمرزیدم و فردای قیامت اوریا را چندان حور و قصور بخشم که از تو راضی گردد داود گفت که این زمان دغدغه اوریا در خاطر من نماند آورده اند در آن اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور سلطنت و احوال سپاه و رعیت رو بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت تولد شده بود تحریص نموده بسلطنت نشانیدند و آن حضرت بران اطلاع یافته محاربه از پسر مکروه دانسته با خواهرزادهٔ خویش نواب که وزیر روشن ضمیر بود از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از هجرت پدر خبردار شده قصد گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده نصیحت فرمود که شلوم از مخالفت پدر باز آید و آن حضرت بمقر شرف نزول نمود شلوم از مهابت پدر ترسیده فرار ورزید آن حضرت نواب را فرمان داد تا قرة العین را باستمالت باز گرداند نواب تعاقب نموده شلوم را دریافت و دست تطاول دراز کرده او را بقتل آورد و داود از شنیدن متالم شد و نواب را تهدید بقصاص نمود اما نواب فیروز جنگ بود بنابر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود و بعد از فوت آن حضرت سلیمان حسب وصیت پدر نواب را بالقصاص کشت منقول ست که در زمان حضرت داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آن حضرت از بسیاری ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آوان قصد ابراهیم بذبح فرزند وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم بعد از ایفای وعده اراده من به کم کردن عدد ایشان گشت اکنون یکی از سه حادثه اختیار کن قحط و استیلای دشمن و نزول طاعون ست داود قوم باستصواب آنحضرت علت طاعون را اختیار نموده کفن ها پوشیده با نسا و اولاد یکجا مجتمع گشتند و حضرت داود با علما و احبار بصحن بیت المقدس سرها بسجود نهاده به تضرع و تخشع اشتغال نمودند و دعای داود و احبار در آخر همان روز مستجاب شد سرها از سجود برداشتند و شماره مردگان نمودند از وقت طلوع آفتاب تا غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند حضرت داود بایشان گفت برای شکر غیرت حق مسجدی درین موضع بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر متابعت بستند و آنجناب برخصت ایزدی اساس مسجد اقصی نهاد هرگاه دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید اراده منست که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد شما تمام گردد تا ذکر او در میان خلائق ماند مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشتند و بعد از فوت داود سلیمان ع بامر الهی در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده با تمام رسانید و حضرت داود بعمر یکصد و بروایت صاحب معارف قتیبی صد و بست سال در سنه چهار هزار چهار صد و سی و سه هبوط بریاض رضوان خرامید ذکر

سلیمان بن داود ع ولادت آن حضرت از بنت حنا منکوحه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد آنحضرت صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هم در آوان صبی آثار اقبال در ناصیه او لائح بود در صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشوره نمودی و چون مبعوث گشت از مالک ملک ملکی طلب کرد که بعد از وی نصیب هیچکس نباشد مطلوب او بانجاح مقرون شد و جن و انس و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و حضرت سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته شیاطین را امر فرمود تا باندازهٔ لشکرگاه او بساطی بافتند و ظروف و اوانی مطبخ آنچنان تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آتش پخته شدی معارج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون آوردندی و در هر یک دیگ گنجایش [illegible] شتر بودی بر در ایوان خویش میدانی مسطح دوازده در دوازده فرسنگ وسیع ساخته فرش آن خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر [illegible]

ترتیب داده آنرا هر روز از ایوان بمیدان می بردند و آصف بن برخیا بکرسی وزارت پیش تخت نشسته بتنظیم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداختی
و بر کرسی های دیگر چهار هزار علما و احبار می نشستند و در عقب سر چهار صد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری به فرمان بری می ایستادند و طیور بالای
سر بساط سلیمان حلقه زده بالها بهم ساخته تا تأثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام
گرفتی بعد از آن با ایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات زنبیل بافتی و از آن تحصیل وجه معاش نمودی و در زمان مخصوص بعبادت مفروض پرداختی
و اکثر شب به تهجد و تلاوت گذرانیدی که در مطبخ آن حضرت هفتصد گرد وان آرد نان می پختند و در خور آن مطعومات دیگر ترتیب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان
جو از آرد نابیخته خوردی و آن جناب از زبان جمیع مخلوقات مطلع بود و الله تعالی آل داود را بشکر امر فرموده اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و
آن حضرت پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و هر گاه عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سراپرده او را با نچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادندی
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا آن بساط برداشته بمنزل مقصود بردی گویند صباح از شام روان
شدی و چاشت در اصطخر فارس خوردی و از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و اصح آنست که آنحضرت بر تمامت ربع مسکون
متصرف بود ذکر بنای بیت المقدس آورده اند که بعد از وفات داود ع سلیمان ع باتمام مسجد اقصی و در بنای شهری بحوالی آن مائل و راغب شد
و هر یک از طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ رخام نهادند
مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهده اتمام سبطی از دوازده سبط یعقوب ع سپرد و دیوان در معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره
و از دریا در و لآلی آوردند و سنگتراشان الواح و تخته ها ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و سرخ و سبز بر هم نهادند تا دیوار
مسجد باتمام رسید و ستونها از اشجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد
در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بیت المقدس و مسجد اقصی مدت ها بدین معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت
آن شهر را خراب و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار آنجا بر کنده بدار الملک خود برد و بعد از اتمام بیت المقدس شیاطین بامر سلیمان حصون
و قلاع در اطراف و بقاع برافراختند از انجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند و از زر و نقره و شبه و صفر و آبگینه به تصویر صور خشتکان
پیغمبران و عباد و سائحین و کار فرمایان و طیور و وحوش و سباع در آن پرداختند و دو صورت شیر ساختند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع [illegible]
بود و هر گاه آنحضرت میخواست که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میگردانیدند آنجناب پا بر آن نهاده بالای سریر رفت و بعد از سلیمان
یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بر آن تخت بر آمده تکیه نماید چون قصد کرد که بر فراز سریر رود یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساق
بشکست شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی - دیگر هیچکس را مجال آن نبود که گرد آن تخت گردد ذکر
ضیافت حضرت سلیمان ع چون آنحضرت را اسباب و حشمت بنهایت رسید خواست که سائر مخلوقات را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان
[illegible] نهاده باشد و بعد از آن اجازت از رب الارباب حاصل نموده بیابانی در غایت وسعت اختیار فرموده از دیوان و هزار و سه صد دیگ ساختند
میان و کنار هر یک هزار گز بود ساختند و در آن عرصه از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو ذبح رسید باقی اشیای ضیافت را بدین قیاس باید کرد چون در آن صحرا
طبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع شدند و خوردنیها مهیا شد اراده الهی متعلق بآن شد که شمه از قدرت خود در قسمت ارزاق بخلائق نماید لاجرم یکی از دواب

بحری را بساحل فرستاد آن دابه بدان جا رسیده با سلیمان گفت که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا در مطبخ تو نوشته اند نفرمای تا نصیب
مرا بمن دهند فرمود بمطبخ رفته آنچه ترا کفایت کند تناول نما آن جانور در انجا رسیده هرچه باورچیان پیر دست بچندین گاه برای دعوت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و هنوز دم هل من مزید زده بازگشته گفت از راتبه هر روز ثلثی یافته ام ثلثان دیگر بکه حواله میکنی سلیمان گفت آنچه تو در یک لحظه خوردی از دیرباز
زحمت کشیده برای ضیافت اصناف مخلوقات موجود ساخته بودم از برکت قدوم تو خوردنی بپایان رسید دابه گفت یک امروز بنا بر التماس تو مرا خدای
عزوجل بمهمانی فرستاد گرسنه بازگردانیدن مروت نباشد و ترا که طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض می اندازی که جن و انس
و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه شده بانابت و استغفار پیش آمد الله تعالی بر سوء فهمی او رحمت فرمود ذکر حدیث
النمل آورده اند قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گویند که هر گاه حضرت سلیمان بر باد سوار شدی حشم و خدم را بر نشاندی
و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ترتیب دادی باد این همه را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شده قطع منازل نموده بوادی النمل که آن وادی در طائف ست رسید شاه موران سپاه خویش را
بدخول مساکن امر نمود تا از سلیمان و لشکر او متضرر نگردند باد این حدیث را بسمع آن حضرت رسانید تبسم کرده امر فرمود تا باد بساط بر زمین نهاد آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده بر کف دست خویش جا داده نوازش نموده شعر نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها
بود بر مورش * و از وی پرسید که ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد گفت معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجبست شاید از بی شعوری تو و توابع تو اینصورت بوقوع پیوستی حضرت سلیمان را عذرش پسندیده آمد سوال کرد که مملکت و سلطنت تو زیاده است
یا من گفت اکنون سلطنت من چه سریر تو بر باد است و تخت من بر کف دست تو باز پرسید لشکر من بیشتر ست یا لشکر تو گفت لشکر من آن حضرت
فرمود از کجا میگوئی آنگاه شاه موران بانگ زد که ای لشکریان بیرون آید منظور نظر پیغمبر شوید هفتاد هزار فوج بیرون آمد و گفت یا نبی الله اگر هفتاد سال
بدین منوال ظاهر شوند کم نگردند سلیمان تعجب نمود و مصدر رخصت کرد شاه موران پای ملخی گذرانیده گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن +
عیبست ولیکن هنرست از موری * ذکر بلقیس ملکه شهر سبا آورده اند که حضرت سلیمان هر یکی از طیور را بمهمی بازداشته و هدهد را جهت اخبار اینکه
در کدام موضع آب نزدیک ترست تعیین نموده بود نوبتی در جهانگیری متوجه دیار یمن شده در مرغزاری فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد
فرصت دیده برای سیر و دریافت عرض و طول آن مکان پرواز نموده در شهر سبا به بستانی با یکی از ابنای جنس خود بازخورده و از ان هدهد
تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده معلوم کرده بازگشت چون همه لشکر محتاج بآب بودند هدهد پیدا نبود و معرف طیور که یکی از نسور بود
گفت من او را بجائی نفرستاده ام عقاب را بطلب او فرستاد عقاب هدهد را براه سبا یافته باز آمد و آن حضرت سر هدهد گرفته خواست
که عذاب کند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پا دارند سلیمان دست از وکشیده پرسید کجا بودی و آنجا چه دیدی
جواب داد که زنی درین دیار حاکم ست بلقیس نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان خدایتعالی زینتهای دنیا و اسباب حشمت بوی
ارزانی داشته و تختی از طلای احمر مکلل بدرر و سائر جواهر قیمتی و قوائم سریر از یاقوت و زبرجد سی گز طول و سی گز ارتفاع دارد و هم دوازده سرهنگ

که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند لشکر اوست بادشاه و رعیت و سپاه همه آتش پرستند و شراحیل بادشاه ذی شوکت بود دختر مسکن ملک جن
ریحانه نام را بخواست و بلقیس از و تولد شد و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سریر سلطنت قرار گرفت باستماع آن سلیمان به بلقیس
و اعیان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نمود و به هدهد داد گویند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسنگ بود و هدهد بنیم شهر
سبا رسیده هفت در گوشک بلقیس را بسته یافته از جانب دریچه پرواز نموده بخلوتخانه رفته او را خفته یافته نامه را بر سینه او نهاد او از خواب در آمده مکتوب
مختوم بخاتم سلیمانی و هدهد را دیده از هیبت بلرزید و نامه را خوانده بارکان دولت تقریر نموده آنها اظهار قوت و شوکت کردند ملکه را حجت سلیمان در دل
افتاد و گفت اگر سلیمان پیغمبر است با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده آزمایش نمائیم اگر پیغمبر است جز باسلام راضی نخواهد شد آنگاه باستصواب
ارباب مشوره صد غلام و کنیزک و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن
عمرو را بسفارت نامزد کرد و طائفه از عقلا مصحوب او گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه
سفته شود و آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بر آمده بخوردن آن تشنه سیراب شود کدام است جبرئیل امین فرود آمده سلیمان را
از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از خشتهای زر و سیم فرش انداختند و جای
چهار خشت خالی گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جداگانه صف بستند و در اطراف و جوانب وحوش و سباع را باز داشته سریر سلیمانی
در میان نهادند و احبار و عظمای دولت بر یمین و یسار بکرسیهای زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها کشاده سایه بر سر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و از هدیه محقر خود شرمنده شده خشتها بجای خالی انداخته از صفوف
جن و انس و وحش و بهائم و حیوان و هوام عبور نموده بمجلس سلیمان در آمده نامه رسانیدند و امر رسالت بالتماس انجام نمودند آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده و مردان را از زنان ممتاز ساخته گفت درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته میخواهید که سفتن آنرا بیان نمود دیو را امر کرد تا بالماس آنرا
سفته گردانید و فرمود آبی که نه از آسمان نازل شود و نه از زمین بر آید عرقیست که تشنه از آشامیدن آن خورسندی یابد و هدیه را رد نموده برسولان گفت
بازگردید و با ایشان بگوئید تا بایمان آیند و الا با لشکر گران بیایم و ایشان را از آن دیار اخراج کرده دیار یمن و ملک سبا را بستانم منذر مراجعت نموده قضایای
گذشته را تقریر نمود بلقیس بمشوره ارباب خرد باز منذر را فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمائیم من بعد تهیه اسباب سفر نموده
سریر خود را در خانه هفتم نهاده مقفل ساخت و مفاتیح ابواب بر خود گرفت و با تجمل و حشمت بجانب معسکر سلیمان روانه گردید منازل و مراحل طی نموده
قریب بیک فرسنگی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن و انس پرسید از شما کیست که قبل آمدن بلقیس تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت
من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضا برخیزی سلیمان فرمود زودتر از آن میخواهم دیگری گفت بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی
و نزد جمهور امیه قائل این عبارت آصف بن برخیاست و او اسم اعظم خوانده تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را نوعی دیگر
آرایش داده برابر سریر خود داشت چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموسش کرده بر کنار سریر خود نشاند و بلقیس هر لحظه بجانب
تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سریر از آن تست جواب داد گویا این همان ست سلیمان را بر خردمندی او اطلاع افتاد و نزد خواهر خود
فرود آورد خواهر آن حضرت بعد از چهل روز خصائل حمیده و شمائل گزیده او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس را در سلک

ازدواج کشید خواتین از روی حسد بعرض رسانیدند که بر ساقهای پا موی بسیار دارد سلیمان برای تحقیق و انکشاف آن صرحی بر روی آب بنا فرمود
که از صفائی و درخشانی در نظر بیننده آب می‌نمود و خود در موضعی که رونده آنجا را عبور آن ضرور افتادی قرار گرفته بلقیس را طلبید ملکه بکنار صرح رسیده بخیال آب
ساقها برهنه کرده خواست که پا بران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست آبگینه است قدم بران نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان ع‌م بلقیس
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب ازالهٔ شعر پالیش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره رهنما گشت پیش ازان راحت حمام و صفای از نوره
در میان بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از برای بلقیس تختی از زر خالص ساخته چهار شیر طلسم پیرامون سریر نهاد آتش از دهان شان شعله می زد و بر پشت
هر شیر کرسی که چشمهای آنها از یاقوت و دندان از مروارید بود تعیین کرد هرگاه سلیمان در انجا رفتی نسرین ها گلاب می پاشیدند و بر کنگره سریر دو مرغ
جای داشت و پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح میشد و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بروی حمله نمودی
ذکر فتنهٔ سلیمان و القای جسد بر کرسی قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَأَلْقَیْنَا عَلَی كُرْسِیِّهِ جَسَدًا بعضی گویند که جسد عبارت از پسر اوست
چنانچه ابوهریره روایت کرده که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی خواست که با جمیع اهل حرم شرائط طواف بجا آرد تا از هر یکی پسری
متولد شود و در راه خدا جهاد کند اما انشاء الله بر زبان نگردانید بعد از مباشرت سوای یکی ازان زنان باز گرفت و پسری متولد شد که یک چشم
و یک گوش و یکدست و یک پا نداشت آن حضرت برین حال ملول و اندوه‌ناک گشت آصف گفت بیائید تا از عالم الغیب شفای این
کودک طلبیم شاید ملتمس مبذول شود بنا بر سلیمان فرمود بار خدایا باین همه ملک و حشمت هرگاه دو کس یکی پیشکشی تحفه آرد دیگری تهیدست لطف چشم
بر صاحب نصیب بیشتر می افتد انگاه روی بقبلهٔ دعا آورده گفت یا الهی اگر من درین قول صادقم شفای فرزندم دریغ مدار همانوقت چشم و گوش دیگر
بآن پسر پدید آمد بعد ازان آصف گفت یارب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعای معافی شغل وزارت نموده دران دلم موافق زبان نبود اگر
این سخن راست است نظر رحمت ازین طفل بازنگیر بار تعالی دست دیگر به پسر مرحمت فرمود و مادر پسر گفت یارب باوجود ملکت و ابهت شوهرم هرگاه
جوانی زیبا روی می بینم مرا آرزو میشود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت روزی کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید
صحیح الارکان گردانید و سلیمان را محبتی قوی از پسر پیدا شد و برای تعهد یکی از جنیان تسلیم نمود امینی مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد ملک الموت
مامور شد و روح آن نورسیده را قبض نمود و جسد او را بر کرسی سلیمان انداخت و سلیمان بفوت پسر در تعزیت نشست و بامر الهی دو فرشته نزد وی آمده
یکی ازانها دعوی کرد که در راهی چیزی کاشته بودم این شخص بران عبور نموده مزرع خراب ساخت مدعی علیه جواب داد روزی در سیر بودم
ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم پا بران نهاده بگذشتم سلیمان بمدعی گفت تخم در راه نبایستی کاشت
تا فسادی بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریق موت ست ترا هم در طریق موت تخم فرزند نباید کاشت تا بدین جرم مبتلا نگردی سلیمان تصدیق
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از انتزاع ملک و تسلط دیوی
ست و کیفیت آن چنان ست که در جزیرهٔ صیدون نام ملکی بت پرست بود سلیمان دران جزیره رفته صیدون را کشته دخترش را که جمالی فایق داشت
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود را بصورت دایهٔ دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده بزوال ملک و قتل پدرش نوحه ها کرد

و دختر نادان باو می درگریه شده و بتعلیم شیطان سنگی مشابه پدر خود مصور گردانیده چهل روز پرستش نمود و قصهٔ آن بر کوی و برزن شائع گشت و آصف
انجمنی را دریافته بمجلس سلیمان رفته بحضار طوائف جن و انس فضیلت هر یک پیغمبران گذشته و مناقب زمان صغر سن سلیمان بقول فصیح
بیان نموده بعد از پراگندگی مردم سلیمان از آصف پرسید سبب چیست که آنچه حقتعالی بعد از پدر بمن ارزانی داشته خصائص آن ذکر نکردی جواب داد
نمیتوانم مدح و ثنای کسی گفتن که چهل روز در خانهٔ او بت پرستی شود و صورت حادثه را عرض داشت سلیمان برخاسته بخانه رفته بت را درهم شکست
و دختر صیدون را معاقب ساخت بعده جامهای پاک پوشیده در خلوت خانه خاکستر ریخته بتضرع و استغفار مشغول شد و شب از معبد بیرون آمده
انگشترین خود را بجراده یکی از جاریه حرم سپرده بمستراح رفت و صخره مارد نام عفریتی بشکل سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشترین از و ستانده در انگشت خود
کرده بر سریر سلیمانی قرار گرفت و جن و انس کمر متابعتش بمیان بستند و سلیمان از قضای حاجت فارغ شده انگشتر را از جراده طلب داشت او گفت
خاتم را بصاحبش داده ام ترا نمیشناسم سلیمان نظر بر سریر افگنده دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار ناصواب زمام
تسلط از قبضهٔ او بیرون آورده لاجرم سر خویش گرفت آورده اند که در آن ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که
پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سلیمانم مردم خاک بر سر روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانگی کردی و حسن بصری رح گوید که روزی
گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید سوال کرد عورتی بیرون آمده گفت شوهرم بخانه نیست تو در بوستان رفته چندان توقف کن که شوهرم
باز آید و شرط مهمانداری بجا آرد سلیمان ببوستان آمده مقداری میوه تناول نمود و قدری آب آشامیده در خواب رفت [illegible] بالهام الهی شاخی از ریحان
بدهان گرفته مگس رانی او مشغول شد و صاحب باغ بخانه آمده از حال مهمان خبر یافته در باغ آمده از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده مهمان را بیدار کرده بخانه خود برد و ضیافت نمود
و دختر جمیله خود را بازدواجش کشید و آن جناب سه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم باصحاب سرا گفت طاقت آن ندارم که شما برای تحصیل مؤنتم در زحمت
باشید از منزل بیرون آمده بکنار بحر با صیادان درآمیخت و صخره مارد بر سریر سلیمانی نشست و اکثر اوقات مصاحبت با ابنای جنس خود میداشت در چهل روز
بخلاف شرع و عقل حکمها صادر میکرد خلائق بدگمان شده آصف از ازواج و سرای سلیمان تفتیش حال نمود ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان پیش ما نیامده
انگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو است بصورت سلیمان بر تخت نشسته اعیان ملک و اشراف دیار نزد او توریة خواندن آغاز نهادند آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت ماهی آنرا فرو برد و آن ماهی در دام صیادان افتاد صیادان آن ماهی
را در عوض اجرت بسلیمان دادند آنجناب بهنگام شب بخانه آمد و زوجهٔ آن حضرت شکم ماهی را شکافت خاتمی بر آمد که از لمعانش خانه روشن شد و سلیمان
خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاهش جمع آمدند و سلیمان بر سریر حشمت قرار یافته صخره را پیدا کرده با تابعانش
مقید و مغلول بدریا انداخت و گویند که نوبتی اسپان قیمتی بران جناب عرض کردند بتماشای ایشان آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بفوت شد آن جناب نادم
و متاثر شده دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید الله تعالی ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا نماز
بوقت ادا فرمود و در آخر ایام آن حضرت وحی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او بر جن و انس پوشیده دارد تا اموری که
بدیشان مفوض شده باتمام رسانند یعنی بقیه عمارت بیت المقدس باتمام رسد بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبد در آمده بر عصا تکیه فرمود و قابض
ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و این واقعه در سنه چهار هزار و چهار صد و چهل و دو هبوط اتفاق افتاد و تسلط اشر بصورت حیات او

وامورات مفوضه انجام داد و بعد یکسال عصا بشکست و جسد مبارکش بیفتاد و پس ازان خبر موت او شائع گردید شعر ملک سلیمان مطلب کان هبا ست
ملک همان ست سلیمان کجاست ✤ ذکر صاحب الحوت یونس بن متی ع م آورده اند که بعد از سلیمان مملکت بطنا بعد بطن براولادش قرار
گرفت آخر در میان ایشان باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر برزد ازان میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزائر عرب لشکر کشیده
با یهود مقاتله نموده ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس ع بموجب وحی الهی در نینوی رسیده اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و نوید عنایت
پادشاهی داد و مدتی مدید بوعده و وعید بسخط و غضب الهی ترسانید هیچگونه فائده مترتب نگشت و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی نه نمود بل آن حضرت
را بدست و زبان رنجانیده در ماده رسالت مکذب دانستند آن جناب دعای عذاب قوم نموده بی اجازت باری باهل و عیال ازان میان بیرون
رفت بعد از سه روز بفرمان باریتعالی بمقدار شعیری از سموم جهنم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه گشته برای
ایمان آوردن هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و بر پشته مجتمع گشته خاکستر بر سر و خار بزیر پا نهاده مدت چهل روز بتضرع و زاری اشتغال نمودند
که حضرت وهاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد ازان حضرت یونس ع برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در اثنای راه
شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مروم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید آن جناب باز
گشته باهل و اولاد بکناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشانیده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بایستاد درین اثنا پای یک پسرش بلغزید و در آب
افتاده غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس ع این حال را ابتلای آسمانی دانسته در سفینه دیگر نشست آن سفینه در وسط دریا بایستاد
یونس ع باهل کشتی فرمود بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را بدریا اندازید تا سفینه را مجال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته
گفتند ببرکت وجود تو نجات خود ها ازین گرداب فنا میدانیم آنگاه ماهی بامر آفریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
در آب افگند و بماهی خطاب رسید که یونس ع را فرو بر و آسیبی بوی مرسان چه من پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانیده یونس ع مدت چهل شبانروز
محنت کشیده بتسبیح و تهلیل مصروف بود و عجائب و غرائب بحر را ملاحظه مینمود بعد ازان آن جناب را در همان موضع که بر کشتی نشسته بود بیرون افگند مانند
کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت کدو رویانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوئی بشیر دادن او ملهم شد
هرگاه آن حضرت بحال اصلی درآمد آفتاب درخت کدو را سوخت و حرارت بروی اثر کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت بر کشیده
نبود که بعدم آن اندوه بخود راه میدهی و چندین هزار کس را ابتلای بلا گردانیدی اندیشه نساختی یونس ع بتوبه و استغفار اشتغال نمود گویند که آن دو
را نیز الله تعالی نزدیک حراثان مامون داشته بود باو ارزانی فرمود بعده او را برفتن جانب قوم مامور گردانید گفت یارب مرا نزد جمعی فرستادی که انکار
کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند وحی رسید ندانسته که هرگاه خواهم دلها بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آنگاه یونس
بجانب نینوی معاودت نموده در صحرا نزد شبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس ع بهتر مردم بود قوم او را تکذیب نمودند او وعده عذاب فرموده
غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی توبه کرده بخدا بازگشتند حضرت عزت جرائم عباد خود را عفو فرمود و از بلاء نار نجات
بخشید بعد ازان یونس ع از شبان مقدارے شیر طلبید او گفت سوگند بخدا تا وقتیکه یونس ع از میان ما رفته باران نباریده و گیاه نرسته
گوسفندان خار و خاشاک را بسد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آنگاه یونس بر پستان گوسفندی دست فرود آورد

برفور شیر در غوران آمد و شبان را گفت برو بقوم خبر کن شبان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر رویت یونس بیارد مملکت خود را بوی دهد اگر بی حجتی این خبر رسانم مرا بکشند فرمود این گوسفند که او را دوشیده هم و این سنگ که بران نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده صورت حال باز نمود خلائق در صحرا آمدند و گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس علیه السلام از من شیر دوشید و سنگ ادای شهادت نمود قوم متعجب و مسرور شده آن جناب را بپای درختی یافته و در گرفته آمده در شهر بردند و از یمن مقدمش دران دیار رفاهیت پیدا شد و یونس قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در سیاحت مشغول شد و ملک نیز ملک را بشبان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهار هزار و ششصد و هشتاد و دو بهبوط بروضه جنت خرامید **ذکر شعیا پیغمبر بن راموص علیه السلام** آورده اند که دران اوان سنت الله چنان جاری بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک باز نمود چون ملک سلیمان یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای قصوری داشت منتقل شد حضرت شعیا مبعوث گشت و ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکتش کردند و اول لنگر نام ملک جزیره که بهرامی پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت بهرام قربان سازد و با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حضرت مرسل الریاح بادی را فرستاد تا مجموع لشکر او هلاک گردانید لنگر خائف و خاسر بازگشت و پسر ملک نذر پدر دریافته وقت فرصت پدر را قتل نمود برادر بخت النصر کاتب لنگر بود بعجلتی پسر ملک را برداشته مملکت را تصرف نمود بعد ازان پادشاه موصل و حاکم آذربایجان از آگاهی یکدیگر لشکر کشیده در نواحی بیت المقدس فریقین تیغ در میان نهاده بعدم شتافتند بنی اسرائیل اموال ایشان را تصرف کردند بعد ازانکه یهود بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقه که پادشاه صالح و عادل بود بتضرع و بکا بدرگاه الهی نالید بشعیا پیغمبر وحی رسید که دعای صدیقه مستجاب ساختم و بر عمر او پانزده سال افزودم چون صباح تفحص سپاه دشمن ساختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر تا بعانش دیگری ازان بخت النصر بود و صدیقه ایشان را مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید و روزینه قرصی از شعیر مقرر نموده آخر بعد هفتاد روز بموجب الهام الهی سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و بعد از هفت سال سنجاریب بخت النصر را ولی عهد ساخته فوت نمود بعد از رحلت صدیقه بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و نصیحت شعیا پیغمبر نشنیدند و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند او گریخته در جوف درختی پنهان شد و شیطان گوشه ردای او کشیده برون داشت قوم بدلالت ابلیس او را در میان درخت باره دو نیم ساختند و اشهر آنست که نبی مقطوع زکریا پیغمبر بود **ذکر ارمیا علیه السلام** آورده اند که بعد از صدیقه حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و گویند که بدانیال اکبر بخواب اعلام شد که عنقریب یتیمی بخت النصر نام از دیار بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را پراگنده سازد بدریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورده در بابل رفته پس از تفحص بسیار بخت النصر را مریض بر روی خاکستر افتاده یافته تعهد حالش نمود و بعد از صحت بشارت سلطنتش رسانیده هشت هزار درهم داده امان نامه خود و اهل بیت خود ازو گرفته بمعاودت نمود قبل ازان بخت النصر از هیزم کشی وجه معاش خود و مادر خود مینمود و او ازان زر اسپان خریده با جمعی یاران بدرگاه ملک شد ابتدا آغاز نهاد و سنجاریب بر ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده تربیتش نموده بمرتبه امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت النصر قائم مقامش گردید دران وقت طغیان و فساد یهود از حد تجاوز نمود ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید الله تعالی جمعی از آتش پرستان را بر شما تسلط دهد که دمار از نهاد شما برآرند و بیت المقدس

خراب و ویران سازند باستماع آن یهود آن جناب را محبوس کردند و بخت النصر خبر عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده لشکر کشیده سوای اہل بیت
دانیال اکبر شمشیر خونریز بر بخت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده
و سوخته بحرق توریة خراب نمود و از غضب و تمامی بلاد شام رسید و از حلی و زیور بیت المقدس صد هزار خروار بر زمین بابل برد گویند سبایا یا بنی اسرائیل
صد سال بدست او ماندند و بعد از ان ملکی کورش نام ایشان را مع حلی در بیت المقدس فرستاد که باز آن شهر معمور شد و پس صد سال بادشاه روم
بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را بروم برد و خبر است که امام مهدی آخر الزمان ع حلی بیت المقدس از روم بهر او مقصد کشتی حمل نموده
اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که ارمیا پیغمبر قبل از رسیدن تو این جمیع حادثه خبر داده بود و بنی اسرائیل
او را محبوس کردند بخت النصر ارمیا را آورده پرسید این معنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
تکذیب نموده حبس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بباش و ارمیا با بقیة السیف در مصر رفت و بقوم فرمود که از جرائم خود ها توبه و استغفار کنید و الا باز
بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران التفات نکرده بر معاصی اصرار نمودند انگاه حضرت ارمیا بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
وضع کرده گفت بخت النصر برین ملک مستولی شود و چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت رحلت بنی اسرائیل در مصر
مکتوبی بطلب ایشان بحاکم مصر ارسال داشت او از فرستادن ایشان انکار آورد و بنا بر بخت النصر بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل
را اسیر نمود و ارمیا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را بر آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام
بخت النصر بعد التفحص صداقت سخن ارمیا دریافته آن جناب را گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمده احسان درباره دانیال و اهل بیت
دانیال اکبر مبذول داشت مجوس حسد برده ان جناب را محبوس کنانیدند بعده تعبیر خواب بخت النصر گفته از قید رهائی یافت من بعد عطایای بادشاه صنمی
ترتیب داده آتشی عظیم افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کرد و بهر که انکار نمود او را در آتش افگند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند و دانیال
را نیز با سه نفر دیگر از اهل بیت او در آتش افگندند بخت النصر از بام قصر نظر کرده پنج کس را در آتش نشسته دید که یکی از انها مانند طیر دو بال داشت و باد مینمود
از مشاهده آن رعبی بروی استیلا یافت آواز داد که برون آیند رفقای اربعه از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کجاست گفت آن فرشته بود
آفریدگار بحراست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبیهی حاصل شد باکرام و احترام ایشان بیفزود باز خوابی هائل دیده فراموش کرده
از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم سر کشیده طیور بر اغصان و وحوش و سباع در سایه اش آرمیده دران حال ملکی آمد و اغصان
شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجر توئی و طیور اهل و ولد و جنود تواند و وحوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو مغضوب الهی
شده بامر او تعالی هفت سال بر سبیل تبادل بصور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بهیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر
باستماع آن منصب سلطنت به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت بعد از یک هفته ببام بر آمد و بقدرت الهی پر بر آورد و مخلب و منقار
پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از ان بصورت اجناس متعدده متمثل می گشت و برابنای جنس خود
غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار بر آمد ۰ دران اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر بحال لشکر و رعیت
پرداخته از امور ناپسندیده باز میداشت آخر الامر بخت النصر بهیئت بشریه بخانه خود در آمد و بصورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان

دولت را جمع آورده گفت ما قبل ازین جمادی بودیم و جمادی را می پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ایم
هر کس که از شما متابعت نکند تیغ بروی حکم سازم یک شبانروز مهلت دادم تا مع اتباع خود با توحید نزدم آید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب
نقد حیات بقابض ارواح سپرد و بعد ازان پسرش در امر حکومت استقلال یافت و تمرد و تکبر شعار خود ساخته در روز عید با عیان مملکت نشسته بود ناگاه
دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب گشت و بیمی عظیم بخاطر پسر بخت النصر راه یافت دانیال گفت بران کف نوشته بود
وزن مخففه و وعد فانجز و جمع ففرق الله تعالی اعلم ترا وزن کرد سبک آمد و وعده داده وفا نمود و حشمت جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد شد
فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استماع آن بقصر در آمد و یکی از خواص را امر کرد که ملازم باش هر که را درین خانه بینی سرش ببر در شب چهارم پسر بخت النصر
از قصر بیرون آمد حارس شمشیر در وی نهاد و بقعر جهنم فرستاد بعد از و کیش دیگری بحکومت نشست و بنی اسرائیل را با جلای بیت المقدس بدیار شان
فرستاد و در کتب معتبره نوشته که هر گاه در زمان خلافت حضرت عمر رض ابو موسی اشعری بمدینه سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب خزائن خانه را
مقفل یافت اهل سوسن از وا کردن در انکار آورده آخر باصرار گشودند دران حوضی سنگین بود و مردی طویل عریض مرده که بینی او بمقدار
شبری بود عند الاستفسار گفتند نوبتی قحطی درین دیار رو نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعای او باران بارید و وسعت عیش رو داد
حاکم این شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هر گاه بلائی نازل میگردد درین خانه آمده دعا مینمائیم آن بلیه مرفوع میشود
ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت مدفون ساخت ذکر عزیر پیغمبر ع م آورده اند که آن جناب از اولاد
ارمیا ع م پسر حیا و برادرش عزیر هر دو توامان اند آن حضرت در صغر سن اسیر بخت النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت
حافظ توریة بود روزی بعمر پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمهمی میرفت با وی قدری انگور و انجیر و عصیر و شیر بود گذرش بر قریه از قرای شام افتاد در بوستانی
نزول فرموده حمار را بست و بر دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدا تعالی اینها را چگونه زنده کند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة
وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه بعد ازان بخواب رفت باری تعالی در خواب روح او قبض فرمود و جسد
او را از چشم مردم پنهان داشت همچنان طعام و شرابش تازه ماند و مرکب او نیز هلاک شد بعد ازان یکی از ملوک آن قریه را آباد ساخت و عزیر بعد از صد سال
زنده شد و فرشته آمده سوال کرد کم لبثت جواب داد لبثت یوما او بعض یوم آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب انداخت دید که عظام او بهم متصل گشته اعصاب و عروق و لحوم بر وی رستن گرفت
و پوست بر آمد تعجب نموده بر حمار پائیده خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر در یکروز یکی بعمر دویست سالگی و دیگر
در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هر گاه عزیر حیات تازه یافته بمنزل خود آمد هیچکس او را و وی هیچکس را نشناخت در خانه از اینه مهیات اول نیافت پیرزنی
کور بر در بیرون نشسته بود پرسید که این خانه عزیر است گفت بلی تو چه کسی فرمود عزیرم گفت سبحان الله صد سال است که او گم شده و هیچکس از وی نشان نداد
من یکی از کنیزکان اویم و مستجاب الدعوه بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشمم بینا شود عزیر دعا فرمود چشمهای او بینا گردید و عزیر پسری داشت بعمر صد و ده سال
و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند پسران عزیر نزدش آمده خالیکه مانند لال در میان دو کتف عزیر بود دیده بشناختند و در عهد بخت النصر که توریة ضائع
شده بود از استماع نموده املا کرد بعده کتاب توریة که بعضی علمای بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشت بر آورده مقابله کردند یک حرف بینهما تفاوت نبود

قوم در ضلالت افتاده عزیر را پسر خدا گفتند قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد عزیر بود و می
از پروردگار سؤال نموده گفت عجبم آمد که اهل شرک را بر عباد مؤمنین مسلط ساختی خطاب آمد قضا و قدر از جمله اسرار من است و ای بر آنکس که از سر من سؤال کند
و کسانیکه نشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را که طمع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گماشتم باز سؤال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که خاص را بجرم عام عقوبت فرمودی وحی رسید که در فلان موضع برو دآنحضرت در انجا رفته به سایه درختی بخواب رفت و در انجا خانه موران بود موری آنچنان
گزید که از خواب برجست و از سر غضب دست انداخته مجموع موران را هلاک ساخت ندا رسید چرا همه موران را کشتی جواب داد که یکی از ان مرا گزیده
وحی آمد یکی گزید چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و بانابت و استغفار مشغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبر یکه حقتعالی بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال
زنده گردانید ارمیا علیه السلام بود نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور * **ذکر زکریا بن باذان و یحیی بن زکریا علیهم السلام** وشمه از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمه
والغفران آورده اند که پدر مریم عمران بن ماثان از اولاد سلیمان علیه السلام بود و زن عمران حنه نام داشت و از وی دختری ایشاع نام منکوحه حضرت
زکریا بود و بعضی منکوحه حضرت زکریا را خواهر حنه میگویند و حنه در کبر سن بار حامله گردید و نذر کرد که فرزندیکه بزاید او را در خدمت بیت المقدس دارد و بعد تولد مریم
او را در چادری پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد علما بنا بر آنکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس ندارد مستنکر داشتند وحی الهی بزکریا نازل شد که این دختر را بعوض پسر
قبول کردم آنگاه درباره تعهد مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند قلم زکریا بر آمد قال جلت کلمته وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم پس زکریا
آن حضرت مریم را بخانه خود نزد خواهر زن اشیاع فرستاده همت بر محافظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا
کرد زکریا جهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا فرمود مریم در انجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هرگاه حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرفه
مقفل ساختی آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم میوه های زمستانی در تابستان نهاده دیدی بمشاهده آن تصور نمودی که قادر بیچون میتواند
که در غیر وقت مرا فرزند بخشد حالانکه آنحضرت و زنش بغایت شیخوخت رسیده بودند دعای فرزند کرد مستجاب شد بعد از ان امرأة زکریا حائض گشت و پس
از طهر و مباشرت حامله گردید و بانقضای ایام حمل یحیی علیه السلام تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور و ظلمت سینه او را بانوار علم و معرفت منور گردانید و بعمر چهار سالگی
بجامه راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گریست که اثر آن بر رخساره ها مثل دو جدول ظاهر شد و هرگاه
مریم حامله شد یهود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی کردند آن جناب بسر یافت آن از میان قوم بیرون آمد و در راه درختی آواز داد که یا نبی الله بجانب
من بیا زکریا بطرف شجره روان شد درخت از هم شگافته آن حضرت را در جوف خود جای داد باز اجزای درخت بهم اتصال یافت ابلیس لعین گوشه
جامه وی را گرفته بیرون داشت یهود بدلالت شیطان بر سر درخت اره راندند هرگاه اره بفرق همایونش رسید خواست که آهی کشد ندا رسید که دم درکش
والا نامت را از دفتر انبیا محو فرمایم پس زکریا دم بر نزد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی علیه السلام آنست که بادشاه آن عصر را زنی بود که از انبیا و صلحا عداوت
داشت و آنزن را دختری جمیله از شوهر دیگر بود و آن مفسده بنا بر کبر سن هم آنکه ملک بتزویج بیگانه میل نماید و عزت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که ربیبه خود را در قید نکاح آرد
ملک از حضرت یحیی علیه السلام استفتا نمود جواب داد که این عقد باطل و فاسد است ملک بآن جمیله گفت که پیغمبر منع مینماید آن نابکار کینه یحیی در دل گرفت و روزی ملک مخمور بود دختر خود را آراسته
نزد مست فرستاد ملک بمباشرت دختر میل نمود او بتعلیم مادر درخواست قتل یحیی علیه السلام نمود ملک در غلیان سکر و هیجان شهوة بدان امر رضا داد و مفسده رفته سر مبارک یحیی علیه السلام از بدن جدا کرده در طشتی
نهاده بمجلس آورد و آن سر بنوبت آواز داد که این دختر را حلال نیست و بروایتی همان وقت زمین ملک را با دختر فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی علیه السلام فساد آخر از دو فساد بنی اسرائیل

است و شهادت یحیی علی بعمر چهل سالگی در سنه پنج هزار و پانصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاد بعد از ان یکی از ملوک فارس خرتوس نام لشکر کشیده مملکت شام
را زیر و زبر ساخت و بفرمان خرتوس سرهنگی فیروز نام هفتاد هزار بنی اسرائیل را بقصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام بقتل آورد **ذکر حضرت عیسی ع م**
مروی ست که حقتعالی در کتاب مجید در سورهٔ مریم از جمیع حقائق تولد عیسی علی خبر داد و کیفیت حمل مریم آنست که مریم روزی در سرای اشیاع خواهر خویش پرده
آویخته میخواست که غسل حیض بجا آرد جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا
مریم جبرئیل را بهیات انسان تمام خلقت دیده گمان برد که شاید مولع نسوان ست که او را تقی میگفتند گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا جبرئیل علی را تخویف نمود جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی
بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر فحل و لا جماع و لنجعله آیة للناس ای اعجوبة و رحمة منا
الی آخر الآیه بعد از این گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید و همان لحظه شجر آمال ثمر و اقبال بار ور شد و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی علی متولد گشت
آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو
اشتباهی روی نموده مریم حقیقت حال بیان نمود و چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب الهام با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده راه دو فرسنگ
قطع کرده از مرکب در قریه بیت اللحم فرود آمده بدرد وضع حمل بیقرار شده دست بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک زنده شده بار آورد و چشمهٔ آب ظاهر گردید
در این اثنا جمعی فرشتگان گرد مریم در آمده آنچه محتاج الیه آن امر بود بجا آوردند و ملائکه او را با آب آن چشمه شستند بعد از این ندا آمد که و هزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا و مریم گفت یارب در ان زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش میرسانیدی اکنون رنجورم میفرمائی که درخت را
بجنبان تا خرما بریزد درین چه حکمت ست ندا آمد که در ان وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای یافته دستی باید جنبانید
تا روزی حاصل شود پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافته در عقبش شتافته گفتند که ای مریم نبود پدر تو زانی
و مادر تو زانیه مریم سخن نگفته اشاره بعیسی کرد و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخرها بعد از ادای
این کلام تا وقت میعاد سخن گفتن کودکان خاموش بود یهود این ماجرا دیده دست از طعن مریم باز داشتند و مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در
بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی علی معجزات و خوارق عادات صادر شد و قوم قصد قتل او کردند و مریم با پسر و یوسف نجار بجانب دمشق رفته
ساکن شدند و انجیل بر عیسی نازل گشت و عیسی ع م بعمر سیزده سالگی با رفقای ثلاثه بوطن مالوف مراجعت نموده یهود را بدین خود دعوت فرمود قوم سخنان
ناشایسته بآن حضرت گفتند اما گازران با او یاری ورزیدند چون آنها جامهات شسته سفید می ساختند بحواریان موسوم گشتند و عیسی علی دستار از پشم در سر و جامهٔ
پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت فرمودی و نان جو خوردی و پیاده سیر نمودی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و هرگز از وجدان و فقدان هیچ
چیز شادمان و اندوهناک نگشتی و از دنیا بقلیلی قانع بود روزی پارهٔ گل بهیات خفاشی ساخته باد در وی دمید تا به طیران آمد لهذا آنرا مرغ عیسی خوانند
و اکمه و ابرص را معالجه میفرمود و مرده بانفاس متبرکه او زنده میگشت و در فلسطین پادشاهی متکبر بود و آن حضرت یعقوب و توبان و شمعون را نزد پادشاه
فرستاده دعوت اسلام نمود او توبان را دست و پا بریده کور ساخت بعد آن حضرت حاضر شده دعا فرمود دست و پا و چشم توبان درست شد بعد از ان
جمیع رنجوران آن شهر را شفا بخشید من بعد بسر قبر سام بن نوح ع م رفته دو رکعت نماز گذارده سام را ندا کرد زمین منشق گشت و سام از قبر بیرون آمد قوم را

گفت این عیسی بن مریم پیغمبر است بنویسش تصدیق نمائید و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از موتم گذشته است بعده بحالت اصلی در گور
معاودت نمود مردم بمشاهدهٔ این معجزهٔ عیسی ع م ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زر سرخ پر نعمت نازل شد
چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر آن سفرهٔ سرخ و بر آن ماهی بریان و بقول و سرکه و نمک و پنج عدد گرده و زیتون و پنج انار و پنج خرما بود و از
رائحهٔ آن دماغهای مردم معطر شد و جمعی کثیر بر آن نشستند کور و رنجوریکه آن را خورد شفا یافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صباح
فرود می آمد و وقت زوال بعالم بالا میرفت و هر که انکار نمود بصورت خوک شد و چون یهود آن حضرت را از شهر بدر کردند در قریهٔ شام رفت
و بمعجزهٔ آن حضرت بخانهٔ کریمی دیگهای آب پر گوشت و شراب شد و پسر ملک زنده گشت بعد از آن گوسپندی و گوساله بریان کرده گوشت
آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بصاحب آن نهاد و همچنان بسیار معجزها نمود و حسن بصری رض میگوید که عیسی ع م در سیزده سالگی مبعوث شد
و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و در معارف قتیبی آورده که عیسی در سنه چهل و دو مبعوث گشته و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بروی نازل گشت از نجهت است او را نصاری گویند و در زمان عیسی ع م حاکمی ستمگار بر بنی اسرائیل استیلا داشت آن حضرت او را باسلام دعوت فرمود
او ابا نموده همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی ع م در کنج عزلت منزوی شد و حسب الهام الهی یحیی و شمعون و ثوبان و یوحنا و مرقوس
و لیطرس و تحیس و یعقوب و ایدر و نبلس و قلفس و سرحس این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع شدنم بر آسمان نزدیک شد در زمان آینده پیغمبر
امی عربی از زمین تهامه از قبیلهٔ قریش از من فاضلتر خواهد بود و علمای امت او بسان انبیا خواهند شد باولاد خویش وصیت نمائید تا اسلام مرا بدو رسانند
و شمعون را خلیفه ساخته وصیت ها نمود و برخی نامهای حواریان بنامهای دیگر ایراد کرده اند گویند که در آن زمان حضرت مریم در قید حیات بود و حکام آنجا شخصی
شخصی بود نام یعنی گویند یشیوع مهتر جهودان بر آن حضرت ظفر یافته تمام شب محافظت نمود علی الصباح برای صلب او داری بر پا کرد و درین اثنا
آفتاب منکشف شد و ملائکه یهود را شبیه ساخته عیسی ع را بآسمان بردند و یهود را بصورت عیسی مصور گشت و فریاد بر آورد که فرشتگان عیسی را بآسمان برده
مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکرده او را صلب آویختند قال الله سبحانه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمرهٔ گفته اند که یهود عیسی را در غاری
مضبوط ساختند در آن نقب قطعهٔ ابر ظاهر گشت و سقف غار منشق شد و ابر عیسی ع م را بر آسمان برد صباح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت
بقدرت الله تعالی بصورت آن حضرت مصور شد بیرون آمد قوم او را بدار آویختند بعضی بر آنند که آن حضرت را با هیجده تن در خانه محبوس کردند و آن حضرت
فرمود کدام یکی از شما صورت مرا قبول کنید که تا پاداش آن بهشت نصیب باشد سرحس یکی از حواری قبول نموده بصورت آن حضرت مصور شد
و آن حضرت بآسمان رفت صباح یهود آنها را بیرون آورده پرسید یکی از شما کجاست گفتند عیسی ع م بآسمان رفت یهود باور نساخته سرحس را صلب
کردند و در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی ع م بسبب فتنهٔ یهود بآسمان مرفوع شد و باری تعالی او را میرانید بعد از سه ساعت
زنده و صورت او را مشابه صور ملائکه گردانیده و رفع عیسی ع م در سنه پنجهزار سه صد و هفده هبوط آدم اتفاق افتاد و بروایت کثیری از ثقات آورده که عیسی در بیت المعمور
مقیم است و طبع بشری از وی زائل شده تا آخر زمان با ملائکه در آن مقام بعبادت قیام خواهد نمود و الضا هر گاه دجال خروج کند و مهدی ع ظاهر شود
از آسمان نزول فرموده دجال را قتل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کند و تزوج سبیل نماید و فرزندان از وی پیدا شوند و با عدای ملت احمدی محاربه
نموده مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و هر گاه بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجرهٔ عایشه رض که مدفن سید کونین

و تیغ چین نقش ست اندقون سازند چون حضرت عیسی ع بآسمان رفت یهود حواریان را در تعذیب کشیدند بادشاه روم خبر یافته آنها را اخلاص کرده در روم برده
بشریعت عیسی ع م در آمد و لشکر کثیر و جم غفیر بنی اسرائیل را بقتل آورد و شمعون هر یک از حواری را بدعوت قومی نام زد فرمود و یحیی و ثوبان را بانطاکیه فرستاد
بادشاه آنجا متکبر بود و بوقت ادای رسالت در غضب آمده هر یک را صد صد تازیانه زده قید ساخت شمعون این حادثه را بالهام دریافته در انطاکیه رفته تقرب ملک
حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد و پسری بود که چشم ملکه چشم خانه نداشت بادشاه التماس بینائی او کرد بدعای آن هر دو از توجه باطن شمعون پسر بینا شد
من بعد پسر مرده حبیب نجار ملازم بادشاه را که از فوت او هفت روز گذشته بود از قبر برون آورده حیات او را که بشان مسألت نموده زنده ساخت بمعاینه
آن ملک با معدودی چند ایمان آورد و سائر قوم مخالفت کردند بنا بر شمعون حسب الهام الهی در هنگام شب با اهل توحید از شهر بیرون رفت صباح حضرت جبرئیل
بدروازه شهر رسیده نعره کشید که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند * ذکر حنظلة الصادق ع م آورده اند که بعد از رفع عیسی ع م حنظلة الصادق بدعوت یمنیان
حاضر و ایکی از ملان یمن مأمور شد مردم شهر بعضی ایمان آوردند و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان وی را بقتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نمودند
منهزم شدند الله تعالی بانتقام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را برانگیخت تا دمار از نهاد اشرار بر آورد * ذکر یونس جهود حضرت ابن عباس رض
روایت کند که امت عیسی ع م بعد از رفع آن جناب هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند بعد از آن یونس یهود ایشان را از راه برد و در وادی
کفر و ضلالت افگند احوالش چنان بود که یونس مذکور بلباس زاهدان و راهبان میان امت عیسی ع م در آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شد و به هیچکس روی ننمود و نصاری اعتقادی عظیم با وی پیدا کردند و بعد مدت مذکور با نصرانیان گفت سه نفر از علمای خود را نزد من
فرستید که با هر یکی جداگانه اسرار الهی در میان نهاده آید نصاری سه کس عالم باسم نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش وی فرستادند او یکی از ین سه کس بخلوت
نمود و گفت تو میدانی که عیسی ع م مرده را حیات می بخشید و این افعال بغیر از خالق از کسی صادر نشود و یقین دان که عیسی پروردگار عالمیان است و شخصی
دیگر خلوت گزیده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال صادر میشد که جز پروردگار هیچکس بر آن قادر نیست و حضرت عزت از حرکت منزه است اعتقاد کن
که عیسی پسر خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرد و گفت عیسی خدای زمین ست چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب
بمیان قوم خواهد آمد و مرا جهت رسانیدن این خبر بشما فرستاده بعد از اظهار این هذیان بصومعه در آمده در را ببست و بهمان شب بذبح
خویش اقدام نمود و راه جهنم پیش گرفت صباح از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کرد نصاری برای دریافت این معنی بصومعه یونس رفته او را
کشته یافتند بنا بر آن بسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار ساختند * ذکر اصحاب کهف آورده اند که اصحاب کهف از شهر اوس
یکی از شهرهای یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بآن دیار رسید و در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار دقیانوس نام
از دیار روم بر زمین بابل و بلده افسوس مستولی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داد هر که از آن ابا میکرد سیاست بروی نمود بعضی
متابعت نمودند و برخی مخالفت ورزیده بگوشه ها مخفی شدند اشرار از حسد ابرار و اخیار را از زوایای اختفا باز آوردند دقیانوس بقطع اعضای ایشان
فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر در خانهای خود در البسته بعبادت اشتغال داشتند دقیانوس آنها را حاضر ساخته پرسید که
سبب تخلف شما از حکم ما و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در آن میان رتبه سرداری داشت گفت ما را به پرستش مصنوعی مجازی که
وارد نه بصر تشخص او ری استعبود نه ضرر تا بکدام روی پیشانی پیش او نهیم باستماع آن دقیانوس عنان تمالک از دست داده ایشان را بقتل

اشاره فرمود مکسلمینا آثار خوف در بشرهٔ یاران مشاهده نموده مهلت یکشب گرفت و بهنگام شب فرصت یافته گریختند روایت دیگر آنست که هرگاه حکومت افسوس
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف بملازمت او اختصاص یافتند و درین اثنا یکی از اعدا بالشکر فراوان
دست تصرف بحوالی مملکت کشاد و دقیانوس مخوف شده از امرا و اعیان در باب دفع اعدا مشورت کردن گرفت اصحاب کهف دانستند که او هم مانند
سائر مخلوقات ست به پرستیدن خدای عالم جازم شده از اموال آبای خویش چندانکه امکان داشت برداشته از شهر برون آمدند و در بیابانی از چوپانی
ملاقات شد و او بنان و شیر مهمانداری ساخته از ایشان صورت واقعه دریافته بوحدانیت باری سبحانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و سگی قطمیر نام همراه
جوانان بمحبت شد یکی از آنها سنگی بقطمیر زد کلب بسخن آمده مقر الوهیت الهی گردید اصحاب بهمراهی قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان در سینهٔ کهف از شهر قصد
و لبست دیگر هبوط مکسلمینا و یملیخا و مسینا و مرنوس و ساذنوس و دبرنوس و مرطونس و سگ قطمیر بغار کوه بسمی برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا
رحلت نمایند و یملیخا را بآوردن طعام و شراب مقرر کردند و هرگاه دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک مراجعت نمود و در پی گریختگان افتاد
غار متوجه شد یملیخا این معنی را دریافته بیاران آگهی داد آنها کلمهٔ حسبی الله نعم الوکیل بر زبان رانده بخواب رفتند حق تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت
و دقیانوس بدر غار رسیده مارنوس خازن خود را در غار فرستاد خازن ببالین خفتگان رسیده هر چند فریاد کرد بیدار نگشتند مارنوس مایوس باز آمده معروض
داشت که مخالفان از گرسنگی مرده اند دقیانوس مبتهج و مسرور گشته در غار مسدود ساخته بر لوحی از رصاص اسامی و القاب و تاریخ فرار اصحاب را
منقش نموده بازگشت و بعد از چندگاه بجهنم شتافت پس از آن طبقات ملوک بر سریر حکومت نشستند آخر نوبت پادشاهی عادل دیندار رسید [illegible]
کلیسا بنا نهاد و اصحاب کهف ۳۰۹ سیصد و نه سال در آن غار بخواب بودند و جبرئیل ع م هر سال دو بار ایشانرا ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام
خفتگان نخورد و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل علاه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی در غار
را برای خوابانیدن گوسفندان کشاد و باراده الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده یملیخا را بآوردن طعام فرستادند و بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده
تعجب نمود و بجانب شهر رفته بجای بتخانه کنیسه معاینه نمود و در اوضاع شهر تغیر دیده با خود گفت سبحان الله در یکشب از زمانه بوقوع آمده و هیچ کس او را نشناخت
او هم خلق را در لباس دیگر مشاهده کرد و بر دکان خباز شتافته درهمی از دراهم دقیانوس بخباز داد تا نان بستاند خباز درهم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد
قاضی پرسید این گنج از کجا یافته گفت هیچ گنج نیافته ام فلان روز از خانه پدر خود فلان بن فلان برداشته ام و در باب شناخت خود اهالی شهر را نام برد
رئیس و قاضی شهر گفت یکی از اینها را نمیدانم و پیش ملک بردند و صورت حال بیان نمود و علمای نصاری گفتند که از مسیح منقولست که در زمان دقیانوس طاغی
جمعی از زور روگردان شوند و درین اثنا ظاهر خواهند گشت ملک با علما و لشکر و رعیت در کهف رقیم رفته یملیخا را بغار فرستاد و یاران خود را از آمدن اهل اسلام
و هر چه مشاهده گشته بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده در سجود افتادند و ملک لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف منقوش بود دیده دست و پای
همه را بوسید و با اصحاب کهف اکل و شرب نمود و آنها را بحال خود شان گذاشت من بعد بفرمان باری تعالی عزرائیل ع م قبض ارواح آنها نمود و ملک
ایشانرا تکفین ساخته بر در آن غار کنیسه بنا کرد و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمود و هر سال خلائق اقطار بر در غار جمع میشدند و گویند
که معاویه بن ابی سفیان چون بدان دیار رسید و باوی گفتند که فلان جبل اصحاب کهف ست او عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس رض گفت این
سعادت ترا میسر نخواهد شد چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب را توانم

دیباری بدیدن غار مشرف شوم و هر چند گرد آن جبل گشت پی بدر غار نبرد و مایوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی ع م اصحاب کهف
زنده باشند مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرمایند والله اعلم بالصواب **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله سبحانه و تعالی قتل اصحاب الاخدود
الی آخر الآیه اهل اخبار آورده اند که در یمن پادشاهی جبار ستمگار بود ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن که بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و هر گاه
شیخوخت بر وزیر استیلا یافت از پادشاه التماس نمود که پسری بدو سپارد تا معلومات خود را بدو تعلیم نماید ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را ملازم وزیر کرد آن
جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی بمقصدی میرفت که ناگاه آوازی شنید که شخصی میگفت ای عزیز چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد باستماع آن
در پی آواز شد خانه زیر زمین پیدا نموده در آن راهبی را دید که پلاس پوشیده و بتضرع و زاری اشتغال داشت راهب پرسید که ترا بدین موضع که آورد
پسر قصه خود را باز نمود و رغبت دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات
شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید روزی دست بپشت ثعبانی زد مردم خوار را لیسید و آن ثعبان از نظر مردم غائب گشت و نوبت دیگر شیری بر عقب مردم
افتاده بود بگوشش سخنی گفت که از پی خلق باز گردید و همچنین حاجبی از حاجبان ذونواس از قوت باصره عاطل مانده و اطبا از معالجه آن عاجز بودند
از دعای آن پسر بینا شد ملک سبب بینائی چشم از حاجب پرسید گفت حقتعالی شفا داد ملک در غضب رفته حکم قتل فرمود آنگاه حال پسر ظاهر کرد
ذونواس پسر و راهب و حاجب را حاضر ساخت و راهب و حاجب را شربت شهادت چشانید و هر چند ملک پسر را از دین بازگشتن گفت قبول
نکرد حکم نمود که او را بدریا اندازند هر گاه بساحل دریا رسید بدعای پسر بادی برخاست و کشتیگان ملک را بدریا انداخت ملک از صورت حال آگاه شده حکم فرمود
که او را از سر کوهی بلند باندازند و بعد رفتن بقله جبال بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان افگند بعده ذونواس او را بر دار کرده هر چند تیر بر وی
زدند کارگر نیامده در زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بفلک اثیر رسید اما یکسر موی پسر نسوخت چون مدت هفت شبانروز از صلب پسر گذشت گفت
ای طاغی تیر تو وقتی در بدن من گذر کند که هنگام انداختن گوئی بسم رب هذا الغلام ذونواس آن کلمه گفته تیر انداخت آن تیر بر مقتل وی
آمد و مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و خلقی کثیر که در پای دار بودند صورت حال مشاهده کرده گفتند آمنا برب الغلام خواص با ذونواس گفتند از انچه می ترسید
اینک پیش آمد او خشم گرفته گوهای آتش افروخت و هر که از دین برگشت بر السوخت آخر کسیکه او را میان گفتن و سوختن مخیر گردانید عورتی بود که
کودکی شیرخواره همراه داشت او در اشفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس در آید ناگاه طفل رضیع ندا کرد که از پروردگار خویش بترس و کفر
را بر ایمان اختیار مکن و گفت باعث این امر شفقت تست بر تو کودک گفت هیچ غم نیست ارحم الراحمین ما را از عذاب نجات خواهد فرمود آن ضعیفه
خود را با فرزند در آتش افگند و قادر مختار نار را بر ایشان سرد ساخت و مادر و پسر را از عیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون آورد و بعد از احراق مومنان
آتش مرتفع گشته کافران را نیز بسوخت قال الله تبارک و تعالی فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم و گویند که در زمان عمر بن الخطاب
یکی از اهل اسلام در ویرانه یمن شخصی را بر چوبی مصلوب یافت که دست خود بر زنخدان نهاده بود هر گاه دست او را از آن دور میکرد باز بموضع خود میرفت
آن شخص صورت واقعه را بحضرت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت واقعه از کعب الاحبار استفسار نموده قصه ذونواس و پسر و غیره کما مر بیانه دریافته فرمود
تا مصلوب را از چوب فرود گرفته بتکفین و تجهیز وی قیام نمودند **ذکر جرجیس ع م** آورده اند که آن حضرت از شاگردان حواریان بود و در شهر فلسطین
از بلاد شام اقامت مینمود و در آن زمان پادشاهی جبار طاغی در موصل بود و او صنمی داشت افلون نام مردم را بعبادت آن میخواند هر که ابا مینمود بعذاب سخت

حضرت جرجیس از شهر خود در موصل رفته روزی بمجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمای ولایت نشسته آتش می افروخت هر که افلون را سجده نمیکرد
در آتش می انداخت جرجیس بملاحظهٔ آن گفت ای ملک تو عبدی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما فیها را آفریده تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی را
تراشیده مردم را بالوهیت آن پرستیدن میگوئی از کیش باطل برگرد و روی توجه بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم فرمود تو و صنم تو
هر دو ذلیل و حقیرید و هیچ چیز آفریدن و رزق دادن و نفع و ضر بکس رسانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته
آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از ان الم بوی نرسید بعده بزندان برده بر دست و پای او میخ آهنی فرو کوفت بشب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد
و گفت الله تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال بدست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهی بود
و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فردوس اعلی مقام تو گردد صباح جرجیس ببارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برون
آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را باره دو نیم ساخت و هر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه های گوشت
بدن جرجیس را برداشته یکجا نهادند و حضرت حی قدیم آن حضرت را زنده گردانید روز دیگر بمجلس ملک رفته گفت بر خدای ارض و سما ایمان آرید
مشرکان ویرا ساحر تصور کرده ساحران را جمع آوردند و رئیس سحره دو مار از خریطه بر آورده در نظر خلق دو گاو نمود و مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه سبز شد
و بدرو رسید از ان نان پخته اهل مجلس آفرین کردند گفتند که جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد ساحر بر قدحی آب افسون خوانده بآن حضرت
بخورانید و هیچ اثر نکرد ساحر متحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم معارضه نمائی ما از ان عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
گاو عجوزه بمرد او بخدمت جرجیس رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصای خود بوی داده فرمود بر گاو مرده بزن تا زنده گردد پیرزن عذر بعد مسافت
عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زمان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم بر جا بوده باشد بحکم حی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت
خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت آن پیشوای سحره سوال کرد که هیچ ساحری بر احیای موتی قادر است رئیس گفت
لا و الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد او را هلاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجرجیس گرویدند آن طاغی بر اسلام آن جمع
اطلاع یافته همه را بقتل آورد و بعده یکی از مقرب ملک گفت ای جرجیس کرسی ها که بران نشسته ایم اگر بحال اول اشجار مثمره گردد تا بتو ایمان آریم
و بدعای آن حضرت کرسی ها در اهتزاز آمد و اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد آنگاه آن جناب را ساحر ماهر تصور ساخته از مس صورت گاوی
مجوف ساخته نفط و کبریت را در جوف آن تعبیه و جرجیس ع م را در ان تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه در ان بود گداخته شد
و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شبانروز که بسبب باد و باران و برق و رعد فرق روز و شب نکردند فرشته آمده صورت گاو را شکست و حضرت
جرجیس صحیح البدن بر آمده بمجلس ملک تشریف برده موعظت و نصیحت آغاز نهاد مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطا نام یکی از مقرب ملک گفت
درین نواحی غاریست و در ان غار حیاض محفور است از سنگ که در هر یکی از انها ملکی از ملوک گذشته مدفون اند اگر تو بدعوی خود صادقی آنها را زنده کن
که با ما سخن گویند آن حضرت با قبال آن با مؤمن و مشرک در ان غار رفته عظام رمیم هر یک را از حوضهای سنگین بیرون آورده از ملک کارساز
مسالت نمود دعا مستجاب شده مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس از ان میان پیری را دیده پرسید نام و مذهب
تو چیست گفت توقیل و من بت پرست بودم از مرگم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق برون نرفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل

بر دندوی مرا و اصحابم را مشرک یافته کرم بر اجساد و حزن بر ارواح گماشت تا این زمان که ارواح باجساد متعلق گشت عذاب میکشیدیم از جرجیس پرسید
که تو کیستی که خدا تعالی بار اول انفاس شریفه تو زنده گردانید فرمود جرجیس پیغمبرم توقیل دست در دامن آن حضرت زده استدعای شفاعت نمود طوفیلیطا
توقیل گفت تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتها تبرو پیچ کیش آبا و اجداد خویش کوشیدی اکنون سر متابعت فرود می آری توقیل روی از وی گردانید و گفت
انا اعلم بما رأیت بعد الموت آنگاه جرجیس برخواسته قدم بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد و آن جماعت دران وضو و غسل نموده کلمه توحید بر زبان راندند
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد الله تعالی ایشان را میرانیده به بهشت برد با وجود چنین معجزها ملک و متعلقانش ایمان نیاورده آن حضرت را
بخانه عجوزه که پسری کور و کر و لنگ داشت محبوس ساخت و بدعای آن حضرت ستون خانه پیرزن خضرت و نضارت یافته انواع اثمار بار آورد و
از آب دهن آن جناب پسر پیرزن بینا و شنوا گشت همدران روز ملک بسر پیرزن آمده درخت میوه دار دیده خانه پیرزن را ویران و درخت را
برکنده و جرجیس را پاره پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده به جمعی داد و ایشان ثلثی را در بحر افگندند و ثلث دیگر را در صحرا پاشیدند و ثلث ثالث را
در جبل پراگندند و ساختند و هنوز آن جماعت بر نگشته بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس پیدا گشت
و قوم جرجیس ... یک مدة ... معروض داشتند آن کافر متحیر شده گفت اگر یک نوبت افلون را سجده کنی در جمیع امور تابع تو باشم
آن حضرت با ملک بیشتم کمر بسته ملک را بانجاح مقصود وعده فرمود و آن طاغی مسرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنماز برخاسته زبور با آواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجه ملک از کفر نجات یافت و روز دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر
در بتخانه جمع شدند و عجوزه با کودکی در بتکده آمد و جرجیس فرمود که فرزند خود را از دوش بنه پیرزن پسر را بر زمین گذاشت و جرجیس بآن کودک گفت
که هر دو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام با صنام رسانید و بتان متوجه آن حضرت شدند آنگاه پای
خود بر زمین زد مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس خسیس از جوف افلون برون آمد جرجیس پرسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که
اغوای انسان دوست تر میدارم ملک گفت معبود مرا هلاک ساختی فرمود چگونه جمادی را اله میگوئی که بدفع امثال این اشیا از خود قادر نیست در اثنا ملک از
اسلام زوجه خود خبر یافته او را هلاک ساخت جرجیس بعد از قتل موحده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود بسر آمد اکنون بجوار رحمت واصل
گردانی مامول آنکه قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد بعد از فراغت دعا قطعه ابر قهر نامزد هلاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشاندن
گرفت مشرکان او را دیده شمشیرها کشیده جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با جمیع عبده اوثان سوخت و سی و سه هزار مؤمنان که بجرجیس احسان
داشتند از این بلیه سالم ماندند فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل یکی از ان برصیصا نام عابدی بود و او مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذوالجلال
قیام نمود خلافی از وی صادر نشد و در سیزده روز لحظه از نماز باز ایستاده افطار کردی شیطان از ... بتنگ آمده اعوان و انصار خود را گفت که از کثرت
عبادت برصیصا در رنجم یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ سازد ملعونی ابیض نام قبول نموده بصورت راهبان بدر صومعه عابد آمده ندا کرد برصیصا پرسید چه حاجت داری
جواب داد در مصاحبت تو باشم و این بگفت و بنماز مشغول گشت برصیصا هر گاه نظر کردی ابیض را در نماز دیدی و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جای داد و
یکسال تمام شرائط عبادت پرداخت با عابد گفت یاری دارم باقی عمر در ملازمت او میگذرانم ترا اسمی از اسمای الهی آموزانم که بیمار از برکت آن شفا یابد
آن لعین اسمی بعابد تعلیم نموده از صومعه برون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری فشرده بیمار کرد و پدر پسر گفت این طفل شیطان

مسلط شده برصیصا دفع آن بیماری دید پسر زاهد بر صومعه برد برصیصا دعا کرد و ابیض از آن حرکت دست باز کشید پسر صحت یافت و همچنین ابیض گلوی
چند کس فشرد و شفای آنها بدعای برصیصا حواله کرد و این خبر در آن دیار شهرت یافت بعد از آن همین دست برد بر دختر پادشاه بنی اسرائیل کرد برادران دختر حسب
نشان دهی ابیض خواهر را به صومعه برصیصا برده خانه بنا کرده در آنجا گذاشتند و روزی عابد به بالین آن گل اندام آمده بمشاهده جمالش دل از
دست داده طاعت چندین ساله را بطاق نسیان گذاشته بوسوسه شیطان از وی مباشرت نمود و هرگاه حمل آن جمیله ظاهر شد بخوف فضیحت باغوای
شیطان آن بیچاره را کشته در دامن کوه دفن کرد و ابیض برادران خواهر را بدین معنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر بیرون آورده برصیصا را چندان شکنجه
کردند که بگناه خود معترف شد آن وقت بحکم پادشاه بدار آویختند و ابیض بروی ظاهر گشته گفت اگر مرا سجده کنی ترا ازین ورطه بیرون آرم برصیصا ابیض را
سجده کرد و بعذاب اجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین
شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسه خود این قصه را بوجه دیگر تسطیر ساخته است **ذکر جریج راهب** آورده اند که او در سن هیزده سالگی عزلت
اختیار نمود و مادر وی بزهد پیراسته بود و جهت پسر طعام و شراب بصومعه می برد شبی باران میبارید و جریج بنماز بود و مادرش بدر صومعه آمده هر چند آواز داد
در نگشاد ملول شده بازگشت و گفت اراک الله وجوه الزانیات یعنی بنماید خدا تعالی ترا روی زنان زانیه دعای او مستجاب شد و درین اثنا از کثرت
طاعت جریج عداوت ورزیده فاحشه را بمال فریفته نزد جریج فرستادند زانیه حلقه صومعه جنبانیده گفت ضعیفه بیچاره ام مسکنم دور و از خوف سباع نمی توانم
که شب در صحرا باشم جریج ترحم نموده در صومعه جا داد و بنماز ایستاد و زانیه خود را بوجه دلپسند جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت سزاوار این کار نیستم
هر چند شیطان وسوسه نمود نفس سرکش را از آتش دوزخ ترسانید و تا صبح حالش برین منوال بود صباح زانیه بیرون آمده بفجار گفت بدتیست که جریج
با من زنا میکند و از وی حامله ام و اشرار ریسمان در گردن عابد افکنده بدرگاه ملک برده صورت حال معروض داشتند ملک بقتل زاهد فرمان داد و باستماع
آن مادرش نزد ملک شتافته گفت بر بیگناهی فرزند بینه دارم زانیه را حاضر سازید بعد آمدن زانیه دست بر شکم وی نهاده فرمود یا صاحب البطن پدرت
کیست جنین از شکم مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند و بعضی گویند که قریب صومعه جریج
شبانی گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و جریج او را منع میفرمود هرگاه آن زن حامله شد و از وی فرزندی آمد بتعلیم راعی جریج را بزنا متهم کرد والی العصر
حکم صلیب عابد فرمود راهب استشهاد آن از کودک نمود پرسید من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلاثا فسمعه الناس فتعجبوا
خلص جریج والله اعلم **ذکر شمعون عابد** آورده اند که در بلاد عرب زاهدی شمعون نام بود در غایت توانائی و هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار قیام نمود
و اکثر اوقات بجهاد کفار بسر برده حاکم شهر باغوای مشرکان بدفع او مشوره نموده زوجه عابد را فریفته و آن زن بیوفا بوقت خواب شوهر را از ریسمانی بسته
زاهد بیدار شده قوت کرده رسن را شکست و از سبب پرسید این چه عمل بود جواب داد زور ترا آزمودم عابد خاموش ماند بار دیگر از زنجیر مقید ساخته از هم پاره کرد
و سبب این جرأت پرسید زنش گفت مردم میگویند که ترا بهر چه مقید کنند بگسلی بند عابد گفت راست است اما اگر از موی من بند نمایند نتوانم که خود را خلاص
سازم آن غدار چند موی از محاسنش چیده وقت فرصت هر دو ابهام او را بهم بست و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد ملک بردند و ملک در آن زمان
بر منظری بالای چهار ستون نشسته حکم صلیب عابد نمود آن وقت عابد مناجات فرمود یا رب الارض و السما فرشته آمده او را از بند خلاص داد
و شمعون ستونها را از تحت منظر برکشیده منظر بر زمین افتاد و ملک و خواصش بجهنم پیوست و عابد بصومعه خود آمده منکوحه را طلاق داد

ذکر خالد بن سنان عبسی گفته اند که از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزد من آمده از جنت و جهنم و بعث
و میزان و سائر احوال آخرت حدیث می کند و دران اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که اعراب دو روزه راه شتران خود را شب دران روشنائی میچرانیدند
و بروز غیر از دود مرئی نمی گردید قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را فرونشان خالد متوجه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید بعد ازان
قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گورخری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود باید که او را کشته شکمش شگافته بر قبر من زنند تا زنده شده شما را از حال
دنیا و آخرت خبردار گردانم بعد انقضای سه شب از موت او گورخری بسر قبر آمده سه بانگ کرد مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خالد مانع آمده
گفتند شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار ما گردد و گویند که دختر خالد مذکور در کبر سن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب
ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله **ذکر احوال حکما که قبل بعث ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند** آورده اند که در تاریخ
حکما کتاب نزهة القلوب آدم و شیث و ادریس ع م را از زمره حکما منسوب کرده و گویند که آدم باستخراج صنائع موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و شیث استاد
ادریس ست و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف دارند و در میان ایشان کتابیست مشتمل صد و بست سوره و آن را زبور اول
خوانند و از سخنان شیث ست که بهترین توانگریها تندرستی و بزرگترین شادیها فرخ دلی و بلند همتی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا منتج بثنای خوب
و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلمه فحش نگاه دارد و بزرگترین مصائب عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل او بست **ذکر لقمان حکیم بن
باعور** قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة آورده اند که لقمان سرخ سیه فام از دیار نوبه و ولایت حبشه و مملوک بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود
هرگاه آزاد شد بتعلیم علوم و اکتساب تهذیب اخلاق نمود روزی طائفه ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان آمده گفتند فرمان باریتعالی ست که ترا در زمین خلیفه
کنیم جواب داد که طریق ریاست صعب المسالک ست اگر بحق حکم نکند مخذول ست و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مفتون ملائکه از حسن تقریر او متعجب شدند
و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار نمود و در شب بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش سر بر
صباح از جامه خواب حکیم ترین زمان برخاست و خلافت حواله بداود ع م شد و جناب حکمت مآب بزیارت نبوت پناه بسیار آمدی و مسائل حکمت از
معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهن سر بحرارت آتش بدست داود ع م چون موم نرم شد و ازان حلقه های زره گردید لقمان هیبت
سوال حقیقت معجزه معلوم نمود و گفت الصمت حکم و قلیل فاعله و لقمان بیکفیل و رهن بمردم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون تعین
نموده بود و نوبتی پسر را بمهمی هم فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید در پای درخت چشمه آبی ست آنجا فرود نیائی همچنین
رئیس شهری دختر خود را برتو عرض خواهد ساخت زنهار بمناکحت میل نسازی و رئیس مدیون را قصری برلب دریاست دران
منزل توقف نکنی و اگر در سفر شخصی بزرگ تر از تو مصاحب تو گردد با مری مخالفت او جائز نداری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شد و بما
پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند و حسب فرموده پیر آنجا فرود آمده لحظه بخواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پسر لقمان کرد
پیر عصا برو زده مار را بکشت چون جوان بیدار شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار که کشته می بینی او را زخم زده هلاک میکرد و مار
پدرت کشی کرده بود اکنون شر او کفایت نمودم انگاه سر مار را از تن جدا ساخته در کیسه نهاده روان شده بشهری رسید و در خانه رئیس
فرود آمدند آن مرد بعد از مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و بموجب صواب دید پیر دختر رئیس را بخواست و پیر سر مار را حواله او

کرده گفت قبل مباشرت این را بر آتش نهی و عورت را بقیر بانی تا دامن خود محیط سازد که دود باسفل بدن او رسد جوان همان عمل نمود و هرگاه دود
بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک کرده بیهوش شد و دوده عظیم مرده از قبل بیرون آمد و بعد از زمانی افاقه یافت و شب را بجا به پسر لقمان بروز
آورد و وقت صباح پیر گفت هرگاه این دختر مجامعت میکرد این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میساخت بنابر درست منع این تزویج نموده بود
بعد از چند روز در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند و آنقدر را عادت بود که قرضخواهان و امثال ایشان هرکه شب در خانه او ماندی سرپری جهت خواب
بکناره دریا آوردی و هرگاه مهمان خوابیدی در ظلمت شب آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی پسر لقمان باشاره پیر دران مقام توقف نمود و میزبان
بر قرار معهود سرپری آورده برکنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سرپری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را برانگیخت
و سریر او را قریب محل سریر پسر رئیس مدیون برد و بالاتفاق سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آوردند و آن بدیانت در دل شب با یکی از خواص
آمد و پسر خود را بگمان پسر لقمان در آب انداخته مراجعت نمود بامدادان ولد لقمان برای اخذ مال بقصر رئیس آمد و او متحیر و مبهوت شده وجه قرض
ادا نمود و پسر لقمان سالها فراغنما با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر رسیده استسعاد یافت و از لقمان منقول ست که چهار هزار کلمه حکمت
جمع آورده چهار از آن گزیدم دو از آن همواره یاد داشتنی ست و آن خالق ست و مرگ و دو فراموش کردنی و آن احسان ست با مردم و بدی
که از کسان باو برسد و ثنا داوان نام پسر خود را گفت پیوسته صبر و الیقین و مجاهدت نفس شعار خود ساز و در دنیا زاهد باش و باندک اضعی و برزق مقدر
قانع و مصائب را اخفا را و هیچ چیز محبوب تر از نعم آخرت مشمار و چشم بر روزی دیگران مدار و با مردم در شب مگوی و چیزی که در ذات تو موجود نباشد و مردم ترا
ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز بد خوب و خوب بد نشود و با زیردستان منازعت منما و زیردستان را حقیر مشمار مال تو آن بود که ذخیره آخرت
سازی و آنچه میراث گذاری از آن دیگران از زنان بد بخدا پناه طلب و از زنان نیک برحذر باش و سوء ظن را برخود غالب مگردان کشاده روی و متبسم و متواضع و پیش سلام
و سکوت و شرح باش و در معامله ترک ضعیف و امسکه دانسته سخن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری اسراف حکمت پناه در آخر ایام حیات از خلق کناره گرفت و در بیابان رمله
و بیت المقدس بسر می برد و بعمر سه هزار سال بجوار رحمت حق پیوست **ذکر استیفنوس** که او را استقینوس از رفاء هم گویند از جمله ملازم ادریس ع م بود و بحکم
آنحضرت بهدایت اهل بابل پرداخت او واضع علم طب ست و از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بچرخ آسیا مشابهت دارد **ذکر مسول الحکیم**
مولودش از اثینه سعر دخت بمدینه حکما بود و جد مادر افلاطون ست فصاحت بیان و لطف گفتار بمرتبه داشت که مردم کلام او را مفرح القلوب میدانستند هرچه از قوت
یکروزه فاضل برآمدی ادخار آن حلال ندانستی شخصی باوی گفت که بادشاه ترا دشمن میداند جواب داد که کدام بادشاه از خود بزرگتر و بی نیاز تری را دوست
داشته است **ذکر فیثاغورث** او از شهر سورت بود اکثر سازها و مقامات موسیقی از مخترعات اوست دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف نمود
او خلائق را بمعرفت اشیا و عدم ارتکاب خطایا ترغیب می نمود شخصی را دید بلباس فاخره آراسته و بکلام سقیم پیراسته فرمود یا سخن لائق
لباس گو یا جامه فراخور سخن پوش از کلام اوست محبوب حق آن کس ست که مطاوعت قبیحه ننماید و اعمال و افعال شایسته دارد در سنه
چهار هزار و صد و چهل و هفت هبوط رحمت فانی بست **ذکر بقراط طبیب** بن راقلیس بقول بعضی واضع صنعت طب اوست طبابت
بکمال فضائل و تجربه و اهتمام او تقویت یافت از سخنان اوست هر که قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال جزع
نکند که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و هر که درست دارد که نفس او دائم بماند لازم که پیش از مردن خود را بمیراند و سه چیز ست که موجب

هزال و لاغری ست شرب آب بر ناهار و خواب کردن در غیر جایگاه خواب و کثرت کلام و رفع صوت و فرمود که معالجه بدن به پنج وجه باید کرد ماده فاسد که در بدن است
جز خرده و آنچه در معده است بقی و هر چه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و هر چه در عروق است بفصد و گفت چهار چیز است که در نور باصره نقصان
پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن را دیدن وی بعمر نود و پنج سال در سنه پنجهزار و بیست و هفت رحلت فرمود
ذکر دیمقراطیس او از کبار حکما در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح دادی از سخنان اوست تا آدمی تو مغلوب خشم تو
باشد و متابعت شهوت کنی خود را از افراد انسان مشمار و آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و ذلت و عالم بهتر است از مصحف جاهل
و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از مکر و خدع پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ
مباش که از دهان افکنند و شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند وی بعمر نود سال در سنه پنجهزار و چهل و هفت رحلت
وفات یافت ذکر سقراط حکیم مولد او مدینه حکماست و اول از تزویج انکار آورده آخر بنظر بقای نسل و اصرار مردم زنی را بدست آورد که در سفاهت و سلاطت
بی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر کرده قوت احتمال جهل خاص و عام پیدا ساخت و در باب تعظیم حکمت بجدی رسید که کار بر متاخران دشوار گردانید هیچ کتابی
تصنیف نکرده میگفت که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده یا بقرطاس نقل کردن مناسب نیست و از سخنان اوست عجز مردم از سه خصلت معلوم میشود
قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوت و فرمان برداری زن وی بعمر یکصد و ده سال بزهر عبده اصنام در سنه پنجهزار یکصد و هشتاد و نه رحلت کرد
و شاگردانش دوازده هزار بودند ذکر دیوجانس الکلبی حکیم او از افاضل ترین حکمای زمان بود و در زهد و خلوت و تجرید بدرجه رسید که دست از دنیا و ما فیها
باز داشت مسکنی و ماوای مقرری نداشت و هر شب جائی بیتوته کردی و وقت گرسنگی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف ملبوس وی بود تا وقت رحلت
بیک طریق زندگانی نمود و هرگاه سکندر را فتح شهر مودش گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خفته یافته پای بر وی زد و گفت برخیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد
فتح امصار کار شهریاران و لگد زدن عادت خران ست روزی دید که شاعری مدح سکندر میکند پاره نان که در بغل داشت خوردن گرفت و عند الاستفسار
گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب ست و این سکندر غیر از سکندر فیلقوس بود ذکر حکیم افلاطون الهی مادرش از فرزندان اسقیلیبوس و او از
شاگردان سقراط و فیثاغورث بود و میان مردم محبوب ترین اعمال زندگانی میکرد و شصت و پنج نسخه از تصنیفات اوست و در مکارم اخلاق و محاسن
آداب بی نظیر و با غربا و خویشان کثیر الاحسان و خلوت دوست بود و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و جمیع وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور است
مولودش در مدینه حکما بود و بعمر هشتاد و یکسال در سنه پنجهزار و دو صد و شصت وفات یافت ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس مولودش در شهر اسطاخیر
بود از سخنان اوست عالم جاهل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جاهل بود و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبود و سکندر را در تعلیم
علم بانواع مکروهات رنجانیدی و وجه آن همین گفتی که او بناز و نعم پرورش یافته است طعم تلخ نیز بچشانم تا مرارت جور من ورا از حیف و تعدی بر رعیت باز آید
هم سکندر را گفت مردم از تو بدو چیز شگفت می آرند وسعت مملکت و بلندی همت و بدو چیز ترا دوست میدارند تواضع و مواسات اکنون جهد
کن که تعجب انسان پیوسته با محبت جمع شود وی یکصد و بیست کتاب تصنیف فرمود و در سنه پنج هزار و دو صد و نود و سه بعمر شصت و هشت
سال انتقال نمود شاگردش بلیناس بود که وضع مناره اسکندریه از مصنوعات اوست ذکر اومیرس شاعر او اقدم شعرای یونان بود
کلام حکمت آمیز و قصاید حسنه بسیار گفته از سخنان اوست عاقل آنست که زبان خود را از مذمت نگه دارد و مشوره را راحت شمارد و کثرت

خاموشی گمراهی باو آرد و بسیاری سخن قدر را زائل گرداند **ذکر زتیون بن طالو عاغورث** او مردی صاحب ادب شیرین سخن خداوند جمعیت بود
و شاگردان خود را گفتی آنچه در تصرف شماست اگر بدیگران چیزی نقل کند مگوئید که ملک و مال از ما رفت بلکه بگوئید عاریتی را که از و منتفع و متمتع میشدیم رد کردیم
که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی و سے بعمر هفتاد و دو سال رخت فانی بربست **ذکر جالینوس حکیم** او
طبیب هشتم و سر دفتر ان جماعت بود اول اسقلینوس دوم غورث سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطباست بعد از و هر که در پی تحصیل این علم دوید بگرد وی نرسید او حکیمی فاضل و بلند همت بود ولادتش بعد از دویست
سال از بعثت مسیح ع م در شهر فرغامس روداد وی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر را انیقاش میگفتند در ان زمان
پادشاهی بود در بلاد منوب که او را باز میخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت وی میکردند یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از سه سال
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در انجا رفته معالجه نموده مرض را زائل گردانید و روزی ملک اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود بمداومت
این غذا علت جذام پیدا میشود ملک غصه شد و تمام آنرا بخورد پس بعد جالینوس رساله تالیف کرده در ان درج ساخت که بواسطه تناول
غذاهای غلیظ علت جذام پیدا گردد بعد از یک سال شهوة فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه نماید و اعضا و اطراف او ثقیل شود و موها و ناخنها
ریخته تغیر در چشمانش ظهور یابد با وجود آن اگر معالجه نماید خلاص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شده لا علاج گردد بعد از اتمام کتاب بخازن پادشاه سپرده
فرار ورزیده در جزیره قلمو ملک ساکن شد ملک از ین معنی آگاهی یافته کراهتی که از وی داشت غنیمت شمرد بعد از چند گاهی علامت جذام در نفس خویش
مشاهده کرد هر گاه ابرو و ناخن ریختن گرفت سر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بمدت یکسال موی ها رستن
گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تمامی زائل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بذل و احسان بر حال حکیم و نقاشش
مبذول داشت آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت ادویه کثیر النفع بدست آورد وقتی در صحرا گاو میانی را دید که سر زبان خود در دیده گاو وی برده حدقه
را میلیسد عند الاستفسار شبان گفت هر ماه یک نوبت بیاض در دیده گاو پیدا شده شب کور میگردد از ین استعمال آن علت زائل می شود حکیم این معنی را پسندیده
در می چند بوی داد غرض از کمال علم استفاده چوپان باک نداشت از سخنان اوست عاقل ترین مردان است که یکی را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز
او را با ستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت فرماید و شرف نفس انسان آنست که از ملابست اعمال دون و موانست افعال خسیس عار دارد
و فرمود که انار بطن فاسد را اصلاح سازد و خرما بطن صالح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبعی و آن از پیری باشد دوم عارضی که
از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بکشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد وی در سنه پنجم از ششصد و نود و هفت هبوط
بکنار بحر اخضر یکی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت **ذکر بطلیموس حکیم** مولدش اسکندریه وی در صنعت هندسه و علم نجوم منفرد بود و کتب بسیار
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت ازرمالوس پادشاه آن نواحی رصد بسته صحیحه تقسیم اقالیم سبعه بقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده
نقشه آن در تقسیم اقالیم خواهد درآمد از سخنان اوست هر که علم را احیا کرد نمرده و هر که فهم و فطنت را مالک شد در تشویش نیفتاد مرد عاقل فاضل
در میان خویشان جاهل غریب است فکیف در میان جاهلان بیگانه حکمت درختیست که در دل روید و ثمرهٔ آن از زبان دهد و هر که بقا و طول
حیات دوست دارد باید که بر شداید مصائب صبور و متحمل باشد و فرمود هر که بوقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و اعمال نیک

در دنیا تجارت عقبی ست و اجل دروازهٔ آخرت و مضرت مملکت منحصر در شش چیز ست اول قلت غضب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین از اموال
سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان چه پادشاه را دمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک است پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان ست وی بعمر هفتاد و هشت سال در سنهٔ چهار هزار صد و نود و شش هبوط داعی حق را لبیک اجابت گفت
ذکر باسیلوس حکیم او بغایت دانا بود و از سخنان اوست که نفس را در دنیا غریب دان و عمر را گرامی دار و از مطعومات حرام پرهیز که روزگار اگرچه
کیسهای شما را از اموال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و از حال ملوک عجب دارم غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد اسپی را
که بجنس خویش تفوقی دارد بهای گران بخرند اگر از اشخاص انسانی حری که بفضائل و آداب متحلی باشد باندک چیزی نخرند بل برایگان قبول نکنند * ذکر
حکیم ثالیس ملطی مولد او ملیطه است اول کسیکه مسائل حکمت فلسفه بیان کرد او بود گفت مخلوق اول آب ست و از جودت او ارض موجود گشت و از انحلال
او هوا پدید آمد و از صفوت آب آسمان ترتیب یافت و از شعلات کرهٔ اثیر کواکب موجود گشت و در سفر اول توریته مذکورست که مبدء مخلوقات جوهریست
که باری تعالی نظر هیبت در ان نگریست اجزای جوهر گداخته آب شد انگاه بخاری از ان مثل دخان مرتفع گشت سموات را از ان دخان آفرید
و کفی مانند کف دریا بر روی آب ظاهر شد الله تعالی از ان کف زمین موجود گردانید و بجبال استحکامش داد * ذکر انکساغورث
او نیز از شهر ملیطه بود مذهب او آنست که اصل همه اشیا جسم ست و جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل و متکون شده چنانچه خوشه
از یکدانه و انسان از یک قطره آب پیدا میگردد * ذکر انکسانس او هم از بلدهٔ ملیطه و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع
اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای
کثیف بوجود آمده اند * ذکر اقلیدس صوری او اول کسی ست که قدم در ریاض ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب باسم اوست
شخصی با وگفت من چندان جهد کنم که حیات تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل شود و گفت بترین مردم آنکس ست
که بنابر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و کسی را بجهت سوء عمل بر او اعتماد نماید و فرمود میان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزی
صلح کنند و تو اکتساب ندامت ساخته باشی * ذکر سافراطیس او یکی از تلامذهٔ ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و
بافاده مشغول گشت از سخنان اوست سما مسکن انجم و زمین مجمع مردم بود که مثل و شبیه اند و گفت سروری نیست خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد
و نفس را از مصالح خوردن تشاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس که تعلق بجسم ندارد * فصل چهارم بعد از ذکر حکمای
ما تقدم قلم خوشخرام میدان ذکر طبقات ملوک عجم انعطاف مینماید و نبذی از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت بر صفحات روزگار می نگارد والله ولی التوفیق
آورده اند که سلطنت ملوک عجم بچهار طبقه بمدت چهار هزار و دو صد و سی و نه سال انقضا یافته طبقهٔ اول سلطنت پیشدادیان طبقهٔ دوم
مملکت کیانیان طبقهٔ سیوم حکومت اشکانیان طبقهٔ چهارم جهانداری ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سنهٔ دو هزار
و دو صد و چهل و چهار هبوط و مدت سلطنت ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هفت بود و ده کس از انها بترتیب آتی تن بتن فرماندهی داده اند
ذکر کیومرث ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح ع بود و برخی نام او امیم بن لاود
بن آدم بن سام قرار داده میگویند که او در مبدای سلطنت بکیومرث ملقب شد طایفهٔ بطور دیگر بیان کرده اند و کیومرث بزبان

هر یابی زنده و گویاست و مجوس او را آدم ابو البشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان و نخستین پیشدادیان است چون کثرت ذریات نوع ام
بوجود آمد و بر آنها حاکمی که سیاست و عدالت را شاید مقرر نبود و بنا بر جور و تعدی در میان آنها شیوع و هرج و مرج کلی وقوع یافت عقلا و خردمندان ام
اندیشیدند و بجهت دفع ظلم و بدعت تقرر فرماندهی رفیع القدر مناسب دانستند و بعد از استخاره این امر قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و تاج شاهی بر فرق
همایونش نهاده بر سریر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیو که کشور گشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج * بینداخت
بر مرد دهقان خراج * باتفاق ائمه تواریخ کیومرث اول پادشاهیست که مردم دوران را باطاعت و فرمان خود در آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط
ربع مسکون گسترانید و سایه عاطفت بر مفارق عالمیان مستوی گردانید و با وجود کثرت جنود و انصار هرگاه از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی تنها در اطراف
کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب بردی و شبها بروز آوردی او را فرزندی بود بغایت ناسک و عابد سیامک نام پیوسته در شعاب کوه و جبال
بطاعت پادشاه لایزال اشتغال نمودی گویند که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج پیدا داشتند و کیومرث بر احوال و اطوار ناپسندیده ایشان
مطلع شده با عفاریت محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید و جمعی باطراف آواره شدند و گاه گاه با او دایها آمده دست برد مینمودند تا که زمانی سیامک را در صومعه
بسجود یافته سنگی عظیم بر سر او زده هلاک کرده گریختند و کیومرث گاه گاه بدیدن ثمرة الفواد شتافتی روزی کیومرث بی سبب ظاهری حزین و اندوهناک بجانب
کوه روان شد و در راه جغدی چند بانگ فریاد موحش بر آورد و کیومرث از آوازش متاثر شده گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است مقبول طبائع گردی و الا مطرود باشی
چون بصومعه پسر رسید او را کشته دید بر جغد نفرین فرمود بنابرین بنی آدم جغد را شوم و آواز او را مذموم دارند و کیومرث از حضرت باری مسالت نمود که او را از کشندگان
فرزند آگاهی بخشند تا شبی در خواب القا شد که قاتلان پسر تو بدیار مشرق رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان شد
در اثنای راه خروسی سفید با ماکیان بنظرش در آمد آنوقت خروس با مار در ستیز بود کیومرث را هیبت خروس و جنگ و با مار پسند افتاد مار را بجست و مقداری
خورد فی پیش خروس انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواند تا که ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاد
و فرزندان را به تعهدش وصیت نمود گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در نیاید اگر در مقامی که دیو باشد خروس در آید و بزبان به تسبیح حی لاینام بگرداند دیو
برفور فرار نماید سبب شومی بانگ بی هنگام خروس و سر بریدن او بدان آنست که زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود بنماز شام بانگی کرد متعاقب آن
شهریار با جهان خرامید القصه کیومرث بمنزل دیوان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقه تسخیر آورده بکارهای دشوار
مشغول داشت و در آن محل شهری بنا نهاد هرگاه برادرش در انجا رسید اول بر وگمان جاسوسی ساخت و بعد از شناخت گفت بل آخ ازینجهت آن شهر بتخفیف الف
مسمی به بلخ گشت و اصطخر و دماوند بنا نهاد و صاحب تاریخ جعفری اردبیل و فلسطین و بابل و طوس و مکران و نسا و جرجان و حمص و سجستان را نیز محدثات او
گویند بعضی از مورخان این بلاد را بدیگران نسبت کرده اند و در زمان کیومرث پشم رشتن و جامه دوختن و گلیم بافتن آموختند و زین و لجام و سواری هم از عهد اوست
چون قریب هزار سال از عمرش گذشت و چهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود هوشنگ نبیره خود را بتاج شاهی سرافراز گردانید و عزلت اختیار فرموده تا حیات بطاعت
و عبادت پرداخت - ذکر هوشنگ بقول اشهر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث از جد خود بعدل تر بود و پیشداد یعنی عادل اول عبارت از وست و طائفه
از روسای فرس او را نبی دانند و او را در حکمت عملی کتابی است که آنرا جاودان خرد گویند آهن از سنگ بر آورده گداخته اسلحه ساخت و جواهر
و سیم و زر از معادن بر آورد و از پوست سمور و دله پوستین دوخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خدم پیش خود قیام نمود و سگان را شکار

وحفظ رمه آموخت و بناء شهر سوس و کوفه انداخت و از سخنان اوست بدوستی پادشاه مغرور مشو که مقربان با تو در عداوت باشند و بر پادشاه مستی حرام چه او
حارس ملک ست زشت باشد که نگاهبان محتاج دیگری باشد که او را نگاه دارد و سختی دنیا چهار ست بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض وقت
قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و هشت چیز از غایت جهل ست غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بباطل گرفتن و امید بنا آموده داشتن
و عدم تمیز دوست از دشمن و راز بنا اهل گفتن و حسن خلق نسبت به بیوفایان ساختن و سخن بسیار بیفائده گفتن اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر
دروغ گو بود خوار گردد و سلطان را باید که سه چیز عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز ست که اندکش بسیارست درد و غم
و عار و دشمن و ذل بندگی و کمال محبت در رغبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت و روزی طهورث ولیعهد خویش را گفت پادشاه را
باید که در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم بامضا نرساند بیت نباشد پسندیده عقل و شرع * که بی بیّنه شاه فرمان دهد * که همچون قضائی رضا حکم
او * گهی جان ستاند گهی جان دهد * و شریر و مفسد را منکوب و مقهور دار و ظالم و راهزن را از مسالک و دروازه نقص عهد و مکر و بغی احتراز واجب شمار و در بخشش
اعتدال مرعی دار و از اسراف و بخل اجتناب لازم دان و خود را از صفات حمیده عاری مساز و بجمال ظاهری فریفته مشو و عدل و انصاف را شعار خود ساز
و بازعبث در جزویات مناقشه مکن طهورث مواعظ و نصایح او را از دل و جان قبول نمود و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرده منزوی گردید و دیوان
فرصت یافته در حین سجود بزخم سنگ او را بکشت * ذکر طهورث دیوبند بن هوشنگ * او را دیوبند از آن گویند که دیوان را مسخر کرده بود تفصیلش آنکه بعد از کشته شدن
هوشنگ طهورث بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان پدرش آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی منکشف شد بیدار گشته
بمحاربه دیوان شتافته اکثر آن را بتیغ سیاست گذرانید و بعضی را مسخر ساخت و او خسروی خردمند بعدل و انصاف موصوف بداد و دهش معروف بود
و بلیت صوم در زمان او ظاهر شد زیرا که دران اوان قحطی عظیم روی نمود و بینوایان جز از قرص خورشید و ماه بروز و شب روی نان ندیدندی پادشاه بمشوره
عقلا حکم فرمود تا اهل مکنت بقوت شام قناعت نموده غذای چاشت بر محتاجان مصروف دارند چنانچه املح الشعرا الشیخ سعدی مطابق آن فرموده
بیت مسلم بود مر ترا روزه داشت * که درمانده را دهی نان چاشت * و گرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری *
و طهورث به تدبیر وزیر صائب تدبیر اکثر ربع مسکون به تحت حکومت خود در آورد و ملوک اطراف در سلک اطاعت او در آمدند او مدت سی سال سلطنت کرده
جمشید را ولی عهد خود گردانیده و بدر نصائح گوش هوشش قرین ساخت و عالم فانی را وداع نمود و او بنای قندز و مرو و آمل و طبرستان و
سار و اصفهان و مدائن نهاده است و زمره گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی در گذشتی برای تسلی خاطر حزین تن بصورت میت
ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش ساخته آنها را شفعای خود انگاشته پرستش آغاز نمودند و تاریخ جعفری
مذکورست که طهورث بدست خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو بکشت و ششصد سال عمر یافت و در بلخ مدفون گشت * ذکر سلطنت
جمشید بن طهورث بن هوشنگ ابو خلیفه بیورسی در تاریخ خود نوشته که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح ست و عجم ارفخشد
را ایران خوانند و اشهر آنکه او پسر صلبی طهورث ست جمشید بر تخت نشسته اساس پاس و هیبت محکم گردانید و بر رعایا و
زیردستان در شفقت و معدلت مفتوح ساخت و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلائق بربست و طوائف جن و انس را مسخر
کرد و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم و شیب را از میان خلائق برگیرد دعای او مستجاب شده سه صد سال

هیچ کس یکی از این چیزها مبتلا نگشت و جمشید موجودات بحر و بر را بتجربه و امتحان آورده بترکیب ادویه و اغذیه پرداخت و از معادن زر و سیم و لعل و یاقوت زیور
پیرایهٔ عروسان و از آهن شمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و مغفر مرتب ساخت و باستخراج قز و ابریشم جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر و انواع طیب از تدبیر و تشخیص
او ظهور یافت و جمهور خلائق را بچهار قسم یعنی اول علما و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرث و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت منقسم ساخته
حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بوده هیچ کدام در مهام دیگری مدخل ننماید و ظهور شراب در آن زمان بود که آب انگور جدا ساخته در آوندی انداختند تا طعم مرارت
ظاهر شد پادشاه آن را زهر تصور کرده سر خم بند نمود یکی از کنیزکان جمشید را درد سر بمثابه بود که مرگ را آسان دانسته مقداری از آن بیاشامید
یک شبانروز بیهوش بوده بعد از آن خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض رسانید جمشید بمجرد این خبر بشرب شراب قیام نمود و در اکثر امراض
شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو نام نهاد و حکیم فیثاغورث یونانی بملازمت جمشید بوده فن موسیقی ایجاد نموده مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز را رواج داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاده روز جلوس آنجا را نوروز نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه
بجشن نوروزی ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید خزائن را بزر و سیم و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات
افزون دید صدای انا ربکم الاعلی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثیل
تراشیده باطراف ممالک فرستاد اکثر خلائق طوعا و کرها پرستش نمودند و طائفهٔ اهل توحید که سر باز زدند آنها را بآتش قهر بسوزانید و بعضی گویند
که سبب کافر شدن جمشید تلبیس ابلیس لعین بود بهر حال هرگاه جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاد و بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا
از طول ایام و کثرت بیداد او به تنگ آمده شداد بن عاد در ایران داشتند که او در سنه سه هزار و چهارده هود برادر زادهٔ خویش ضحاک تازی را
با حشمی انبوه بقلع و قمع جمشید فرستاد و جمشید باوی مقابله نموده انهزام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک از اره جمشید را دو نیم
کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی بیدرگر عالم گردید در حوالی سجستان دختری خواسته بود فرزندان از و پدید آمدند که گرشاسپ
از آن اصل است و رستم از آن نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دریای چین میان درختی میانه تهی
یافته مع شجره باره دو پاره کرد عمر او هزار سال و سلطنتش هفتصد سال بوده و هود م در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت **ذکر سلطنت ضحاک**
تازی بن علوان ضحاک معرب ده آک و آک بمعنی عیب است یعنی ده عیب بمدهشت بنا بر ضحاک میگفتند و او بقولی خواهر زادهٔ جمشید و پدرش یکی از ملوک
عرب بود از آنجهت ملقب بتازی شد از آنجا که ده هزار اسپ در طویله داشت او را بیوراسپ هم می نامیدند بهر کیف چون بر سریر شهریاری نشست روی از متابعت
شریعت برتافت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت هفتصد سال از ظلمها زر و مال
اندوخت و از دود دلهای سوخته و شور سینه های افروخته ناگاه بر دوشهای او دو پارچه گوشت مانند دو ثعبان سر برزد چندانکه اطبا معالجه نمودند
مفید نیفتاد آخر از طلای مغز سر آدمی تسکین یافت و در تاریخ طبری گویند که این علت از تقبیل شیطان بر دوشهای بود و بدلالت او ضحاک بدان معالجه
پرداخت اول از مغز سر زندانیان تداوی نمود بعد از آن از محلات بلاد و امصار هر روز دو جوان بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان
مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوان سالاران یکی از آن را گذاشته دیگری را کشته مغز سر او با مغز سر گوسفند مخلوط
ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دویست سال از این محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که سه کس بروی حمله کرده گرز بر سرش زده

بیداختند ودستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبیده صورت خواب تعبیر نمود یکی از انها گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زمان ولادت
او نزدیک رسیده خاطر شهریار مشوش سازد بعد از چندگاه منهیان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسری شیرخواره دارد ضحاک خود
قصد آن مقام نمود مادر فریدون فرانک نام آگاه شده فرزند را برگرفته بگوشهٔ مخفی گشت ضحاک در انجا رسیده فریدون را نیافته پدرش را که اثقیا نام
داشت قتل نموده بازگشت وفرانک با پسر در کوه وصحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پسر خود را باوی سپرد آن کس مدت سه سال
فریدون را بشیر گاو پرورش داد بعد ازان ضحاک خبر یافته بطرف او روان شد وفرانک ملهم گشته فریدون را در طبرستان برد آن ظالم در انجا رفته گاوی
را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پای درآورده بازگشت هرگاه ضحاک دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت او در سنه چهار هزار و سیزده هبوط در دکان
بسته چرم پارهٔ بر سر چوبی کرد واز فور ظلم ضحاک نفیر برکشید اصفهانیان باوی موافقت نموده داروغه را کشته خزائن واسلحه برداشته بعد تسخیر اصفهان
لشکر کشیده اهواز واکثر ولایت عراق وفارس را در حیطهٔ ضبط درآورده بعده درری رسیده فریدون را از طبرستان آورده خزانه وملک بدو سپرد
ضحاک مقابله ومقاتله نموده فرار گشته آخر بگیر آمده بقتل رسید ضحاک مدت هزار سال سلطنت ساخت تازیانه زدن وبردار کشیدن ومثله کردن از
اختراعات اوست حضرت ابراهیم ع م در زمان حکومت او مبعوث گشت طائفهٔ بعثت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند والله اعلم *

ذکر سلطنت فریدون بن اثقیا بن جمشید او بر سریر جهانبانی تمکن گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم وگرشاسپ را با نریمان بطرف
ترکستان فرستاد وکاوه در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه کرده بود وبعد ازان بدرفش کاویان اشتهار یافته تیمنا وتفاولا همراه
میداشت وقریب بیست سال کرهٔ معمورهٔ آفاق برآمده گردن کشان عرصهٔ گیتی را بطاعت وانقیاد درآورد بسبب این خدمت شایسته فریدون
حکومت عراق واصفهان تا حدود آذربایجان بوی عطا نمود ومدت ده سال حکومت کرده درگذشت فریدون قارن وقباد پسران کاوه را
نوازشات فرمود ومتروکات کاوه بورثاش مسلم داشت ودرفش کاویان را بجواهر ثمین مرصع ساخته در خزانه نهاد ووقت کارزار دل سپاه بدیدن آن
روشن وقوی میگشت واز ملوک عجم هرکه بر سریر سلطنت نشست چیزی جواهر بران افزود واین قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا در خلافت
حضرت عمر بن الخطاب رض در جنگ قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره را سوخته جواهر را بارباب استحقاق قسمت فرمود
بعد از فوت کاوه پسرش قارن در حین فریمان بمازندران وهندوستان رفته مظفر ومنصور برآمد نریمان را وقت خواب در حصار اشکانند
مخالفان از سنگ هلاک کردند وسام در هندوستان رفته راجه مهاراج را مدد داد گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود دختر ضحاک
را در قید نکاح درآورد ودر مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور ودیگر سلم هر دو بدخوی وبدطبع وحسود بود وایرج بن فریدون
از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خداوند فضل وکمال بود ودر مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک
فریدون ایران است نون را بجیم مبدل کردند وبکثرت استعمال الف ساقط گردید واعیان وامرای فرس اطاعت وی قبول نمودند
لاجرم فریدون ربع مسکون را سه قسمت کرده نواحی روم ودیار مغرب وممالک فرنگ را بسلم وبلاد چین وماچین بل تمامت ترکستان
بتور داد وایران که عبارت از کنارهٔ فرات تا شط جیحون وسط معمورهٔ عالم وخوشتر وبهترین حصهٔ گیتی است نامزد ایرج فرمود وآن دو فرزند
را باساز وابهت وسپاه بجانب ولایات نامزد آنها گسیل نمود وایرج را در مستقر خویش نگاه داشت وزمام امر ونهی ورتق وفتق

مهمات در قبضهٔ او نهاد سلم و تور صاحب ممالک فی مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بکبر سنی از عقل و تدبیر عاطل شده ایرج خوردسال را بر ما گزید چارهٔ این جز از تیغ آبدار و سنان جان گداز نیست هر دو بالاتفاق با لشکری جرار در آذربایجان آمده نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند فبها و الا آمادهٔ حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که رفع این فتنه باید نمود او گفت خود در رفته برادران را برفق و مدارا راضی سازم هرچند فریدون صلاح ندید تاهم حسب اصرار با نامهٔ پدر و جمعی مردم روانه گردید و با خوان ملاقات نمود سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعهٔ عظمی شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان پدر را بقصاص رسانید ممالک خزائن بمنوچهر سپرده خود منزوی گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود و او اول پادشاهی است که بر فیل نشست و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و دقائق علم نجوم استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت خراج بحث فرمود و ظهور اسپر منسوب بدو و از مداد سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة

ذکر منوچهر او را بعضی پسرزاده و برخی دخترزادهٔ ایرج میگویند و اصح آنکه او پسر صلبی ایرج بن فریدون است بعد از کشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته تفحص نمود که هیچیک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نه حمل کنیزکی ماه آفرید نام دریافته شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر متولد گشت چون تربیت و تعهد سزاوار سلطنت گردید بتاج و تخت زیب و زینت گرفت و لشکرے فراهم آورده عزم انتقام خون پدر مصمم نمود باستماع آن سلم و تور رسولان سخن سنج را با پیشکش فراوان فرستادند انها بخدمت فریدون عرض نمودند که سلم و تور از افعال ناپسندیدهٔ خویش نادم اند و داعیه دارند که از شاهزاده منوچهر ملاقات کرده باعتذار و استغفار پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد اگر انها را اشتیاق دیدن خلف الصدق ایرج ست او خود با سپاه بیکران انیک از عقب شما میرسد رسولان رخصت شده کیفیت حالات سلم و تور معروض داشتند انها با لشکر بیشمار مستعد کارزار گشتند بهر گاه تقارب عسکرین جنگ پذیرفت از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت از صدمات عساکر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت تور و سلم منهزم شده فرار ورزیدند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حدود بلاد شرقی یافته بیک صدمه سر تور را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر قارن سلم را گرفتار کرد قریب دو لیست هزار بنده از اطفال و جواری بدست لشکر منصور افتاد بعد ازین فتح منوچهر بجانب مقر دولت خرامید و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بنیاد معدلت و حراست شمشیر او ساکنان معمورهٔ آفاق را رفاه و امن و امان دست داد بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد در زمان منوچهر سام بن نریمان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و نظیر نداشت ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای او بود حق عز و جل او را پسرے کرامت فرمود که موی سر و ابرو و تن همه سفید داشت از همین بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر را براهی سیمرغ نام که در کنج کوهی البرز می برد سپرد تا پرورش دهد و آنچه محتاج الیه تربیت بود تسلیم نمود بعد از هفت سال فرزند را آورده زال نام نهاد و مجملی از احوال حکایت با سیمرغ چنانچه فردوسی شمهٔ از ان در شاهنامه ایراد کرده است و حسب طلب سام و زال بخدمت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و بعد از چندگاه سام عازم دیار هند شده زال را در ولایت نیمروز بایالت بازداشت زال بر سم سیر از سیستان در کابل رفت مهراب حاکم آن نواح خراج گذار سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازش گشت رودابه دختر مهراب خصائل و شمائل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزکان را واسطه شده خفیه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعدهٔ محبت استحکام یافت زال در ولایت

نیمروز مراجعت نمود بعد از مدت رودابه مادر رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد بعد از پنجاه سال از سلطنت منوچهر افراسیاب بن پشنگ نژاد تور با لشکری وافر در ایران آمد منوچهر مقاتله و مقابله نموده منهزم گشته پناه بحصار آمل واقعه طبرستان برد و افراسیاب هر چند فکر و اندیشه کرد فتح قلعه میسر نشد آخر باین شرط مصالح راضی شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد بهر جا فرود آید فاصل میان دو مملکت بود آرش تیری بجانب شرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرده هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هر چند این صورت از عقل بعید است اما متون کتب تاریخ برین ناطق بنابر ثبت آن جرأت نمود افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد و منوچهر از قلعه بیرون آمده بجانب ساری رفت و جمیع سپاه و رعیت را طلبیده خطبه خواند بعده لشکری جرار بدفع ترکان فرستاد آنها ممالک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک چین که فرمان بردارے هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت صد و بست سال پادشاهی نمود ضعف بر ذات خود مشاهده ساخته نوذر پسر خود را ولیعهد گردانید باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون عم در اواسط ایام سلطنت منوچهر مبعوث شدند و یوشع عم در اواخر عهد وے رتبه پیغمبری یافت نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود منوچهر بود

ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر چون ایالت اقالیم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر مقرر شد از غایت خویشتن داری و کم آزاری باهتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست پرداخت کارها از نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت راه یافت **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود * که نازک تن و سایه پرور بود * ترا افسر و گنج فرماندهی * حرامست اگر سر ببالین نهی * هر گاه خبر وفات منوچهر بتوران زمین رسید پشنگ پادشاه ترکستان فرزندان خود را گفت که کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نموده با چار صد هزار سوار و پیاده رو بایران نهاد اعیان و سران ایران قاصدے در سجستان فرستاده سام بن نریمان را از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت اعلام داد سام بر جناح استعجال رسیده از نوذر ملاقات کرده نصیحتهای مشفقانه فرمود و جهت ساختگی لشکر بطرف نیمروز معاودت نمود و روزے که سام بشب رسید و نوذر از ری حرکت ساخته بمازندران آمد چون تقارب صفین دست داد از جانب نوذر قباد بن کاوه بجنگ در آمد و سوارے از ترکان بارمان نام بمیدان رسید از تیر او قباد کشته شد و برادرش قارن دران معرکه داد مردے داده نزدیک بود که [illegible] شکست خورد ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند ابرهای سیاه بهم بر پیدا شد که روز از شب تاریک تر گشت جانبین دست از حرب باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفتند در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبرز کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان عقب ایشان روانه ساخت بارمان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت رو داد قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بفیروزی روانه شد بعد رفتن طوس و گستهم شاه نوذر با اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب مجموع سرداران را به برادر خود اغریرث سپرد که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نوذر را بقتل رسانید مدت سلطنتش هفت سال بود بعد ازان افراسیاب در سنه چهار هزار و ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و امصار در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و نقض مبانی عدل پرداخت و از ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران گشت * **بیت** خداوند اخبار کسرے و جم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * مدد در درشتی و بدخوئی آغاز کرد * در فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه در زید در جهم داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * چون ظلم و تعدی افراسیاب بسر حد افراط رسید قحط و غلا بان منضم شد بقیه پهلوانان

ایران

ایران مشوره نموده حسب استصواب قارن درباب اطلاق اسیران رسولی بجانب اغریرث فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال
بیاید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال مستبشر شده کشواد را با سپاه بسیار روانه ساخت اغریرث بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود
و کشواد مع اسیران در زابلستان رسید افراسیاب بجرم اطلاق اسیران اعضای اغریرث را چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر
غضبناک شده اسباب حرب ترتیب داد * ذکر سلطنت ذاب آورده اند که اعیان ممالک ایران برمحاربه اتفاق نموده ذاب را که زو و زاع
نیز گویند و از نسل فریدون بود بشاهی گزیدند بیت ز تخم فریدون فرخ رواست * که شایسته تاج و تخت نواست * پس آنگه بحکم سران سپاه
همی ذاب طهماسپ شد پادشاه * او برای حرب با سپاه انبوه چون سیل در حرکت آمد افراسیاب هم با لشکری وافر از فارس بیرون شد
چون صفین متقارب شدند مبارزان آهنگ جنگ کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در معرکه روان شد عاقبت نسیم
فتح بر پرچم سپاه ذاب وزیدن گرفت افراسیاب بعزم انهزام عنان بگردانید بیت بتوران زمین رفت افراسیاب * جهان جملگی شد
مقرر بذاب * و در حافظ ابرو مسطور است که افراسیاب و ذاب مدت هفت ماه بمقابله و مقاتله بسر بردند درین اثنا قحط عظیم روی نمود طرفین
عاجز آمدند و افراسیاب بدیار خود رفت مدت حکومت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و ذاب بعمر هشتاد ساله بر مملکت ایران استیلا یافت
بعد رفتن افراسیاب خواست که تدبیر پیرایه هر خرابی که بتعدی افراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنابر انواع صلات و صدقات بدرماندگان
و مستحقان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخته آب بعراق آورد و انواع طعامهای
لذیذ و لطیف اختراع نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشیده فلسی ذخیره نکردی مدت سی سال سلطنت کرده مملکت را به برادر زاده
خود گرشاسپ سپرد ذکر سلطنت گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب عم بود بعضی او را شریک برخی وزیر ذاب گفته اند اما
در تاریخ معجم مذکور است که بعد از فوت ذاب گرشاسپ بر سریر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود حکومت پیشدادیان تا بگرشاسپ منتهی گردید
بیان طبقه دوم از ملوک عجم که آنان را کیانیان خوانند آورده اند که بعد از پیشدادیان کیانیان وارث منصب پادشاهی گشتند درین طبقه ده کس مدت هفتصد
و سی و پنج سال حکومت نمودند ذکر سلطنت کیقباد او از اسباط نوذر بن منوچهر و اول کیانیانست و نخستین پادشاهی که بضبط عالم پرداخت او بودکه
بلغت پهلوی جبار را گویند او بعد از فوت گرشاسپ باعانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهار هزار و ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت
سلطنت نشست و سرداری سپاه برستم دستان داد و در مبدای جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم زابلی
و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعین نموده خود با سائر پهلوانان در عقب روی بافراسیاب نهاد سالار
ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و ملخ در حرکت آمد رستم دستان با گرز گران دران معرکه چنان دست برد نمود که از انسان متصور نبود آنروز تا غروب
آفتاب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردانگی دادند افراسیاب از مشاهده گیر و دار و هم چپکار رستم انگشت تحیر بدندان گزید
و مصلحت در جنگ ندید بر فور دیگر پیغام صلح بشهریار ایران فرستاد که در قسمت ممالک بموجب عنایت منوچهر عمل باید بود کیقباد بر مضمون رسالت وقوف یافته
بصلح راضی شد و از جانبین عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که هرگاه صفها آراسته شد رستم از یاران خود نشان تحمل
و مکان افراسیاب دریافته مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب حمله آورد و صفها شگافته بخصم رسید افراسیاب روی بگریز نهاد تهمتن او را دریافته از اسپش

پیاده ساخت و با لشکر در گردش افکند و بجانب لشکر فرود و ران شدند زان چنین که سپاه ایران او را شکست نیست بگفتند و رستم بجواب ایشان اشتغال داشت
افراسیاب بچون شنید که جنگ خود را انگیزد پهلوان را یکی از شکستگان معرکه بستند و بمعسکر خویش پیوست چون رستم کشته را آشنا کشتان نزد شهریار آورد
معلوم شد که افراسیاب شکست مخجل گشت و سالار ترکان بهنگام شب بر رسم هزیمت روی آورد و جهد اد شرقی آمد و از آنجا رسولان را فرستاد و
التماس صلح نمود کیقباد ملتمس ایشان مبذول داشته بدستور سابق تن همه را آب حد داد و روی بپارس نهاد و اکثر اقالیم عالم از امور ملکی و حل و عقد او
انتظام یافت و مدت صد و بیست سال در حشمت و کامرانی گذرانید چون روز دولتش بنهایت رسید کیکاوس را بخواند و وصیتی چند بر سبیل مواعظ
بر وی براند چنانچه فردوسی گوید نظم بیت سوی ... چو نزدیک شد ... تاریک شد ... چو دانست کامد بنزدیک مرگ همی زرد خواست شدن
سبز برگ ز کاووس کی را بر خویش خواند ز داد و دهش چند با او براند که ما برنهادیم رخت از جهان تو بسپار تابوت و پرداز تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای ... بیابی ... گر دست یابی بر آن ... که تیغ ... ایشان چه گفتا این ... جهان
فراخ ... کرد تابوت بر تخت ... گویند الیاس ... و ... در ... او ... شد ... ملت ایشان را
قبول نمود در اعلای احکام شریعت ... ذکر سلطنت کی کاوس طائفه اوراسیر علی
و ... گویند ... همت عالی داشت اما تلون
بود ... مخالفت کشید و مواعظ
... گشت کاوس
... ملک ... گرفت و ... اکثر
تواریخ چنین مسطور است که کاوس با بزرگان ... رستم ... آن دیار ... کاوس را از قید ... بیرون آورد
انگاه کاوس بجانب هندوستان رفت آن حدود را مسخر ساخت ... سیستان ... بر تخت خویش بازگشت پس از چندگاه ... حاکم
یمن شد ... مغلوب شد ... کاوس ... را در حبالهٔ عصمت خود درآورد
... کاوس ... دختر ... پادشاه یمن ... گرو
دختر خود ... کاوس ... ایران ... کاوس را بگرفتند و ... طوس ...
پهلوانان ... ان ... بهر ... نمود ... کاوس
... اطلاق ... ساخت ... افراسیاب ... ایران ... اکثر بلاد ... ساختند
خبر ... کاوس ... رستم ... کاوس ... ان ...
... کاوس ...
... کاوس ...

اول بقرار و بی آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان پیش آمد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد همان زمان باز قصر بیرون آمد و سودابه بار دیگر
سیاوش را بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاحش در آرد باشاره کاوس طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحاً عرض نمود سیاوش را حلال زادگی
و حشمت پدر مانع آمد از آن فعل ناپسندیده ابا آورد سودابه نومید شده او را بخیانت حرم متهم گردانید هر چند سیاوش در ابرای ذمه خود بینه قائم کرد مفید نیفتاد مقرر شد که
آتشی بلند افروزند و آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاوش از غل و غش خالص بود پای در آن آتش نهاده و لبسان سمندر از طرفی بطرف دیگر بیرون آمد کاوس سیاوش را نوازش فرموده
خواست که سودابه را سیاست کند هم بشفاعت شاهزاده آن حیله گر از چنگ گزند امان یافت در خلال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده در بلخ
رسیده کاوس خواست که خود در دفع آن فتنه کمر بندد چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که آن مهم بامر او شود ملتمس او مبذول گشت
سیاوش با دوازده هزار سوار و همان قدر پیاده اول در ولایت نیمروز رسیده چهل شبانروز بشادی و طرب گذرانید و با رستم رو ببلاد مشرقی نهاد و به فاصله دو فرسخی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان سه شب متواتر خوابهای پریشان دیده صلح از جنگ بهتر دانسته گرشیوز برادر خود را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بخدمت سیاوش
فرستاد شاهزاده و رستم جواب دادند که اینمعنی وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و صد کس از اقارب و عشائر خود فرستد افراسیاب
جمیع مسئولات ایشان را بانجاح مقرون داشته صد کس را بملازمت شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان موکد گشت و سیاوش قاصدی فرستاده
پدر را از آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نوذر را فرستاده پیغام داد که بمکر و فریب افراسیاب بشما تاثیر کرد
آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده نزد من بفرستید و تحفه ها که آورده بلشکر تقسیم کنید و بجنگ تورانیان بکوشید اگر شما از عهده این مهم متعهد نتوانید شد درفش کاویان
و خزانه و لشکر تسلیم بطوس و نوذر نمائید و خود نزد من آئید رستم بر خشونت کاوس اطلاع یافته رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت نقض عهد
جائز نداریم و صد کس مسطور را نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود خود با خواص عازم توران شد و کریمه از مخدرات پیران ویسه را که از عظمای
دولت افراسیاب بود بتزویج در آورد و از وی پسری تولد شده باسم فرود موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران گشت
و افراسیاب باستقبال شتافته دو سریر حاضر کرده خود بر یکی نشست و شاهزاده را بر دیگری جای داد روز بروز مرتبه او در
ازدیاد بود تا هم از مهمانی بدامادی منجر شد سالار ترکان دختر خود فرنگیس را به او داد و رتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان
افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یک جهت شدند تا آخر بسعایت گرشیوز سر سیاوش از تن جدا گردید و در حافظ ابرو مسطور است که منزل
سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت سیاوش در آن مقام شهرستانی ساخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود حاسدان
نزد افراسیاب سعایت او میکردند تا آنکه گرشیوز را برای کشتن سیاوش فرستاد و در شبی که روز دیگر گرشیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دید
و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که بدرستی قصد کشتن من کرده در این زمان کس میرسد
این فرزند را که در شکم تست نیکو دار و چون بزرگ شود مردم از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند خدا او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من
رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که گرشیوز با جمعی انبوه رسیده سیاوش را طلب کرده جرائم ناکرده برو شمرد و بدین بهانه
سر او را در طشتی زرین برید پیران ویسه در وقت رفتن گرشیوز غائب بود خبر این حادثه یافته تاسف خورد و پادشاه را ملازم و معاتب گردانید چون کار از دست
رفته بود فائده نداد * بیت * وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند * بعد از آن فرنگیس را که حامله بود حاضر نمود پیران

او را در حجر تربیت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بغایت لطیف و زیبا متولد شد او را کیخسرو نام کردند و پیران از خوف افراسیاب و را بشبانان
داد که در صحرا نگاه داشتند تا آن زمان که گیو او را بایران برد آورده اند که رستم از واقعهٔ هایلهٔ سیاوش آگاه شد با دل بریان و دیدهٔ گریان ببارگاه کاوس
شتافته اول سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید بعده آمادهٔ جنگ گردید و کاوس و ارکان دولت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدان
عمل مینمایند و کاوس آن مقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از جیحون گذشت و افراسیاب خبر آن یافته روگردان شد و کرشیوز
گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی برعکس آن گویند که افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال
بافراط واقع شد و فریبرز بن کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خورد بشکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده
در خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و رستم بر تختگاه افراسیاب استیلا یافته تمامت خزائن و دفائن را تصرف نمود هر چند متجسسان را برگماشت از کیخسرو
و فرنگیس نشان نیافتند و رستم کامیاب در ایران آمد و کاوس در بارهٔ او صنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز
رخصت داد و بعضی گفته اند که شهریار ایران خوابی دیده گیو بن گودرز را جریده توران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و جهد نمود پی بمقصود نبرد
آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شد هر دو نزد فرنگیس رفته بتعجیل تمام
بجانب ایران شتافتند پیران ویسه خبر آن یافته سه صد کس نامی را برای بازآوردن گریختگان فرستاد و آنها در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند
و گیو پاس میداشت بآنها رسیدند گیو رایت قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان را بتیغ کین بگذرانید بقیة السیف منهزم شده استعانت به پیران
بردند پیران گفت این حدیث باکس مگوئید عار باشد که یک کس سه صد کس سوار را فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش بالشکری که همراه داشت در پی
گریختگان روان شد بدامن کوه رسید فرنگیس و کیخسرو او را دیده شناخته بجانب آنها تاختند و آنها پیمان بهامون کردند و گیو گاهی بسرعت و گاه به بطوء میرفت و پیران از هوس
گرفتاری او در سر افتاد و از لشکر خود دور تر شد گیو یک ناگاه او را بقید کمند آورده از اسپش پیاده ساخته نزد کیخسرو برد شاهزاده پیران را دیده در گریه افتاد و گیو
قصد کشتن کرد کیخسرو تشفیع شد آخر گیو دستهای او را از زیر جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورانید که تا بخانه نرسد دستها نگشاید کیخسرو و گیو بکنار جیحون
رسیده از کشتی و کشتیبان نام و نشانی نیافتند کیخسرو توکل بعنایت الهی نموده اسپ در جیحون افکندند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نموده بعد از لحظه بساحل
نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهری که میرسید خلائق استقبال میکردند و هرگاه بخدمت کاوس رسید آثار فرزانگی و مردانگی
در ناصیهٔ او ظاهر یافت نبیره را نزد خویش بر تخت بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بخلع فاخره سرفراز ساخت و طوس بن نوذر
که هواخواه فریبرز پسر صلبی کاوس بود با او منازعت آغاز نهاد و نزدیک بود که میان او و گودرز بیان مهم بجدال و قتال انجامد عاقبت مقرر بران شد
که از این دو شاهزاده هر کدام قلعهٔ بهمن که در اردبیل است و کمند تسخیر هیچ ذو شوکت بران نرسیده فتح فرماید بر سریر شاهی تمکن گردد نخست فریبرز و طوس
قلعه را محاصره کرده هر چند کوشش ها نمودند بمقصد فائز نشده محروم و مایوس بازگشتند هرگاه پرتو عنایت شاهزاده کیخسرو بران قلعه و حصار افتاد
ارکان راسخ آن قلعه فرو ریخت و کیخسرو دوست کام نزد کاوس آمد او زمام شاهی را بوی گردانید و رتبهٔ وزارت و سپاه سالاری بر گیو قرار گرفت
و کاوس گوشه گرفته باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داؤد و سلیمان علیهما السلام
در ایام دولت او مبعوث گشتند و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند و آن مراد از صعود او ست بر آسمان این حدیث نزد

عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی بود با کیاست و مع ذلک طائفهٔ از افاضل حکما ملازم او بودند و هیچ دانشمند مقصد امر غیر ممکن نمیشود والعلم عند الله

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تیغ و قلم را معزز داشت و در قاعدهٔ رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقید ساخته به مصالح سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را با سی هزار بتوران فرستاد و هنگام وداع با طوس گفت براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر جهرم لشکر نیفتد بالفرض اگر اتفاق شود طریق رفق و مدارا مسلوک داری قضا را عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و شاهزاده بعزم محاربه با افواج از قلعه فرود آمد طوس هر چند پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی از مقام مخاصمت برخیزد فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان فرزنی نهاد و مستورانه در صف بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده از پا فرو ریخت چون خبر این واقعه بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر تاسفها خورده به خشم خویش فریبرز را سردار لشکر داده طوس را عتاب نموده در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بحدود ولایت افراسیاب در آمد و پیران و پیلسم را با مبارزان کاردیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسیده تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان ظفر یافت و فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز بن کشواد در عدم آباد پیوستند گودرز با بعضی از فرزندان بصد حیله از آن مهلکه جان بر شده بفریبرز ملحق گشته روی بایران آورد کیخسرو از مشاهدهٔ آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رهانید و باتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران و پیلسم را با طائفهٔ بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دو لشکر هر دو مانند بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهزم و در کوه هماوند متحصن شدند تورانیان در دامن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان از وجه همت ساختند و درین اثنا خاقان چین و شنگل با لشکر فزون از مور و ملخ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران بیکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم دستان از ایران آمده با ایرانیان ملحق گشت و علم محاربه برداشته کاموس نام یکی از سالار فوج را بخم کمند آورد و چند روز نائرهٔ جدال و قتال ملتهب بود تا که خاقان گرفتار شد و باقی معاندان روی از معرکه برتافتند و ولایت خراسان از خار کدورت پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور باز گشتند بعد از مدتی باز کیخسرو فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با درفش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب خبر یافته پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد هر گاه تلاقی لشکرین دست داد دلیران بجنگ چهار پرده خنجر سینه گذر صحرای معرکه را از خون دلاوران طبر خون کردند سه روز قتال عظیم برپا ماند و از خسته و کشته فضای هامون چون پشته گرفت و دران رزم پیران بدست گودرز و ده یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرشیوز برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند باقی منهزم گشتند بمقارن این فتح کیخسرو در انجا رسید و نظر بر علمها انداخت و بزیر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی خود بر روی او نهاد بعد زمانی فرمود تا بدنش را شستند و در جامهای قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرشیوز را بسته دید و بدست خویش سر او را جدا کرد و در دیگر سران سپاه را بعواطف شاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کج مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز داد و مجموع را بقدر حوصلهٔ خود بهره راضی و شاکر ساخت و افراسیاب بخبر کشته شدن پیران پسر خود شیده را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده جنگی صعب نمود و کیخسرو شیده را بدست خود قتل نموده فرمود خوارزمی بود و بنابرین آن دیار بخوارزم مشهور گشت پس از آن شهریار از انجا عنان بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطر گشته از نقبی که دران حصار بجهت چنان روز کنده بود روی بگریز

آورده و قلعه مسخر شد کیخسرو متعلقان افراسیاب را در حجر عنایت خویش پناه داده نگذاشت که بهیچ وجه تعرضی بدیشان رسد افراسیاب مدتها سرگردان بود
آخر در نواحی آذربایجان اسیر و دستگیر گردید و بعد از سه روز بحکم کیخسرو بقتل رسید و برخی برانند که کیخسرو او را دیده بنیاد رقت نهاد گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب
از جان امان یابد بی رخصت بدنش را از بار سر سبک گردانید باری کیخسرو خاطر از آن دغدغه فارغ ساخته از آذربایجان بطرف بلخ رفت آورده اند
که کیخسرو در آخر عمر خود روزی لشکر و اعیان مملکت و رعایا را جمع آورده فرمود هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در سر خس فنا در آمد
و هر حلقه که لایق زوال است اعتماد را نشاید من امور دنیوی را منقطع سازم تا مگر قرین منزل لاهوت شوم بعد ازین کلمات لهراسپ را ولیعهد گردانید
و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده از میان قوم بیرون رفت دیگر کسی از وی نشانی نداد بعضی گویند
که سلیمان ع م آهنگ گرفتن کیخسرو کرد او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد فردوسی غیبت او را بتحقیقی که نظم کرده است خوانند در چشمه آب
و جگر بکباب سیگر و مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تواریخ شصت سال بود مؤلف تاریخ نجم گوید بیت چو صد سال کیخسرو نامدار * بهر چه آرزو کرد شد
کامگار * بدانست آخر چو فرزانگان * که گیتی سر ابست و ما تشنگان * همی تشنه چند انکه پی بیشتر * نهد باشدش تشنگی بیشتر * بلهراسپ داد افسر خسروی *
ولیعهدی و تاج کیخسروی * حافظ ابرو گوید که کیخسرو مسجد و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و در آن نماز گذاردی و خدا را بیگانگی بستودی و در کار
مشورت بسیار نمودی لقمان حکیم در زمان وی بود ذکر سلطنت لهراسپ نبیره برادر کاوس و داماد کیخسرو او پادشاهی بود بتهور و فرزانگی
و فصاحت بیان و متانت حزم ممتاز و مستثنی لیکن درشت گوی و کینه جوی بود تختی از زر ساخته آن را بجواهر قیمتی ترصیع داد و بلخ را دار الملک
خویش گردانید و سلاطین هند و چین کمر متابعتش بر میان بستند و لهراسپ زیاده از حکام سابق ضبط جهان نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد او گودرز را که بعضی او را بخت النصر گویند بایالت عراق عجم نامزد کرد هر چند سابقاً احوال بخت النصر از کتاب عینیه
و غیره نقل کرده اما محمد بن جریر الطبری روایت کرده که بخت النصر بدمشق رسیده بر آن بلده استیلا یافت و یکی از امرای خود را در بیت المقدس فرستاد و پادشاه
آنجا با وی صلح کرد گروهی از بنی اسرائیل را بگرو گرفته بازگشت و بنی اسرائیل بر پادشاه خود خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر محاربه
نساختی بعاقبت پادشاه را بقتل آورده اسباب حرب ساز دادند با استماع آن بخت النصر مردان کرد را قتل نموده در بیت المقدس رفته خرابی ها ساخت
و باقی حکایت بخت النصر با قول سابق مطابقت دارد و در تاریخ مذکور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ که شکوه پادشاهی از طلعت
او لایح بود و دیگری زریر گویند که لهراسپ فرزندان ملوک ماضی را بر پسران خود ترجیح می داد و مهمات ملک بایشان حواله میکرد بنابر گشتاسپ آزرده شده
جمعی را با خود متفق گردانیده خواست که بامور مملکت دخل نماید و با پدر مخالفت آغاز کند لهراسپ برین حال مطلع شد گشتاسپ از بیم خشونت
پدر از دار الملک پدر بدر آمد و با خادم قدم در راه آوارگی نهاد و بممالک روم رسید و در آن وقت رسوم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ می رسیدند انجمنی می ساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست
بر آن محل گذشتی و بهر کس که ترنجی زدی دولت دامادی او را دست دادی هرگاه گشتاسپ در آن ملک رسید مجلسی چنان منعقد
شده بود او آنرا عجیب شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و دختر قیصر کتایون نام بر آن انجمن گذر کرد و یکان یکان را دیده ترنج
بجانب گشتاسپ انداخت از آنجا که گشتاسپ را هیچکس نمی شناخت و او مکنت و حشمتی نمیداشت قیصر از کتایون رنجیده و با گشتاسپ طریق

ملاقات مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر دارم بکسانی میدهم که فلان شیر و اژدها که در
فلان بیشه و موضع ست بکشند و دران اوان دو ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند گشتاسپ
بقوت بازو انگشت نمای آن دیار بود و ملک زادگان التجا بدو نمودند و او اژدها و شیر را کشت و تنها آن امر شگرف را بخود نسبت کرده و داماد قیصر شدند بعد از
چندگاه روزی گشتاسپ در میدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه رایج آمد شمهٔ حالات و قضایای خویش و کشتن شیر و اژدها بسمع
پادشاه رسانید قیصر از و راضی شده عذرخواهی نمود و بعد از ان قیصر بمعاونت گشتاسپ بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و بتحریک گشتاسپ رسولی
نزد لهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر تعجب ها نمود آخر معلوم کرد که این صورت باقتضاء گشتاسپ بود بنابرین تاج و سریر بزریر داده
او را با جمعی از مردان باستمالت گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حوالهٔ گشتاسپ نمود و شاهزاده جریده نزد برادر و لشکر با در رسید آنها بوصیت
لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده بر تخت سلطنت نشاندند بعده حاکم روم حسب طلب داماد بمعسکر ایران رسیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ
شرائط تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور قیصر دختر خود را با تجملات در مصاحبت گشتاسپ گسیل فرمود شاهزاده
روی بایران نهاده در زمان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و کمر خدمت بر وجهی بست که از نیکو خدمتی خود پدر را راضی ساخت آخر لهراسپ
گشتاسپ را قائم خود گردانید و حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود کنج انزوا گزید قطعه جوهری اثر کرد لهراسپ را بعهد
خود کرد گشتاسپ را + بانداز گفت ای سرفراز مرد + زراه و رسم نیا برمگرد + مرا بود شاهی و گنج و سپاه + بر ایران و توران بدم پادشاه + کنون فرخ اقلیم
فرو ریخت بال + فتاد اختر بخت من در وبال + جوانی و گه بال و نیرو نماند + زمن هیچ جز نام نیکو نماند + تو نیز از گیتی نام نیکو بهوس + ره نیک نامی همین ست و بس +
گویند مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت و مهر گناهگاران مثل طبیب حاذق ست که عضو معلول را
معالجه کند بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز باصلاح در آرد + **ذکر گشتاسپ بن لهراسپ** او پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر
عدل بلند همت بود اما بدین زردشت در آمد و مرتکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور ست که زردشت حکیمی بود در ابتدای حال شاگردی
یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام میکرد و با علوم غریبه آموخت آخر باغوای شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس دعوت نمود و کیش آتش پرستی
رواج داد و گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده ها بنا کرد گویند دوازده هزار پوست
گاو را دباغت نموده خرافات نامقبول نتایج طبع زردشت را با آب زر و سیم بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن
ترغیب نمود و جمعی کثیر از ملت مجوس نفرت کرده بقتل رسیدند و جمهور خلائق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان باستماع
آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ مقابله کرده از زور بازوی اسفندیار پسر و برادر ارجاسپ را بقتل رسانید و ترکان منهزم شدند بعد گشتاسپ بدگویی از
ارکان دولت اسفندیار را در قلعه گردکوه محبوس کرد ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشیده لهراسپ را که در ان دیار اوقات بسر می برد کشته دختران
گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد شهریار ایران بعد از محاربه انهزام یافته در قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را بارسال داشته اسفندیار را بوعده انکه
اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بوی دهد از قید خلاص نمود فردای آن اسفندیار با پادشاه ترکان محاربه نموده جمعی کثیر را بقتل آورده آنها را منهزم ساخت
و با دوازده هزار سوار و همان قدر پیاده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روانه شد و در موضعی رسیدند که از انجا بادیهٔ صعب

و روئین دژ دار الملک ارجاسپ سه راه بود فاصله یک راه که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که در آن آب و علف کم یکماه و راه سوم که آنرا هفت خوان میگفتند یکهفته است اما درین راه خطرها بود اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین دژ رسیده در فلان موضع آرام گیرید و در شبی که شعلهای آتش از قلعه بلند شود با لشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص و امتعه و اقمشه برسم تجارت از طریق هفت خوان عازم گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و جادو را کشته برف و سرما و غیر ذلک را طی کرده نزدیک مدینه صفریه رسیده هفتاد پهلوان را اختیار کرد و هر یک را در صندوقی نشانیده آوازه در شهر انداخت که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران آمده است باستماع آن ارجاسپ او را طلب داشت اسفندیار بخدمت شتافته جوهری خوشرنگ لائق تاج شهریار پیشکش نمود بنا بر پادشاه بحال او نوازش فرمود و اسفندیار هر بار نزد ارجاسپ رفتی تحفه‌های مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در تزاید بود تا ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و پشوتن مسافت یکماه قطع کرده بمحل موعود رسید آنگاه اسفندیار بهانه پختن طعام جهت ضیافت امرا و اعیان برخصت پادشاه شبی آتش بسیار برافروخت پشوتن بملاحظه سطوع نار طبلها کوفته لشکر آراسته روی بحصار نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد لاجرم تمامت سوار از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سر راه مردم گرفت هر کرا از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل میرسانیدند و از آن جانب پشوتن تیغ تیز در ایشان نهاد و در آن تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش بشام محنت و بلیت بدل شد و اسفندیار خواهران خود را بدست آورد و تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسپ بار کرده در ایران فرستاد بعد از تسخیر اکثر بلاد شرقی پادشاهی آن دیار را بیکی از اولاد اغریرث که ترکان بنبوت او اعتقاد داشتند ارزانی داشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا ایام اسکندر رومی بامر حکومت قیام نمودند و اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین و سائر آن سرزمین آتشکده‌ها ترتیب داده خلائق را بملت مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا در هندوستان رسیده کیش آتش پرستی را رواج داد بعده بدیار مغرب رفته از انجا هم سالماً و غانماً بازگشت و گشتاسپ در باب تسلیم مملکت با اسفندیار بهانه نموده گفت اگرچه شهرهای دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت است فرمان نمی برد و کیش ما قبول نمیکند او را مقید و مغلول نزد من بیار تا بهادری تو زیاده تر در اطراف اشتهار یابد اسفندیار گفت در ایفای وعده مدافعه مینمائی و تعرض رستم صواب نیست لیکن بجا آوردن فرمان تو فرض میدانم این سخن بزبان رانده با لشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم بدریافت ورود اسفندیار مبادرت خدمت نموده شرائط تعظیم و تکریم بجای آورد اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد فرموده از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی بعد ازین معذرتها التماس نمود که بمنزل او تشریف ارزانی فرماید اسفندیار سر باز زده گفت امر شهریار است که ترا دست بسته بپای تخت رسانم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود دوستان درین باب همداستان نشدند روز دیگر رستم بر اسفندیار آمد هر دو بمناظره پیوستند **ذکر مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که رستم ببارگاه اسفندیار رسیده التماس نمود که بخانه من قدم رنجه فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساخته بپایه سریر رسانم چگونه در خانه تو مهمان شوم باستماع آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر صدر نشسته اکنون میخواهی که مرا بند فرموده پیش گشتاسپ بری بیت

گه گوید برو دست رستم به بند + نه بندد مرا دست چرخ بلند +

اسفندیار گفت پای از اندازه بیرون نهاده جواب درشت میگوئی [illegible]

که زال از نسل جنیان او را بهنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود سیمرغ او را در آشیان خود برد تا قوت بچگان سازد و بچگان از قباحت
منظر زال بهراسیده طعمه نساختند و در گوشه آشیان گذاشتند تا از تغذیه فضله آنها بزرگ شد پس از آن او را بر کنار رود هیرمند افگند و پدران ما
ترا تربیت فرموده بمراتب بلند رسانیدند تو اوضاع پدر فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بن نریمان
بن کورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلائق فضل میداشت و سام چه شهرها از چنگل جن و شیاطین برآورده و نریمان
مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعظیم ها نموده و ولایات ارزانی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید یمن
خلاص ساخته و اکوان دیو را بعدم فرستادم و فریبرز را از حبس جادوان برآوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر
شهریار پسر خود سهراب را که مثل او شهسواری در خانه زین تا این زمان ننشسته بر زمین زدم و بیژن پسر گیو را از چاه و حبس افراسیاب بیرون آوردم
و حسب نسب من چون خورشید جهانتاب اشتهار دارد و تو پسر گشتاسپی و او پسر لهراسپ و من بچشم خود دیده ام که لهراسپ برای سوار و تنها در توران بیرون
تردد میکرد و هیچ کس برابر کاه برگی حساب او نمیگرفت و مادرت عورت بود رومیه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن در حسب و نسب من کنی
و بدولت پنجروزه مغرور باشی هنوز جوانی و گرم و سرد روزگار نچشیده بدانکه مغرور را ایزد سبحانه از درگاه خویش براند اسفندیار جواب داد که آنچه
در باب مردی و مردانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیاطینی و این تصور تو که مادر زال از نسل ملائکه است عیب بس است و
من کاری نموده ام که تا آخر زمان آثار مساعی من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود و معاندان دین را برانداخته کوس ملت نغز در هفت اقلیم زدم و فخر
نمیکنم بلکه میگویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده است و پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
و مادرم که رومیه بود عیب نیست چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه که بهم می آیند و کیکاوس مردی معقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بنده
مثل ترا تاج پادشاهی بخشید و هرگاه جوانمردی خود بیان کردی شمه از دلاوری من نیز گوش کن چون زردشت معجزات ظاهر نمود خلائق تمرد کردند
من حسب ارشاد پدر شمشیر کشیده تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیده بتان را شکسته بتخانها ویران کردم و از راه هفتخوان گرگ و شیر و غیره را کشته
در مدینه صفریه قند ارجاسپ پادشاه ترکستان را کشتم و چین و ماچین و ختا و سایر آن ولایت را مفتوح ساخته بدیار هندوستان رسیده آنرا مسخر نموده در ملک مغرب
لشکر کشیده بموجب تقسیم نامه فریدون عمل آوردم ای رستم مرا درین پهلوانی احتیاج بکسی نبود و بدانست من تو سوای خانه خویش استحقاق صدر نشینی
نداری مگر تعرض آن نمیکنم لیکن غم اندارم که پیر شده و بکم راهی خواهی مرد رستم از دلاوری اسفندیار اندیشمند شده خواست که بیرون رود اسفندیار دست او
گرفته در پهلوی خود جا داده گفت رسم ما است که مهمان را عزیز دارم پس از آن رستم را با خود در یک طبق طعام خورانید هر دو سه شبانروز باهم بنای و نوش
بسر بردند اسفندیار هر چند سعی نمود که رستم دست بسته نزد گشتاسپ برود او راضی نشد و حکم بمحاربه قرار یافت رستم بایوان خود شتافته آن شب را ببدترین
وجهی بروز آورده صباح مسلح بمیدان درآمد و اسفندیار بزور بازو مغرور شده روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چنان جنگ کردند که بهرام تندخو خود را پیش
مردمی آنها سنگ تصور نموده بهنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نموده بمعالجه جراحات پرداخت روز دیگر بسر کار خود
برفت و آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک توده هلاک انداخت و آن واقعه در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط اتفاق
افتاد و آنچه عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد ازین معنی از قانون صواب دور است

وفردوسی درینباب گفته بیت چو رستم گز اندر کمان بست زود * بدان سانکه سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار
بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش با ایران برد گشتاسپ
خبر مرگ اسفندیار شنید از کرده خود پشیمان شد و زاری و سوگواری نمود و بهمن را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده ولیعهد گردانید
وخود منزوی شد و معنی بهمن در لغت یونانی نیکونیت است و ولایت بیضا و مرغزار که طول آن ده فرسخ است در نواحی شیراز از بناهای گشتاسپ است
ودران نزهتگاه پیوسته علمای متبحر مثل ابوعبدالله و قاضی ابوبکر و قاضی ناصر الدین بیضاوی علیهم الرحمه بوده‌اند و گویند شهر اصطخر که دار الملک است
بنا کرده اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مراسل و مکتوب بعبارت خوب و حروف مرغوب نویسند
و دریکروی سکه نقش آتشکده و بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنند نقش بهمن یعنی غالب بود و مدت صد و بیست سال بر تخت حکومت نشست

ذکر سلطنت بهمن دراز دست که او را اردشیر بن اسفندیار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاه مانند او در عجم پدید نشد او پادشاهی بود
درنهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت اول کسیکه نام خدا در اول مکتوب ثبت فرمود او بود و وی بر سبیل خفیه نهان فرستاده احوال
عمال دریافتی هرکه عدل کردی پایه او رفیع گردانیدی و هرکه ظلم ورزیدی سزای عملش در کنارش نهادی و با وزرا گفتی که هرگاه ببینید که از طریق سداد
انحراف نمایم از ان بازدارید و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمده گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف
رضای شما امری از من یا از عمال من صادر شده باشد اعلام کنید تا بفور آن برسم بویدی برخاسته گفتی خاص و عام از تو راضی و شاکر
اند و از رزانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از تنظیم امور مملکت و تالیف قلوب همت بر انتقام خون پدر خویش
از رستم مقصور گردانیده با فوجی قیامت اثر بزابلستان نهضت فرمود * **ذکر مآل حال رستم** آورده اند که رستم یک برادر علاتی شغاد نام داشت
بغایت مفسد و دختر حاکم کابل در عقد آورده بود و دران ولایت اوقات خود بسر می برد روزی شاه کابل و شغاد از غایت حسد حکایت رستم و نیکی خراج
درمیان نهادند و هر دو بقصد هلاک وی متحد شدند مصلحتاً شغاد از کابل خارج شد و در سیستان رفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد رستم بسخن او
فریفته بازوارد و برادر بعزم کابل نمود و شغاد خفیه قاصدی فرستاده بشاه کابل پیغام داد که در تدبیر اندیشیده باید که اهمال نرود بدریافت آن شاه
باغی در باغی چاهها کنده انواع آلات حرب از روئین و خنجر و امثال آن دران نصب ساخته سر چاهها را بخس و خاشاک پوشید هرگاه رستم بنواحی کابل
رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است من نهاده ام
بعده التماس نمود که بباغ او تشریف آورده بضیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل باحتیاط تمام پیش پیش میرفت و آن سلیم دل از مکر
کید غافل بیخوف و بیم بدشت میرفت که ناگاه پای اسپ در چاهی از ان چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت
وخود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید دران حال شغاد بد نهاد نزد او حاضر گشت رستم با وی گفت تیر و کمان نزدم بگذار که اگر سبعی
قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل کاشته آنچه طلب ساخت پیش او برد و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد
بمعاینه آن از بیم جان در پس درختی گریخته خواست که از شست تقدیر جان ببرد * بیت چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته
از تیر بگشاد شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش بر فروخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بد و درد کوتاه

کرد * چنین گفت رستم به یزدان سپاس * که بودم همه سال یزدان شناس * کزین پس که جانم رسید بلب * برین کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش * ازین بیوفا خواستم کین خویش * بگفت این و جانش برآمد ز تن * بر وزار و گریان شدند انجمن * گویند که روز سه
زال با رودابه مادر رستم بر سر مائده نشسته بود ناگاه کلاغی آمده بانگی کرد زال جزع و گریه نمود رودابه پرسید تراچه واقع شد جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده بعد از گرسنگی هیچ مصیبت صعب تر از آن نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی بربستند مادر رستم
از هول این سخن نعره زد و گفت ای پیر فرتوت عقیده تو آنست که المرجوع عظیم تر ازین واقعه ست بخدا سوگند که هیچ نخورم و ننیاشامم تا هلاک شوم و در
هفت شبانروز چیزی نخورد عاقبت چشم او خیره و بیطاقت گشته شب بمطبخ درآمد و دست دراز نمود تا ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی
برین حال مطلع شد و فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری مار است مرده رودابه مار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمه چند
تناول ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمروز شایع گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد
و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسیده خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگی
صعب در انجا روداد و در آن معرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک خود معاودت فرمود و
پسر بخت النصر را از بابل معزول ساخته کورش را که از اولاد لهراسپ و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در ان دیار والی گردانید
و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد او رسول را قتیل نمود بهمن ازین واقعه
متاثر شده ابن بخت النصر را باز فرستاد او لشکر کشیده بشام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کودک نارسیده را اسیر و برده کرده بعراق عرب باز آمد
والعلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنت خود مسماة بهمای که از وی داراب بآبستن بود تفویض نمود
پسر خویش ساسان را محروم ساخت بنابر ساسان انزوا اختیار کرده از گوسپندی چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکمای معاصرین او سقراطیس
و بقراط طبیب بودند و آن شهریار انها را معزز و محترم داشتی از سخنان اوست بسبب مکرمت و اکرام بزرگیها زیاده شود هر که در سخاوت بر ارباب
احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب رزق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند و رفق مدارات و حلم مواسات اسباب دولت و حرمت ست
و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم
کشیدن نیکوترین خصلتهاست * **ذکر سلطنت همای بنت بهمن** چون اورنگ خسروی بوجود او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
بگشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسری ازوی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش نهند و بعضی گفته‌اند
الملک عقیم همای سخن وضع حمل از خلائق نهان داشته صندوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش دران نهاده در آب انداخت چنانچه
فردوسی گوید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت * همی داشت آن راستی در نهفت * بدینسان همی بود تا هشت ماه * پسر گشت مانند رفته شاه *
یکی خوب صندوق از چوب خشک * بکردند و برزد بر و قیر و مشک * درون نرم کرده بدیبای روم * بیالوده بیرونش از مشک و موم * بزیر اندرش
بستر خواب کرد * میانش پر از در خوشاب کرد * ببستند بس گوهر شاهوار * ببازوی آن کودک شیرخوار * سر تنگ تابوت کردند خشک *

بموم و بجز بقیر و مشک * ببردند صندوق را نیم شب * یکی بر دگر نیکشاد لب * زپیش همالیش برون تاختند * بآب روان اندر انداختند * وز تاریخ
گزیده مسطورست که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را چونکه در آب یافت داراب نام نهاده بپرورد هرگاه داراب بحد بلوغ رسید بسر پیشه گازری
و قصاری فرود نمی آورد لاجرم بآلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت و امیر لشکر
علامت اقبال ازوی مشاهده نمود و در رزم نیز آثار جرأت و مردانگی معاینه کرده بخدمت همای حقیقت حال معروض داشت همای چون
بعد از تفحص و تفتیش معلوم کرد که داراب پسر اوست دست از سلطنت کشیده مملکت و خزانه بدو تسلیم نمود و مدت پادشاهی همای سی و دو سال
بود از آثار او شهر جرباذقان ست در نواحی اصفهان و هزارستون اصطخر که آنرا اسکندر رومی خراب کرد ساخته ازوی بود و آنچه سمت ترقیم یافت
مضمون تواریخ سلیمان شاهی وغیره است اما از تاریخ معجم مفهوم میگردد که بهمن خود افسر فرماندهی بر سر داراب نهاده چنانچه گوید بیت چو بگذشت
از عمر بهمن دو و شصت * در افتاد ناگه چو ماهی بشست * هنوز ارچه دارا بسی بود خرد * ولیعهدی خویش او را سپرد * والله اعلم * ذکر سلطنت
داراب بن بهمن * او جهانبانی ذی شوکت بود و در اندک مدت بسیار سرکشان را در تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را مایه
افتخار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که فرمانش نمی برد بنا بر داراب بالشکری گران در روم رفت و قیصر بعد از مقابله و مقاتله منهزم و متحصن شد
و داراب بوعده و وعید او را از حصار بیرون آورده دخترش را بخواست و مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد
از روم بخزانه عامره ارسال دارد و بعد مخدره فیلقوس را با ایران آورده از بوی ناخوش دهانش متنفر شده باز بروم فرستاد و در آن حین حمل گرفته
قیصر سکندر بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از پسران خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد ساخته
طبل ارتحال بکوفت و حکیم افلاطون الهی معاصر او بود * ذکر سلطنت داراب بن داراب که او را داراب اصغر خوانند سیرتی
مذموم و طبعی خشن داشت اکثر اشراف و اعیان ایران ازوی آزرده خاطر شده بسکندر رومی نامها نوشته او را بر طلب ملک تحریض نمودند
اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بخزانه دارا میفرستاد باز گرفت دارا رسولی فرستاد و خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد
که مرغ روح فرستنده بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است باستماع آن دارا گوی و چوگان و مقداری
کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودکست گوی بازد و کنجد نمونه عدد لشکرست که بهر دانه هزاری صف شکن محسوب دارم اگر در فرستادن
خراج تاخیر ورزد مانند گوی در خم چوگان او را سرگردان سازم اسکندر در جواب آن در مقابله کنجد قدری حنظل ابلاغ داشت یعنی مذاق تو از
چاشنی حکم من تلخ گردد القصه هر دو پادشاه بالشکر در حرکت آمدند و مقابله و مقاتله بهم انجامید درین حال روزی دارا از رزمگاه بازگشته در بارگاه
قرار گرفته بود که دو محرم همدانی از حاجبان او که بشرف قرابت امتیاز داشتند بخنجر سینه اش شگافته میان لشکر روم گریختند و شاه روم ازین
حادثه آگاهی یافته ببالین دارا شتافت و سر او در کنار گرفته ببوسید و هنوز رمقی از حیات باقی داشت آه سرد بر کشید و التماس نمود که قاتلان
مرا بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح خود در آرد و بیگانه را در ایالت فرس بکار ندارد اسکندر وصایای دارا را تلقی بقبول نموده
ملتمسات شد مدت سلطنت داراب اصغر چهارده سال بود و این واقعه در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و یک هبوط اتفاق افتاد * رباعی * هر ذره که در هوا
و در هامونست * جمشید و کیقباد و افریدونست * از چرخ کسی که گردش گردونست * این عالم خاک نیست کشتی خونست * ذکر

اسکندر رومی و سکندر ملقب یونانی فیلسوف ست طائفه‌ای او را ذوالقرنین اصغر خوانند و ذوالقرنین اکبر صاحب سدیست که ذکرش سابق گذشته او پادشاه عالیقدر بود و آستان شجاعت و سخاوت او در بسیط جهان مشهور است و در باب نسب او اقوال متباین وارد شده بعضی گفته‌اند که اسکندر پسر داراب اکبر است چنانچه مرقوم گشت برخی بر آنند که فیلقوس دختر خود را بداراب پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت شد و بار بسببی از اسباب بعد از مدتی از مخدرهٔ فیلقوس که با سکندر حامله بود ناخوش شده بخانهٔ پدرش گسیل داد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از فرط حزن فرزند را در قماطی پیچیده در صحرائی بگذاشت میشی بالهام خالق الانعام هر لحظه بر سر اسکندر رفته او را شیر میداد و پیرزنی مالک میش بمشاهدهٔ آن حال تعاقب کرده بدیدار اسکندر فائز گشت و او را بخانه برده به تربیت و تعهد او قیام نمود چون بسن تمیز رسید بادیبی سپرد که باندک زمان بزیور فضائل و آداب متحلی گردید حاکم آن نواح از اسکندر رنجیده بجلاء وطن او فرمان داد ادیب با اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادرش در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی چشم مادرش بر پسر افتاد و بفراست پسر خود گمان کرده اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال بعرض پدر رسانید و عند الاستفسار بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود معروض داشت قیصر دخترش را گمان بدرجهٔ یقین پیوست و شاد و خرم شدند و فیلقوس پسری نداشت همگی همت بر تربیت دخترزاده گماشت و امام شمس الدین محمد سهروردی در کتاب نزهة القلوب در بیان احوال حکما و خلفا آورده که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است چون مدت هفت سال از حکومت فیلقوس بگذشت یکی از متنفذان ملک او قلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده هر چند افسون و دمدمه دمید اثر نکرد لاجرم قصد کشتن قیصر و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر نموده مترصد فرصتی می بود در این اثنا فیلقوس یکی از امرا با فوج جهت دفع فیلاطوس نام پادشاهی که عصیان ورزیده بود نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفهٔ سپاهیان ارسال داشته قلوس تفرقه لشکر دریافته جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر سر فیلقوس تاخت آورد و او را بزخم شمشیر گرفت اهل شهر بقیهٔ لشکر پادشاه را نیز کشتند [illegible] قصد بارا اسکندر در آن وقت بشهر رسید و صورت حادثه دریافته بدر قصر پادر رفته قلوس را در روی او آویخته دید و بیک ضرب شمشیر قلوس را قرین هلاک ساخته ببالین پدر شتافته گفت برخیز و انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم قلوس با تمام رسانید بعد از آن پسر را ولیعهد ساخته جهان فانی را پدرود کرد و هرگاه اسکندر از تعزیت پدر فارغ شد امرا و اعیان ملک او را بر تخت شهریاری نشانیدند و اسکندر همه را مشمول مراحم و الطاف و احسان ساخته خلائق را بتوحید یگانگی حق عز شانه امر فرمود و از پرستیدن بتان نهی و سپاه و رعیت را بداد و دهش خورسند ساخت و حاکم عجم هر سال برسم خراج هزار بیضهٔ زرین که می یافت بطلب آن رسولان فرستاد سکندر جواب داد که زاینده خایها نمانده است سرکشان یونان زمین را بلطف و عنف مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب ولایت مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطهٔ تسخیر در آورده بجانب مصر رفت و در کنار بحر اخضر در سال هفتم از پادشاهی خود شهری رفیع بنا نهاد و از آنجا بدیار شام توجه نمود و بعد از آن بارمنیه خرامید از آنجا بکنار نهر اسطوخوس را معسکر ساخت باستماع آن دارا مضطرب شده بعد مراسلات و مقابلات و مقاتلات چنانچه سابق ذکر یافت بدست دو مرد همدانی کشته شد و اسکندر حسب وصیتش بتجهیز و تکفین او بدستور شاهانه پرداخت بعد از آن دو بدکیش [illegible] را بسزای جرم دارا بدار کشیده و روشنک را در حبالهٔ نکاح در آورد و کتب طب و نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کنانید و بیت ملت مجوس را سوزانیده آتشکده‌ها را خراب کرد و علمای آن کیش بد بوم را از میان برداشت و غنائم را نزد مادر خود ارسال نمود و نزدیک جیحون شهری عظیم بنا نهاده آن را مرجانوس نام ساخت که بمرو اشتهار یافت و هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از آن عازم دیار هند و سند گشت

دفوز نام راجه قنوج بالشکر فیلان و یوز و پلنگ و ضبط تمام بجنگ اسکندر آمد و پادشاه روم بیست و چهار هزار تمثال مجوف بصورت مردم جنگی از آهن
و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساخته در اجواف آن همه ولنفط ریخته در وقت قتال آتش در آن زد چون حرارت نار بجانوران رسید روی
به هزیمت نهادند و سپاه روم بنیروی شمشیر شجاعت خانمان دین را بقتل آورده فور متحصن شد روز دیگر خلقی کثیر از اطراف هندوستان بدو پیوستند
فور بتقویت آنها بامید فتح و ظفر دیگر بار در مقام قتال آمد تا مدت بیست روز مبارزان هر دو لشکر باستعمال سیف و سنان سرها از ابدان جدا کردند
آخر اسکندر فور را که دوی ارکیل و خود در جنب وی حقیر و صغیر بود از اسپ فرود آورده بضرب تیغ کین سرش از بدن جدا نمود و گنج و اسلحه و آنچه از آن جنس در
مملکت هند یافت در حوزه تصرف آورد و باستماع علم و زهد براهمه خود با طایفه از خواص نزد ایشان رفته قومی را دید که همه مساکین اند و مساکن
در جبال و مغارات دارند و زنان و فرزندان ایشان در صحاری باجتنای بقول مشغول اند اسکندر را اطوار براهمه پسند آمد اینها را رخصت کرد
پس از آن شنید که در اقصای بلاد هند کید نام خداوند حکمت و سیاست سه صد سال از عمر او گذشته است اسکندر قاصدان را فرستاده
طلب او نمود کید رسولان را تعظیم نموده بتشریفات فاخر باز گردانید و گفت که مرا درین مدت چهار دست داده که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشته
اول آنکه در شبستان عصمت من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتارش سرو خرامان پا در گل است دوم فیلسوفی
دارم که از هر چه در ضمیر کسی گذرد بی منت سوال اعلام دهد سوم طبیبی دارم که در حفظ صحت بدن ید بیضا مینماید و در ازالت مرض درجه علیا میدارد چهارم
قدحی دارم که اگر از آب سازند مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بحال خود باشد آن همه را پیشکش کنم شاه جهانیان عذر گیرد و شیخوخت مرا
از حرکت باز دارد اسکندر بجواب کید تعجب نموده آن همه را طلبیده بامتحان درآورد و کید را از ملازمت معاف داشت و بعد از تسخیر بلاد هندوستان در
چین رفت و میان اسکندر و صاحب چین مناظرات دست داد آخر الامر پادشاه چین اطاعت قبول کرد و برسم هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه
حریر و پنجهزار جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های مرصع و صد اسپ بادرفتار و صد توده عنبر و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوعه و
و نمک تا آنکه از هر یک چندین هزار و سایر تنسوقات پیشکش نموده عذرها خواست و در باب بجا آوردن امر و نهی عهدنامه نوشته داد و اسکندر بعد فراغ از مهم
چین سایر بلاد مشرق را مسخر نموده خراج هر ولایت معین ساخته بترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت منجمان در زایچه طالع اسکندر نوشته بودند
که در هنگام فوت تخت او زمین آهنین و بر فرق او آسمان زرین بود چون او از تسخیر ممالک فراغ یافته آهنگ یونان نمود در نواحی قومس بیمار گردید و بنا بر ضعف در
یکی از ملازمان جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپری میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر بملاحظه آن فرمود زمین آهنین و آسمان
زرین که منجمان از آن خبر داده اند همینست بیش ازین زندگانی نماند آنگاه مکتوبی طویل بمادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نوردید و نعش او را
در تابوتی زرین نهاده مطابق وصیتش دست بیرون کردند که با همه ملک و مال تهیدست بعالم آخرت شتافت عظما و اشراف تابوت را
بجانب اسکندریه بردند مادرش بمعاینه تابوت بناله زار گریست آخر جثه همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر بخانه آمده بموجب وصیت نامه
پسر طعام مرتب ساخته زنان مملکت را حاضر آورده بر سر خوان نشانید و وقت تناول فرمود که کسی این طعام بخورد که او را حزن و ملال و
مصیبتی نرسیده باشد باستماع آن زنان مجموع دست باز کشیدند چه هیچ کس نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود
مادر اسکندر سبب امتناع اینها از اکل طعام استفسار کرد ایشان صورت حال معروض داشتند لاجرم مادر اسکندر شکیب و صبر اختیار نمود و اسکندر

سالکی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال امتداد کشید نه سال اوقات خود را در محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر با طمینان دل عمر
گذاشت و بر بیست و دو مملکت عظیم تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرده عجائب
و غرائب مشاهده نموده با سه صد و بیست هزار مرد نامی تمامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر بنا کامی دنیا را بدیگران گذاشت و جز گزی چند کرباس
با خویش همراه نبرد و بعضی گفته اند که او را جهت آن ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست
پادشاهی کرده برخی بر آنند که دو گوش دراز داشت بنا بران ملقب باین لقب گشت * گفتار در حکومت طبقهٔ سوم از ملوک عجم که
ایشانرا اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها پانصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و پنج لغایت
سنه پنجهزار و هفصد و نود و هفت هبوط بود و در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر رومی بر ممالک فارس دست یافته جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس
ساخت بعده بموجب صواب دید حکیم ارسطو هر یک آنها را بر قطری از اقطار مملکت عجم گردانید که کسی از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد
و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نود کس بودند آن ممالک در دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر
بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان ست و اشک از همه اصیل تر بود بنا بر ملوک طوائف را بدو منسوب ساخته اشکانیان
گفتند و اسامی آن طائفه مفصلا در هیچ تاریخ بنظر نیامده * ذکر سلطنت اشک بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که نام او را در فرامین بالای نام خود ها نویسند و خراج از ایشان نه طلبد طوائف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت او دوازده سال
ذکر سلطنت شاپور بن اشک او بعد از پدر بر سریر فرماندهی نشست و طرح مداین انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و عدل
بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق علیه السلام بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام
در زمان او مبعوث گشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پدر پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است
شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانهٔ بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گودرز بود * ذکر سلطنت بلاش بن بهرام او
پادشاهی بود با حشمت و اقتدار و عادل و کامگار بموجب وصیت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت پانزده سال قائم ماند و در زمان او جمعی از
بنی اسرائیل بنا بر عصیان بصورت بوزنه مصور شده بعد از هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند * ذکر هرمز بن بلاش او فرماندهی نیکوسیرت پاک
اعتقاد و دلیر و فرزانه بود روزی در شکارگاه در پی آهوی تاخت و در سوراخی از جبال رسیده گنج خانهٔ فریدون یافته تمامت را بلشکر و سپاه قسمت فرمود
و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قادسیه و نهروان از آثار اوست گویند که حضرت یونس علیه السلام در زمان او مبعوث شد ذکر انوشروان بن بلاش
او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت و مدت چهل سال بعدل و داد حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و حبیب نجار
بانطاکیه رسیدند تا خلق را بدین عیسی علیه السلام دعوت کنند کافران هر سه را شهید کردند و حقتعالی جبرئیل علیه السلام را فرمان داد تا صیحه زد که مشرکان از هیبت
صدمهٔ آواز او هلاک شدند ذکر فیروز بن هرمز او بعد از عم خود حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بر وی
هجوم کرده از تخت به تحت آوردند و چشم جهان بینش را از حلیهٔ نور عاطل گردانیده پسرش را بر تخت نشاندند * ذکر بلاش بن فیروز او در اکثر
ممالک آبا و اجداد و بعضی بلاد را مسخر ساخت و مدت دوازده سال دادوری نموده بعالم آخرت شتافت * ذکر خسرو بن بلاش او در امور

مملکت تدبیر صائب داشت قصری هفت طبقه ساخته بود که اشرار و مجرمانرا از بالای آن بزیر انداختی او بغایت شهوت پرست بود روزی تریاق اربعه خورده باسهال درگذشت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان بنا کرده اوست و قضیه برصیصا عابد در زمان او واقع شد * ذکر بلاش بن بلاش او تبریز و طارم بنا نهاد و مدت بست و چهار سال حکومت ساخته روزی در خیمه رفت و بر ستونی تکیه کرد ستون افتاده که تاج خیمه بر سرش آمده بدان درگذشت شمسون عابد در زمان او ظاهر شد * ذکر اردوان بن بلاش در زمان دولت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد تا خدا تعالی باران فرستاد و جهان خورم و معمور گشت و هرگاه سیزده سال از حکومتش گذشت در جنگ اشقانیان کشته شد و اشقانیان طائفه دیگر اند از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد و ایشان هفت پادشاه اند بدین ترتیب که مذکور میگردد * ذکر اردوان بن اشقان او با اشکانیان جنگ ساخته ملک از ایشان انتزاع نمود و حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط نمود که اشک بن اشکان کرده بود او مدت بست و سه سال بامر ریاست بسر برده درگذشت و در عهد وی تمام ملوک طوائف بت پرستی پیشه کردند حق تعالی جرجیس عم را بدیشان فرستاد * ذکر بلاش بن اشقان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد * ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته اند که او انتقام خون حضرت یحیی معصوم عم از بنی اسرائیل کشید و سی سال فرمان روائی نمود و اورا گودرز بزرگ خوانند ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت بست سال در کمال ابهت و عظمت و ریاست گذرانید ذکر گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاهی یافت و مدت ده سال سلطنت کرده به پیشینیان پیوست * ذکر نوذر بن بیژن بعد از برادر بجایش نشست و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و دیگر ملوک طوائف دفع رومیان ساخت و مدت یازده سال بامر حکومت پرداخت * ذکر اردوان بن بلاش وی پادشاهی عظیم الشان و آخرین ملوک طوائف بود و مدت سی و یکسال در کامرانی و پادشاهی بسر برد و بجنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل رسید *

گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان گویند و سی نفر بودند و مدت پانصد و پانزده سال سلطنت کردند اول آن طبقه اردشیر بابکان و خروج اردشیر در سنه پنجهزار و ششصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاد و مجموع ارباب تواریخ متفق اند که اردشیر بن بابکان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و گویند که اردوان پادشاه در موسم تابستان باصفهان و زمستان براهواز اقامت نمودی و تختگاه وی اصطخر بود و امارت ممالک فارس بیکی از امراء التوغلیش نمود امیر مذکور حکومت دارابجرد که از مضافات فارس است بخواجه سرای خویش بیری نام داد و تعهد آتش خانه به بابک پدر اردشیر گذاشت و بیری اردشیر را طلبیده بر وفور عقل و کیاست او مطلع گشته او را در امور ملک معاون بیری خواجه سرا ساخت و بعد از فوت بیری حکومت دارابجرد باو تعلق گرفت و منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بخواب هم دیده بود که ملکی با وی گفت که حضرت واهب العطایا بلاد و عباد خویش بتو ارزانی خواهد داشت باستظهار آن لشکر بعراق و آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت و بابک باشاره اردشیر گماشته اردوانرا که بر مملکت فارس استیلا داشت بقتل آورده فرزند بزرگ خود شاپور نام را بر تخت سلطنت نشانید و در همان چند روز فوت کرد و شاپور باحضار اردشیر کس بعمان را فرستاد او نیامد شاپور در غضب شده بمحاربه برادر روان شد اردشیر نیز متوجه شاپور گشت بعد از تقارب فریقین برادران و اقربا و خواص با شاپور غدر کرده او را مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته جمعی کثیر را که با شاپور بیوفائی نموده بودند بکرا صلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش در زیر زمین گرفت و چند روز بود اردشیر از کرمان بعمان رفته حاکم آنجا را بقتل رسانید و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در سر زمینی شهری بنا نهاد و باستمام

آن اردوان نامهٔ خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که سر ترا از بدن جدا نموده بآتشکده فرستم او بسخن اردوان التفات نکرده شهرها را بیخان مفتوح
ساخت ودر آن مدت رسل و رسائل میان هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و بعد از تلاقی فریقین
وجدال عسکرین اردوان بقتل رسید و اردشیر بلقب شهنشاه ملقب گشت بعد از آن فتح همدان نموده و از انجا لشکر ببلاد جبل و ارمینه و موصل کشیده
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد بعد از آن اصطخر و سیستان و جرجان و نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم
را مسخر نموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تحف و هدایا بحضرت او ارسال نموده کمر متابعت بر میان بستند الا پادشاه بحرین بنابر
اردشیر لشکر بدان طرف کشید او باوازهٔ وصول سپاه مخوف شده خود را از بام قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بعد آنکه مدتی تاج شاهی
بر فرق فرزند خویش شاپور نهاد و زمام حل و عقد و رتق و فتق عالمیان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
و پیش از آن دوازده سال بود و او چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر قضیه در دار الملک و صادر گشتی بانهای منهیان صباح او را اعلام شدی و هر گه در مجلس او
آمدی بادی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعیین نموده بود و آنها پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را رفع میکردند
و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان اوست که پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان ساخت
الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سبعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد
و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بر صد هزار مردم سرایت کند و یا آنکه بدترین ملوک آنست که نیکوکاران ازو ترسان و بدکاران از سیاست او ایمن و بلطف او
نازان باشند و از جمله مؤلفات اردشیر نسخهٔ موسوم بکارنامه که کیفیت خروج و طواف ربع مسکون است و کتابی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن
و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و اوقات شبانروزی گذرانیدن در آن مسطور است * ذکر شاپور بن اردشیر آورده اند که چون اردشیر
بر ممالک ایران استیلا یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین در زرگور و آثار ملوک طوایف نهاده همه را از روی زمین منعدم گردانید و بر
آنکه سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل گردد و بیکی از اولاد اشک بن اشکان قرار گیرد بهر کیف بعد فراغ از
قتل آن جماعت روزی در شبستان خود دختری مهر پیکر خورشید منظر دیده پرسید که کیستی جواب داد که یکی از خدمتگاران حرم شهریارم اسیل نام بان دختر شیدا شد
و از آن گذارت نموده بتدریج صحبتی میان ایشان در گرفت روزی آن دختر بپادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از استماع این آشفته شده
روی درهم کشید و وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و در شکم زمین ماوای او کن وزیر او را بخانه برده خواست که بقتل آرد ضعیفه گفت من از ملک حملی دارم
وزیر معرفت و ایگان تحقیق نموده جهت او در زیر زمین خانه مهیا گردانید و آلت رجولیت خود قطع ساخته در حقه نهاده مهر نموده بملک برد و عرض داشت که
دختر را در بطن زمین جای داده ام و درین حقه امانتی است التماس آن که بر آن مهر کرده بخازن سپرده شود ملک ملتمس او مقبول داشت
و وزیر مطمئن خاطر گشت بعد از اندک مدت از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاپور نام نهاد
و بعد سالی چند از ولادت شاپور روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون دیده سبب آن استفسار نمود جواب داد که اکثر ربع مسکون
بحیطهٔ تصرف آوردم اما فرزندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید بود پسری نجیب
بهر جهت تربیت من است اردشیر از حقیقت امر مبهم مستفسر شد وزیر گفت تا که حقه سر بمهر از خزانه آورده نشود این سر

مکشوف نمیگردد چون حقه را آورده سر باز کرد عضو تناسل وزیر را در آن حقه مشاهده کرده متعجب شد آن وقت وزیر بعرض رسانید که در آن اوان
که شاه به قتل جاریه فرمان داده بود جاریه حملی می داشت بنابر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نشود کنیزک را نگهداشته آلت مردی خود قطع نموده بخزانه دار
سپردم که مجال طعن هیچکس نماند و بعد از تولد پسر از اختر شناسان زایچه طالع او دریافتم که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد
خواهد بود و شکر خدا بجا آوردم و شاهزاده را تعهد نمودم اکنون پور شاه سروی بالا کشیده اردشیر باستماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار
کودک که همه در قد و هیأت و لباس شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و بدست هر کودکی چوگانی دادند و گوی در میان قریب ایوان شاه
افگندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد کسی را یارا نشد که قدم در ایوان نهد الا شاپور بی دهشت در آمده
گوی را برداشت ازین جرات اردشیر را یقین شد که شاپور از پوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سریر حشمت متمکن ساخت چون هم
سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلوک داشت و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکرها جمع ساخته با عدای
دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مغلوب گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود و ائمه اخبار
گفته اند که در حوالی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ملک ضیزن میگفتند بران بلده استیلا داشت و تمامت
مملکت جزیره عرب در تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در حدود مملکت شاپور خرابی بسیار آغاز کرد شاپور بر جرات او مطلع گشته
لشکر بطرف ضیزن کشیده او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استفتاح قلعه دست نداد و ملک ضیزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاپور که اجمل الناس بود و بر کناره
لشکرگاه طواف میکرد افتاد شیفته دیدار شاپور شده قاصدی نزد وی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم قبول فرماید تعلیمی
دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور باستماع آن مسرور شده عهد و پیمان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آرد او را بانوی بانوان
گردانم و از جانبین شرائط عهود استحکام یافت نضیره پیغام داد که بر پای کبوتر از حیض دختر بکر زرقا خطی نوشته کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند و فتح میسر شود و چون چنان کرد طرفی از آن حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد و او را هم
که شبی نضیره تا روز از الم پهلو بخواب نرفت و وقت صبح برگ گلی در جامه خواب وی یافتند که پهلوی وی را افگار کرده بود شاپور از معنی
تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب
شراب صافی بمن میدادند شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود
که گیسوی نضیره بر پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از آن شاپور لشکر بنصیبین
کشیده بعد از جد و جهد آن قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح عرصه
در ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و از بیم
شاپور گریخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود * ذکر سلطنت هرمز بن شاپور او را پادشاهی مردانه و فرزانه بود
و بصورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت منجمان باردشیر گفته بودند که از اعقاب مهرک که یکی از ملوک فارس بود

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین برد و تعلق گیرد بنا بر آن اردشیر مهرک را بکشت و در قطع نسل او مبالغه نمود دختر مهرک از بیم اردشیر گریخته روی به بیابان نهاد
و بنا و بخانه شبانی برد در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه شبان رسید او شربتی آب طلبید دختر مهرک قدح آب بدست شاپور داد شاپور
از شبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است شاپور او را بعقد خویش درآورده به قصر برده خواست که مباشرت کند امتناع نمود و گفت که
من یکی از بنات مهرک ام می ترسم که اگر پدرت معلوم کند مرا بکشد شاپور عهد کرد که آن سخن در میان ننهد عاقبت دختر تن در داد و بعد از چندگاه هرمز
از وی متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی اردشیر به یک ناگاه بی هنگام بخانه شاپور در آمده هرمز را دید و از شاپور
پرسید که این کودک کیست شاپور تمامت قصه چنانچه بود بعرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که خاطرم از دغدغه حدیث ارباب نجوم
فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرفراز گردانید و شاپور بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و فرزند خود را بایالت خراسان فرستاد و هرمز بدان
ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت طایفه حاسدان با شاپور گفتند که هرمز هوس بغاوت و طغیانی
دارد هرمز بحقیقت حال واقف شده یک دست خویش بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست تصرفم از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم بود
که شخص معیوب را بر سریر پادشاهی نمی نشاندند باستماع آن شاپور مضطرب شده تحسر بسیار خورد و مکتوبی بهرمز ارسال نموده که اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد
قائم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود او را نزد خود طلبید و نوازش بسیار نمود و بعد وفات شاپور هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان
پدر را بر سر شغل و عملی که بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده ماه حکومت کرده درگذشت از سخنان اوست هر که را پنج خصلت نباشد سزاوار سپهسالاری
و امارت لشکر نبود اول آنکه چندان دور اندیش باشد که در اوایل حال خواتیم اعمال بداند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده مجتنب گردد
سوم چندان شجاعت و دلیری دارد که هر چند حادثه روی نماید از وی باک ندارد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم زخرفات دنیا
نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند که رنجور از بناهای هرمز است * **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** پادشاهی بغایت حلیم و مشفق بود و با رعایا خطاب
کردی که بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بدهم و لشکر را برای آن باطراف اقالیم متفرق میسازم
که رعایا را از آسیب اعدا مصون دارند بنا بر شفقت و مرحمت اهالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی صورتگر که در زمان شاپور
ظاهر شده بود بهرام او را بکشت و حالش چنان است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام باصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیطا
که یکی از اسمای همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت نمائید تا متابعت او
کنند مانی نقاش خود را فارقلیطا قرار داده بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده مسعودی گوید که شاپور نخست
بدین او در آمده عاقبت از مذهب او رجوع نموده عتاب آغاز نهاد که مانی گریخته از راه کشمیر بدیار هندوستان و از آنجا بترکستان و ختا رفت
او صورتگری بی نظیر بود چنانکه بانگشت دائره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و در امتحان پرگار محیطش را راست آمدی و در بلاد
هند و ختا دین او رواجی تمام یافت مانی در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل فضای خوش و هوای
دلکش و چشمه آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و تابعان خود را گفت
که من بآسمان خواهم رفت بعد از یکسال بزمین آمده شما را از خدا خبر میدهم و آن بخبر از خدا بعد از این وصیت از چشم مردم غائب شده و پنداشتند که رفت و تصویر

کشیدن مشغول شده بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته بعد از یک سال از غار بدر آمد خلایق از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که این لوح را از آسمان
آورده ام تا معجزه من باشد مردم دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب دهد آخر در ایران به قتل رسید* ذکر
سلطنت شاپور ذو الاکتاف بن بهرام او در سنه شهر از هشتصد و هشتاد و دو هبوط بسلطنت نشست پادشاهی بلند همت بود روزی
بر قول منجمان بدگمان شده کتفهای ایشان بهم بدوخت که ملقب بذو الاکتاف گردید و نوبتی متوجه تسخیر روم شده بآن ولایت در آمد و خواست
که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه
راهی شده روزی بشهر در آمد که قیصر جشنی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر عجم فرستاده
صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت بر مائده از موائد قیصر در میان
لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه مصور بصورت شاپور بود یکی از مقربان قیصر را بر آن صورت نظر افتاد و شاپور را دیده هر دو صورت را
مشابه یکدیگر یافته قیصر را اعلام نمود که شاپور ذو الاکتاف را کشان کشان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی در میان آورد
قیصر او را در چرم خام گاو گرفته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از آن قیصر بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد در آن وقت شاپور را
از قلعه فرود آورده بماشیه بردوش نهاده در رکاب دوانید و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد و درختان را از بیخ برید و در خوزستان رسیده بمحاصره
قلعه مشغول گشت و شب عیدی که قیصر و طبقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم با جماعتی
از اسیران فارس بندها گشاده از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان
در آواز شاه را شناخته دروازه گشاده و او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج رسانیدند شاپور در خزانه و سلاح گشاده اسلحه و زر بسپاهیان داده
از شهر بیرون آمد و شبیخون ناگهانی بر سر قیصر تاخت و دلیران عجم رومیان را با قیصر اسیر و دستگیر ساخت و هر خرابی و نقصانی که از مردم روم در ایران زمین واقع شده بود از
آنها جبر گردانید و باصلاح آورد و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانید بعد از آن شاپور قیصر را رخصت داد و بعد از مراجعت قیصر شخصی از اسباط
قسطنطین که ملت نصاری میداشت در روم استیلا یافت و با صد و هفتاد هزار سوار رو بجانب فارس نهاد و شاپور با او مقابله نموده انهزام یافت و از لشکر
وا فرد در روم رفته پیغام جنگ فرستاد اهل روم مخوف شده صلح نمودند و ولایت نصیبین که از تصرف ایران بتحت روم در آمده بود باز بنواب شاپور تفویض شد
و شاپور از فارس دوازده هزار مرد را با اهل و عیال برای استقامت بآن شهر فرستاد بعد از آشتی بعزم مملکت خویش شد و بدیار عراق رسیده بنا مداین نهاد
و دار الملک خود ساخت و مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود* ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام الملقب بجمیل بود و بعد از برادر
بر سریر پادشاهی نشست و در شیوه حکومت طریق برادر خود مرعی داشت و مدت چهار سال پادشاهی کرده زمام حکومت بقبضه برادرزاده خود نهاد*
ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف و حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می نمود و اردشیر مخلوع
بمطاوعت او مفاخرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود بادی صعب برخاست و طنابهای خیمه را گسیخته ستون
بر سرش زد و بدان درگذشت* ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه
شد گویند بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیری بر مقتل او رسیده درگذشت

و در تاریخ عجم آمده که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته شد* ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم بن بهرام او را اخی برادر وی گفته اند
او بر مسند حکومت نشسته خون فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت و با سپاه و رعیت اهانت و خواری رسانید بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و بارتکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا
آوردند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسپی توسن در اصطبل او پیدا شد یزدجرد خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگدی
زد که دم بر نیاورد* و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود* ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد گویند یزدجرد را هر فرزندی
که پیدا شدی نهال عمر او در بستان چند روز منقطع گشتی هر گاه بهرام تولد شد منجمان در زایچه طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و وارث ملک اردشیر گردد باستماع آن یزدجرد مسرور گشته نعمان بن امرء القیس والی ولایت عرب را طلبیده بهرام را بدو سپرد
او بهرام را بولایت خود برده برای تربیت او سه دایه اختیار نمود نعمان سنمار مهندس چابک دست شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بعذوبت
و اعتدال آب و هوا و فراخور عمارت خوش و دلکش بود دو قصر طرح انداخت و هر گاه دیوار عمارت بمقدار قدی دو سه ارتفاع یافت
سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف بسبب مصلحت عمارت باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر
بخورنق اشتهار یافت و سنمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف می نمود هنگام صبح ازرق و وقت استوا سفید
و بعد از ظهر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر که از حوصله توقع او افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت اگر میدانستم
که ملک با من اینهمه احسان خواهد فرمود عمارتی بدیع تر از این میساختم نعمان تصور کرد که مبادا سنمار بجهت دیگری عمارتی بهتر از این طرح دهد او را از بام
قصر بزیر انداخت پس بعد نعمان از کیش بت پرستی بدین عیسی علیه السلام گرویده پلاس پوشیده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده چنان غایب شد
که از وی نشانی نداد پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده در اندک زمان بهرام در حکمت عملی و علمی و آداب
فروسیت و طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بسیر شکار و عیش و طرب می پرداخت آورده اند که بعد فوت
یزدجرد اعیان مملکت مشوره کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر را که عرب او را کسری گویند بعد از آن آورده بر تخت سلطنت نشاندند چون بهرام دریافت
که پدرش عالم فانی را وداع ساخته کسری در امر جهانبانی بجای او استقلال یافت مضطرب شده صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و او سپاه
عرب را جمع آورده و تهیه اسباب محاربه نموده پسر خود نعمان را با ده هزار سوار بصورت مقدمة الجیش روانه ساخت و خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب
با سی هزار سوار راهی شده چون قریب بدائن در سر حد سواد رسیدند شورشی در عجم در افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال
نموده باهم ملاقات کردند و بعد از مفاوضات بسیار و قیل و قال بسیار مهم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه
نهند هر کدام از کسری و بهرام آن را از میان السبعین در رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد و دو شیر ژیان را با قیدبانان
بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت تو قدم پیش نهاده تاج را بر دار کسری گفت و الیه منهم طالب الغنم و تخت تو ئی تخت ترا سزاوار است باید که تو
شهریار شیر دل متوجه تاج شد و شیری قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سبع ضار سوار شده سنگ سرش را زدن گرفت شیر دیگر بجانب او آمد
بهرام گوشهای آن بگرفت و بر فرق یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده روی به نیستی نهادند آنگاه تاج برگرفت و بر تارک نهاد

بیت: ز چنگال شیران برون کرده چنگ * ز کام نهنگان بر آورده کام — چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آفرین کردند و سر بر خط
فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گور شغف تمام بود در روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته
تا ثلث در زمین جای گرفت بدین واسطه بهرام گور اشتهار یافت و او با مر خطیر سلطنت استقلال یافته باقی خزانه بر رعایا بخشید و منذر را بمزید احترام خسروانه
اختصاص داد و نعمان پسر منذر را بمصاحبت خود داشت و بر جمیع اعراب دست انعام گشاد و درخت ظلم از بیخ برکنده نهال عدل بنشاند و سر حد ملک
بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصدان فرستاده
دوازده هزار مطرب و رقاص آورده بر ممالک قسمت فرمود و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که حبشیان از نسل ایشانند چون عیش و طرب و لهو و لعب
بهرام بحد افراط رسید خاقان چین را طمع مملکت عجم شد با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد و اکابر
و اشراف هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم ترغیب دادند در جواب همین قدر گفت که خدای تعالی مرا بدست دشمن نسپارد ارکان دولت
با هم گفتند او را عقل نمانده درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود نرسی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از ابنای ملوک و سه صد کس از مبارزان
با یوز و باز برسم شکار روی بآذربایجان نهاده خلائق تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گریخت لاجرم متصدیان امور بالتزام خراج
رسولی نزد خاقان فرستادند او بدریافت آن بدانجا که رسیده بود مطمئن بنشست بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته از آنجا هزار از ابطال
رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و در هنگام شب مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمده بنفس خویش سر خاقان
را از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفته یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراءالنهر فرستاد تا آن حدود در ضبط آورد و ملوک
شرقی در رسل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدار الملک معاودت نموده بعد از چند گاه زمام حل و عقد امور در قبضه نرسی
نهاده پوشیده و پنهان برسم تفرج عجائب و غرائب روی توجه بجانب هندوستان معطوف ساخت و بعد از طی مسافت بقنوج دار الملک
راجه باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول می بود در آن وقت فیلی عظیم از بیشه برون آمده سد راه مردم میشد و هر که پیش او می افتاد هلاک میگردید و باسدیو
دلیران را بدفع آن فرستاد خلقی کثیر هلاک شدند بهرام باستماع آن در بیشه رفته بانگ بر زد فیل آهنگ او کرد شهریار تیری چنان بپیشانی فیل زد که تا سوفار
ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بضرب شمشیر سرش جدا نموده بر رهگذر خلائق انداخت مبارزان کشور هند از آن دلاوری او تعجب ها کردند و باسدیو بهرام را
حاضر کرده پرسید چه کسی جواب داد که مدتی بخدمت بهرام گور اختصاص داشتم آخر بنابر غمز اهل حسد بر من خشم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را در سلک
ندیمان خاص اختصاص داد در آن هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو کمر بست و خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمده بزور بازوی او باسدیو از شهر برون
و تقارب عسکرین دست داد بهرام روی بکارزار آورده بهر تیری مبارزی را افگندی و بهر شمشیری ناموری را دو نیم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهزام
پیش گرفت باسدیو مظفر و منصور بازگشته دختر خود دورک نام را با مال فراوان بدو داده خواست که ولیعهد خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت
بهرام گورم باسدیو هم از خوف بخود داده گفت چه سیف مانی بهرام جواب داد که مرا بملک تو احتیاجی نیست اگر خاطرت مساعدت نماید بعضی از شهرها که نزدیک
مملکت منست بمن بازگذاری باسدیو قبول کرده شهریار عجم با دختر باسدیو و مال فراوان بعد از دو سال بایران معاودت نمود و بعد از آن مهر نرسی را با بیست
سوار در روم فرستاد حاکم آن مرز و بوم باطاعت آمد و بعد خود بجانب ارمن رفته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده بازگشت و در سنه شش هزار و

همو طروزی در اثنای شکار بچاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش درانجا رفته هرچند گلهای چاه برداشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت
او بیست و سه سال بود* **ذکر یزدجرد بن بهرام گور** او بعد از پدر به تخت نشست و مهرنرسی را که در ایام بهرام ترک وزارت نموده بود وزیر و مشیر مملکت گردانید
و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال مقرره خود ها بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد را دو پسر بود نام مهتر فیروز و نام کهتر
هرمز او نظر لطف بر کهتر زیاده تر میداشت فیروز را بحکومت بلاد نیمروز مقرر کرده هرمز را ولیعهد خود ساخته براهی که پدرش رفته بود روان گشت مدت حکومتش
هیژده سال بود* **ذکر هرمز بن یزدجرد** او بعد از فوت پدر سریر آرا گشت فیروز از استماع این خبر از خوشنواز حاکم بلاد هیاطله سی هزار کس سپاه مدد گرفته در ایران
لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد مدت حکومت هرمز یکسال بود* **ذکر فیروز بن یزدجرد** او زینت بخش حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یکسال
آن مدت هفت سال باران نبارید در جیحون و دجله مطلقا آب نماند وحوش و طیور جمله هلاک شدند فیروز در ایام قحط خراج رعایا معاف فرموده حکم نمود که
توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت بکوشند اگر کسی در شهر و قریه از شدت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی هیچکس
از بینوائی آفتی نرسید فیروز و اهالی مملکت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بسوز دل و آب چشم تسکین طلبیدند تا درهای بمینت ابواب رحمت مفتوح
گردانید و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قریه بطراوت اول بازگشت من بعد مظلومان از ظلم حاکم هیاطله بدرگاه او مجتمع گشتند بنابر آن نکث عهد نموده
لشکر بهیاطله کشید و خوشنواز بغایت هراسید و سرهنگی گفت دست و پایم را بریده در سر راه فیروز افکنید تا مهم او کفایت کنم خوشنواز بموجب گفته او عمل نمود
فیروز بر سر راه سرهنگی را دیده حقیقت حال استفسار نمود آن مکار جواب داد که خوشنواز را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و با ملک عجم مقاتله مساز
بنا بر آن مرا چنین عقوبت کرد فیروز بروی ترحم آورده و استشاره نمود آنگاه سرهنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بیخبر بر سر او باید تاخت فیروز بگفتار او
فریفته راه بیابان گرفت و سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی فرستاده امان
طلبید خوشنواز پیغام داد که ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو برابر احسانم قصد استیصال من کردی این بار مکافات عهد شکنی یافتی بار دیگر عهد
کن تا ترا بازگردانم فیروز طوعا و کرها در این باب قسم خورد تا خوشنواز او را رخصت داد و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود میپیچید آخر باغوای شیطان باز بر نقض
عهد جازم گشته سوفرا را که یکی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبیده مملکت خود را بدو سپرده و پسران خویش بلاش و قباد را نزد او گذاشته در سنه شش هزار
و پنجاه هبوط با لشکری بیحساب روانه هیاطله شد و خوشنواز عقب لشکرگاه خندقی عمیق کنده سر آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مقابله فیروز نمود بعد از
تلاقی فریقین روگردان شد فیروز با لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز بازگشته دست به قتل و غارت برآورد و دختر فیروز را اسیر ساخت
سوفرا با استماع آن لشکر ببلاد هیاطله کشید آخر مهم بصلح انجامید و خوشنواز اسیران و اموال ایرانیان باز داد و سوفرا بولایت عجم مراجعت کرده بلاش بن فیروز را
بر تخت نشاند و قباد گریخته بترکستان رفت مدت حکومت فیروز بیست و شش سال بود* **ذکر بلاش بن فیروز** او پادشاه شده عدل و داد اندیشه ساخت و درباره سوفرا
احسان بسیار نمود و سپاه و رعیت را نواخت و شهر ساباط و مداین او بنا نهاده و در مبدأ سلطنت او قباد گریخته رو بماوراء النهر نهاد و بحدود نیشاپور رسیده بسعی
زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود دختر یکی از عظمای آنجا را که خوبروی و متناسب اعضا بود بعقد نکاح درآورده شبی با دختر بسر برد در همان شب دختر
بنیک اختری بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری خود داده بجانب مادر و پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه
خاقان رسیده چهار سال آنجا ماند بعد از آن خاقان لشکری قلیل داده بمدد او فرستاد او به نیشاپور آمده پدر دختر را طلبیده حال منکوحه استفسار

نمود او قباد را بمولودی فرخنده بشارت داد قباد مولود را آورده بمطالعهٔ جمال او مسرور گردید و درین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرای فانی را
پدرود کرده است قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره را با مخدوم زاده با تجمل تمام مصحوب خود به این برد ذکر قباد بن فیروز او
بر سریر فرماندهی متمکن گشته بفیصل قضایا را بدستور معهود بسوفرا گذاشت عجم در مهمات کلیه و جزئیه با وی مشوره کرده جانب او را بر جانب قباد ترجیح دادن گرفتند
و از شاهی شاه جز نامی نماند این صورت قباد را نا مستحسن نمود شاپور نام یکی از سرداران خود را طلب داشته با فی الضمیر در میان نهاد شاپور روزی
با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کمندی بر گردن سوفرا انداخته بزندان فرستاد و سوفرا در آن زندان قالب تهی نمود و بعد از ده سال سلطنت قباد شخصی
مزدک نام نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت
که آتش با من سخن گوید پادشاه با آتشکده حاضر شد و مزدک هر چه خواست با آتش گفت و شنود نمود قباد فریفته شده مذهبش را قبول ساخت و دولت
آن بدکیش اموال و فروج خلائق بر یکدیگر مباح و ذبح حیوانات و اکل لحوم حرام بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان بد قماش متابعت او
آغاز کردند و اتباعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود
چون فساد مزدک شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسپ را بجای او نشاندند و قباد را خواهری بود که در میان
زنان بخوبی و زیبائی همتا نداشت خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته محافظ قباد را بوعدهٔ وصال فریب داده بمجلس در آمد
و از برادر ملاقات و گفتگو کرده باز گشت و از محافظ عذر حیض در میان نهاد و ملکه بار دیگر نزد قباد رفته هنگام صبح قباد را در مفرش پیچیده بر سر خادمی نهاد
و از زندان برون آمد و قباد از حبس خلاص شده مدتی مخفی بود و بعده رو بدیار هیاطله نهاد بعضی گویند درین سفر در اهواز و اصفهان رسید و در قریه
بخانهٔ دهقانی از نسل فریدون فرود آمد و با دختر او سه روز در آنجا بوده بروز چهارم در هیاطله رفت و چند سال توقف کرده از حاکم آنجا
سی هزار کس معاون گرفته معاودت بایران نمود و ایرانیان باهم مشوره کرده با جاماسپ بمعسکر قباد رفته معترف بجرائم خود ها شدند و قباد گناه ایشان بخشید و
فراوان ایمنی داد و بنا بر قرار حل و عقد مملکت در قبضهٔ زرمهر بن سوفرا نهاد و در جلوس ثانی مزدک را زیاده وقعی ننهاد و شهرها بر روح و گنجه و میافارقین بنا نهاد
و در روم رفته مظفر و منصور باز گشت مدت چهل و چهار سال سلطنت کرده در گذشت * ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بنوشیروان عادل آورده اند
که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و غیر ذلک از صفات پادشاهانه ممتاز بود و شاید امتیاز سید [illegible]
عهد پادشاهی قباد تاج سلطنت بر سر نهاد و در ابتدا با مزدک ملایمت مینمود تا روزی یکی از متابعان او دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم
بدرگاه نوشیروان برد پادشاه هر چند التماس آن تنبیه نمود مزدک بسخن او التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر ناپاک او را بر خاک عدم انداختند و شمشیر
خونریز بیاران وی نهادند و از متابعان وی کم مزدکی را زنده نگذاشتند و برخی از صحیح العقیده آنست که کسری از مزدک نام اتباعش نویسانیده گرفته در باغی گوها کنند بهانهٔ دعوت
طبقه طبقه مزدکیان را در آن باغ میفرستادند و سرهنگان بطون چاه ها را از ابدان ناپاک شان پر ساختند آخر نوبت بمزدک رسید او نیز همان چشید که یاران
او چشیده بودند و بعضی گویند که منذر والی عرب که کیش مزدک قبول نکرده بعلت آن قباد او را از حکومت معزول نموده بود و بعد تخت نشینی
کسری در خدمت مبادرت نمود در زمانی که او و مزدک هر دو بمجلس کسری حاضر بودند پادشاه گفت مرا پیش از سلطنت دو چیز تمنا بود
یکی آنکه منذر را بحکومت ولایت عرب فرستم دیگر اینکه تخم زندیق از جهان بر اندازم مزدک گفت همه عالم را چون توان کشت پادشاه در غضب

رفته حکم کرد تا مزدک را کشتند و دار بازده در یک چاشت صد هزار زنادقه مزدکی را از حلق آویختند و چون از قتل زنادقه فراغت یافت اموالی که مزدکیان
بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و آنان را که وارث نمانده اموال آنها بعمارت موضعی که در ایام ظهور مزدک
خراب شده بود صرف نمود و مهاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورد و بدین داد او را نوشیروان عادل خواندند و عاملان ممالک را بدستور
زمان اردشیر بابک معین داشت و برعایت احوال رعایا و اشراف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر هر قسمتی شخصی معتمدی را والی
گردانید یک قسمت از آن خراسان و سجستان و کرمان و قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق
تا سرحد مملکت روم بود و بعد از انتظام امور ممالک لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت درین اثنا
خاقان چین از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت کسری هرمز پسر خود را بدفع خصم فرستاد
خاقان باستماع آن ولایت مفتوحه را گذاشت و باقصای ترکستان شتافت بعده نوشیروان بعزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شد و ولایت جزیره و قنسرین
و مدینه رها و حلب و انطاکیه را مفتوح ساخت و وضع و هیئت انطاکیه را بغایت پسند نموده بمشابه آن بلا تفاوت موی شهری موسوم برومیه
قریب بمداین بنا نهاد من بعد از قیصر مصالحه انجامید آورده اند که از بانوهای نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از وی پسری متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود هر چند او را بکیش مجوس دعوت کردند از دین قویم انحراف نورزید بنابر آن مزاج کسری
بروی متغیر شد و او را حبس نمود چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد و این خبر بنوشزاد رسید از زندان بیرون آمده آوازه
مرگ پدر انداخته خزانه تصرف نمود و بلشکر بخشید و گماشتگان پدر را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال
آگهی یافته مکتوبی بامیر زرین نام که یکی از سرداران ایران بود نوشت که نوشزاد را باز در محبس سازد امیر زرین با لشکری گران عقب شاهزاده رسید
و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل نوشزاد رسید که او جان داد و نوشیروان از آن ولایت تمام
مراجعت نموده لشکر بهندوستان کشید و برتاب چند راجه هند تحف و هدایا فرستاد و بلادی را که بر سواحل عمان قریب بحدود ایران بود بنواب
کسری واده صلح نمود شاه چین هم هدایا ارسال داشت و دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند و خزر و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و عراق
و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر یهود و نصاری خراج مقرر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی
بخواب دید که خوکی بر مسند او نشسته کاسه از دستش در ربود بیدار شده از معبران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند آنگاه جمعی را بطلب معبر باطراف
و جوانب فرستاد از انجمله آزاد سرو نامی بمرو رفت و در خانه معلمی که کتاب زند میخواند رسید و از شاگردان وی بزرجمهر نام کیفیت واقعه را شنیده گفت *
بیت نگویم من این گفته جز نزد شاه * در آن دم که بنشاندم پیشگاه * آزاد سرو او را همراه گرفته آورد و حکیم مذکور با کسری خلوت نموده بعرض رسانید که
در شبستان شاه غلامی بیکی از اهل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان دهد تا کنیزکان برهنه شوند بحکم پادشاه پیراهن و ازار
ایشان کشیدند * نظم غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تن از لرز لرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده نا امید * و آن
غلام را دختر حاج از خانه پدر آورده بلباس زنان نگاه میداشت کسری دختر و غلام را سیاست فرمود * بیت گذارنده خواب شد شهره او * ز اسپ و
ز نوشیروانی بهره داد * و روز بروز کار بزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیارست از آن میان ده کلمه که مصلحت

شاهان گفته است انیست اول پرهیز از شهوت و غضب دوم صدق گفتار و وفا در عهد سوم مشوره با دانایان چهارم اکرام اشراف و علما پنجم تعهد قضات و تفحص عمال
ششم تفتیش احوال زندانیان هفتم تعهد سبل و اسواق هشتم تادیب رعایا بر جرائم نهم اعداد سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد
و اهل و اقارب و اصلاح حال ایشان یازدهم تعیین جواسیس تا حوادث ملک بشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم است
که شغال در زمان نوشیروان از دیار ترکستان آمده در عراق ظاهر شد مردم از شغال نشنیده در بیم و فزع افتادند و کسری از موبدان پرسید
که سبب ظهور شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند پادشاه
ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را خفیه باطراف قلمرو خود فرستاده از حال عمال تفحص نموده نود کس عمال را که بر ظلم اقدام
نموده بودند گردن زد بعد از صدور آن سیاست باز از تعرض تیهو پهلوتهی ساخت و گرگ با میش خواهرخواندگی آغاز نهاد نقل است که وقتی
رسولی از روم آمد و سبب کجی ایوان کسری استفسار نمود گفتند پیرزنی درین مقام منزلی دارد هرچند شاه بفروش آنخانه از وی التماس
کرد قبول ننمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت روزی حکیمی از پادشاه پرسید که چه چیز ترا با فعال رضیه رهنمون شد جواب داد که وقتی
بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که پیاده سنگی زد و پای سگی شکست و سواری بروی گذشت اسپ لگدی زد که پای پیاده انکسار یافت
و مقداری راه طی کرده پای اسپ در سوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت گویند که از پسران نوشیروان
بغیر از هرمز دخترزاده خاقان کسی شایسته سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از سلطنت نوشیروان
منقضی گشت مرضی مهلک بروی استیلا یافت گوش هرمز را به پند نصائح گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته رحلت نمود ذکر سلطنت
هرمز بن نوشیروان هرمز در اوائل حال با وضیع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب گماشتگان کسری را بحال خویش
گذاشت نظم چنین بود تا شد بر کیش راست * بدوران چتر بر پادشه شد که خواست * بر آشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه و
آئین خویش * اشراف و اعیان را کشتن گرفت و همت بر تربیت دونان گماشت و در مدت دوازده سال سیزده هزار اکابر و علمای عجم را بقتل
رسانید لاجرم اعیان فارس از وی آزرده دل گشتند و ملوک آفاق بقصد هرمز در حرکت آمدند و قیصر با هشتاد هزار کس از روم بیرون آمده بنصیبین
رسید و اهل خزر از دربند گذشته آذربایجان و ارمینیه را غارت کردند و شابه شاه پسر خاقان خال هرمز بعد از فوت پدر با سیصد هزار مرد از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت هرمز از استماع این خبر مدهوش و از قتل اعیان پشیمان گشت و بقیه اهل رای و تدبیر را حاضر ساخته مشوره
نموده با قیصر به رد ممالکش که نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمینیه نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را براندند و برای دفع شابه
شاه بهرام چوبین حاکم ارمینیه و آذربایجان را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند المقابله بیک چوبه تیر ایام حیات شابه شاه را بپایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده با غنائم وافره بدرگاه ارسال داشت و هرمز ستایش بهرام نموده یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام میداشت
گفت اینچه فرستاده است پوستی از کاومیش نیست این سخن موثر افتاده هرمز غل و معجری به بهرام فرستاد سپاه این معنی را مستنکر شمرده با بهرام بیعت
کردند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز از پرویز بدگمان شد و پسر از پدر خائف گشته روی بآذربایجان
نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام خال خسرو را که وزیر را محبوس ساخته بودند و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده هرمز را گرفته چشم جهان بین او را

ساختند پرویز با استماع آن بمداین آمد و تاج شاهی بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرها خواست ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز بعد از پدر بر تخت نشست و بقصد
دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمده در کنار شط نهروان مقابله عسکرین دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روگردان شده عنان عزیمت
بجانب روم منعطف ساخت در این اثنا بندویه و بسطام هرمز را بزه کمان از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را معزز داشته
دختر خود مریم را بعقد نکاح وی داد و بعد از سیزده ماه قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار مرد در رکاب خسرو روانه ساخت و پرویز با حشمت تمام
در آذربایجان رسید و بهرام از مداین با لشکر کینه گذار مقابله نمود خسرو خود شصت کس سردار بهرام را به تیغ و جهی کشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را بقتل
رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام جهت نان و نمک رعایت کرده بعسکر پرویز آمدند بهرام منهزم شده در ترکستان رفته بملازمت خاقان
اختیار نمود و بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را
طلاق داد چون خسرو بر بهرام ظفر و بر سلطنت استقلال یافت رومیان را با اموال متکاثر بروم بازگردانید و با قیصر بوفای عهد پرداخت و بعد مدت
چهارده سال از سلطنت خسرو رومیان بعد قیصر را با پسرش بناطوس کشته هرقل نامی را بر خود حاکم گردانیدند و پسر دیگر قیصر گریخته بایران آمد
و خسرو لشکر گران بمدد او فرستاد آنها ببلاد شام رسیده در فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و نوبه تا نواحی قسطنطنیه خرابی بسیار کردند اما رومیان
مطاوعت پسر قیصر ننمودند و هرقل لشکر جمع نموده به نصیبین آمده شش هزار کس سپاه عجم را بقتل آورده فتح یافت کما قال الله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه مورخان گفته اند که خسرو پرویز از ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و
متانت حزم و کثرت جنود و وفور خزاین و معموری ممالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و تختی میداشت طاقدیس نام که بجواهر قیمتی مرصع و صد و
چهل هزار پنج نقره از صد مثقال تا شصت مثقال در ان چسپیده و یکهزار گوی زرین هر یکی هزار مثقال بر ان آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب
و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مترتب و آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و سی هزار زین مرصع
و پنجاه هزار اسپ با در رفتار و دوازده هزار شتر بار بردار و هزار و دویست فیل سوار و مقداری طلای دست افشار و باربد نامی سرود گوی و دوازده هزار کنیزکان ماهرو
عنبر بوی نیز وی را بود و ماورای آن چندان اسباب حشمت او ذکر کرده اند که عقل سلیم باور نمیکند و منجمله مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت یکی
از اکابر فرس بود و خسرو گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید شیرین را میدید و با او مزاح میکرد و شیرین هم دل داده او بود روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد
صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته او را در آب فرات انداخت شیرین از انجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتری را نزد شاه فرستاده پیغام داد
که خسرو او را بشهر آورد و بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد متجاوز یافت بحیله در دخمه پرویز رفته زهر خورده جان
داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار بخت برگشتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در
زندان فرستاد و پیشه بخالت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاز بن قبیصه داد لاجرم متصدیان امور
در سنه تسعه از هجرت نبوی ع م متفق شده پرویز را از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور بشیرویه را بر مسند حکومت نصب کردند
و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود * ذکر شیرویه بن خسرو پرویز چون بر مسند شاهی نشست اعیان ملک معروض داشتند که پرویز را
از میان برگیری اگر نه با خیر خواهی کرد ترا بدو سپاریم ناچار شده کسان را بقتل پدر اشارت فرمود همه متقنع شدند آخر مهر هرمز بن مردان شاه

که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود برای این کار مبادرت نمود پرویز گفت من پدرت را بخیانتی کشته ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد
چون پسر مردان شاه کار خسرو را تمام کرد صورت حادثه معروض داشت شیرویه بعد دفن پدر بقتل او فرمان داد و گفت کشنده کشنده پدر حرامزاده باشد
و بعده پانزده برادر خود را بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون شیوع یافته خلق نامعدود بسبب جا عدم رفتند پوران دخت
و آزرمی دخت خواهران شیرویه باو گفتند که بحرص ملک پدر و برادران را کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده
بگریست و تاج بر زمین زده ملول گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدت حکومتش هشت ماه بود* ذکر اردشیر
بن شیرویه او بعمر هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از امرای عجم شهریار نام که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود بمداین آمده اردشیر را از میان
برداشت و جمعی کثیر را بهانه قتل و خلع خسرو از پای در آورده خود بحکومت نشست و مدت سلطنت اردشیر پنج ماه بود* ذکر شهریار چون او
بسلطنت مشتغل شد سپاه ایران ازو عار داشتند سه کس از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بضرب نیزه از پشت زین انداختند
حکومتش بقولی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند* ذکر جوانشیر بن خسرو و مادرش کردیه خواهر بهرام چوبین بود سپاه ایران شهریار را کشته او را
بر تخت نشاندند چون یکسال از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و امر سلطنت بر پوران دخت قرار گرفت* ذکر پوران دخت
بنت پرویز او دختری عاقله بود شعار معدلت نمود و جسرها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و بقیصر پیغام فرستاد که متعلقان
شهریار که دران ولایت باشند بقتل آرد و خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه بعالم آخرت رفت*
ذکر سلطنت جشنده که نامش فیروز یکی از بنی اعمام بعیده پرویز ملازم پوران دخت بود سری بغایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند
گفت این تاج بغایت تنگ ست اعیان مملکت ازین سخن تفاول نموده گفتند که مدت سلطنت او ترک خواهد بود
و در بعض تواریخ آمده که همان دم تاج شاهی از فرقش برداشته بر سر دیگری نهادند* ذکر آزرمی دخت بنت پرویز او از عقلای زنان و جمیله ترین
نسوان بود در ایام دولت او فرخ بن هرمز که امیر خراسان بود پسر خود رستم را در آنجا گذاشته بمداین آمد و بر ملکه مفتون گشته پیغام خواستگاری نمود آزرمی
دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او در محبت من صادق ست فلان شب به قصر یاد در آید فرخ حسب وعده بفرح و سرور
بدر کوشک آمد امیر حرس باشاره ملکه سر شهوت پرست او را از تن جدا کرد و جثه اش را بر در قصر افگند صباح این خبر شهرت یافت و رستم پسر
فرخ از خراسان آمده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را بخون پدر هلاک ساخت* ذکر کسری بن جشنده عجم او را از اهواز آورده بر تخت نشاندند
چون او از تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه ازو نومید گشته بیگناهش کشتند* ذکر فرخزاد بن خسرو و بعد از قتل کسری بتفتیش شاهزادگان نموده
معلوم کردند که فرخزاد بخوف شیرویه جلای وطن اختیار کرده در نصیبین ست او را بمداین آورده بر تخت شاهی نشاندند فرخزاد خلائق
را بعدل و داد نوید داد و بعد از یک ماه یکی از غلامان زهری جانگزای در شراب تعبیه نموده بدو داد تا آن بیچاره درگذشت* ذکر یزدجرد
بن شهریار بن خسرو و منجمان بخسرو گفته بودند که عنقریب از صلب یکی از فرزندان تو پسری متولد شود و او را عیبی نیز پدید گردد
و آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بیگانگان منتقل گردد بنابر تحامی پسران از اختلاط با زنان منع بلیغ نمود
و پنداشت که بتدبیر مانع تیر تقدیر خواهد آمد و دران اوان شهریار شخصی را پیش شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود شیرین یکی از

بنات اشراف راکه بسبب جریمه بشاگردی حجام داده بود در لباس ذکوریه بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرد و ازان عورت
یزدجرد تولد یافته بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه یزدجرد بعمر پنج سالگی رسید روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید چه کس است گفتند پسر شهریار
خسرو او را برهنه کرده عیبی را که منجمان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد و از راه فقر گسیل ساخته از سطوت
خسرو ایمن گردانید چون اهل اسلام بر مملکت عجم غالب گشتند و فرخزاد بشهرستان عدم رفت اعیان مملکت یزدجرد را از اصطخر فارس بدراین
آورده در آتشکده برده تاج شاهی بر فرقش نهادند و در زمان حکومت وی میان عرب و عجم محاربات واقعه شده آخر الامر مسلمانان ارومی توجه
بدراین نهادند و یزدجرد از نهیب تیغ سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافت مدتی در عراق مانده از آنجا بخراسان رفته
در سنه سی و دو ۳۲ هجری قدسی در مرو بدست آسیابانی کشته شد و اعلام ادبار کفر نگونسار و رایات نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و سه دختر یزدجرد
بغنیمت آمده مهربانو بزوجیت محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو بازدواج عبدالله بن عمر فاروق و شهربانو بتزویج امام حسین بن حضرت علی رضی الله
عنهم درآمدند و جمهور مورخین بعد از احوال شاهان ایران حکایات جناب رسالتمآب و آل و اصحاب علیهم الصلوات والسلام را ایراد کرده اند حقیر العباد
فقیر محمد انیس اطاعت آنان نمود +

فصل پنجم در بیان نسب و حال بعثت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلامه و ذکر بعض از واقعات و واقعات غزوات آن خیر المخلوقات

صاحب معارج النبوت در ذکر نسب آن مفخر موجودات اسامی مردان و زنان را بقید صفت بتحریر درآورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت اسامی زنان را ترک کرده صرف نام مردان بحیطه تسطیر درآورد حق سبحانه و تعالی
نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله و از وی به انوش بمعنی صادق و از وی به قینان بمعنی مستولی و از وی به مهلائیل بمعنی ممدوح و از وی به
برد و قیل یارد بمعنی ضابط و از وی به اخنوخ یعنی ادریس ع م و از وی به متوشلخ بمعنی نور باسرور و از وی به لمک بمعنی بزرگ و از وی به نوح نبی الله
و از وی به سام و از وی به ارفخشد بمعنی مصباح مضیء و از وی به عابر یعنی هود علیه السلام و از وی به شالخ بمعنی رسول و وکیل و از وی به فالغ که قسمت ارض در میان برادران
و از وی به اشرع و قیل اشرع تعبیر او ساروغ بعضی نیز بجهت آن گفته اند که تسارع در خیرات و مسابقت در مبرات مینمود و از وی به ارغو بمعنی قاسم و از وی به ناحور و از وی به تارخ المشتهر
بآزر و از وی به ابراهیم ع م بمعنی پدر مهربان نقل کرد و از وی به اسمعیل ع م بمعنی مطیع الله و از وی به قیذار و قیل قیدار و از وی به حمل و از وی به نبت گویند که پدر و مادرش در راه
یمن غربت کردند بعد از رحیل بر در طایفه عرب گویا او را زمین روئیده یافتند بنابراین باین اسم موسوم گشت و از وی به همیسع بمعنی علو همت و از وی به اود و از وی به اداد
آواز بود چنانچه از دوازده میل آواز او میشنیدند و از وی به عدنان و سبب تسمیه او آنست که انس و جن قصد هلاک او میداشتند روزی تنها بجایی رفت که هشتاد
سوار بنابر عداوتی که با او میداشتند در عقب او رسیدند او التجا بمالک نشان برد ناگاه دستی ظاهر شده وی را بکوهستان رسانید و صیحه بگوش اعدا رسیده
همه از هول آن هلاک شدند و آن یکی از معجزات نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی کرسی نامه خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از وی به
معد و او چنان تازه روی بود که جن و انس از خوبی صورت او انگشت تعجب بدندان میداشتند و کنیتش ابوقضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود و از وی به
نزار و نزار مشتق است از نزر بمعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار شتر قربان ساخت مردم او را باسراف نسبت کردند او گفت
در برابر چنین نعمت این را اندک می شمارم لهذا بدین نام شهرت یافت و از وی به مضر که هر که او را دیدی دل در عشق او شدی و او در
تقویت ملت حنیفی و شریعت خلیل سعی می نمود و از وی به الیاس آورده اند که دیده او بعد از یاس بمشاهده چهره او روشنی یافت لا جرم این اسم

موسوم شد او وفور دانش و فضیلت داشت اقاصی و ادانی کمر متابعت وی بر میان می بستند آخر بمرض سل درگذشت و عمرو بن یحیی بن قمعه بسر
دیگر الیاس در حرم شریف تغییر ملت ابراهیم علیه السلام داد و از الیاس به مدرکه نام او عامل بود و امدرکه ازان گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود
بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده بگرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت از وبه خزیمه که سیادت عرب باوی تعلق داشت او قوم خود را
جمع آورده گفت که تمام فرزندان ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام مستعد بزرگی و سرداری عرب از آبا و اجداد بشما رسیده احکام الهی را تعظیم فرمائید و باعمال
صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید که مستلزم عقوبت نباشید و از وبه کنانه و در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلائق در صلاح و انصاف
زندگانی سازید از وبه نضر که قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند بهمان مناسبات اولاد او نیز قریش گویند
اول آنکه در بحر دابه ئیست که بسبب متولی بودن بر دیگر دواب بحری موسوم بقریش ست چون نضر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم بقریش
گردید دوم قریش از تقریش بمعنی تفتیش و او چون تفتیش حال مردم مینمود بقریش ملقب گشت سیوم قریش مشتق ست از قرش بمعنی کسب او و متعلقان او خود را بتجارت
سفر شاد بقریش اشتهار یافت چهارم قریش بمعنی فراهم آوردن ست نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب باین اسم شد
از وبه مالک او ملک عرب بود پسر خود فهر را گفت که قبل از وقوع مصائب ازان حذر کنی اگر با اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از و
به فهر نام او عامر و او بر اهل حرم رئیس بود و نسب ابو عبیده جراح بوی میرسد یعنی ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن وهیب
بن ضبه بن حارث بن فهر است از وبه غالب او اشرف و مرجع صنادید قریش بود از وبه لوی او ملجا و ماوای قریش و مقبول القول بود
از وبه کعب او کفالت امور جمهور رعی نمود و در آخر ایام حیات پسر خود مره را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم میداشتم
الکنون رحلت نزدیک ست روز باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد وصیت من آنست که پسران خود را وصیت کنی
که بطنا بعد بطن مناکحت ذکیه نمایند که موجب عز و شرف و حسن خلق فرزند گردد و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میرسد یعنی
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل مذکور ست و از کعب به مره و قریش در جمیع امور برای دور بین وی عمل مینمودند و از فرمانش سر نمیکشیدند و او اسباب معیشت بهر
فقرا و مساکین آماده داشتی و فرزندان را بعمل خیر و رعایت خلائق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورده گفت
که از آبا و اجداد شنیده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود وصیت من آنست که نطفه نبوت را ضایع نکنید و دیعت نهید و نسب ابوبکر صدیق
و طلحه و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام به مره میرسد یعنی ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تمیم
بن مره است و همچنین طلحه بن عبد الله بن عثمان مذکور برادر عموی صدیق ست و از مره به کلاب او سر دفتر قریش و اشرف قبیله عدنان بود
هرگاه قصی تولد یافت بعضی قریش را بشارت داد که فرزندان مرا بواسطه صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که متابعت نماید ازان شرف بی نصیب نباشد
و وای بر آنکس که طغیانی ورزد و سرکشی کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام نهان بود و نسبت عبد الرحمن و سعد با کلاب پیوسته است یعنی
عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن مره بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن مره بن کلاب اند و از وبه قصی نامش
زید بود او بعد از فوت پدر بملازمت مادر در شام رفته چندگاه دران دیار ماند و بعد از قوم جاحل گشت بنابران به قصی ملقب شد او قریش را بعد

پراگندگی جمع کرده و دار الندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن است بنا نموده عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بعبد مناف داده
رخت هستی بربست و زبیر یکی از عشره مبشره و ام المؤمنین خدیجه کبری بنت خویلد با حضرت رسول الله از قصی اتصال دارند یعنی زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی است و از وی بعبد مناف نام او مغیره کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام است بنا بر حسن و جمال او را
قمر میگفتند حکومت از پدر بدو منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که تتمه احوال او مسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از وی منشعب اند سوم نوفل جد جبیر
چهارم مطلب جد اعلی امام شافعی رض است و هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو متصل بود هر چند سعی نمودند
افتراق روی ننمود عاقبت به تحریک شمشیر فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن است
که برادران و اولادشان با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود و هاشم او را از مکه اخراج
ساخت و میان حرب و عبد المطلب کذلک میان حضرت مصطفوی و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قائم ماند و نسب
عثمان ذو النورین از رسول الله نزدیک است چه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است * از وی به هاشم بنا بر
علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند او در سال قحط بدیار شام رفته نان بی اندازه آورده هر روز دو شتر کشتی و نان ها خشک را تر نموده در نوبت بر مردم تقسیم
کردی از این جهت ملقب بهاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان است و او در سخاوت ضرب المثل و اشعه انوار نبوت مصطفوی از چهره او
درخشان بود و او در مدینه سلمی بنت عمرو را در حباله نکاح آورد و بعد از تولد عبد المطلب در شام رفته مریض شد وصیت کرد که کمان اسمعیل ع و علم و کلید خانه
کعبه که از نیاگان رسیده بعبد المطلب سپارند و برخی برانند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب در شام رفته کمان و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله نموده
و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود از وی به عبد المطلب رسید که با سر سفید موی تولد شده بشیبة الحمد موسوم گشت و پدرش در شام رفته وفات یافت بعد از
چند گاه مطلب برادر هاشم در مدینه رسیده بی توقف از مادر و خویشان شیبة الحمد را بر شتر ردیف خود کرده بمکه برده بسبب نامناسبت جامه در راه هر که می پرسید میگفت
که بنده منست بنا بر او بعبد المطلب اشتهار یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه زمزم متعلق باسمعیل ع و پسرش نابت و انست بعد فوت نابت بسبب
صغارت فرزندانش منصب ریاست بمضاض بن عمرو که پدر زن اسمعیل بود تعلق گرفت و اعقاب نابت در حجر تربیت او زندگی می کردند
و بطناً بعد بطن با اولادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شدند بعدم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب توطن نمودند و قبیله جرهم و اولاد مضاض
در ملک طرح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه دراز کردند آنگاه بنو بکر بن عبد مناف قوم جرهم را از تهامه براندند و عمرو بن حارث از قوم جرهم دو صورت آهو بره
طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه خانه کعبه فرستاده بود بیرون آورده در چاه زمزم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمزم تا زمان عبد المطلب بر زمین پوشیده بود
و عبد المطلب خوابی دیده با پسر خود حارث چاه قدیم را کندید و آب نفیس بخشید و غزالان را بجبهه بگذاشت بعده جمعی باتفاق ابو لهب شراب میخوردند و کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند چون اسباب طرب باتمام رسید ایشان هر دو آهو بره را دزدیده به تجاران بیع نمودند عبد المطلب آن گروه را تادیب سازنده بعده
از ان ابره حاکم ولایت یمن باطلاع نجاشی پادشاه حبش کنیسه قلیس نام بشهر صنعا ساخته زائران مکه را دعوت بکنیسه کرد چون این خبر در عرب
شایع گشت یکی از بنی کنانه بشهر صنعا رفته ببهانه عبادت شبی در کنیسه ماند و در و دیوار آن خانه را بقاذورات آلوده و راه دیار خود گرفت ابره
بدریافت آن غضبناک شده فیل سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی

بجای نهاد و دو نفر ملوک حمیر با لشکر گران مقابله ابره نموده یکی بقتل رسید و دیگری اسیر شد و ابره در ولایت حجاز در آمده دست غارت و تاراج دراز کرده مواشی
را تصرف نمود از آن میان دویست شتر عبد المطلب بود و او پیش ابره رفته شتران را طلب ساخت ابره گفت چرا چیزی حدیث خانه کعبه نکردی
جواب داد که این خانه را پروردگاریست و با او توانا او محافظت نماید من خداوند شترم مرا از آن سخن نباید کرد ابره شتران را تسلیم وی نمود و صنادید قریش
راه کوه حرا پیش گرفتند و ابره فیل محمود نام را بر سایر فیلان مقدم کرده با لشکر روانه ساخت و محمود بحوالی مکه رفته بسان مهره شطرنج خشک استاد
هر چند فیلبانان کجک بر سرش زدند اصلا حرکت نکرد درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل است پیدا شدند و هر کدام سنگی که از نخود خردتر و از عدس
بزرگتر بود یکی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک خواهد شد مرقوم بود گرفته سنگباران شروع نمودند و بر سر هر سواری که زد از ناف
چهار پایه او بیرون آمد و بر فرق هر پیاده که خورد از طرف دیگر بیرون رفت و مجموع لشکریان و چهار پایان سوای محمود بقهر الهی گرفتار شدند و ابره از معرکه
بیرون جست و راه حبشه پیش گرفت و طایری در عقب او طیران گشت و هر گاه ابره بحبشه رسید و سرگذشت احوال لشکر و حکایت مرغان به نجاشی
عرض نمود آن مرغ سنگی بر ابره انداخت او نیز راه عدم پیمود بعد از واقعه اصحاب فیل عبد المطلب با لشکرگاه رفته آنچه از نقود بود در موضعی دفن ساخته
قریش را از کماهی حالات اعلام نمود ایشان بر مردگان رسیده متروکات را گرفتند چنانچه الله تعالی در قرآن مجید بسوره الفیل خبر ازین واقعه داده و بعد از
ابره پسرش مسروق بر تخت نشست و بعد چندی او بدست سیف بن ذی یزن ملکزاده حمیر کشته شد و عبد المطلب با ده نفر قریش بجهت تهنیت در شهر
صنعا رسیده بنوازشات شاهانه سرفراز گشتند ملک عبد المطلب را در خلوتی طلبیده گفت که وقت ظهور مهمانی کریمست که در میان دو کتف او خالی باشد
و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید جد صحیح او تو باشی و او در بدایت حال از اب و جد جدا ماند آن وقت عبد المطلب گفت که عبد الله
نام پسری داشتم او را با آمنه در سلک ازدواج کشیدم او بعد حامله شدن آمنه بساط زندگانی در نوشت و پسری از آمنه تولد شده بمحمد موسوم گشت فرمود
اینصورت را از یهود پوشیده دار انها بوا و نیا اگر زمان دعوت او را بیافتم لشکر کشیده در نصرت دین حق میکوشیدم بعد ازین صحبت هر یک از ده نفر
قریش را ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی عنبر و صد قطار شتر عطا ساخت و سوای آنچه مجموع ایشان را داد بعبد المطلب بخشید خصوصیت نمود
الله تعالی بعبد المطلب را ده پسر و شش دختر عطا فرموده پسر اول حارث و را ابوسفیان و مغیره و نوفل فرزندان بود و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد دوم ابولهب
او را دو پسر عتبه و عتیبه و چهار دختر عمه معاویه بود سوم عیداق از کثرت خیر و احسان او را جمیل میگفتند او عقبی نداشت چهارم مقوم و سید الشهدا حمزه او را یک ... ماند
پنجم ضرار از جمله شعرای عرب و کنیتش ابو طاهر او را هم عقبی نبود ششم زبیر او نیز از جمله شعرا بود هفتم ابوطالب او را شش فرزند عقیل و طالب و جعفر طیار
و علی مرتضی پسران و ام هانی و جمانه دختران و فاطمه بنت اسد زوجه او بود هشتم عبد الله زیباترین قوم و قبیله بود و او بغیر از سید کونین
فرزندی نداشت نهم حجل کنیتش ابو عماره یک پسر باسم عماره و یک دختر بنام ام البها داشت دهم عباس کنیتش ابو الفضل بود و او بعمر هشتاد
و شش سال در زمان خلافت حضرت عثمان وفات یافت او را شش پسر عبد الله و فضل و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمان و یک دختر
صفیه نام بودند و اسامی دختران عبد المطلب صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و این شانزده فرزند از خواتین متعدده متولد شده بودند و شش
پیش از بعثت رسول الله فوت شدند و حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشتند و ابولهب کافر ماند و ابوطالب را فرقه معتزله و امامیه مسلمان دانند و اهل سنت
و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت ... ماند و چون مرض موت بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت از زندگی مایوس شد پسران را جمع کرده در باب تعهد و تربیت محمد رسول الله صلعم عهد نامه

از ابوطالب گرفته بعمر صد و بست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعمر هشت سالگی از جد خود جدا ماند و ابوطالب مدت العمر بوفای
پیمان قیام نمود و از عبد المطلب نور محمدی به عبد الله منتقل شد و عبد الله در خوبی و ملاحت یوسف زمان بود و نور کوکب محمدی از طلعت زیبای
او ظاهر و در آن زمان از اخبار یهود ظاهر بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب وی ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هرگاه خون آغشته از جبه یحیی ع‌م
متقاطر شود عبد الله والد خاتم انبیا تولد گردد و بعد وقوع آن هرگاه عبد الله بحد بلوغ رسید هفتاد کس یهود شام بقصد عبد الله بمکه آمدند و اتفاقا بعیدگاه
یافته بقصد وی شتافتند و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شور بختان را شکست دادند
و وهب بن عبد مناف بمعاینه آن حال آمنه دختر خود را بعبد الله کتخدا ساخت و آن عروسی سبب ماتم دو بیست خاتون شیفته عبد الله
شد و مؤید این مقال قصه فاطمه ملکه شامیه است او از کتب الهی و کهانت اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبد الله بن عبد المطلب است
و بامید مناکحت با عبد الله با نقود و جواهر امتعه وافر بمکه آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و روزی عبد الله را بمکان خود طلبید و ضیافت نموده فی الضمیر
خود در میان نهاد عبد الله عذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و در آن شب با آمنه خلوت گزید و آمنه حامله بار امانت گشت فردای آن عبد الله رخصت [illegible]
ملکه شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرامید او بشره عبد الله را از نور نبوت خالی دیده آهی سرد برکشید و بعد از استفسار دانست که قضا کار کرده است
عبد الله را وداع نموده بحسرت و الم بجانب شام مراجعت فرمود عبد الله پیش از ولادت حضرت رسول الله بدیار شام رفته بمدینه رسیده رحلت گزید و بدار النابغه
مدفون گشت عمر او بست و پنج سال بود گفتار در بیان کتب سماوی و آورده اند که در جزو ثانی توریت از وجود خاتم انبیاء ع‌م بشارت داده است که آفتاب
جمال پیغمبری از جبل مکه طلوع نماید از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام است و امت وی اولیا و شبها به تکبیر خداوند عز اسمه مشغول باشند و ازار تا نیمه
ساق بندند و وضوی چهار اندام یعنی روی و سر و دست و پا سازند کما قال الله تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و در انجیل آمده
که عیسی ع‌م بقوم خود گفت که هرگاه فارقلیطا یعنی محمد مبعوث گردد هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد و در زبور داود ع‌م مسطور است که ای داود شمشیر
حمائل کن و بغزا در آی تا امم روی توجه پیش تو خواهند نهاد و پیغمبری هاشمی از شمشیر خلق را بمتابعت خود خواهد آورد و در صحف شعیب ع‌م حق تعالی
فرموده که مرا بنده ایست مهر نبوت میان دو کتف وی باشد و زید انصاری گوید که آدم ع‌م فرموده که من روز قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبری
که نام او احمد است ع‌م چه فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی همسر او خدیجه در دفع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که مدد شیطان نمود دیگر آنکه شیطان
او بر دست او مسلمان شود و شیطان من بر عصیان ماند و کعب بن لوی اوصاف رسول الله از صحف ابراهیم ع‌م دریافته قوم را جمع کرده گفت
که خانه کعبه را آرایش کنید و ملازمت آن بقعه شریفه بر خود لازم دانید زیرا روزی باشد که شان حرم زیاده شود و در انجا پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث
گردد و آورده اند که قبل از هزار سال تولد آنحضرت حمیر بن ورع ملقب به تبع پادشاه کامگار برسم جهانگیری و کشورکشای بیرون آمده در مکه معظمه رسید
هفت جامه فاخره بر کعبه پوشانید از آن وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجا بمدینه رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد حکما بودند
ایشان طول و عرض آن موضع طیبه دریافته باهم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود رئیس حکما
ساموسے یهود نام بامید آنکه یکی از اولادش بشرف ملاقات آن سرور فائز گردد در حل اقامت انداخت و تبع پادشاه نامه اشتیاق
دل خود بمطالعه جمال باکمال رسول الله ع‌م بقلم در آورد و نامه را بساموسے سپرده گفت که اولاد را وصیت نمائی که بطنا

بعد بطن نامه را صیانت نموده نظر کیمیا اثر بگذرانند آن مکتوب با بو ایوب انصاری که از فرزندان سافل سامی بود رسید بدین مرتبه بیست و هفتم بود بحضرت رسالت پناه
گذرانید و بمطالعه آن سه نوبت بعد از مرحبا فرمودند و سامی و تبع در سلک اهل ایمان منتظم گشتند در معارج مذکور است هشام بن العاص گوید که صدیق
مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم با بروم رفته از هرقل ملاقات کردیم بعد از قیل و قال بسیار با ما منزلی
دلکش فرود آورده خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بمجلس خود طلبید و پس از کلمه و کلام صندوقی بزرگ مرصع بزر را نمود و آورد که مشتمل
بر خانهای کوچک بود و هر یک جا دری داشت و در خانه بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرد بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن و گیسوی بافته گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم ع‌م است انگاه دری دیگر بگشاد و حریر
صورت مردی سفید روی جعد موی سر بزرگ و چشم سرخ بیرون آورده گفت این صورت نوح ع‌م و باز صورت مردی نمود که بغایت سفید روی و کشاده ابرو
و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تازه روی گوئی که در شکر خنده بود معاینه کنانیده گفت اینصورت ابراهیم ع‌م است و دری دیگر باز کرده حریر
سفید صورت پیغمبر ما بیرون آورده گفت که میدانید که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم ست بعد مشاهده انحال بتعظیم
آن صورت برخاست و گفت سوگند خداست که این صورت محمد رسول الله صلعم ست انگاه صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بهم نهاده
غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت اینصورت موسی ع‌م و در پهلوی او صورت مانند صورت موسی سیاه موی پهن چشم گفت این صورت
هارون ع‌م ست بعده صورت مردی گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک نموده گفت این صورت لوط ع‌م پس صورت سفیدی
نمود که بحمرت مائل و متواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق ع‌م بعده مثل صورت اسحق الا انکه بر لب زیرین خالی بود نموده گفت اینصورت
یعقوب ع‌م انگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت اینصورت اسمعیل ع‌م بعده صورتی نمود مشابه صورت آدم
گفت این صورت یوسف ع‌م پس صورت مرد سرخ روی باریک ساق شکم بزرگ شمشیر حمائل کرده نموده گفت اینصورت داود ع‌م بعده صورت دیگر
نمود بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گفت اینصورت سلیمان ع‌م انگاه صورت مردی سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت اینصورت
عیسی ع‌م ست پرسیدم که کیفیت این صورتها بدست قیصر در آمده هرقل گفت که حضرت آدم ع‌م از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای
فرزندان او که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باری تعالی بنابر التماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخزانه آدم
محفوظ بود تا ذوالقرنین اکبر بدانجا رسیده بیرون آورد و بعده بدست دانیال پیغمبر افتاد و وی برین حریر کشیده از روی بخزانهای پادشاه منتقل شده
بکار رسید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آمد خدا تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کرده کمر عبودیت بر میان
بندم این گفته ما را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت نمود و ما بخدمت صدیق اکبر رسیده صورت حال عرض کردیم فرمود که بیچاره هرقل
را شرف اسلام نصیب نبود **ذکر احوال قبل از تولد در مدت حمل و بعد از تولد رسالت پناه ع‌م** از ابن عباس رض
منقول است در شبیکه وجود ابو القاسم برحم آمنه قرار گرفت وحوش و طیور و دواب بجوریکدیگر را بشارت دادند صباح بتان عرصه
ربع مسکون سرنگون و تخت ابلیس منکوس شده و در زمان حمل بمطالبا سلمی با آمنه نرسیده در روز واقعه اصحاب فیل بتاریخ
دوازدهم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از دمیدن صبح صادق در مکه معظمه بمطلع ولادت با سعادت ابوالقاسم محمد مصطفی ع‌م مختون ناف بریده

رو نمود برخی هفتم ربیع الآخر تاریخ ولادت آنحضرت بیان کرده اند و بعضی واقعهٔ اصحاب فیل را قبل ازان روایت ساخته در معارج نبوت مندرج که آن
وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان بعثت عیسی ع ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد و هشتاد و دو سال
و از زمان داود ع هزار و هشتصد سال و از اوان موسی ع دو هزار و هشتصد سال و از زمان ابراهیم خلیل الله ع هزار و هشتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار
و چهار صد و نود سال و از زمان آدم ع شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بود و در لب التواریخ آورده که اتفاق تولد آن سرور سنه شش هزار و یک صد و شصت
و سه سال هبوط رو داده و در شب ولادت آن حضرت تزلزل در ایوان کسری راه یافته چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکده هزار ساله فارس افسرده شد
و سطیح کاهن از تولد حضرت ختمی پناه خبر داده گفت که بعدد کنگرهٔ ایوان نوشیروان رجال و نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد و بعد ازان حکومت
عجم انقطاع یابد و آمنه گوید که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه وسلم خانهٔ من روشن شد و زنان بلند بالا آمده نزد من نشستند و جمعی مردان در هوا استاده
ابریقها از عرق معطر می چکانیدند و محمد صلی الله علیه وسلم متولد شده در سجده رفت و ابر پاره از آسمان فرود آمده او را بر گرفت بعد از فرصتی باز یافتم و سه تن نورانی حاضر
شده او را در طشت زمرد هفت مرتبه شسته از حریر پیچیده روغن مالیده سرمه در چشم کشیدند و طالع فرخنده اثر آن حضرت بدرجهٔ جدی بود آورده اند که بعد از آمنه اول
کسیکه حضرت نبوی را شیر داد ثویبه کنیز ابولهب بود و او قبل ازان سید الشهدا حمزه را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت بابولهب رسانید که او ثویبه را آزاد ساخت و گویند
که اشراف حرم بسبب حرارت هوا آنکه اطفال را بمرضعات اطراف داده پرورش می کردند و دران سال بسبب قحط عظیم مردم قبیلهٔ بنی سعد بعدم قوت ضعیف
و ناتوان گشته حلیمه گوید که من و شوهرم حارث بن عبد العزی همراه زنان قوم برای آوردن طفلان در مکه روانه شدیم و بر دراز گوشی لاغر داشتیم و زنان اقران
در پی ما قافله سیر گشتیم و زنان هر یک در رسیده سبقت بکار برده اطفال متمولان ستانیدند من هر چند جستم رضیعی نیافتم آخر عبد المطلب مرا بخانه برده کودکی یتیم
محمد نام را که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب لمعان بود مرا معاینه کنانید من از جمالش فریفته پستان راست در دهانش نهادم و او خوردن گرفت چون
پستان چپ بر دهنش عرض کردم امتناع نمود و آنرا برای شریک خود داشت در جمیع اوقات بدین طریق بود تا که آن سرور از شیر خوردن فارغ نشد فرزند من
پستان در دهان نمیگرفت و بعد از یک هفته عزیمت وطن ساخته بر دراز گوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفتم دراز گوش پای بر زمین زده سر
بر آسمان افراشته در رفتار بر جمیع مراکب سبقت نمود چون بزمین بنی سعد رسیدم گوسفندان لاغر و رنجور صحت یافته فربه و پر شیر شدند و ببرکت مقدم
شریف آن حضرت واهب العطایا مال و گوسفندان بسیار بمن ارزانی داشت و دو پسرم هر روز برعی اغنام اشتغال می نمودند و آن حضرت
بعمر چهار سالگی روزی همراه دو برادر رضاعی خود بیرون رفت و هنگام ظهر پسرم ضمره نام فریاد کرده آمد و گفت که دو مرد از هوا آمده محمد را
بر سر کوه برده شکمش را شگافتند باستماع آن من و شوهرم بجانب مرحی دویده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای پسر
ترا چه شد گفت دو مرد و بر دست یکی ابریقی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمرد پر برف بود از آسمان فرود آمده مرا از میان اخوان بر گرفته
و بر سر کوه آورده خوابانیده و سینه ام را تا عانه بشگافتند و درد و الم بمن نرسید بعد ازان یکی احشای مرا بیرون آورده بآب برف شسته باز بجایش
بنهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته دو نیم ساخت و نقطهٔ سیاه آنرا بر انداخت از چیزیکه همراه او بود و گاهی خوشتر و نرم تری ازان ندیده ام
پر کرده و مرا گذاشته بر دو پریده باسمان رفتند حلیمه گوید که او را بخانه برده بخوف آسیب برای رسانیدن بمادرش روانه مکه شدم چون بدروازهٔ
مکه رسیده از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت رفتم و درین اثنا قطعهٔ ابر سفید نازل شده آن حضرت را بر گرفت هر چند

جستم نیافتم و عبد المطلب خبر کردم او با جمیع قریش تفحص نمود آخر در پای درختی نشسته یافت و مرا نعمت فراوان بخشید و در سال ششم آمنه آنحضرت را
بام ایمن که خاصه او بود بمدینه برده یکماه در آنجا بود و از جمیع اقربا ملاقات کرده مراجعت بمکه نمود و در اثنای راه در قریه ابوا رسید و عالم فانی را بدرود ساخت
و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بمکه رسانید و عبد المطلب متعهد حال آن سرور صلعم شد و بعمر هشت سال او عبد المطلب نیز
وفات یافت و هم درین سال فوت نوشیروان عادل و حاتم طائی اتفاق افتاد و ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و لحظه بمفارقت او
رضا نمیداد و در اوائل سال سیزدهم ابوطالب آن حضرت را همراه کرده با کاروانیان قریش تجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل بدو فرسخی
از بصره قریب بصومعه بحیرا راهب فرود آمده پناه بدرختی خشک بردند فی الحال آن درخت تازه و سبز شد قطعه ابر که در راه موافقت حضرت رسول صلعم
می نمود بالای درخت بایستاد بحیرا از بام صومعه نظر کرده تشریف آن حضرت را در درون قافله دریافت و ماحضری ترتیب داده جمیع کاروانیان را دعوت
فرمود قریش آن سرور را در منزل گذاشته بصومعه رفتند و بحیرا بدستور اول آن قطعه ابر را بالای شجر استاده دیده قریش را گفت که بعضی از شما تخلف نموده اند
جواب دادند که جوانی خردسال را برای حفاظت مال گذاشته آمدیم بحیرا گفت آرزوی من اوست او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار
و علاماتیکه در کتب سماوی دیده بود بذات آن حضرت مشاهده نمود و بعد از تناول طعام مهر نبوت در میان دو کتف آن جناب معاینه کرده گفت
هذا سید العالمین و خاتم النبیین پس با بوطالب گفت که او را بشام نبری یهود با او عداوت دارند ابوطالب اندیشناک شده متاع خود را در بصره
فروخته بمکه مراجعت ساخت و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را میل در چشم کشیدند و خسرو پرویز بر تخت نشست و در سال بست و پنجم خدیجه بنت
خویلد رضی الله عنها که در میان خواتین قریش بمزیت جمال و کثرت مال و اصابت رای اتصاف داشت برای تجارت اموال بمردم دادی و سودی که حاصل شدی
بالمناصفه تقسیم فرمودی اما آن حضرت را بقرار آنکه هر چه بدیگران دهد مضاعف آن خواهد داد بمرافقت خزیمه یکی از اقربا و میسره غلام خود بتجارت فرستاد
و چون ایشان بسر حد بصره و شام رسیدند قریب بصومعه نسطورا راهب در پای درختی نزول فرمودند نسطورا نزد قافله آمده گفت که در پای درخت
پیغمبر عالمیان است و هم یهودی ظاهر کرد که آنچه علامت ختمی پناه در توریت دیده ام درین شخص موجود است بالجمله آن سرور تجارت حسب خواهش
نموده مراجعت فرمود و چون آن موسم موسم گرما بود دو مرغ بجهت منع تاب آفتاب تا منزل مقصود بچتر داری آن جناب مشغول بودند
خدیجه با جمیع زنان از غرفه آن حال دیده تعجب نمود و از میسره تمام احوال شنیده راغب مواصلت آن جناب شد و بعد از کلمه و کلام
مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بمهر بیست شتر با محمد صلعم خواستگاری نمود و ورقه بن نوفل باتفاق عمرو بن اسد خطبه خوانده
گفت که چهار صد مثقال طلا خدیجه رض را بر نبی محمد دادم از آنجا که چهار صد مثقال طلا بمقابله پانصد درم است و بهای بیست شتر در آن اوان
همان قدر بود عقد منعقد گشت بعده کنیزگان دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره با مشتری قرین شد و در سال
سی و پنجم قریش بنابر مصلحت چند دیوار خانه کعبه را که بنای خلیل عم بود منهدم ساخته باز بعمارت آن پرداختند آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود و بقول
بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت و باز بنای قریش را عبد الله بن زبیر در ایام حکومت خویش منهدم نموده بنای ابراهیم عم بجای آورد و بعده
حجاج از جانب عبد الملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که نوبتی قحط عظیم در مکه رو نمود در آن زمان ابوطالب
را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی و عباس رض بخانه او در باب اخذ اولاد سخن گفتند او گفت عقیل را بمن گذارید باقی شما دانید

وحضرت ختمی پناه علی را و عباس جعفر را بخانه خود برد و علی بحجر تربیت آنحضرت نشو و نما یافت و در سال چهلم آنحضرت قریب به بعثت خود از حجر و شجر
آوازی شنیدی و فهم بروی غالب شدی و از انجا که بخلوت رغبتی داشت در غار کوه حرا خفته بود جبرئیل امین نازل شده پس از اظهار نام خود فرمود اقرأ گفت ما انا
بقاری یعنی نیستم خواننده جبرئیل او را بفشرد و گفت اقرأ آنحضرت جواب داد بدین نمط سه نوبت فشرده گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
الی آخره بعده جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد وضو ساخت و آنحضرت تعلیم او وضو فرمود و جبرئیل پیش رفت آنحضرت اقتدا کرده دو رکعت نماز
گذارد و این واقعه هفدهم رجب نمود و بعد از آن جبرئیل غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود گفت اینک او را می بینم خدیجه رض
آنسرور را برانوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی آنگاه مقنعه از سر باز ساخته پرسید می بینی گفت نه خدیجه گفت این فرشته است که از نزد خدا تعالی آمده بعد از آن
خدیجه نزدیک پسر عم خویش ورقه بن نوفل که او عالم و بکیش نصاری آمده بود احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت اگر درین قول صادقی محمد پیغمبر خواهد شد و جبرئیل
ناموس اکبر ست که بموسی ع و عیسی ع فرود آمده وحی میرسانید من بعد خدیجه نزد عداس رفت او هم بهم ورقه بیان نمود که تسلی گردید آنحضرت بروز دوشنبه
مبعوث شد و اول کسیکه بشرف اسلام مشرف گشت خدیجه کبری ع بود بعد از آن بروز سه شنبه علی ابن ابو طالب که آنوقت عمر او کرم الله وجهه یازده سال بود
و بعضی ابوبکر صدیق را که سی و هشت سال عمر داشت در اسلام مقدم بر علی نموده اند در معارج النبوت آورده اول کسی که بدولت اسلام مشرف شد
خدیجه بود و از صبیان علی ع و از رجال ابوبکر صدیق و از بندگان بلال و از آزاد شدگان زید رضی الله عنهم بعده بدلالت صدیق اکبر حضرت عثمان رض و سعد رض
و عبدالرحمن رض وغیره ایمان آوردند و جناب رسالت مآب مدت سه سال مردم را در خفیه دعوت میکرد و یکیک و دو دو باسلام در می آمدند بعد از آن دعوت آشکارا کردن
شروع نمود و ولید بن مغیره عم ابوجهل در میان قریش بوفور عقل و کثرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه بنام وی میخواندند روزی نزد رسول الله آمده کلام ربانی
شنیده موی ها بر اندام او راست شد بخانه رفته بترغیب ابوجهل آنجناب را بسحر منسوب ساخت و در سال پنجم عبدالرحمن رض وغیره یازده مرد و چهار زن بحبشه هجرت کردند
و بعد مراجعت آنان از حبشه چون ایذای قریش یوما فیوما در تزاید بود بار دیگر جمعی کثیر صحابه بحبشه رفتند مشرکان برای آوردن آنها با تحف و هدایا نزد نجاشی
پادشاه حبش که نامش اصحمه و نجاشی لقب بود رفتند و نجاشی مکالمه و مباحثه هر دو فریق شنید گفت والله محمد آنکس ست که عیسی ع بمقدم او بشارت
داده و تحفه قریش رد کرد آنها مایوس و منفعل بازگشتند و در سال ششم سید الشهداء حمزه و عمر فاروق بنور ایمان مشرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل
گردید و بروز اسلام عمر رض در بیت الله آمده نماز آشکارا گذارد و قبل از آن مخفی ادا میساختند چون آن روز از حق و باطل فرق شد بنابر سید عالم عمر را
فاروق لقب داد آن وقت عمر آنحضرت سی و سه سال بود و در سال دهم ابوطالب فوت نمود و بعد یک ماه آن خدیجه کبری ع بعمر شصت و
و پنج سال رخت هستی بر بست بعد از آن مشرکان دست تعدی دراز کردند و آن حضرت با زید بن حارثه بطرف طائف رفته اهل
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند ناچار معاودت فرموده در بطن نخله رسیدند و در انجا هفت نفر جن
نصیبین بشرف اسلام مشرف شدند من بعد بسیاری از آنها آمده ایمان آوردند و بعد از رسیدن بمکه سوده و عائشه صدیقه را بعقد نکاح در آوردند
و در سال یازدهم نبوت و هفتم رجب در سرای ام هانی خواهر علی رض پهلو بر بستر نهاده بود که جبرئیل با میکائیل آمده براق که کوچکتر از شتر
و بزرگ از خر در ویش مانند آدمی و دراز دست و پا و از هر دو بالش ساقهای او پوشیده سوار گردانیده بردند و واقعه معراج بعمل آمد و در
سال دوازدهم قبیله اوس و خزرج از اولاد سامو[illegible] یهود یعنی انصار مدینه اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق ششصد [illegible]

بروز دوشنبه هشتم ربیع الاول آن جناب را از مکه معظمه بسوی مدینه منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه آنست که هرگاه انصار در باب نصرت
وامداد عهد وپیمان از ان سرور بستند واکثر اصحاب یک یک ودو دو در مدینه هجرت نمودند کفار بقتل آنحضرت مجتمع شده بدروازه آن جناب مجتمع
گشتند جبرئیل امین ازین معنی اعلام داد آن حضرت جامهٔ خود به علی پوشانید وخود بلباس علی از خوابگاه بدر شده مشتی خاک بر سر مشرکان پاشید وبا ابوبکر
صدیق رض راه همراه کرده در غار موسوم ثور رفته سه شب دران غار ماندند وشب سوم عبدالله دو شتر خریده صدیق اکبر بدر غار رسانید وآنحضرت وصدیق رض
دو یک شتر وعبدالله وعامر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه راهی گشتند وآنحضرت در مدینه داخل شده بمنزل کلثوم اقامت نموده وبنای مسجد قبا انداخت بعد ازان
حضرت علی پیاده در مدینه رفت بعد از چند روز از محله قبا در محله بنی سالم بخانهٔ ابوایوب انصاری نزول فرموده هفت ماه در انجا بود ومتصل آن قدری
زمین خریده طرح مسجد انداخت وزید بن حارث بمکه رفته اهل بیت آن حضرت را به مدینه برد ودرین سال عبدالله بن زبیر از بطن اسماء بنت ابوبکر صدیق
متولد شد وهم درین سال برای حاضر شدن بجماعت اذان مقرر گشت وزفاف عائشه صدیقه اتفاق افتاد وولید وعاص از عظمای کفار بمکه بجهنم پیوستند
وروزهٔ روز عاشوره سنت شد ومیان مهاجر وانصار عقد مواخات منعقد گشت وسلمان فارسی هم درین سال بنور اسلام مشرف گشت واو در سن
عمر سه صد وپنجاه سال داشت ودر سنه سی وسه هجری در مدائن وفات یافت واقعه سال دوم هجرت درین سال روزه رمضان فرض
وصدقهٔ فطر واجب گشت وآن حضرت رو بطرف بیت المقدس نموده نماز میگذارد که آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول
وجهک شطر المسجد الحرام * نازل شد وآنحضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال رو بسوی کعبه آورد ویاران با وی موافقت کردند وآن مسجد را مسجد ذو القبلتین
گفتند بعده دیوار مسجد قبا تغیر داده اند ودرین سال نماز پیشین وعصر وخفتن که دو رکعت بود چهار رکعت مقرر شد وسنت اذان پدید آمد وموذنی به بلال قرار گرفت ومیان
علی وفاطمه عقد زوجیت انعقاد یافت وعبدالله بن جحش با گروهی به بطن نخله رفته بقافله قریش رسید وعمرو بن حضرمی را کشته اموال کاروان را غنیمت گرفته بمدینه
معاودت ساخت وخمس اموال نزد رسول الله آورد وباقی بر یاران قسمت کرد آورده اند که آنحضرت بیست وهفت غزوه شریک مجاهدان بوده اند ازانجمله در نه غزوه کارزار
بعمل آمد وسریه از پنجاه متجاوز شده ودر هر مهم که آنحضرت شریک مجاهدان بوده آنرا غزوه واصحاب را که بجهت محاربه مخالفان ارسال میفرمود آنرا سریه خوانند وهم درین سال
بروز جمعه هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد واهل اسلام سه صد وسیزده نفر بتعداد لشکر طالوت بجنگ جالوت بودند وازانجمله هشتاد نفر مهاجر وباقی انصار وهشتاد شتر
ودو اسپ وشش زره وهشت شمشیر همراه داشتند وشش کس مهاجر وهشت کس انصار دران معرکه بشهادت رسیدند وبریاست ابوجهل قریش نهصد
وپنجاه نفر محارب با هفتصد شتر وصد اسپ بودند وازانها هفتاد کس کفار بقتل رسیدند وهفتاد کس اسیر شدند وازانجمله اسیران عباس
بن عبدالمطلب وعقیل بن ابوطالب وابوالعاص بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله بودند اساری فدیه داده مناص یافتند شمشیر
ابوجهل وشمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود مع خمس غنائم بآنجناب تعلق گرفت بعد ازان ابولهب در مکه بجهنم
پیوست من بعد غزوه یهودان بنی قینقاع واقع شد یهود از اهل اسلام تنگ آمده بیوت وبقاع واموال واسلحه بمسلمانان گذاشته بدیار شام
رفتند بعده ابوسفیان با دویست سوار قریش وفرسخی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت وچند درخت خرما را سوخته راه انهزام پیش
گرفت آنحضرت باستماع آن با دویست نفر از مهاجر وانصار تعاقبش نمودند که منهزمان انبارهای سویق انداختند بنابر آن آنرا غزوه سویق نام
نهادند واقعه سال سوم در اوائل این سال بسمع آن حضرت رسید که طائفه بنی سلیم وغطفان در موضع الکدر مجتمع شده اند بنابر

آنجناب با بعضی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشتند و در آنجا رفته ایشان را نیافته شتران ایشان را در مدینه برده خمس گرفته تتمه بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص دو دو شتر رسید و این غزوه را کدر گویند بعد کعب بن الاشرف یهود کشته شد و ابو رافع در نواحی خیبر حصاری داشت او مشرکان را بمال اعانت مینمود بحکم آن سرور عبد الله با سه کس دیگر بهنگام شب بالای قلعه رفته او را کشته معاودت نمود بعده غزوهٔ بنی ثعلبه چون آن گروه خواستند که در مدینه تاخت آرند لاجرم آنحضرت با چهارصد و پنجاه نفر بموضع ذی امر رسیده تنها بسایهٔ درختی استراحت فرمود و عثور بن حارث سردار آن قوم با شمشیر آمد ار بر بالین آن سرور آمده خواست که ضربی زند حضرت جبرئیل عم دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از دستش بیفتاد سرور کائنات تیغ او برداشته بالای سرش ایستاد عثور از سر عجز کلمهٔ شهادت بر زبان راند و آنحضرت شمشیر را بدو داد او بقوم خود پیوسته آنها را باسلام دعوت میکرد و بعد از آن بامر آنحضرت زید بن حارث با صد سوار در پی صفوان و جمعی از مشاهیر قریش که از راه عراق برسم تجارت متوجه شام بودند رفته اموال آن جماعت که سوای صد هزار درم بود بدست آوردند و درین سال رسول الثقلین ام کلثوم بنت خود را با عثمان رض عقد بست و حفصه بنت عمر فاروق رض و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و بعده غزوهٔ احد چون مشرکان بعد از انهزام از معرکهٔ بدر بمکه آمدند مال کاروان قریش جمع نموده با سه هزار مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر روانه مدینه شدند و در آن وقت ریاست قریش با ابو سفیان تعلق داشت و آنحضرت بدو فرسنگی از مدینه در احد رفت و در آنجا بروز شنبه هفتم شوال جنگ صعب روی نمود در آن غزوه سید الشهداء حمزه و عبد الله و مصعب و حنظله چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت یافتند و سنگی بدندان مبارک رسیده دو دندان پیشین بیفتاد و بعد فرار عبدهٔ اصنام از احد سرور انبیا در مدینه معاودت فرموده و البستگان شهیدان احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب کفار کرد در حمراء الاسد منجمله مشرکان ابو عجره شاعر و معاویه بن مغیره را گرفته بقتل آورد و آن را غزوهٔ حمراء الاسد میگویند

واقعهٔ سال چهارم از هجرت در اوائل این سال سریهٔ ابو سلمه بود و کیفیت آن آنست که بنی اسد میخواستند که در مدینه آمده دست بغارت دراز کنند باستماع آن آنحضرت بگوشمال ایشان ابو سلمه را با یکصد و پنجاه کس روانه فرمود و ابو سلمه در منازل بنی اسد رسیده ایشان را منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته سالماً و غانماً در مدینه مراجعت نمود بعده واقعهٔ رجیع و تفصیل آن آنست که بعد از مراجعت مشرکان از احد سلافه بنت سعد زن طلحه که شوهر و پسرانش در جنگ کشته شده بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم قاتل دو پسر او نزد وی برد شتری بوی دهد سفیان هذلی را طمع آن شد و هفت کس اشرار را بمدینه فرستاد آنها اظهار اسلام نموده به بهانهٔ تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و خبیب و زید و غیره ده کس را همراه کرده بموضع مدره رسیدند و سفیان با دویست نفر مسلح بقصد مسلمانان آمد و عاصم و غیره هشت نفر با کفار مقابله نموده شهادت یافتند و خبیب و زید را در مکه برده بدار آویختند جبرئیل عم این خبر را بآنحضرت رسانید و بایمای آنجناب عبد الله انیس در بطن عرنه رفته سفیان را قتل نموده سرش را در مدینه برد و واقعهٔ بیر معاویه آنست که هفتاد کس اهل اسلام در آنجا رفته با اهل نجد مقابله نمودند و شصت و هشت کس از آنها بدرجهٔ شهادت فائز شدند

واقعهٔ غزوهٔ بنی النضیر اینکه حضرت نبوی در آنجا رفته یهودان را جلای وطن کرده اموال و ضیاع و عقار یهود بآنجناب تعلق گرفت من بعد عبد الله بن عثمان سبط رسول الله و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی وفات یافتند و آنحضرت ام سلمه را بحبالهٔ نکاح در آورد

حال غزوهٔ بدر صغری چنین روایت کرده اند که جناب سید المرسلین با هزار و پانصد کس مهاجر و انصار بقصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول فرموده انتظار بقیمت کسان ان

فروختند چنانچه از هر درمی دیناری سود شد و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده تا بمر الظهران رسیده بعد از قحط و تنگی سال باز گشت آنحضرت
بعد از هشت روز روی بمدینه نهاد دران سفر از مشرکان ملاقات نشد و مرد و زنی از یهود که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم آن سرور سنگسار گردید
و هم درین سال آیت تحریم خمر نازل گشت واقعه سال پنجم غزوه ذات الرقاع بدین نمط است که شخصی با گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده
برسول الله خبر داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری فراهم آورده قصد شما دارند باستماع آن حضرت نبوی با چهار صد کس در شب غره محرم از مدینه بیرون
شده در مسکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف دران موضع
گذاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود غزوه دومة الجندل بدین منوال است که روزی باستماع آنحضرت در آمد که اکیدر بن عبد الملک
حاکم دومة الجندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنا بر آن حضرت بروز دوشنبه ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدان سو نموده
در اثنای راه مواشی مخالفان را بضبط در آورده در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد و گفت که مخالفان آوازه توجه
شنیده فرار ورزیده اند آخر آن شخص مسلمان شده مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گردید بعده غزوه بنی مصطلق است که آنرا
مریسیع نیز گویند حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق بود و بعضی از قبایل عرب در حرب آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور بدریافت
آن با مهاجر و انصار روانه آن صوب شد اکثر اهل نفاق بامید حصول غنایم رفاقت آن جناب نمودند و لشکر اسلام در مریسیع
که نام چاه بنی مصطلق بود منزلگاه ساخت و از کفار مقابله و مقاتله رو داد و بعد از قتل زن و مرد اسیر گردیدند از جمله اسیران دختر حارث جویریه را آنحضرت
بتصرف خود آورد و از عایشه صدیقه منقولست که هرگاه رسول الله بطرفی رفتی میان ازواج قرعه زدی بنام هر که بر آمدی او را همراه بردی و درین غزوه قرعه
بنامم افتاد و دران زمان آیت حجاب نازل شده بود بنا بر آن من در هودج مرتب کردند و بعد از فراغت از جنگ منازل و مراحل پیموده قریب بمدینه وقت سحر کوچ ندای
رحیل در دادند من بقضای حاجت بیرون رفتم و از لشکر جدا افتادم صفوان بن معطل بر ساقه لشکر بود مرا بالای اشتر نشانیده بلشکر رسانید بنا بر آن ارباب نفاق در شأن
من گفتگو میکردند و در مدینه رسیده رسول الله را با خود متغیر یافته بخانه مادر و پدر رفتم الله تعالی ده آیت در پاکی من نازل فرمود رسول خدا چهار کس از ارباب نفاق را
بهر یک هشتاد تازیانه زد و درین سفر بسبب گم شدن گردن بند عایشه صدیقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تیمم نزول گشت قلاده در زیر شتر
یافته شد غزوه خندق که آنرا احزاب نیز گویند چون آنحضرت بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد بیست کس در مکه رفته قریش را بر قتال تحریص نمودند و ابوسفیان
از بنی النضیر و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده با چهار هزار کس و بقولی ده هزار کس قصد نموده از مکه بیرون آمد بدریافت آن جناب سید انبیا با سه هزار مرد در دامن
کوه سلع که قریب بمدینه بود بمدت شش روز خندق حفر کرده لشکرگاه ساخت و بیست روز دران ماند بعضی بیست و هفت روز گفته اند
و دران غزوه شش کس انصار شهید شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و ابوسفیان منکوب و مخذول باز گشت و درین غزوه
بسبب قحط و تنگی و برودت سرما صعوبت بسیار بر اهل اسلام رسید و غزوه بنی قریظه بدین نوع است که بعد از فرار ابوسفیان آنحضرت با اصحاب
کرام در مدینه مراجعت فرموده گرد از سر و روی پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد دران وقت جبرئیل امین رسیده فرمود که چهل شبانروز ملائکه سلاح
نهاده اند برخیز قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندا در داده و فوج فوج اصحاب جمع شدند
و با هزار کس روانه شده وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند و مدت بیست و پنج روز قلعه یهود را محاصره داشتند عاقبت بر یهودان دست یافته

مردان ایشان را که مقصد بودند بقتل آوردند و نخل و هیمه گردان آن کودکان ایشان نهادند و اموال آن جماعت بمسلمانان قسمت ساختند بعد ازان ابوسفیان اعرابی را بقصد رسول الله فرستاد و اعرابی در مدینه رفته مسلمان شد و عمرو بن امیه در مکه رفته دو کس مشرک را قتل کرده در مدینه بازگشت و آن سرور ابوعبیده جراح را با سه صد نفر بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد راه آنها خرما بود نخست هر یک از غازیان روزی یک خرما و در آخر فی یوم به نیم خرما قناعت میکردند بالآخر کار ایشان صعب شد حق تعالی ماهی را بساحل افگند و تا دو ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه با بیست کس بامر آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن اثال را اسیر کرده در مدینه فرستاد و ثمامه مسلمان شد و دران سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه نموده ده کس را کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت **واقعه سال ششم** درین سال غزوه بنی لحیان اتفاق افتاد و آن حضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند که آنجناب معاودت فرمود و من بعد سعد بن وقاص بجانب قاضیه رفته از مشرکان جنگ نمود و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان رفته بغیر از یک اسپ هیچ نیافتند و بشیر بن سوید بجانب بنی حارث رفت و ایشان پناه به بیشه بردند و بشیر بیشه را آتش زده بسوخت و علی مرتضی با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را هزیمت داد و دران پانصد شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد **غزوه ذی قرد** که آنرا اغوار یمامه نیز خوانند از سلمه روایتست که من بوقت صبح در باغ مدینه رفته دیدم که عبدالرحمان بن عتبه با مشرکان شتران رسول الله را بغارت میبردند من در عقب ایشان روان شدم و به تیر یکی از ایشان را مجروح ساختم که دست از شتران باز داشتند و ابو قتاده انصاری عبدالرحمان را کفایت ساخت آنگاه آنحضرت با لشکر اسلام رسید کفار راه هزیمت پیش گرفتند **بیان صلوة استسقا** روایتست که درین سال بسبب امساک باران قحطی عظیم در مدینه رو نمود و آن حضرت حسب درخواست یاران با خلائق بجانب صحرا تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و دعای باران کرد هنوز دران مقام بود که قطعه ابر سفید پدید آمده باریدن گرفت و هفت شبانروز بارید هم درین سال طواف خانه کعبه واجب شد و آنحضرت به نیت عمره گذاردن بمکه معظمه با جمیع اصحاب یعنی یکهزار و چهار صد مرد و ام المؤمنین ام سلمه و هفتاد شتر هدی از منازل الحرام احرام بسته در غره ذیقعده از مدینه بیرون آمده در حدیبیه رسیدند در انجا جمیع مسلمانان از سرور کائنات بیعت کردند و آنرا بیعت الرضوان خوانند بعد ازان از قریش مصالحه گردید و دران مقام شتر از قربان ساخته در مدینه معاودت نمودند و ارسال رسولان بجانب ارباب حکم بر همین منوال ست که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت باید فرمود بنابر آن انگشترین طلا مهر کنند حضرت جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که این فعل بر رجال اسلام حرام ست بر فور انگشترین را از نقره ساختند و مکتوبات بشش پادشاه یعنی به اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز پادشاه عجم و مقوقس والی اسکندریه و حارث حاکم شام و هوده والی یمامه ارسال داشتند نجاشی نامه را خوانده بنور ایمان آورد و جواب نوشته بمدینه ارسال نمود و هرقل صفات رضیه آنحضرت شنیده گفت که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد لیکن گمان نمی برم که از قوم شما باشد و الا بدو ایمان آوردمی بملازمت او مشرف گشتمی و خسرو پرویز بنابر آنکه نام آنحضرت مقدم در مکتوبات مندرج بود برآشفت و نامه رسول را پاره کرد و جواب نوشت و نزد باذان حاکم یمن نوشت که دو مرد را باید فرستاد تا محمد را نزد من آرند و حاکم یمن بانویه نام خازن خود و خرخره نام را بدین غرض بمدینه فرستاد و آن هر دو بخدمت آن سرور رسیده پیغام رسانیدند و آنحضرت فرمود که امروز منزل گرفته فردا بیائید روز دیگر سحرگاه ایشان بخدمت آن حضرت

رسیده فرمود که باذان را خبر دهید که بعد از هفت ساعت شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر خسرو گماشت تا شکمش پاره ساخت و آن شب
شب سه‌شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگوی که عنقریب دین من بر مملکت فارس ظاهر گردد اگر او مسلمان شود
آنچه در تصرف اوست باو بگذارم فرستادگان از مدینه برون آمده به یمن رسیدند و آنچه شنیده بودند به باذان رسانیدند در خلال این احوال مکتوب شیرویه
در باب قتل خسرو و اطاعت باو رسید حاکم یمن برین سخن وقوف یافته بی تاخیر کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارس که در آن
سرزمین بودند دین اسلام قبول کردند و مقوقس حاکم اسکندریه نامه حضرت را یافته تعظیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول اسلام نساخت
و منجمله تحف کنیزکی ماریه قبطیه نام و استری سفید دلدل نام بود و آن بذات حضرت تعلق گرفت و از ماریه ابراهیم تولد شده و بعد از حضرت دلدل بحضرت
علی رسید و حارث والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصد حرب آنحضرت نمود لیکن بممانعت هرقل باز ماند و او در اوان فتح مکه فوت
کرد و حکومت شام بجبله قرار گرفت و هوده حاکم یمامه نامه حضرت یافته بجوابش نوشت که حل و عقد بعضی از دیار شما بمن گذار تا متابعت نمایم حضرت با تمام
آن فرمود که او را اجابت ننمایم هلاک باد او و ملک او و واقعه سال هفتم از هجرت در اوائل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با یکهزار
و چهارصد نفر متوجه گشته بنواحی قلاع خیبر رسید صباح آن که یهود با بیل و زنبیل بمزارع خویش میرفتند ناگاه لشکر اسلام دیده بازگشته متحصن شدند و مسلمانان
یهودان را محاصره نموده شرائط جهاد بجا آوردند و باندک زمانی حصار نطاة و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند چون نوبت بحصار قموص رسید
آنحضرت سرور رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و این صورت تکرار یافت و فتح میسر نشد و آن سرور بزبان گوهرفشان گذرانیدند
که فردا فتح قلعه ظاهر گردد غلغله در میان یاران افتاد که فردا کدام یک را این سعادت حاصل گردد و حضرت علی بنابر عارضه رمد در مبدای حال در مدینه بود
بمفارقت سید عالم مضطربانه بهمان حال در خیبر رسید و فردای آن جمیع اصحاب در خیمه حاضر شدند آن حضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند
که او را درد چشم آن چنان است که پای خود نمی بیند فرمود که او را بیارید یکی از یاران علی را حاضر آورد و حضرت نبوی آب دهن مبارک در چشمانش بریخت
تا عارضه رمد زائل شد و رایت را باو حواله فرموده زره خود باو پوشانید و ذوالفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد علی مرتضی نزدیک حصار رسیده
علم را در توده سنگ نزدیک فرو برد و از جهت حارث یهود از قلعه بیرون آمده مسلمانی را شهید کرد علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و برادرش مرحب که در تهور
و شجاعت در میان مبارزان خیبر نظیر نداشت و نیزه او بوزن سه من بود با طائفه شجعان بیرون آمد و امیر المومنین با وی مقابله نموده چنان ضرب
ذوالفقار بر سرش زد که خود و سر و گردن تا پشت مرکب او بشگافت و هفت کس از روسای خیبر را بقتل آورد و سائر یهود روی بهزیمت بقلعه
آورده در را ببستند و مرویست که حیدر کرار بدر حصار رسیده در را بسود و بیافت و بتائید فرشتگان از جایش برکنده و بمسافت هشتاد وجب از پس پشت
خود بینداخت و بقولی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود یهودان بمشاهده این امر غریب
امان طلبیده هر مردی شتر دار طعام برداشته از آن دیار بیرون رفتند و کنانه بن الربیع والی قلعه قموص یک پوست شتر پر از زر
سرخ و زیور پنهان ساخته بود که بعلت آن کشته شد و اموال و اجناس و موالی و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمانان در آمد صفیه دختر حیی بن اخطب
زوجه کنانه کنیز شده از ازواج سرور انبیا مشرف شد و در جنگ خیبر پانزده نفر از مسلمانان درجه شهادت یافتند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند
بعد فتح هفت قلعه خیبر یعنی قلعه کتیبه و قلعه ناعم و قلعه شق و قلعه قموص و قلعه نطاة و قلعه سیفیه و قلعه سلالم زینب بنت حارث یهودیه زوجه سلام

بزغاله را مسموم ساخته برسم هدیه نزد حضرت فرستاد و آنجناب لقمه بر دهان نهاده باصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا زهرآلود
ساخته است باستماع آن اصحاب ترک طعام کردند مگر بشیر لقمه فرو برده بود رنگش متغیر گشته وفات یافت آنحضرت زینب را طلبیده استفسار نمود جواب داد
که تو پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی مضرتی بتو لاحق نگردد آنحضرت از وی
عفو نمود و فراغ آن سرزمین به یهودان داده تا زراعت کرده نصف ماحصل را به بیت المال رسانند بعده اهل فدک که اقصی بلاد خیبر است نون
بن یوشع یکی از روسای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاد و صلح برین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به آنحضرت و تصرف آنجناب درآید
تتمه بدخل یهودان باشد در ایام معاودت روزی آنحضرت در منزل صهبا سر بکنار علی نهاد که آثار وحی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرتضی
نماز عصر نگذرانیده بود بدعای سید المرسلین آفتاب باز مراجعت نمود متقارن این حال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسیدند بعد یهود
بوادی القری لشکری فراهم آورده بنیت محاربه شتافتند و بزخم تیغ اهل اسلام یازده نفر از یهود بسقر پیوستند و بقیة السیف هزیمت را غنیمت
شمردند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود جزیه قبول کردند و آنحضرت در مدینه رسیده در ماه ذیقعده بعزیمت ادای عمره با دو هزار
مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی با اصحاب طواف بیت الله نموده سه روز در آن بلده
مبارک مانده میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل امهات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت **واقعه سال هشتم** درین سال خالد
بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند از خالد مرویست که در زمانیکه حضرت رسول الله بمکه بود مرا تلاش کرد برادرم مکتوبی بمن
ارسال داشت که حضرت نبوی فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خداوند حسن و جمال است اگر نزد ما آمدی او را عزیز داشتمی ای برادر دولت
اسلام دریاب من بمضمون نامه واقف شده عزم اسلام مصمم ساخته عثمان بن طلحه و عمرو را همراه ساخته در مدینه آمدیم و آن سرور خبر وصول یافته باصحاب
خطاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته درین اثنا من بخدمت رسول الله شتافته کلمه توحید بر زبان راندم مسلمان شدم عرض نمودم آنحضرت
فرمود که اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم اگر تو شفیع باشی بهتر است فرمود الهی از گناهان او درگذر بعده عمرو و عثمان ایمان آوردند **بیان سریه**
سلاسل آورده اند که سید ابرار عمرو عاص را با سه صد نفر بقلع و قمع بنی قضاعه فرستاده فرمود که در وادی القراعه رسیده بر سر آبی موسوم بسلاسل فرود آیند بعده
ابوبکر صدیق و ابوعبیده جراح و جمعی دیگر را بمدد او روانه کرد و آن گروه بعمرو ملحق شده نماز در پس او گذاردند و عمرو بمعیت ایشان بدیار مخالفان رسیده دست
بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه بازگشت عمرو را تصور شد که حضرت پناه او را از همه دوست تر میدارد بزعم آن از رسول الله سوال
کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود عایشه صدیقه گفت سوال از رجال است فرمود ابو وی او و اسامی یاران دیگر بر زبان راند
عمرو دانست که امارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن صرف بواسطه شجاعت و دلاوریست **حال سریه موته** که آن قریه ایست از قرای شام
آنست که حضرت نبوی مکتوبی بحاکم آنجا نوشت و حواله حارث بن عمیر نمود و او را شرحبیل یکی از امرای قیصر قتل ساخت باستماع آنحضرت
سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابو طالب امیر گردد اگر او هم شهادت یابد
عبدالله بن رواحه امیر شود اگر او را همان حال رو دهد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند شرحبیل خبر توجه لشکر اسلام یافته افواج قیصر
و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از صد هزار تجاوز نمودند سپاه اسلام بدریافت آن باهم مشوره نمودند و آن عبدالله بن رواحه گفت که گاهی کثرت

عدو ظفر نیافته ایم در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حقتعالی نصرت داد حالا بر محاربه بجهت باشید کار از دو حال خالی نیست یا ظفر یا شهادت اگر
کشته شویم بهشت نصیب ما شود مسلمانان تصدیق نموده دلیر شده در قریهٔ موته رسیدند و با لشکر شرحبیل مقابله نمودند زید علم برگرفت و محاربه
مردانه نمود آخر بضرب تیر شهید شد بعد از وی جعفر و عبدالله یکی بعد دیگری علم برگرفتند و با کفار محاربه کرده بدرجهٔ شهادت فایز گشتند بن بعد
اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند روز دیگر آن خالد تغیر صفوف نمود مخالفان پنداشتند
که مددی با ایشان رسیده دست بخوف شده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته جمیع را بقتل آورد و از زور نه شمشیر خالد شکست
در آن روز حجاب مرتفع گشته آنحضرت میدان جنگ مشاهده میشد و از حال اهل موته یاران را خبر میداد که زید علم برداشته شهید شد بعده جعفر
علم برگرفت کفار دستهای او را قلم ساخته قتل کردند همچنین احوال عبدالله نیز بیان کرد چون اهل اسلام خالد را بر خود امیر کردند فرمود که شمشیری
از شمشیرهای خدا تعالی علم برداشت و بر دست او فتح شد بنا بر لقب خالد سیف الله گشت و در شان جعفر فرمود که او در بهشت پرید الله تعالی
دو بال یاقوت بعوض دو دست که او ارزانی داشت تا هر جا خواهد بطیران رود بدین وجه او را جعفر طیار خوانند و بعد سه یا چهار روز آن فتح بمدینه رسید
و بسبب تعزیت اهل و اولاد جعفر را آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از آن وقت این قاعده در مدینه اجرا یافت ذکر فتح مکهٔ معظمه که در همین سال هشتم
واقع شده چون بنوبکر باعانت قریش بر بنی خزاعه شبخون زده بیست کس مسلمان را قتل نمودند جناب نبوی بنا بر نقض عهد قریش و تعدی بنوبکر تاریخ
دهم رمضان با لشکر از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعتبه عرض لشکر فرمود و در اثنای راه هفتصد کس مهاجر و چهار هزار انصار و چهار صد بنی اسلم و پانصد کس
بنی کعب و هزار نفر بنی سلیم و دیگر لشکریان با آنحضرت پیوستند چنانچه عدد لشکر اسلام ده هزار رسید و عباس رض با ارادهٔ هجرت از مکه بیرون آمده در بیوت ذوالحلیفه
بخدمت آنحضرت فایز شد و ابوسفیان از مکه بیرون شده بوساطت عباس در موضع مرالظهران که مسافت چهار فرسخ از مکه است بملازمت رسول الله رسیده مسلمان شد
هرگاه سپاه اسلام در موضع خندمه رسید عکرمه بن ابوجهل و صفوان و سهیل با طایفهٔ دلیران با خالد بن ولید مقابله و مقاتله نمودند و بیست کس و بروایتی [illegible] کس
از اهل طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو کس از سپاه خالد بمرتبت شهادت رسیدند بعد از آن اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله در مسجد الحرام رسیده
طواف بیت الله بجا آورده کعبه را از وجود اصنام پاک ساختند گویند که سیصد و شصت بت در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند آن همه را انداخت و بسبیل
و آساف و نایله را بشکستند و عزی را خالد و مناة را سعد منهدم ساختند بعد آنحضرت مثل یوسف صدیق ع بحال برادران یعنی بحال قریش مراعات
و نوازشات مبذول فرمود و تمامت اهل مکه باسلام مشرف شدند ذکر غزوهٔ حنین بعد از فتح مکه است بنی هوازن و بنی ثقیف اندیشیدند
که سپاه و لشکر اسلام بر سر ما نیز خواهد آمد اختیار رفتند با مالک بن عوف نهادند و بعضی قبایل عرب با ایشان پیوستند با مالک با چهار هزار سوار
مع زن و فرزند و اموال و جهات بجنگ مواشی بجانب حنین حرکت نمودند و این خبر بسمع اشرف نبوی رسید با ده هزار مهاجرین و انصار و دو هزار
از اهل مکه بطرف مخالف نهضت فرمود چون فریقین در وادی حنین نزدیک شدند در نگاه لشکر اسلام تنگ بود و مالک از کمین حسبت جنود
اسلام انهزام یافته بجز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند آخر بندای حضرت عباس صد کس مجتمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و لشکر
سپاه اهل ایمان را امداد نمودند تا کفار روبهزیمت آوردند و در حرب حنین چهار کس مسلمان شهید شدند و هفتاد نفر کفار بدوزخ شتافتند شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند زیاده از چهل هزار اوقیه نقره در تحت تصرف ارباب توحید در آمد و فوجی از مخالفان با اوطاس

گریختند و فرقه با مالک بن عوف بحصار طائف و زمره در بطن نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را باوطاس فرستاد تا کار گریختگان حسب دلخواه در ساختند بعد
فتح اوطاس که ماورای فتح حنین است اسما بنت حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بگیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند آنجناب اسما را بغنائم وافره مستظهر
گردانید و بشفاعت وی تمامی قوم بنی سعد که بدست غازیان مقید بودند رهائی یافته مسلمان شدند ذکر غزوهٔ طائف بعد از رسیدن منهزمان
حنین در طائف اهل طائف قوت یکساله آماده کرده محافظت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور آن حضرت تافت
روی بطائف نهاده قریب بحصار بموضع مرتفع که امروز مسجد طائف بر آنست عسکرگاه فرمود و هژده روز یا چهل روز اهل اسلام بمحاصرهٔ آن قلعه
پرداختند دران مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی ازان عبدالله بن ابوبکر صدیق بود بالآخر اهل اسلام بی نیل مقصود از طائف معاودت
نمودند و آنحضرت غنائم حنین را در موضع جعرانه تقسیم نموده نومسلمانان مکه را برای تالیف قلوب بیشتر از مهاجر و انصار حصت ساخت و در دوازدهم ذیقعده
ازانجا احرام عمره بسته بمکه تشریف برده مراسم حج بجا آورده امارت کعبه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و ابوسفیان بن حرب را بر حران بلاد یمن والی
گردانیده بمدینه مراجعت نمود و درین سال زینب بنت رسول الله بدارالبقا رحلت کرد و ابراهیم بن آن سرور از بطن ماریهٔ قبطیه تولد یافت واقعهٔ
سال نهم هجرت بدین نمط است که در شهر محرم آنحضرت جمعی را جهت اخذ زکوة از قبائل عرب که مسلمان شده بودند فرستاد بنی تمیم بدادن زکوة
تعرض نمودند بنابران یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخته بمدینه آوردند و طائفهٔ بنی تمیم در مدینه آمده عذرخواهی نمودند که موجب اطلاق
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار در قبیلهٔ طی رفته بتخانهٔ فلس را ویران ساخته با بسیاری غنیمت از برده
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم در ایشان بود معاودت نمود و عدی بن حاتم فرار ورزید حضرت بنوعی خواهر عدی را نوازش فرموده رخصت
وطن داد او نزد برادر رسیده اخلاق ستودهٔ آن سرور سرور دو جهان گذارش نمود که عدی در مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شد و در روزی رسول الله
بحجرهٔ حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر رفته بود آنحضرت ماریه را آنجا با سر اختلاط کرد و حفصه با اطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من
با کنیزک اختلاط میکنی فرمود ماریه را بر خود حرام نمودم این راز را اخفا دار که حفصه آن را با عایشه تقریر کرد و آنحضرت آن اسرار را بالهام دریافته گران خاطر شد
و ازواج را تا مدت یکماه از صحبت خود محروم ساخت و درین سال عورتی غامدیه سبیعه نام را که از زنا حمل داشت باعتراف زنا نمود بعد وضع حمل باز داشتن طفل
از شیر اتفاق رجم افتاد و واقعهٔ غزوهٔ تبوک بدین نهج است که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه
دارد و دران اوقات در مدینه قحط و عسرت کمال بود و سید عالم فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را از احتیاج سفر معاونت نمایند بنابر
اصحاب دران باب طریق سخاوت مسلوک داشتند خصوص حضرت عثمان ما یحتاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی و زیور خود
صرف لشکر نمود و آنجناب با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب شام نهضت فرمود و بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و مشقت
طی منازل مینمودند چون بموضع تبوک رسیدند بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقعی است بعد از استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن ولید را
با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبدالملک حاکم دومة الجندل فرستاد و خالد بدان صوب شتافت و اکیدر را که جهت شکار گاو کوهی از قلعه
بیرون آمده بود مع اتباعش گرفتار ساخت و از دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهار صد زره و صد برده گرفته مع اکیدر در مدینه آمد اکیدر جزیه قبول کرده
بدومة الجندل رفت و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده کلمهٔ شهادت بر زبان میراندند و احکام اسلام آموختند

معاودت مینمودند واقعه سریه وادی الرمل آورده‌اند که اعرابی نزد حضرت نبوی آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته
داعیه شبخون مدینه دارند بنابرین حسب الامر آنحضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عمرو عاص یکی بعد دیگری امیر لشکر گردیده در آنجا رسیدند و مشرکان
از پی اشجار و احجار کمین ایشان بوده بیرون آمده لشکر اسلام را شکست دادند آخر علی مرتضی بدان طرف شتافته و مال از نهاد کفار برآورده آخر و کلید
حضرت ختمی پناه ابوبکر صدیق و علی مرتضی را بامارت سه صد صحابه بجانب مکه روانه فرمود تا مردم را مناسک حج بیاموزند و از اوایل سوره براءة
تا چهل آیت بر مردم خوانده و این چهار حدیث بسمع خلائق رسانند اول آنکه در بهشت نیاید مگر نفس مومن دوم هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند
سوم هیچ مشرک حج نگذارد چهارم از اهل کفران هر که موافقت نبی او رسول خدا داشته باشد بعد از انقضای مدت چهار ماه اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر بود و در همین حج ابوبکر صدیق اکبر خطبه خواند علی مرتضی قرأت سوره و ادای کلمات اربعه مذکور نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند و درین سال حج
با سه صد و پنجاه نفر بمدینه رسیده مسلمان شدند و بمجلس سید عالم در ذوالحلیفه رفته بتخانه آنجا را منهدم ساخته با خزاین اموال بمدینه معاودت نمودند و درین سال حج
از یمامه بمدینه آمده مسلمان شدند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت بود چون بیمامه بازگشت مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد کیفیت
کشته شدنش عنقریب گذارش خواهد یافت واقعه سال دهم درین نوع است که جناب سید المرسلین علی مرتضی را با سه صد مردم بجانب
یمن فرستاد و ایشان در آنجا غنیمت بسیار بدست آوردند و اکثر اهل یمن را مسلمان کردند و ذکر مباهله اهل نجران و آن چنان است که حضرت
نبوی ترسایان نجران را باسلام دعوت فرمود بنابر چهارده کس نصاری با اراده مباهله در مدینه رسیدند بعد ترک معاودت ملازمت خیر الابرار و سوال و جواب
بسیار ترک مباهله نموده از در مصالحه در آمدند و جزیه قبول کرده معاودت نمودند و درین سال حجة الوداع است و آن چنان است که حضرت رسول الله صلعم چون عزیمت
علم کرده فرمان داد که هر کس داعیه گذاردن حج دارد باید که متوجه شود لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بملازمت آن جناب رو آورد و در روز
در شنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات المومنین فاطمة الزهرا رضی الله عنها متوجه کوچ فرمود و صد و چهارده هزار نفر در آن سفر ملازم رکاب بودند
محمد بن ابوبکر از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بارشاد سید الثقلین عورت خود را بخرقه محکم بسته در احرام ثابت ماند و بعد از طی مراحل در شب یکشنبه چهارم ذیحجه
در مکه رسیده طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بجا آوردند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند بخدمت رسول الله صلعم
اشرف رسانید و در روز پنجشنبه هشتم ذیحجه بمنا رفته شب در آن مقام توقف نموده روز دیگر در عرفات بغایت فصاحت و بلاغت خطبه خواند و شرط نصیحت
بتقدیم رسانید و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن در آنجا گذارده بعد از آن بمزدلفه شتافت و شب در آنجا مانده نماز صبح در تاریکی ادا نموده بمشعر الحرام آمد
و از آنجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و بمنا خطبه مشتمل بر نصایح و غیره بر زبان راند بعده بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی
شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک نحر کرده سر مبارک تراشیده و موی مقدس میان اصحاب و ازواج قسمت نمود
و از هر شتری از هدی خاصه مقداری گوشت در دیگ پخته تناول فرموده بمکه آمده طواف خانه کعبه کرده نماز ظهر و عصر بجماعت گذارده بسر چاه زمزم رفته
مقداری آب آشامید و چند روز در مکه اقامت ساخته عزیمت مدینه نموده در نواحی جحفه رسیده نماز پیشین ادا کرده روی باصحاب آورده
فرموده که مرا بعالم بالا استدعا نموده‌اند میان شما دو امر عظیم میگذارم قرآن و اهل بیت و این دو امر را از یکدیگر متفرق نخواهید کرد تا در
کنار حوض کوثر بمن خواهید رسید بعده بمدینه رسید درین ماه ابراهیم ابن رسول الله صلعم شانزده ماه وفات یافت و روز فوت

ابراهیم آفتاب را کسوف گرفت **واقعه سال یازدهم** آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد و خبر بیماری آن جناب بدور و نزدیک رسید و طائفه دعوی نبوت کردند بعده سید عالم صحت یافته در بروز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر اسامه بن زید را امیر لشکر ساخته فرمان داد که بحرب روم رود و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد روز دیگر داعیه کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت بازگشت آورده اند که سرور کائنات را در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در خانه میمونه تپ محرق و درد سر رو نمود و سائر ازواج در آنجا جمع آمدند حضرت رسالت پناه صلعم ببر امهات المومنین رضی فردای آن به حجره عائشه صدیقه تشریف بردند و روز بروز مرض از دیاد میگرفت و در حین اشتداد مرض صحابه را فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت شما وصیت نامه بنویسم که مخالفت میان اصحاب پیدا نشود بعضی خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند عمر فاروق گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن ما را بسنده است و موافق آن عمل نمائیم و جمعی با عمر رضه درین امر اتفاق کردند و در اثنای این قیل و قال آوازها بلند شد آنحضرت فرمود که پیش من منازعت سزاوار نیست من بعد گفت که وصیت من آنست که مشرکان جزیرهٔ عرب را اخراج کنید و وفود عرب را جوائز و صلات دهید و مهاجرین باهم طریق نیکو سلوک ورزید گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز بمسجد تشریف برده اقامت میفرمودی اما در آخر بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد در آن روزها بموجب ارشاد آنحضرت صدیق اکبر بامامت مردم قیام مینمود و بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شد و قبل سه روز از وفات سید کائنات جبرئیل نازل گشته گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و تو خود را چه سان مییابی فرمود محزون و متالم و روز دوم و سوم باز جبرئیل سوال و جواب بدستور سابق گردید لیکن در روز سوم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجره همایون سید و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت بردر ایستاده اجازت آمدن میطلبد قبل ازین این امر از هیچ احد در نگذشته و بعد ازین صدور نخواهد یافت آنحضرت فرمود او را دستوری ده تا درآید عزرائیل پس از حصول اجازت درآمده زبان بسلام کشاده گفت بنابر فرمان حقتعالی مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت ای محمد مختاری اما حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود چون عزرائیل آغاز قبض روح کرد سکرات موت غالب گشت تا رخسار مبارک گاه سرخ و گاه زرد میشد و در آن زمان قدحی آب نزد خود نهاده دست در آن می برد و بر جبین همایون میمالید تا روح پر فتوح بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت مدت حیات شصت و سه سال بود و وفات بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود علی مرتضی آنحضرت را می شست و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و بعد از غسل اکثر اصحاب بر جنازه نماز گزاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل و قثم و عبدالرحمان آنسرور را در نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و سبب تاخیر دفن میگویند که بنابر وصیت آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهادند تا ملائک وی نماز گذارند من بعد افواج مسلمانان آمده یک یک علیحده نماز ادا کردند و میان اصحاب اختلاف واقع شد که دفن شریف بجای فوت یا مسجد یا گورستان بقیع کنند آخر بجای رحلت قرار یافت و ابوطلحه انصاری حفر گور نمود **ذکر قدری از معجزات آنحضرت** صلعم که بسیار است از انجمله یکی آنکه عتبه بن ابی لهب گستاخی نموده بود بنابر آن حضرت فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی یا بار خدا سگی از سگان خود را بر عتبه گمار اتفاقا همدران آوان عتبه با طائفه قریش به تجارت دیار شام راهی شد در اثنای راه شیری رسیده شکم عتبه را پاره کرد دیگر آنکه باستدعای قریش اشاره انگشت بقرص ماه کرد فی الفور قمر بدو نیم شد و نصفی بجای

خود باند و نعمت دیگر در پس کوه مخفی شد دیگر آنکه صیادی سوسماری را صید کرده بخانه می برد در اثنای راه با آنحضرت در خورد فرمود یا ایها الضب سوسمار بزبان فصیح
جواب داد لبیک و سعدیک ای پیغمبر فرمود عبادت کدام میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا و خاتم النبیین هستی با استماع آن صیاد
کلمه شهادت بر زبان راند دیگر آنکه درختی بامر آنحضرت از پای برجسته نزدیک آمد و بر نبوت آنسرور ادای شهادت نمود دیگر آنکه چاهی خشک شده بود آنحضرت
آب دهن دران چاه انداخت آب چاه بجوش آمد و روزی شتری نزد آن سرور آمد و آن جناب باصحاب فرمود که این شتر میگوید که صاحب من از من
کارها گرفت تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا کشته گوشت من بفروشد آنگاه صاحب شتر را آورده فرمود که این شتر چنین میگوید گفت راست گفته است
بعده آنحضرت شتر را خریده در نواحی مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات باشد سیر کتب مبسوطه سیر نماید اسامی ازواج مطهرات
رسول رب العالمین قال الله تعالی و ازواجه امهاتهم یعنی گفت خدای بزرگ و برتر ازواج نبی مادران مومنان هستند چون تاریخ نکاح جمیع ازواج انجناب
یافته نشد بنابر اسامی جمیع را بترتیب تواریخ نکاح و فوت شان بقلم میدهد اول خدیجه بنت خویلد رض و وی پنج سال قبل از هجرت برحمت ایزدی پیوست دوم
سوده بنت زمعه و وی نزد آنحضرت پیر شد و نوبت خود را بعایشه بخشیده بماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عایشه بنت ابوبکر
صدیق رض که پیش از سه سال هجرت در مکه بشهر شوال بنکاح درآمد و هیچ عورتی بکر غیر از وی بشرف مصاحبت نبوی مشرف نشده و وی بتاریخ هفدهم رمضان
سنه پنجاه و هشتم در مدینه بخلد برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق او بماه شعبان سنه چهل و پنجم ازین سرای فانی رحلت بربست پنجم زینب بنت خزیمه
بعد هشت ماه از آنکه بعز ازدواج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم رحلت گزید ششم ام سلمه بنت سهیل که مادرش عاتکه بنت عبد المطلب بود و وی در سنه پنجاه
و نهم بجوار مغفرت الهی داخل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبد المطلب بود و وفاتش در سال بستم روی نمود هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان
مهر او چهار صد دینار بود و آنرا نجاشی ملک حبشه از نزد خود ادا کرده بود و بسال چهل و چهارم وفات یافت نهم جویریه بنت حارث و لمی در سال پنجاه و ششم
رحلت نمود دهم صفیه بنت حی اخطب از اولاد هارون پیغمبر علیه السلام که در غزوه خیبر بنکاح درآمده بود در سال پنجاه و دوم درگذشت یازدهم میمونه
بنت حارث عامریه که در سال هفتم در مکه معظمه بنکاح درآمد و در پنجاه و یکم برحمت ایزدی پیوست و آنحضرت را پنج سریه بود یکی ماریه قبطیه بنت شمعون
که مسمی بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و از وی ابراهیم بن رسول الله صلعم تولد شد در سال شانزدهم رحلت از جهان فانی بربست دوم ریحانه بنت زید
که داخل سرایا بنی نضیر یا قریظه بود در سال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم رضوی و مهر یک از ازواج طیبات آنحضرت
را پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهار چهار صد درم بود **اسامی اولاد نبی صلی الله علیه و آله و سلم** حدیث نبوی است معرفة آل محمد براءة
من النار و حب آل محمد امان من العذاب یعنی شناختن حق آل محمد و توقیر و تعظیم آل محمد باعث نجات است از دوزخ و حب آل محمد باعث امان است
از عذاب بروایت جمهور مورخین رسول الله را دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمة الزهرا بودند و در روضة الاحباب
پسری دیگر عبد الله نام کرده که بتعظیم طیب و طاهر میگفتند ترقیم ساخته اول قاسم قبل بعثت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت گردید دوم زینب او هم قبل
بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردید و بنکاح ابو العاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود و از وی یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند و علی قریب بلوغ رسیده رحلت نمود و امامه بعد
فوت فاطمه بنکاح علی مرتضی درآمد و از هیچ فرزند بوجود نیامد و زینب بسال هشتم ازین سرای فانی درگذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافته بایمان مشرف گشته
بنکاح عثمان ذو النورین درآمد و پسری عبد الله نام از وی پیدا شده بصغر سن انتقال نمود و رقیه در سال دوم هجرت بعالم بقا خرامید

چهارم ام کلثوم او نیز قبل بعثت متولد شده و بایمان مشرف گشت و بعد فوت رقیه بنکاح حضرت عثمان درآمد و در سال نهم ازین عالم رحلت بربست و ازو هیچیک فرزند
پیدا نشد و قبل ازان رقیه بعقد نکاح عتبه بن ابو لهب و ام کلثوم بنکاح عتیبه برادرش بودند پنجم فاطمة الزهری و قبل پنج سال از نبوت تولد یافت بایمان
مشرف گشت و بنکاح علی مرتضی درآمد و حدیث نبوی در شان اوست ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است
و فاطمه زهرا بعد شش ماه وفات رسول الله بخلد برین شتافت و ازوی سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه بوجود آمدند و
محسن در صغر سن درگذشت و حدیث در شان حسنین است الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند
و حسن در سال پنجاهم هجرت از زهر جعده بنت اشعث زوجه خود وفات یافت و حسین در کربلا بروز جمعه دهم محرم سنه شصت و یکم از دست شمر ملعون مقتول شد
و زینب بنت فاطمه بنکاح عبد الله بن جعفر طیار درآمد و ازوی پسری علی نام پیدا شد و ام کلثوم بنکاح عمر فاروق بود و ازوی پسری زید نام تولد یافت
و رقیه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود ششم عبد الله که بعد از نبوت تولد یافت و بلقب طیب و طاهر ملقب گشت و در طفولیت درگذشت و این شش فرزند
از بطن خدیجه رض بودند هفتم ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمده بعد از شانزده ماه انتقال ساخت حدیث نبوی در شان اصحاب رض مثل اصحابی کمثل
الملح فی الطعام یعنی مثل اصحاب من مانند مثل نمک ست در طعام یعنی چنانکه طعام بدون نمک نیک نمیشود همچنان ایمان بغیر تعظیم اصحاب
درست نمیگردد ایضا من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی هر که دشنام داد اصحاب مرا پس بر آن شخص لعنت خدا است
و لعنت فرشتگان و لعنت تمامی مردمان ایضا من بغض الصحابة و شتمهم فلیس لهم من المسلمین حق یعنی هر که بغض داشت با اصحاب من و دشنام
داد ایشانرا پس نیست برای او حقی در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست

فصل ششم ذکر خلافت ابوبکر صدیق رض

آورده اند
که بعد از رحلت جناب نبوی مقربان در منزل همایون مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق
گفت که انصار در سقیفه بنی سعد جمع شده میخواهند که امر ریاست در قبضه سعد بن عباده نهند باستماع آن عمر و صدیق اکبر رض بتصور آنکه مبادا خلل
در شریعت راه یابد حضرت رسول الله را بحال خویش گذاشته بمعیت ابو عبیده جراح در سقیفه بنی سعد رفتند و ابوبکر گفت ای انصار محمد بجوار رحمت
باریتعالی پیوست اگر کسی متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین راه یابد پس لازم که در نسبت فضیلت مهاجر و انصار مشورت نموده در هر کسیکه شایسته
ریاست باشد اتفاق نمائید سعد گفت فضیلتیکه در انصار ست احدی را نیست چه پیغمبر شهر ما را سرای هجرت خود نمود ما او را و اصحاب او را از شر دشمنان
صیانت نمودیم و در راه خدا جان و مال بذل نمودیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت انتقال فرمود سزاوار ایالت انصار خواهند بود نه دیگری
ابوبکر رض گفت ای معشر انصار در فضائل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش را در میان عرب شرف و منزلتی هست که دیگری را نیست و هرگز انقیاد
و اطاعت نه بندند مگر وقتیکه کسی از قریش متصدی این امر گردد پس مناسب آنست که امارت در میان ما و وزارت در میان شما باشد
عمر گفت نشنیده که حضرت رسول فرموده که الائمة من قریش ولا یکون هذا الامر الا فیهم یعنی امر خلافت و ایالت جز در قریش نخواهد بود بشیر بن سعد گفت
که این حدیث را نشنیده ام ولیکن میدانم که این مهم بکی از ایشان قرار گیرد ابوبکر گفت من این کار را بجهت خویش نمیخواهم و طریقه آنکه با یکی
ازین دو کس یعنی عمر و ابو عبیده بیعت کنید ایشان گفتند علامت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو یار غار و صاحب رسول خدائی با وجود فضیلت تو
دیگری را چگونه اختیار کنیم بعد از قیل و قال بسیار همه بخلافت ابوبکر رض راضی شده و بیعت کردند و روز دیگر ابوبکر رض بالای منبر رفته خطبه خواند و آنروز بیعت

عام واقع شد و در کیفیت بیعت علی مرتضی اختلاف است بعضی گویند که علی بیعت نکرد و در تحفه مذکور است که علی مرتضی باتفاق اصحاب بیعت بابی بکر نموده
بحالیکه بود بتعجیل از خانه بیرون آمده به صدیق اکبر بیعت نمود چنانچه ابوسفیان بن حرب پیش از بیعت با علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم
متعهد امر حکومت باشد تا من این وادی را از سوار و پیاده مملو گردانم علی او را تنبیه نموده گفت تو همیشه در جاهلیت فتنها انگیخته حالا هم میخواهی که در اسلام فتنه
احداث کنی و صدیق اکبر بعد از تقرر بامر خلافت اسامه را با لشکری که حضرت رسول الله نامزد فرموده بود روانه شام کرد و اسامه باشاره آنجناب بدان موضع
که پدرش پدر را کشته بودند رفت و از قاتلان پدر انتقام کشید و بعد از چهل روز بمدینه رسید بعده اسود بن عیسی که در فن شعبده مهارتی داشت در یمن دعوی
نبوت نموده بشیرین باذان حاکم یمن را بقتل آورده در ولایت یمن استیلا یافت فیروز او را بقتل رسانید و مدت استیلای او سه ماه بود و طایفه اعراب
سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت منذر و مسیلمه کذاب دعوی نبوت کردند بنابر صدیق اکبر در سال دوازدهم هجری خالد را امیر
لشکر ساخته با سه هزار کس روانه فرمود و خالد جنگهای مردانه نموده اکثر لشکر طلحه را بقتل رسانید و طلحه فرار ورزیده بدیار شام رفته التجا بملوک آنجا برد آخر الامر
بدولت ایمان استسعاد یافت و بعد از خروج طلحه سلمی بنت مالک را هوس حکومت در سر گرفت و مرتده شد و جمعی کثیر از قبایل هوازن و غطفان متابعت
وی نمودند و خالد در آنجا رفته سلمی را بجهنم فرستاد و سجاح زنی نصرانیه بود که بوسیله فصاحت و بلاغت مجموع بنی ثعلبه را مصدق نبوت خود گردانیده
و باعث عصیان و سرتابی در باب جنگ نموده بسیاری را بقتل رسانید بعد از آن لشکر بجانب مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه هم از یمامه با لشکری گران
بسویش متوجه شد و رسولان از هر دو جانب آمد و شد نمودند آخر سجاح نزد مسیلمه رفته بنکاح او در آمد و بعد از مباشرت زناشوی بقوم خویش پیوست از ازدواج همچو
حرکت قبیحه او از کرده خویش پشیمان شده بقبایل خود باز گشتند و سجاح با چهار صد نفر در موصل رفت آخر بحلیه ایمان محلی گشت و خالد مالک بن نویره
یکی از سرداران سجاح را گرفتار آورده بکشت و زنش را بنکاح خود در آورد بعد از آن خالد در یمامه رفته از مسیلمه کذاب جنگ صعب نموده او را مع هفت هزار کس از اهل البوار فرستاد
و در آن معرکه یکهزار و دویست کس مسلمان شهادت یافتند بعده خالد بجانب عراق عرب و شام رفته اعدای دین را مقهور و اعلای اعلام شریعت غرا بمعنی نمود و در
اندک فرصتی ماده نزاع و خصومتی که در ولایات حادث شده بود مرتفع گشت چون مدت دو سال و سه ماه و هفت یوم از خلافت صدیق اکبر بگذشت بیمار گشته عمر فاروق
را خلیفه ساخته بروز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخره سنه سیزده هجری بعمر شصت و سه سال از این عالم فانی رخت هستی بربست و در حجره عایشه صدیقه نزد قبر سید الثقلین
مدفون گشت آنحضرت با رسول خدا دو سال و دو ماه و پنج روز خرد و بعمر سی و هشت سالگی مسلمان شده بود و جناب رسول الله در شان او فرموده
انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستیکه تو ای ابابکر اول آن کسان هستی که داخل بهشت شوند از امت من ایضا در شان
ابوبکر انت صاحبی علی الحوض و صاحبی فی الغار یعنی تو ای ابابکر صاحب منی بر حوض کوثر و صاحب منی در غار و در آیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار
آمده صدیق اکبر را در زمان جاهلیت دو منکوحه بودند یکی قتیله بنت عبد العزی که عبدالله و اسماء ذات النطاقین از و متولد شدند دوم ام رومان بنت
عامر که عبدالرحمن و عایشه از وی بوجود آمدند و در زمان اسلام نیز دو زن در فراش آنجناب بودند یکی اسما بنت عمیس که محمد مرثی از وی متولد شد
و دیگری حبیبه بنت خارجه انصاری و این عورت در حین وفات آنجناب حامله بود و دختری آورد و در زمان خلافت آنحضرت عمر بن خطاب
قاضی و عثمان بن عفان و زید کاتب بودند و عمال در مکه عتاب بن اسید و در طائف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه
و در حضرموت زیاد بن ولید و در نجران جریر و در سواد عراق مثنی بن حارثه و به شام ابوعبیده جراح و شرحبیل و یزید بن ابوسفیان اما

این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن ولید بودند و در حین فوت آنحضرت صلعم خالد بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشت **ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه** چون خلافت بعمر فاروق رسید فرمود ابوبکر صدیق را خلیفهٔ رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گوئید سخن دراز گردد پرسیدند که ترا بچه نهج خطاب کنیم گفت شما مومنانید و من امیر شما ام اگر مرا امیر المومنین گوئید می شاید سایر مسلمین اقبال آن نموده آنجناب را امیر المومنین میگفتند و بعد از آن هر که بخلافت نشست بخطاب امیر المومنین مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشسته بعزل خالد ابو عبیده جراح را امیر لشکر ساخته نامه نوشت باید که ابو عبیده خالد را بمعاونت خود و طائفهٔ سپاه را بمحاصرهٔ دمشق نگاهداشته باقی را بجانب حمص فرستد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشیده در عقب خالد نماز میگزاردانید آخر خالد از عزل خود آگاه شده با بو عبیده گفت که چرا مرا ازین معنی خبر نکردی گفت امارت و حکومت نزد ارباب خبرت آن قدر ندارد که دو برادر در سر آن نزاع کنند ترا بر جمیع سواران امیر گردانیدم با دل قوی بلهم محاصره قیام نمائی خالد باستمالت ابو عبیده در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نموده کار بر اهل حصار دشوار گشت و با لشکر گران از شهر بیرون آمده صف کشیدند میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد آخر نسیم فتح بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعدای دین کشته شدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بقیة السیف قلعه گیر شدند آخر صد هزار دینار و مفاتیح دمشق تسلیم با بو عبیده نموده برین نهج صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار جزیه بدهند و ابو عبیده خمس غنائم را بمدینه فرستاده باقی را بر لشکر قسمت فرمود و از کیفیت فتح امیر المومنین را آگاه ساخت و عمرو عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین و اردن روانه نمود باستماع آن اهالی آن دیار مستعد جنگ شده قاصدی نزد قیصر فرستادند و قیصر بطارقه را با بیست هزار مرد شمشیر زن بمعاونت سپاه فلسطین روانه کرد و عمرو عاص بر وصول لشکر روم ابو عبیده را اطلاع داد و او شان خالد را با نه هزار سپاه بجانب بعلبک ارسال داشت مخالفان بدریافت آن در مقام مقابله و مقاتله صف آرا شدند و از طلوع آفتاب تا زوال آن روی زمین از خون دلیران لاله گون شد و جمعی کثیر کفار بدار البوار پیوستند و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم نامحصور بدست مسلمانان افتاد و خالد مجموع آنرا با فتحنامه بخدمت ابو عبیده ارسال داشت و خود با لشکر جرار بجانب فلسطین براهی شد و رومیان از فلسطین بیرون آمده موضع فحل را معسکر ساختند درین اثنا ابو عبیده جراح هم با طایفه از دلیران بخالد و عمرو عاص پیوست و بعد از سوال و جواب بیقین مهم بمحاربه قرار گرفت و بدلیری و مردانگی خالد و دیگر بهادران نسیم فتح بر لشکر اسلام وزید و یازده هزار مرد از لشکر ترسا داخل جهنم گشتند و زمرهٔ پناه بحصار فحل بردند و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریختند و غنیمت موفوره بدست اهل اسلام درآمد در آن معرکه شصت هزار مرد سپاه هرقل بودند و مسلمانان زیاده از سی هفت هزار نبودند و ابو عبیده شهر حمص را محاصره فرمود اهل شهر بیرون آمده مقابله نمودند اما از تیغهای اهل اسلام خلقی کثیر ازیشان بدوزخ پیوستند بقیة السیف بحصار درآمده فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند و مفاتیح دروب تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اندوهناک شد و از اطراف و جوانب سیصد هزار مرد را جمع ساخته بسرداری باهان روانه کرد و باهان بشهر یرموک رسیده لشکرگاه نمود و اهل اسلام بکثرت اعدا ترسیده طلب مدد از خلیفه نمودند آنجناب سعید و ابو سفیان را با یکهزار مرد بمدد ابو عبیده روانه ساخته فرمود که ظفر بر بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مسلمانان ازین معنی قوی دل شده صف آرا گشتند ابو عبیده فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید خالد تجاوز ننمایند و پیادگان تحت هاشم بن عتبه باشند و بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دست از جان شسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند اول قیس انصاری در رزمگاه رفته سر یکی از ترسا بالضرب شمشیر بریده بر نیزه آویخت پس بعد شخصی باشارهٔ خالد در صف رومیان تاخته چهار صف ایشان را بر هم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع اینحال بسیاری از مشرکان از جای برجستند و خالد با دو هزار مرد دریائی در معرکه نهاده مجموع ایشان را بدوزخ فرستاد بدریافت آن رومیان دست

بر تیر و کمان بر فنعه و تیری بچشم مالک رسید از آن روز لفظ اشتر بر او اطلاق گردید او بر سر غضب بر صف اعدا تاخت و چند کس را بر خاک مذلت انداخت اما
و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص حملهای متواتر نمودند و عکرمه بن ابو جهل پیاده بجنگ پیوست و بسیار رومیان را بجهنم فرستاد آخر بعز شهادت
فائز گشت و مجاهدان دین بجد و جهد مخالفان را از جای بر داشتند حتی که رومیان از صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و درین معرکه از اعیان
و مشاهیر روم هفتاد هزار کس بقتل آمدند و در میان جنگگاه ماهان را مرده یافتند چون خبر شکست و انهزام لشکر بقیصر رسید از شهر انطاکیه بر جناح
استعجال بجانب قسطنطنیه رفت بعد از آن ابو عبیده بجانب حلب رفته بظاهر شهر لشکرگاه ساخت اهالی حلب بمصالحه در آمده جزیه قبول
کرده درها کشادند و آن شهر در تحت تصرف مسلمانان در آمد من بعد مالک اشتر با هزار سوار در بند روم رفت و مخالفان با سی هزار کس متقابل
مالک ساختند او از کثرت اعدا اندیشید و صف آرا گردید و چند کس را از دست خود کشت باقی راه انهزام پیش گرفتند و فردای آن حسب الطلب ابو عبیده مراجعت
نمود ابو عبیده چند روز در شهر دمشق آسوده حسب حکم امیر المومنین عمرو عاص را در سال پانزدهم هجری بایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار دارد فرستاد اهالی
آن بلده طلیعه اول متحصن شدند بعده با لشکر عظیم بیرون آمده جنگ آغاز کردند و در یکساعت جمعی کثیر بقتل آمدند باقی عاجز شده روی بگریز نهادند و باز قلعه گی
گشتند و ارطیون یکی از علمای نصاری که از جانب هرقل حاکم آن دیار بود گفت که این بلده بدست آن کس مفتوح خواهد شد که نامش سه حرف باشد
عمرو عاص کیفیت این واقعه با امیر المومنین اطلاع داد لهذا آنحضرت علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شد چون بشهر جابیه رسید
ارطیون بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت علما و احبار و اهالی آن دیار بملازمت آنحضرت رسیده جزیه قبول کردند و درهای بیت المقدس
بر روی اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص نوشت و ارطیون بدریافت توجه عمرو بمصر در روم رفت عمرو بمصر رفته
بر سر ریغت نشست و امیر المومنین از مهمات شام پرداخته در هر یک از بلاد والی مقرر ساخت و ابو عبیده را بر همه حاکم گردانیده بمدینه معاودت فرمود چون
بحسن اهتمام خالد اهل اسلام بر سپاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت و آوازه جلادت او بدیار عرب انتشار یافت لهذا یکی از شعرای
بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرد و خالد مبلغ ده هزار درم برسم صله بوی بخشید و طائفه اهل حسد این خبر را بسمع خلیفه با این تقریر رسانیدند که خالد
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میدهد و گاهی صد هزار درم وجه کابین عورتی مقرر میکند با استماع آن فاروق اعظم امر فرمود
که ابو عبیده نصف تملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابو عبیده بدان موجب عمل آورد و هرگاه خالد بمدینه رسید دیگر هم هزار درهم که نزدش بود اضافه
بیت المال کرد بعده بمرض موت گرفتار شده گفت که آرزوی شهادت بود آن دولت دست نداد وصیت میکنم که اسپ و سلاح و غلام مرا در مدد
اهل اسلام بمحاربه اعدا صرف نمائید و بعد رحلت خالد بغیر از اسپ و سلاح و غلام چیزی دیگر متروکه او برنیامد و امیر المومنین بفوت او تاسف نمود

واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابو عبیده بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس فرستاد و رستم فرخزاد امیر الامرای فارس
جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلاقی فریقین قتال واقع شد و دست اول جالینوس منهزم گشت من بعد بهمن بمدد
جالینوس آمده مقابله نمود و فیلی را پیش کرد و بعضی عربان را از خرطوم فیل و برخی را زیر پا انداخته هلاک ساخت و فیل چون شان خود شان بهر جانب
حمله می آورد از مشاهده این صورت خوف بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافت و ابو عبیده از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرد و خرطوم او را بضرب شمشیر قطع نمود و بعضی
که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند چون ابو عبیده خواست که قدم باز پس نهد پایش بلغزید و فیل بر او افتاد که او حیات

طبی را وداع کرد بعد از آن طایفه از اشراف عرب یکی بعد دیگری رایت برگرفته سعی و کوشش ساختند بقصد دلیس چنان شتافتند آخر مثنی بن حارثه
با تتمه فوج فرار ورزیده مکتوب بمدینه ارسال داشت امیر المؤمنین عمر رض در اوائل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله را با سپاه جرار در فارس روانه
نمود و مهران از جانب پوران دخت بنت پرویز زیاده [ده] هزار مرد بمقابله جریر نامزد گردید و در نواحی حیره تقارب فریقین دست داد و دران معرکه مهران
بقتل رسید و دلاوران عجم هزیمت را غنیمت شمردند مسلمانان دست بغارت و تاراج گشودند بعد از آن مثنی بدیار انبار رفته قلعه انجار را فتح نمود
و نقد و جنس بازار بغداد را بحوزه تصرف در آورد و تاجران فارس و اهواز و سایر بلاد تظلم بمدائن بردند بنابر آن پوران دخت فرمان داد که رستم بحرب
سپاه عرب رود رستم این معنی را مکروه دانسته با عیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی است بقول آنکه بیت نکوئی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان * عظمای فارس متفق شده یزدجرد بن شهریار را بمدائن برده بحکومت نشانیدند چون امر سلطنت برو قرار گرفت حضار با
لشکر فرمان داد و در خزاین کشاده بر سپاه بخشود و باهالی عراق نامها نوشت که عرب را هر جا بیابند بکشند و مثنی قاصدی فرستاده امیر المؤمنین را
ازین معنی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار مرد گسیل ساخت و سعد رض در سال پانزدهم بقادسیه رسیده لشکرگاه نمود چون پیش از
رسیدن او مثنی جهان فانی را پدرود کرده بود سعد بعد انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح در آورد و حسب التماس یزدجرد چند کس
را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد کلمه و کلام بسیار مهم بجنگ قرار یافت و یزدجرد رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار مرد بمقاتله نامزد و محاربه نمود
بمقام قادسیه چهار روز مقابله و مقاتله فیما بین افواج عرب و عجم روی داد و در روز اول از نماز پیشین تا خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود
و آن روز را اهل حجاز روز ارماث گویند و در بامداد روز دوم که آنرا یوم اغواث خوانند شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی ده هزار کس بمدد سعد وقاص
از نزد ابو عبیده جراح رسیدند و از صباح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکر با هم بود بعد از آن بمنازل فرود آمده هر یک از دو فریق فوجی را
بامر حراست برگماشتند بامداد روز سوم که آنرا روز اغماس نامند دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از خونها که دران فضا معرکه دریای خون
مرئی میشد و اهل جوش چنان سخت کوش بودند که در شب لیلة الهریر که عبارت از شب چهارم محاربه است دست از تیر انداختن باز کشیدند و دران
شب تا روز قبائل عرب حملهای متعاقب کردند و از صباح روز چهارم تا نماز پیشین تردد بکار بردند و دران هنگام بادی صعب وزیدن گرفت
و غباری تند برخاست و سایبانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بلند انداخت و رستم در سایه استری که برو تنگی از زر حمل بود بنشست دلیران عرب رسیده
شمشیری بر نطاق استر زدند که تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بود افگند هلال بن علقمه از اسپ فرود آمده
پای رستم را از آب بیرون کشید و سر او را از بدن جدا ساخت و سعد سلب رستم را بهلال ارزانی داشت و از انجمله تاج رستم بصد هزار درم می ارزید
و جالینوس را زهره بن حویه قتل نمود و سلب او که هفت هزار درم را بود تصرف کرد و دران معرکه هر مسلمانی مشرکی را کشت بموجب حکم سعد رضی الله عنه
سلب او از آن آن مسلمان شد و درفش مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ندانسته آنرا بسی هزار دینار بفروخت و بهای آن دو
دو صد هزار درهم بود و دران جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد شهید گشتند و چندان امتعه و اقمشه و زر نقد
بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و ده خروار کافور بدست اعراب افتاد آنرا نمک گمان بردند و بعد از تحقیق
بعوض نمک کافور را هم سنگ آن میدادند ابو حنیفه دینوری گوید که قبل از انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را با سپاه گران بمدد رستم

فرستاد و با بعضی از شهریاران بمنزل دیر کعب ملاقی شد و در انجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب بر نهمتی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند و بعد از
مقابله زهیر بن سلیم نخارجان را بقتل آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل برآوردند و مخالفان هزیمت را غنیمت شمرده در هیچ منزل تا مداین توقف
نمودند بعد ازین فتح سعد بن وقاص شخصی را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و درآن اوان فاروق اعظم تنها هر روز پیاده در بیرون مدینه بسمت عراق رفته از هرکه
ملاقات میشد حال مجاهدان می پرسید روزی چشم او برسر سواری افتاد و آواز برآورد که چه خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان ذلیل و خوار
گشتند باستماع آن مسرور شده سجدهٔ شکر بجا آورد و پیاده همراه سوار بمدینه بازگشت و بعد از کشته شدن رستم یزدجرد بن شهریار آنچه توانست از نقد و جنس امتعه
مصحوب خود بیرون آورده بطرف جلولا رفت و خورزاد برادر رستم را در مداین گذاشت و در سال شانزدهم لشکر اسلام دجله را عبور نموده قریب بمداین رسیدند
و خورزاد لشکر آراسته با سپاه عرب مقابله کرده منهزم گشته در هنگام شب متوجه جلولا گشت و سعد وقاص عباس بن اعثم را در عقب گریختگان روانه فرموده خود بمداین رسید
و چندان اموال بدست اهل اسلام افتاد که عشر عشیر آن متصور نبود و منجمله از غنایم مداین بساطی زربفت در خزاین کسری یافتند شصت گز در شصت گز که از جواهر قیمتی
و سایر جواهر مرصع بود آنرا بمدینه ارسال داشت فاروق اعظم بساط را قطعه قطعه فرموده بر مهاجران قسمت نمود از انجمله برابر کف دست بحصهٔ علی مرتضی رسید
آنجناب آنرا بقیمت هشت هزار درم بفروخت و یزدجرد مهران بن بهرام را با سپاهی گران بجنگ سعد نامزد کرد و هاشم بن عتبه با دوازده هزار سوار در آنجا رفته
با ایشان مقابله ساخت سپاه عجم هزیمت خوردند و چندان اموال و دواب بدست مسلمانان شد که فقرای لشکر توانگر گشتند و سعد وقاص خمس اموال را
جدا کرده با فتحنامه در مدینه ارسال داشت و حضرت عمر اموال را بقدر درجات قسمت نمود یعنی اهل بدر را پنجهزار درم و اهل حدیبیه را چهار هزار و هرکسی که بعد از آن
ایمان آورده بود سه هزار و کسیکه در قادسیه مسلمان شده او را هزار و پانصد و دیگران را هزار درم تعین نمود و امام حسن و حسین و اباذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت
اگرچه آنها ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار و هر یک از ازواج رسول الله را ده هزار دینار بخشید و عایشه صدیقه را بر همه ترجیح داد من بعد سعد وقاص
بموجب ارشاد امیر المومنین رخت اقامت بدیار انبار کشید هوای آن موضع سازگار نیامد در موضع کوفه از نی خانها ترتیب داده اقامت ورزید اتفاقا
آتش در منازل افتاد هشتاد عروس ماه پیکر بسوختند بنابر رخصت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت و بایمای آنجناب عتبه بن غزوان بجانب ابله رفته
بنابر سد ورودی راه شداید عجم و ملک هندوستان در سنه یازدهم بنای بصره نهاد و بعرصه سه سال باتمام رسانید و حکومت آن شهر بمغیره بن شعبه تعلق گرفت
و بعزل او ابوموسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن هر دو شهر عظیم معمور گردید گویند در سال شانزدهم هجری فتح جلولا دست داد و درین سال
آن حضرت بوضع تاریخ هجری در میان است امر فرمود و در سال هیزدهم هجری علت طاعون در شام شیوع یافت و دران ابو عبیده و یزید
بن ابوسفیان و سهیل بدار البقا خرامیدند و امیر المومنین عمر معاویه بن ابوسفیان را بامارت شام سرفراز گردانید و در سال نوزدهم
فاروق اعظم سرای عباس و مروان را خریده مسجد رسول الله را وسیع ساخت و در سال بستم بنابر شکایت اهل کوفه سعد وقاص را بمدینه طلبید
به عمار بن یاسر امارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم حرب صعب دست داد و نعمان بن مقرن امیر لشکر اسلام شهید شد و کفار هزیمت
یافتند و بعد ازین فتح عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بجای عمار مغیره بن سعد امیر کوفه گردید و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان
و همدان و ری و قومس و دامغان دست داد و حاکم مازندران و گرگان و دهستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سوم ساریه
بن زنیم بدار الملک فارس رفته مدت دو ماه آن شهر را محاصره داشت آخر حاکم آن شهر از گرد آن لشکر استمداد نموده از دو جانب ارباب

هدایت را گرفتند اتفاقاً آن روز روز جمعه بود و عمر فاروق در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت و از نور باطن حال آن دو لشکر بروی مکشوف شد و همت
بر تقویت مجاهدان دین مقصور گردانیده ندا در داد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق جل و علا این صورت را بگوش ساریه و سپاه رسانید ایشان بموجب
فرموده خودها را بدامن کوه کشیده بجد و جهد با کفار کارزار نموده آنها را فرار ساختند و فتح آن کشور بدین همت فاروق اعظم علاوه فتوحات دیگر گشت
و در زمان خلافت آنحضرت قوت و شوکت امت حضرت خاتم الانبیا بمرتبه رسید که سی و شش ۳۶ هزار شهر و قصبه مفتوح شدند و چهار هزار کنشت
منهدم و بجای آن مساجد تعمیر یافتند و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب گردیدند * **ذکر شهادت فاروق اعظم رض**
در اخبار آمده که در آخر ایام حیات آنحضرت کعب الاحبار بعرض رسانید که باستعداد سفر آخرت بپردازد و مراسم وصیت بجای آرد که عمر تو زیاده از سه ۳ روز
باقی نمانده چون آنحضرت مطلق ضعف و الم در بدن مبارک محسوس نمیفرمود ازین سخن تعجب نموده گفت این معنی ترا از کجا معلوم شد جواب داد
که از توریت و دران اوقات غلام مغیره بن سعید فیروز نام که او را ابولولو میگفتند و او ملت نصاری داشت بخدمت آنحضرت رسیده عرض نمود که خواجه ام
هر روز مبلغ کذا از من میستاند حکم کنی تا چیزی تخفیف کند فرمود شنیده ام که تو آسیا گردان میتوانی ساخت چه باشد که گر برای آرد کردن غلات بیت المال
آسیائی ترتیب بدهی او از سر خشم جواب داد که برای شما آسیائی سازم که تا قیامت یادگار باشد فرمود که این غلام مرا بکشتن وعده داد و صباحی که آنجناب
در مسجد بادای فریضه اشتغال نموده و مردم را امامت میکرد ابولولو از جانب محراب دویده از خنجر شش زخم بر بدن مبارک زد و از انجمله زخمی در تحت ناف
واقع شده کارگر آمد و چند کس دیگر را هم زخمی نمود آخر کارد بر گلوی شوم خود رانده بدوزخ شتافت بعد ازان امیر المومنین را از مسجد برداشته بخانه بردند و از حیات
ناامید شده التماس نمودند که شخصی را درین مهم تعیین کنید جواب داد که این بار گران در حیات برداشتم بعد از فوت چگونه توانم برداشت گفتند بخلافت
ولد تو رضا میدهیم فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی تحمل این بار گران کند و در روز جزا موجب شرمساری شود بعد ازان فرمود شایسته منصب خلافت شش
کس اند عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن لیکن ما در هر یکی عیبی می بینیم و بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم یعنی عثمان خویشاوند دوست و علی فراخ دست
و طلحه متلف و زبیر تندخو و عبد الرحمان خویشتن دار و سعد مسرف هستند باید که از اصحاب سته شخصی را اختیار کنید و با ابوطلحه انصاری فرمود که بعد از فوت من
پنجاه نفر بر اصحاب شوری موکل باشید تا بسرعت مهم خلافت قرار یابد و اگر سه کس از شش کس باشند جانب سه کس که عبد الرحمان در میان آن باشد ترجیح نمائی
و پسرم عبد الله دران مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و بعد از فراغت وصیت بروز شنبه سلخ ذیحجه سنه بیست و سوم هجری باعلی علیین شتافت و در روضه
منوره رسول الله در پهلوی قبر ابوبکر صدیق رض مدفون گردید و رض سیزده ۱۳ سال از رسول ثقلین خرد و بسن سی و سه ۳۳ سالگی باسلام در آمد و عمر آنحضرت شصت
و سه سال و در خلافت ده سال و شش ماه و چهار یوم و فاروق و امیر المومنین لقب آنجناب بود در شان او رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر بن الخطاب یعنی اگر بعد من نبی بودی هر آئینه بودی عمر ایضاً ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه یعنی خدایتعالی پیدا کرد راستی بر زبان عمر و دل او
ایضاً ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض
فابوبکر و عمر یعنی نیست هیچ نبی مگر آنکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اند اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل و دو از اهل زمین ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما اند * **تفصیل اسامی ازواج و اولاد عمر بن خطاب رض** اینست گویند که آنجناب در مدت حیات شش زن در حباله نکاح آورد اول
زینب بنت مظعون که ازو دو پسر عبد الله و عبد الرحمن و یک دختر حفصه پیدا شد دوم ملیکه بنت جرول که یک پسر باسم عبید الله که در جنگ صفین مقتول گشت

ازوی تولد یافت سوم ام حلیم بنت حریث و ازو دختری باسم فاطمه پیدا شد چهارم جمیله بنت عاصم که ازوی پسری بنام عاصم مولود و موسوم گشت پنجم
ام کلثوم بنت علی مرتضی و ازو پسری زید نام و دختری رقیه نام بوجود آمدند ششم عاتکه بنت زید که ازوی پسری عیاض نام متولد شد و آنحضرت را دو سریه بودند
که از بطن یکی عبدالرحمن اوسط و از بطن دیگری عبدالرحمن اصغر و زینب پیدا شدند **و اسامی عمال** که در حین فوت عمر بن الخطاب رض بودند اینست عبدالله
جراحی در مکه و نافع بن عبدالله در طائف و ابوموسی اشعری در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویه بن
ابوسفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و علی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی عاص در بحرین و عثمان بن عفان قاضی و زید و ربیعه کاتب بودند
ذکر قصه شوری بعد از دفن امیر المومنین عمر رض بموجب وصیت آنجناب اهل اسلام در یکجا مجتمع گشتند تا امر خلافت بر یکی از اصحاب سته قرار گیرد و آن شش کس
در مناقب و مفاخر خود با خطبها خواندند و عبدالرحمن گفت امر خود را بسه کس راجع سازید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم و طلحه بعثمان رض و سعد عبدالرحمن را
اختیار نمودند و پس از تفرق مجلس عبدالرحمن بخلیة از علی رض پرسید که اگر خلافت بتو نرسد رضای تو برکیست گفت بایالت عثمان رض راضیم و از عثمان رض هم همین
سوال کرد آنحضرت علی را اختیار نمود عبدالرحمن دانست که خلافت بیکی ازین هر دو بزرگوار قرار گیرد و در مدت سه روز با مهاجر و انصار مشورت نمود خواطر
همه مائل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر فاروق خلائق را در مسجد جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت
ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه بر عبدالرحمن مفوض ست یا نه جواب دادند که بلی بر تجویز تو مفوض ست آنگاه علی را طلبیده دست آنجناب گرفته
گفت با تو بیعت کنم اگر شرط کنی که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و بر سیرت شیخین عمل نمائی جواب داد که بقدر مقدور سعی نمایم و ورای آن مرا در بعضی قضایا
دخلی خواهد بود عبدالرحمن دست آنحضرت گذاشته عثمان را خوانده همان سخنان در میان آورد ذوالنورین بوفور رغبت آن همه شروط قبول فرمود و در ان لفظ
وسعت و مقدور در میان نیاورد آنگاه عبدالرحمن گفت یا بار خدا گواه باش من عثمان را امیر مسلمانان ساختم و قلاده خلافت در گردنش انداختم پس
دست به بیعت ذوالنورین دراز نمود و حضار مجلس متابعتش نمودند اما علی مرتضی دست به بیعت دراز نکرد و برخاست عبدالرحمن گفت یا علی و من نکث
فانما ینکث علی نفسه یعنی شخصیکه دیگر کرد در حال بقیام عهد مشکنی ساخت بر ذات خود بعد از ان اسدالله هم پیش رفته با ذوالنورین بیعت فرمود * **ذکر خلافت
امیر المومنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** رض آورده اند که هرمزان نامی از طرف کیاسره حاکم اهواز و خوزستان
بود و در زمان فاروق اعظم رض گرفتار گشته بمدینه رسیده مسلمان شده چیزی بخبری از بیت المال یافته گذران میکرد و بعد از شهادت حضرت عمر رض کسی بسمع عبیدالله
بن عمر رسانید که ابولولوء و جفینه با هرمزان سکالمه میداشت و راه ظنه شد که هرمزان محرک این امر بوده باشد بنابران هرمزان را بقتل آورد و چون ذوالنورین بتخت خلافت
نشست از علمای امت استفتا نمود بعضی بقصاص و برخی بعدم آن فتوی دادند امیر المومنین عثمان رض دیت هرمزان از بیت المال دا کرده عبیدالله را اطلاق العنان
فرمود و در سال بیست و چهارم ذوالنورین مغیره را از کوفه عزل و سعد وقاص را بجایش نصب ساخت و در سال بیست و پنجم رقم عزل بر سعد کشیده ولید بن عقبه را
بجال نموده در سال بیست و ششم عمرو عاص را از حکومت مصر معزول و عبدالله بن سعد را بجایش مقرر فرمود و فتح مملکت افریقیه از دست عبدالله دست داد
و درین سال ذوالنورین بمکه مبارکه رفته بعضی از سرایها که قریب بمسجد حرام بود خریده داخل مسجد گردانید و در سال بیست و هفتم عبدالله بن نافع بموجب فرموده
ذوالنورین بجانب زمین مغرب لشکر کشید و اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هشتم فتح جزیره قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و درین سال
ابوموسی اشعری از حکومت بصره معزول و عبدالله بن عامر قائم مقام او شد و در سال سی ام عبدالله عامر با جمعی از سپاه بجانب خراسان

شتافت و با یزدجرد بن شهریار محاربه نموده مظفر و منصور گردید و یزدجرد دیگر گریخته بمرو رفت از ماهویه والی آن بلده که داماد خاقان بود مدد خواهی آغاز نهاد با شتاب
آن خاقان با جمعی کثیر از جیحون عبور نموده در شبی ناگاه بمرو رسید یزدجرد چون دریافت آن تنها در مابین الصبح انها در پنج فرسخ راه طی کرده بود که غلبه نوم بر وی هجوم
آورد و در خشمین خود بدست آسیابانی داده بجهت بخواب رفت آسیابان مذکور بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را ناحق کشته جثه اش را در آب مرو
انداخت و صباح سپاه و رعیت شهر بر خاقان هجوم آوردند و او منهزم شده متوجه بخارا گشت و مردم بجستجوی تمام جامهای یزدجرد را نزد آسیابان دیدند و جسد نعش
را در آب یافته طحان را کشتند و ماهویه از بیم جان گریخت و بشآمت کفران نعمت در غربت هلاک شد و در سال سی و یکم قسطنطین بن هرقل روم بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون از ابطال رجال بود در دریا نشست عبدالله بن سعد از راه بحر و معاویه از بر بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بستند
و در موضع ذات الصواری تلاقی فریقین دست داد و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت مسلمانان مظفر و قسطنطین با معدودی چند منهزم گشته بجزیره صقلیه
افتاد مردم آنجا بخوف اسلام قسطنطین را بدار البوار فرستادند و در سال سی و دوم عبدالله عامر نیشاپور را مسخر ساخته هر یک از امرای عظام را بقطعی
از اقطار خراسان نامزد نمود و رؤسای آن دیار بخدمت عبدالله آمده مشمول عاطفت گشتند بعد عبدالله قیس بن حلب را در آنجا گذاشته خود بمدینه
مراجعت کرد بعضی گویند که مرو و بلخ و خوارزم بسعی احنف مفتوح شد و درین سال عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله
بن مسعود و ابوذر غفاری بریاض رضوان و بهشت جاویدان خرامیدند **ذکر آمدن اهل غوغا در مدینه** آورده اند که ذوالنورین اصحاب رسول الله را
از اعمال عزل کرده جمعی از خویشان خود را بامارت آنجاها فرستاد و جناب نبوی بسبب بی ادبی حکم بن العاص و فرزندش مروان و حارث را مطرود ساخته
حضرت عثمان ایشان را بمدینه طلبید و دو دختر خود بمروان و حارث داد و مروان را بوزارت خود سرافراز گردانید و هر چند رعایا از ظلم عمال شکایت کردند رقم عزل
بران طبقه نکشید لاجرم از اطراف دیار فتنه برخاست و کار بجای رسید که جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره باراده خلع آنجناب اتفاق نموده بمدینه آمدند و
علی مرتضی اهل فتنه باز گشتند و حسب التماس مصریان بعزل عبدالله بن سعد منشور ایالت مصر بنام محمد بن ابی بکر صدیق رقم گشت چنانچه
اهل مصر با محمد و اهل کوفه و بصره بدیار خود روانه شدند و بعد از قطع سه منزل شترسواری را دیدند که از طرف مصر می رود پرسیدند چه کسی و کجا میروی جواب داد که غلام
امیرالمؤمنین عثمانم و نزد عبدالله بن سعد میروم پرسیدند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون شتر او را تفحص کردند نامه سربمهر در مطهره آب یافتند
مضمونش اینکه هرگاه گردن کشان مصر آنجا رسند فلان و فلان را گردن زن و فلان و فلان را بدار آویز و بدستور معهود بحکومت مصر باش مصریان بر فحوای کتاب
اطلاع یافته بمدینه باز گشتند و باستماع آن کوفیان و بصریان معاودت کردند غبار فتنه و فساد بمرتبه بالا گرفت که باب موعظت هرگز فرو نمی نشست ذوالنورین
هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجای نرسید آخر اهل غوغا دارالخلافت را محاصره نمودند و تا چهل روز باب دخول و خروج مسدود ماند و دران هنگام
امام حسن و حسین و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه این چهار کس با شمشیرها بمحافظت دارالخلافت مصروف بودند و نمیگذاشتند که احدی قصد جناب خلیفه کند آخر الامر
بروز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری اهل فتنه آتش بیداد برافروخته دارالخلافت را سوختند بخانه ذوالنورین در آمدند و مروان و سعید بن عاص با غلامان
عثمان صف کشیدند عثمان فرمود که دست از حرب باز دارید و خود با مردم گفت که روزگار من بنهایت انجامید گفتند از کجا دانستی گفت دوش حضرت
رسول خدا را بخواب دیدم و از امت شکایت نمودم فرمود غم مخور فردا چاشت پیش من خواهی بود مروان گفت تا رمقی از حیات
باقیست آسیبی بتو نخواهد رسید و با ارباب فتنه حربی سخت واقع شد و صحن دارالخلافت از خون مبارزان ارغوانی پذیرفت و دران وقت

آنجناب بقرات قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل غوغا در درون سرا ریخته غافقی ضربتی بران جناب زد که خون بر آیت کریمهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع
العلیم چکید و سودان بن حمران شمشیر کشید نایله زوجهٔ آنحضرت خواست که تیغش بگیرد کف دست او مقطوع گشت آخر سودان و قتیره عثمان رض را شربت شهادت
چشانیدند و همان وقت غلامان آنجناب آن هر دو ملعون را بدوزخ فرستادند چون حضرت علی برین معامله آگاه شد از خانه برون آمد و بر رخسارهٔ امام حسن
طپانچه و بر سینهٔ امام حسین دستی زد و عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذرها نمودند و مدت سه روز جسد همایونش در خانه افتاده بود
هیچکس بدفنش نپرداخت علی مرتضی رض رخصت از اهل فتنه حاصل کرد و جبیر و حکیم و بعضی دیگر بوقت میان شام و خفتن بعدم وجدان تابوت تخته دری
از در بر کنده لاش مبارک را برداشتند و اهل غوغا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حائطی که مقبرهٔ جهودان بود دفن نمودند
و معاویه در عمل حکومت خود دیواری بر داشته قبر آنحضرت را داخل مقبرهٔ اهل اسلام گردانید مدت حیات ذوالنورین رض هشتاد و یک سال و زمان
خلافتش یازده سال و یازده ماه و هجده یوم بود و آنحضرت بعد از هفت سال تولد رسول خدا متولد و بعمر سی و هشت سالگی بشرف اسلام مشرف شد
و در شان آنحضرت حدیث نبوی ست لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان یعنی هر نبی را رفیقی ست و رفیق من در جنت عثمان و بحکم آنحضرت
زید و عبدالله و سعید و عبدالرحمان سور و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت دو دختر رسول الله را بازدواج آورده بود بنابر لقب آنجناب ذوالنورین گشت
و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت ذوالنورین در ایام جاهلیت و اسلام هشت زوجه بودند رقیه و ام کلثوم بنتان رسول الله و ناجیه بنت مروان و ام عمرو
بنت جندب و فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عتبه و رمله بنت سعید و نایله بنت الفری و یازده پسر عمرو و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابان و خالد و سعید و عتبه
و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک و شش دختر مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین نام عمال و قضات ذوالنورین که در حین قتل بر کارها
مسلط بودند اینکه در مکه عبدالله حضرمی و در طائف قاسم بن ربیعه و در یمن یعلی بن امیه و در بصره عبدالله عامر و در کوفه ابوموسی اشعری و در دمشق معاویه
بن ابوسفیان و در حمص عبدالرحمان بن خالد و در فلسطین علقمة بن الحکم و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان صائب بن اقرع و در همدان
بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان احنف و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و کاتب مروان و صاحب
شرط عبدالله بن سعد تمیمی بودند **ذکر خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** آورده اند که بعد از سه روز شهادت ذوالنورین
مصریان و اکثر مهاجرین و انصار بخدمت امیرالمومنین علی آمده التماس نمودند که بمسند خلافت نشیند آنحضرت اول ابا نمود بالآخر فرمود که این مهم مخصوص
طلحه و زبیر بمشیت نمی پذیرد و بعد بگفتهٔ ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا این کار سهل نیست اگر از شما رغبت باشد
من با او بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب دامنگیر خاطر گردد بعده اول طلحه و زبیر بیعت کردند بعد ازان بعضی دیگر هم و آن روز
بیعت خاص واقع شد و بر فردا دیگر خواص و عوام بغیر از منتسبان ذوالنورین بیعت نمودند من بعد آنحضرت را عزل عمال منظور شد مغیرة بن شعبه
یکی از عظمای عرب از روی دولتخواهی معروض داشت که درین امر چندی توقف فرمای تا خبر بیعت شیوع گیرد و قواعد خلافت استحکام پذیرد آنگاه
آنچه مصلحت دانی بعمل آری آنحضرت رای مغیره را نپسندید و در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حسان را
بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق ارسال داشت هرگاه عثمان در بصره رسید عبدالله عامر
شهر را تسلیم وی کرده خود بمکه رفت و عمار نزدیک کوفه رسیده شنید که اهالی آن شهر بغیر از ابوموسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند

بنابر بازگشت و یعلی بن امیه حاکم یمن باستماع توجه عبید الله اموال بیت المال را برداشته بصوب حرم شتافت و عبید الله بیمن داخل شد و قیس سعد زیر که بمصر رسید اهالی و اعیان مملکت متفرق بدو فرقه شده زمره در اطاعت درآمدند و گروهی گفتند که اگر علی مرتضی قتله عثمان را سیاست کند مطاوعت او میکنیم و الا فلا و سهیل را بمنزل تبوک طایفه از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که با خلافت علی راضی نیستیم الا قصاص خون ذوالنورین بر ما واجب و جمیع مردم شام بطلب خون عثمان مواخذ اند باستماع آن سهیل بمدینه بازگشته صورت حال بعرض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید ذکر مخالفت

ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رض با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده اند که صدیقه در اوان محاصره ذوالنورین برای زیارت در مکه معظمه رفته در انجا بود چون بفساد بصریان و کوفیان و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکومت بصره از علی مرتضی نمود آنحضرت جواب داد که معین و مشیر من بغیر از شما کسی نیست چگونه بمفارقت شما رضا دهم ایشان ازین سخن آزرده شده در مکه نزد عایشه صدیقه رفتند آنگاه جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذوالنورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رض ترغیب داده با ده هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار نفر دیگر متوجه بصره شدند و بعد وصول در بصره از عثمان بن حنیف محاربات دست داد بالآخر عثمان را بدر کردند حضرت علی باستماع آن با هفتصد کس از مهاجرین و انصار از مدینه بیرون آمده بمنزل ذی قار توقف نموده امام حسن را بطلب اهل کوفه فرستاد آنجناب در آنجا رفته نوزده هزار کس را همراه گرفته بخدمت پدر رسید

ذکر حرب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل آورده اند که چون علی مرتضی بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و بعد از نامه و پیام سخن مصالحه بران قرار گرفت که قتله عثمان از لشکر حضرت شاه مردان بیرون روند چنانچه بفرموده شاه مردان عدی بن حاتم و مالک اشتر و محمد زیاده از پانصد کس که در بلوای قتل ذوالنورین شریک بودند از لشکرگاه بیرون رفته باهم گفتند که حیله پیش آریم تا دوستی فریقین بدشمنی منجر شود و مصالحه بمقاتله انجامد و قریب الصبح در سپاه زبیر و طلحه شبگیر زده جمعی را کشته و بعضی را مجروح ساختند و ایشان تصور کردند که امیر المؤمنین علی شبخون زد لاجرم بتهیه لشکر پرداختند و اهل تدبیر فریب را موثر یافته از انجا برگشته میان سپاه حضرت شاه درآمده آوازه انداختند که طلحه و زبیر بر سر ما شبخون اعدا لشکرها میکنند باستماع آن صف قتال از ان جانب هم راست شد و ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و نائره جنگ و جدال التهاب پذیرفت زبیر بدریافت حقیقت حال و یاد آمدن حدیث رسول الله از معرکه بیرون و بطرف حجاز روان گشت و مقدار یک از مسافت طی فرموده در نماز ظهر قیام نمود درین اثنا عمرو بن جرموز خود را بآنجناب رسانیده در حین سجود سر مبارکش از تن جدا ساخته اسلحه را پیش اسد الله غالب رسانید آنجناب آبدیده شده فرمود البشر ایا قاتل ابن صفیه بالنار چون آنحضرت عمرو را بنار جهنم بشارت داد او از غایت غصه شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد و هرگاه طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز با عایشه رض خلاف نموده خواست که بگوشه رود مروان تیری بر ساق آنحضرت زد که بصعوبت آن زخم بیتاب شده غلامی را فرمود تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و آن روز جنگی صعب قتالی فاحش روداد آخر نسیم فتح بر پرچم حضرت شاه وزید اهل بصره روی بهزیمت نهادند گویند که دران روز هفده هزار کس بقتل آمدند از انجمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند بعد از اتمام مهم محاربه حضرت علی رحمت و احسان بحال بصریان و سایر مخالفان مبذول داشته غنایمی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال و اتباع ان قتلی رسانید و ام المؤمنین را باعزاز و اکرام تمام محمد بن ابو بکر صدیق برادرش را همراه داده و نسوان اشراف را ملبس بلباس مردان ساخته بجانب مدینه بازگردانید و ایالت بصره بعبد الله بن عباس رض ارزانی داشته خود رایت بجانب کوفه افراشت

ذکر مخالفت معاویه بن ابو سفیان از حیدر کرار بهانه خون امیر المؤمنین عثمان رض و وقوع محاربه صفین

چون ذو النورین بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغض پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث را با انگشتان نایله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانید و معاویه پیدا است که در میان او و ابن عم خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داد و پیراهن و انگشتان بمسجد جامع برده به اکابر و اشراف شام چنان بظاهر ساخت که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده بنابر آن سکان آن سرزمین نسبت بامام المسلمین فاسد گشتند و با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده با وی بیعت نمود و همین معنی موجب مزید اعتبار معاویه شد و هرگاه این خبر به پیشگاه حیدر کرار تافت و چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمد و شرط النصیحت و موعظت بتقدیم رسید فائده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار مرد جرار بطرف شام نهضت فرمود و در آن لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از تعریف مستغنی ست بملازمت ابو الحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بجد و جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب دارم همه را ایثار کنم آنجناب فرمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل از آن آب خورده اند گفت بلی آن چشمه پنهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع چشمه ایست مستور و آنرا کسی نتواند گشاید مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد از آن بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن فرمود مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد آنرا طائفه از اهل قوت هر چند سعی ها نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی تا بید بجای آن سنگ را برداشته دور انداخت چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ این صورت لباس اسلام پوشید و صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و در آن صحیفه ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت در آن دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورد و از آنجا راهی شام شد راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معارکهٔ صفین حاضر و بدرجهٔ شهادت فائز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار نفر شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند در ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل فیما بین مفتوح ماند آخر هیچ وجه مصالحه نشد بنابر آن از اول جمادی الآخره سال سی و شش شروع حرب روداد و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه بر افراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب روی نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماه های حرام از صباح روز چهار شنبه غرهٔ صفر سنه سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد و ده روز و در آن ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و در آن محاربه ها بیست و پنج هزار و بقولی هشتاد هزار کسان از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام چهل و پنج هزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و در آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش [illegible] بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر و ذو الفقار بنام آنحضرت در دست گرفته با ده هزار سوار حمله کرده صفوف مخالفان را بر هم زد و دو لشکر یکبارگی در جنبش آمدند بیت

چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ پولاد نرم *

خون دلیران بکوه و هامون مانند آب جیحون روان بود تا شب هر دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در آن شب هفت هزار از سپاه شام و یکهزار و هشتاد و یکی از سپاه عراق مقتول شدند و صبح آن شب ستور معهود و جنود نامعدود از هر طرف در افتادند و ضعف انکسار بر وجود شامیان ظاهر شد نزدیک بود که لشکر عراق مظفر و منصور گردد درین اثنا اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه مصاحف بر سر نیزه ها بسته آواز بر آوردند که ای اهل عراق

شما را بکتاب خدا میخوانیم چون سپاه عراق صحائف را بر صفحات رایت دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز
کشیدند هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله معاویه و عمرو است نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث بن قیس که اکثر
لشکر عراق مطیع او بودند بپاس رشوت که از معاویه گرفته بود و بعد از آن بخارجی موسوم شد گفت که معاویه از سر انصاف سخن میگوید علی کرم الله وجهه
فرمود شما آنچه مصلحت دانید مهم را بالقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث و اکثر لشکر عراق بزبان
آوردند که ابوموسی اشعری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مرا بر او اعتمادی نیست عبدالله عباس یا دیگری حکم باشند خوارج گفتند که با غیر او راضی نیستیم
آخر مهم بر طبق مدعای ایشان قرار گرفت مشعر بر آنکه حکمین در دومة الجندل رفته هر کرا بموجب قرآن و سنت رسول الله خلیفه مقرر سازند حکم ایشان کسی عدول
نکند و در آن باب صلحنامه نوشتند و هرگاه کاتب نام اسدالله را ملقب بامیرالمؤمنین بقلم آورد معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هرگاه در صلح حدیبیه نام محمد ص
رسول الله را بقلم آوردم سهیل گفت لفظ رسول الله را محو کن که اگر او را رسول خدا میدانستیم با او نزاع نمیکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز
پیش خواهد آمد صدق رسول الله امروز همان روز است بعد از آن کاتب مطابق مدعای معاویه نوشت و بعد اتمام صلحنامه آنجناب بکوفه و معاویه بدمشق بازگشتند
و این مصالحه در اواخر شهر صفر بوقوع انجامید ذکر قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین آورده اند که حسب تحریر صلحنامه بماه رمضان ابوموسی اشعری و عمرو عاص حکمین
با اکابر عراق و شام بدومة الجندل رفتند و ابوموسی مردی ساده لوح بود و عمرو هر روز بخدمتش شتافته تعظیم بسیار نموده بکرات و مرات او را فریفته سخن بر آن مقرر ساخت
که علی و معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت بشوری گذاریم تا هر که مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند و در آن روز میان هر دو لشکر
منبری نصب کردند عبدالله بن عباس رض با ابوموسی گفت بر امری که اتفاق نموده باید که اول از عمرو بزبان آرد تا ترا فریب ندهد ابوموسی اشعری عمرو را گفت در ابتدا
پای بر منبر نه و عقیده که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلائق رسان گفت معاذ الله من بر تو تقدم نمایم ابوموسی بگفتار آن غدار مغرور شده بر منبر برآمده گفت ایها الناس
مصلحت اهل اسلام آنست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر که مسلمانان خواهند بر سریر ریاست نشانند آنگاه انگشتری را از انگشت
بیرون آورده گفت من علی و معاویه را از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعده عمرو بر منبر رفته خاتم را بر انگشت نموده گفت ای اهل اسلام
این عزیز صاحب خود را از خلافت خلع ساخت من معاویه را بر این امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را بر انگشت نمودم زیرا که او ولی ذوالنورین و سزاوارترین
خلافت بجای خلیفه مظلوم است از این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان من و عمرو این نوع سخن نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنام دادند
و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد بعد از آن ابوموسی بترس جان گریخته بمکه رفت و عبدالله عباس بغایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت
و عمرو با شامیان بدمشق رفته بر معاویه مبارکباد داد ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان آورده اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی
خواست که ابوموسی اشعری را حکم مقرر نموده در دومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خدا بدست ابوموسی
مده آنحضرت فرمود وفای عهد از شرائط ایمان و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام ننمایم باستماع آن خوارج
آواز برآوردند که لا حکم الا لله و ضلالت خوارج یوما فیوما زیاده میشد تا کار بجای رسید که بعد قضیه حکمین ایشان عبدالله بن وهب را بریاست خویش
گزیده پس از تقدیم مشوره یکیک و دو دو از کوفه بنهروان رفتند و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند در این اثنا اسدالله بعزم تهدید معاویه با شصت
و پنجهزار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت آنگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را کافر میخوانند علی مرتضی

بنابر تحقیق ابن اعثم حارث بن مره را فرستاد و او بتیغ ظلم خوارج کشته شد لاجرم حیدر کرار باستیصال آن فرقه در نهروان رفته خوارج را نصیحت و موعظت نمود و بر اعتراضات ایشان جوابهای شافی داده ملزم ساخت تا فایده مترتب نگشت و مهم بقتال انجامید آنگاه علمی نصب ساخته فرمان داد که هر که بسوی این رایت شتابد یا بطرف کوفه رود امان یابد باستماع آن طائفه بکوفه و فوجی بسوی علم شتافته امان یافتند و لشکر عبد الله بن وهب که از چهار هزار باقیمانده بودند یکبار بر سپاه نصرت اثر حمله کردند و از ضرب ذو الفقار اسد الله بدار البوار پیوستند و از جمله سپاه او زیاده از نه نفر جان بر نبردند و از لشکر حضرت شاه بیش از نه کس کشته نگردیدند و منجمله نه کس خوارج باقیمانده دو کس بعمان رفتند و دو نفر بجزیره و دو به یمن و دو بسجستان و یکی بتل موزن افتادند و نسل ایشان هنوز باقیست و جناب رسالتماب صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را از این معنی خبر داده بود که قومی از دین گریزند مانند تیر از کمان تو بر ایشان ظفر خواهی یافت چنانچه شاه مردان قبل از مقاتله یاران را بدین معنی مطلع ساخته بود و چون آنحضرت بر خارجیان ظفر یافت خواست که بجانب شام شتابد سپاه عرض نمود که با کوفه باز گردیم تا بتجدید اسلحه پرداخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردیم بنابر بازگشته در نخیله فرود آمده امر فرمود که کسیکه مهمی داشته باشد بشهر برود و دیگر توقف کرده باز آید از این امر روز دیگر در لشکرگاه هیچکس نماند و آنجناب بکوفه رفته اهالی آن ولایت را نکوهش فرمود و اینواقعه در سنه سی و هشت هجری روی نمود * ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق بتقدیر حی اکبر آورده اند که علی کرم الله وجهه در اوائل جلوس بر مسند خلافت ایالت مصر را بقیس بن سعد تفویض نمود و قیس آن بلده را کما ینبغی ضبط و ربط کرده بجهت مصلحت وقت با بعضی هواخواهان ذو النورین مدارا و مواسا نمود بنابر معاویه بحیله انگیخته آوازه انداخت که قیس در سلک هواخواهان با انتظام دارد و این خبر بسمع حضرت شاه رسید لهذا قیس را از مصر طلبید و آن منصب بمحمد بن صدیق اکبر سپرد و محمد در مصر رسیده از بهانه جنگ و جدل آغاز نهاد و اختلال در مصر راه یافت و روز بروز اینصورت سمت ازدیاد می پذیرفت بنابر امیر المومنین مالک اشتر را بریاست مصر نامزد فرمود و دهقانی در راه مصر بود که از معاویه دوستی داشت باشاره او مالک اشتر را مهمانی نموده بعد از غسل بزهر آلوده خورانید تا آن پهلوان حیات مستعار بر بست بدر یافت آن معاویه عمرو عاص را با شش هزار سوار بجانب مصر روانه کرد و عمرو با محمد جنگیده محمد را هلاک ساخت و جناب علی مرتضی باستماع آن بغایت اندوهناک شد و در سنه سی و نه هجری معاویه لشکرها باطراف ممالک امیر المومنین فرستاد و ابواب فتنه و فساد بر روی اهالی عراق و حجاز بگشاد و سپاه کوفه گاهی مطاوعت نموده لشکر شام را از ولایت بیرون میکردند و احیانا طریق مخالفت سلوک میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و آن معنی موجب مزید ملال خاطر اشرف میشد و در اول سال چهلم معاویه بسر بن ارطات را با سه هزار مرد بجانب حجاز گسیل کرد و بسر در حرمین شریفین رفته ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس را که از جانب حضرت علی در مدینه و مکه والی بودند منهزم گردانید و آن دو بلده طیبه را بحیطه ضبط در آورده و بیعت از نام معاویه گرفته بجانب یمن روانه شد و عبید الله عباس بدان سبب از وی گریخت بسر دو پسر صغیر سن عبید الله را قثم و عبد الرحمان نام و نامش عبد الله و پدر او حارث را بکشت و بشام بازگشت و در این سال عقیل بن ابو طالب بجهت قلت وجه معاش از اسد الله برادر خود رنجیده نزد معاویه رفت و معاویه عقیل را بانعامات موفوره مسرور و خوشدل ساخت و این معنی موجب ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت نبوی شد ذکر شهادت مظهر العجائب علی کرم الله وجهه جمهور ائمه تواریخ آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمان ابن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن ابکر که ما سوای باقیماندگان جنگ نهروان مذهب خوارج داشتند در مکه مبارکه جمع شده و تعزیت کشتگان نهروان نموده با یکدیگر گفتند که اگر علی مرتضی و معاویه و عمرو عاص بقتل رسند فتنه ها تسکین پذیرد و خواطر مطمئن گردد ابن ملجم گفت من مهم علی را کفایت کنم برک بر زبان راند که من کار معاویه را باتمام رسانم عمرو گفت من دفع عمرو عاص کنم و چنان مقرر نمودند که در شب هفدهم رمضان کار را بسر انجام

رسانند آنگاه سیوف خود را مسموم گردانیده هر یکی روی بمقصد آورد برک بدمشق رسید و در شب معهود بمیان مسجد شمشیری بمعاویه زد کارگر نشد او خود گرفتار شده
بقتل رسید و معاویه باستعمال ادویه از آن بلیه نجات یافت و عمرو بن بکر بمصر رفت و حسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را درد شکم بود بمسجد آمدن نتوانست
شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند و عمرو آن بیچاره را همنام خود پنداشته در وقت سجود شمشیری چنان زد که سر بریناورد و آن ملعون گرفتار آمده بفرمان
عمرو عاص کشته شد و عبدالرحمان بن ملجم بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام که پدر و برادر و شوهرش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند شیفته شده
خواستگاری نمود قطامه مهر خود سه هزار درم و غلامی و کنیزکی و قتل علی رض مقرر گردانید و از قوم خویش وردان و شبیب نام دو کس را با ابن ملجم متفق ساخت و آن
سه لعین انتظار شب معهود میکشیدند و امیر المومنین دران ایام گاهی بخانهٔ امام حسن و گاه بخانهٔ امام حسین و عبدالله بن جعفر طیار افطار کردی و زیاده از سه لقمه
تناول نساختی و فرمودی که بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در صبح روز جمعه هفدهم رمضان سنه چهلم هجری بسکون و حرکت ستر در بوده بزبان آوردی ع ای دل
صبور باش که از مرگ چاره نیست * و عازم مسجد شد بطی چند شور و شغب آغاز کردند یکی از خدام چوبی بر انها زد آنحضرت فرمود بگذار آنها را که نوحه کنندگان
برمن اند و بعد از تشریف بردن بمسجد آن سه ملعون در حرکت آمدند وردان تیغی بجانب آنحضرت انداخت بر در خورد و بعده ابن ملجم شمشیری بسر آن سرور رسانید
و زخم آن بهمان زخمی رسید که در حرب احزاب فرق جناب آمده بود و بعد از وقوع اینواقعه وردان بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید و شبیب راه گریز نهاد و ابن ملجم
بکوچهٔ کوفه گرفتار آمد آنحضرت فرمود او را نگهدارید و گرسنه و تشنه مدارید اگر من بمیرم او را زیاده از یک ضرب نزنید و بعد ارتحال آنجناب امام حسن بموجب فرموده عمل نمود
حسن رض و حسین رض پدر بزرگوار را غسل داده مدفن همایون بر انجست صیت از نظر خلائق پنهان ساختند و آنحضرت بعد از سی سال ولادت سید المرسلین تولد
یافت و بعمر یازده سالگی بنور اسلام فایز گردید مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافت چهار سال و نه ماه بود در شان آنجناب حدیث نبوی صلعم یا علی
انت اخی فی الدنیا والآخرة یعنی ای علی تو برادر منی در دنیا و در آخرت ایضا من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کرا من مولایم علی مولی وست ایضا انا مدینة العلم
وعلی بابها یعنی من شهر علمم و علی دروازهٔ آن شهر است و بعد پیدا شدن علی کرم الله وجهه مادرش فاطمه بنت اسد او را حیدر نام و سرور انبیا علی نام نهاد و
و لقب اسد الله و مرتضی و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب بود آنحضرت در مدت عمر نه زن خواسته بود اول فاطمه بنت رسول الله تا زنده بودن شان زنی دیگر بنکاح در نیاورد
دوم ام البنین بنت حرام سوم اسما بنت عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر هفتم حجا بنت امرء القیس هشتم لیلی بنت
مسعود نهم ام سعید بنت عمرو و از بطون ایشان یازده پسر و هفده دختر بوجود آمدند حسن و حسین و محسن و عبدالله و عثمان و عباس و جعفر و عبیدالله و ابوبکر و یحیی
و عون و محمد اکبر که بمحمد حنیفه اشتهار یافت و عمر و محمد الاوسط و محمد الاصغر پسران که از انجمله حسن و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر و این پنج کس را نسل ماند و زینب و ام کلثوم
و رقیه و رمله و ام هانی و میمونه و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب الصغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ریحانه و نفیسه و ام جعفر دختران بودند و ذکر عشرهٔ مبشره
که سرور کائنات آنها را در حین حیات بشارت جنت داده اند چنانچه رباعی ده یار بهشتی اند قطعی * بوبکر و عمر و علی و عثمان * سعد است و سعید و بوعبیده * طلحه و زبیر و
عبدالرحمان * مادر الخلفای اربعه اجل شش کس دیگر اینکه طلحه بن عبدالله برادرزادهٔ ابوبکر صدیق رض منکوحهٔ او دختر امیه عمهٔ رسول الله بود و بعمر بیست سالگی
بسلک اسلام درآمده بسن شصت و هشت سالگی در سنه سی و شش در حرب جمل شهادت یافت و زبیر بن عوام که مادرش صفیه بنت عبدالمطلب و عمهٔ
او خدیجه کبری بودند در بیست و پنج سالگی بنور اسلام مشرف و بعمر شصت و چهار در حرب جمل شهید شد و سعد بن ابی وقاص پسر عمزادهٔ رسول الله بود و در
نوزده سالگی مسلمان گردیده بعمر هفتاد و دو سال در سنه پنجاه و پنجم رحلت نمود و سعید بن زید که پدر او عمزادهٔ عمر فاروق رض بود و بعمر بیست سالگی مسلمان گشته و در

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یکم وفات یافت و ابو عبیده بن عبد الله بن جراح بعمر بست و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه هیجدهم بحمص بطاعون درگذشت و عبد الرحمان بن عوف بعمر سی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر هشتاد و پنج سالگی در سنه سی و دو رخت هستی بر بست و اموال و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب وصیت او صد صحابی بدری را که در آنوقت زنده بودند هر یک چهار صد همگی چهل هزار دینار دادند و تتمه ترکه را شانزده قسمت نمودند و هر یک قسمت هفتاد هزار درم رسید **فصل هفتم ذکر خلافت امام حسن بن علی مرتضی رض** آورده اند که در روز دوم انتقال خلیفه چهارم امام حسن رض بمسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را ازین واقعه آگاه گردانید و مردم با نجناب بیعت ساختند و معاویه خبر شهادت ابوتراب و بیعت خلائق بولد رشید او یافته ضحاک بن قیس را به نیابت خود در شام گذاشته با شصت هزار مردم بعزم تسخیر ممالک عراق عرب مصمم نموده عبد الله بن عامر را پیشتر فرستاد و امام حسن باطلاع آن با چهل هزار کس از کوفه برآمده بساباط مدائن نزول فرموده قیس بن سعد را مقدمة لشکر ساخت و کراهیت حرب بر صفحات اکثر سپاه معائنه فرموده آغاز خطبه نمود که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف دهم باستماع آن طائفه از لشکریان خارجی المذهب خشم آگین شده جامه و مصلی آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک بر کشیدند و جراح در اثنای راه فرصت یافته زخمی بر آنحضرت زد آنوقت قوم ربیعه و همدان بحفظ آنحضرت پرداخته از شر قوم باز داشته جراح را بکشتند و آنجناب بجور بقصر ابیض مدائن نزول فرموده بمعالجه جراحات شفا یافت و درین اثنا معاویه را بانبار رسید و قیس بن سعد را محاصره نمود و عبد الله بن عامر در مدائن آمد حضرت امام بعزم جنگ از شهر بیرون شد بعد از تلاقی فریقین عبد الله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگوئید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز دار و در هلاک نفس خویش و این جماعت سعی منمای سخن عبد الله و هم و هراس سپاه عراق استیلا یافت و دست از کارزار باز داشتند امام مراجعت کرده بمدائن آمد و عبد الله شهر را محاصره نمود آنجناب ضعف بر اصحاب مشاهده ساخته بقول آنکه جناب سید المرسلین در شان امام حسن فرموده بود که بواسطه این پسر فساد فیما بین دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیرد و هم کشف آنمعنی شده بود که بنی امیه بعقب یکدیگر بر منبر بر می آیند با عبد الله پیغام مصالحه نمود و هم عبد الله بن حارث خواهر زاده معاویه را فرستاده پیغام داد که اگر معاویه بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله با زیر دستان عمل نماید و مردم از شر او ایمن باشند مقالید امر و نهی جهانبانی بمیان باو میگذارم و الا بقدر وسع در دفع او میکوشم معاویه ازین معنی مستبشر گشته کاغذ سفید مهر کرده بعبد الله داد و طائفه اعیان قریش را همراه او نموده گفت که این صحیفه نزد امام معصوم ببر و بگو که هر چه مطلب او باشد برین صحیفه بنویسید که آن مرا قبول است هرگاه آن جماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه معروض داشتند آنجناب از دبیر خود نویسانید که این مصالحه میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان است باین شروط خلافت او وی باز میگذارم که هرگاه وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بحکومت نصب نکرده مهم ریاست احواله الشوری نماید تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلائق معامله بر وجه دلخواه کند و نیز متعلقان علی مرتضی از اهل و عیال شان آسوده در امان باشند و در باره حسن رض و حسین رض در سر و علانیه بدی نیندیشد و آنها هر جا خواهند توطن گزینند معاویه جمله این عهود را پذیرفت و بعد از استحکام مصالحه آنجناب و معاویه بکوفه رسیدند بعده هرگاه معاویه عامه خلائق را امان داد امام معصوم بمجلس معاویه رفته باوی بیعت نمود و زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب التماس معاویه بر منبر رفته خطبه آنچنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند بعده آن جناب در مدینه و معاویه بشام رفتند مدت خلافت آنحضرت شش ماه بود چون مدتی از قضیه مصالحه درگذشت معاویه خواست که یزید را ولیعهد خود نماید میدانست که آشفتگی

باوجود امام حسن علیه السلام تمشیت نه پذیرد لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بمدینه فرستاد و در روضة الشهدا مسطورست که مروان در مدینه رسید جعده المشهوره
بالسما بنت اشعث زوجه حسن علیه السلام را بفریفت که او زهر داده شوهر خود را هلاک ساخت و از انجا گریخته پناه بمروان برد و مروان او را بهمراه دو غلام و سه کنیز در
شام فرستاد و حاکم شام مدت سه شبانروز با عظمای ولایت بتعزیت امام پرداخت و کیفیت واقعه از اسما شنیده برو لعنت کرد و بچهار کس فرمود که اسما را بدم اسب
بسته بزنند و بجزیره برده دست و پایش بسته بدریا اندازند آنها بدان موجب عمل نموده بسزای کردار ناصوابش رسانیدند و طائفه گویند که بعد مسمومی مرضی
بران حضرت طاری شد و چهل روز بیماری امتداد کشید و بمرد و بعضی برانند که انحضرت را شش بار زهر دادند و بنوبت ششم کارآمد انحضرت را در بقیع دفن
ساختند و تولد آنجناب بماه رمضان سال سوم هجری و روزیکه بخلافت نشست سن شریف سی و هفت سال بود و بعمر چهل و هفت سال بماه رجب سنه
پنجاه هم رخت هستی بربست انحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود و کنیت ابو محمد و لقب تقی و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن مثنی و زید
و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمان و عبید الله و اسماعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم و پنج دختر ام حسن و زینب و ام عبد الله و ام سلمه
و فاطمه بودند و از جمله پسران نسل حسن و زید باقیمانده **ذکر امام حسین علیه السلام بن علی مرتضی رضی الله عنهما** بعد از رحلت امام حسن معاویه را
اراده شد که پسر خود یزید را ولیعهد نماید بنابر از اهل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بنزید کرد و خود در مدینه و مکه رسیده از اهل آن دو بلده طیبه
بیعت کنانید ابا پنج کس یعنی امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابوبکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم
ازان ابا نمودند و معاویه بداد و دهش اهل آن دو بلد را خشنود ساخت و بدمشق معاودت نموده بیمار شد و یزید را در باب خلافت وصیت فرمود
و گفت که پنج کس از عظمای قریش تا غایت تو بیعت نکرده اند آنها را در هیچ امر مواخذه نمائی و بعطا و بخشش ممنون سازی و امام حسین را احترام نمائی
که او یکی از منتسبان نبوت است چون بعد فوت معاویه یزید بر مسند خلافت نشست بیعت جدید از خلائق گرفته برای گرفتن بیعت از اهل مدینه نامه بولید
بن عتبه والی مدینه نوشت او بموجب آن عمل نمود مگر آن پنج بزرگوار بدستور سابق از بیعت یزید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه بمکه رفت من بعد امام حسین رض
هم بست و چهارم شعبان باستصواب محمد حنیفه برادر خود مع قبائل در مکه تشریف برد و مکیان بقدوم وی استبشار نموده فوج فوج پیش وی آمدند **ذکر
رفتن مسلم در کوفه** هرگاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه رض وفات یافت و امام حسین رض از متابعت یزید انکار نموده بمکه تشریف رفته سکونت ورزیده است
مکتوبی مصحوب دو کس بخدمتش ارسال داشتند بمضمون اینکه ما بحکومت یزید راضی نیستیم داعیه داریم که در رکاب تو بوده نفس و اموال فدای ذات تو گردانیم مرجو
استعجال متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا و نعم بر زبان نیاورد و جواب ننوشت بعده اشراف و روسای کوفه
دو کس دیگر را بطالب فرستادند بهمراه ایشان پنجاه مکتوب بود و بعقب ایشان چند کس از عظمای کوفه بمکه رسیدند انگاه بجواب مکتوبات نوشت که حالا برادر و پسر عم
خویش مسلم بن عقیل را میفرستیم با صدق مقال وی کیفیت حال شما معلوم کنم اگر بر حرف سابق باشید با وی بیعت کنید و مرا اعلام دهید تا متوجه آن جانب شوم
و قبل از روانگی مسلم عبد الله عمر و عبد الله عباس بمکه رسیده هر چند امام حسین را ازین امر ممانعت کردند مفید نیفتاد و مسلم در مدینه رفته از اقربا رخصت شده دو کس راهبر را
باجرت گرفته از راهی که غیر عام بود در کوفه نهاد و راهبران ساده گم کرده ره به بیابانها نهادند و بتشنگی هلاک شدند مسلم و جمعی که با وی بودند نیم جان از بیابان
بیرون آمده بدو سه روز رسیده و یکی از مردم آن نواح ارکند فرستاده امام را از کماهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک نیست التماس اینکه مرا معاف داشته
دیگری را بفرستد امام حسین بجواب آن نوشت که ترس در دل قوی داری بموجب فرموده عمل آری بعده مسلم روانه شد و پس از طی منازل

و در محل بدان دیار رسید و اهل کوفه نزد او مجتمع گشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده جمعی کثیر با امام حسین بیعت نمودند نعمان والی کوفه بر این معنی وقوف یافته اهل کوفه را از فتنه انگیزی تنبیه نمود و سعید و عماره و مغیط جواسیس جانب یزید بذریعه نامه از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه یزید را اعلام نمودند

ذکر آمدن ابن زیاد در کوفه

یزید حسب استصواب سرجون رومی مدبر خود رقعه بنام عبید الله بن زیاد والی بصره نوشت که مسلم بکوفه آمده است بترغیب او کوفیان با حسین بیعت میکنند بمجرد ورود نامه متوجه کوفه شو و امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم دران وقت سلیمان مکتوبات امام حسین علیه السلام بطلب بیعت باهل بصره رسانید ابن زیاد با استماع آن اهالی بصره را تهدید نموده سلیمان را قتل ساخته برادر خود عثمان را نائب بصره نموده بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عمامه سیاه بر سر بسته شمشیر حمائل ساخته بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم از راه بیابان بشهر در آمد مردم کوفه بخیال امام حسین فوج فوج آمده سلام کرده میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله ابن زیاد هیچ نمیگفت و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبید الله بن زیاد است نه امام حسین علیه السلام مردم کوفه حقیقت حال دریافته پراگنده شدند و آن ملعون بقصر امارت فرود آمده خشمناک شده روز دیگر بمسجد جامع بمنبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت یزید امارت کوفه بمن داده که در میان شما از لطف و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم هر که اطاعت نماید بر او احسان بجا آرم و هر که تمرد ورزد سزای او بدهم فردای آن باز بمسجد رفته گفت عادت من آنست که بیگناه را بگیرم و حاضر را عوض غائب عقوبت کنم مسلم از آمدن آن ملعون آگاهی یافته بخوف شده در سرای هانی بن عروه رفت و اهل کوفه نزد مسلم رسیده از اندازه هیجده هزار مردم با امام حسین بیعت کردند درین اثنا شریک بن اعور بصری در منزل هانی نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر یافته پیغام داد که فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر ساخت که هرگاه آن ملعون بیاید تو جهار از کمینگاه بیرون آمده او را هلاک سازی تا امارت کوفه بر تو مقرر شود اگر من شفا یابم بصره را نیز مسخر تو گردانم روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و او را بسخن نگاه داشته انتظار کشید مسلم بیرون نیامد و بعد رفتن ابن زیاد بر آمده گفت مرا هانی مانع آمد شریک گفت تقصیر کردی که فرصت از دست دادی و بعد از سه روز آن شریک در گذشت دران اوان پسر زیاد هر چند تجسس نمودی منزل مسلم بر دو وقوفی بران نیافت آخر حیله اندیشیده صرهٔ سه هزار درم بغلام خود معقل نام داده گفت بگو که یکی از دوستان امام حسین علیه السلام ام و مبلغ زر برای مسلم آورده ام معقل صره برگرفته در مسجد رفته و دید که شخصی در نماز اکثار میکند بعد از فراغت نزدیک رفته گفت فرد شامی ام از اهل شام محبت خاندان نبوت دارم و نذر کرده که صرهٔ دینار بدان دولتمند دهم که درین شهر بگرفتن بیعت بنام امام حسین علیه السلام اشتغال دارد آن مرد عهد و پیمان گرفته معقل را نزد مسلم برد او وجه مذکور تسلیم نموده آمد و رفت تا شب در آنجا بسر برده بیرون آمد و ابن زیاد را از آگاهی حالات اعلام داد آنگاه ابن زیاد هانی را بحیله بقصر امارت برده تهدید نموده مسلم را طلبید هانی گفت که هرگز او را بتو نسپارم با استماع آن مشتی بر سر هانی زده بینی او بشکست و بگوشکی بند کرد و خبر فوت هانی در کوفه افتاد و قریب قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آن جماعت را خبر سلامت هانی گفت آنها تسکین یافته مراجعت نمودند و مسلم با بست هزار کس خروج نموده گرد دار الامارت در آمد و جنگ بین الفریقین دست داد درین اثنا چند کس از جانب ابن زیاد بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند که بر کوفیان هر آئینه قومی استیلا یافت و بعادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و عهد و پیمان را شکسته رو بمنازل خود نهادند و مسلم تنها در محلهای کوفه میگشت تا بسرای عجوزه رسید آن ضعیفه او را بمکان خود جا داد و همان ساعت پسر ضعیفه بخانه رسید از مادر خود واقف احوال مسلم شد و ابن زیاد جاسوسان فرستاده دریافت که اهل کوفه از متابعت مسلم منحرف شده اند بمسجد رفته با مردم گفت مسلم آمده و فتنه انگیخته گریخته اما از شهر بیرون نرفته است در خانه هر که او را بیابم خون او بریزم و هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم باو دهم پسر ضعیفه گفت که مسلم بخانه ماست بدریافت آن محمد بن اشعث را با سه صد مرد روانه کرد و مسلم آواز سم ستوران

شنیده دانست که بطلب او آمده اند برجست زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمائل کرده بر اسب نشسته برون رفته بر آن قوم حمله ساخت چند کس را بینداخت این خبر
با بن زیاد رسید و بحمید پیغام داد که ترا با سه صد کس فرستادم از یک کس نمی آئی جواب داد که مرا بجنگ شیر غران و پیل دمان فرستاده بعده پیغام داد که مسلم را امان داده
نزد من رسان چرا مان بر دست نتوان یافت بموجب آن ابن اشعث خطاب کرد که ای مسلم تو امنی خود را در مهلکه میفگن مسلم گفت مرا بامان تو احتیاج نیست
بار دیگر روی بمخالفان آورده ایشان را باز گردانید و خود با بسیاری زخم مراجعت نموده پشت بدیوار خانه نهاد من بعد ابن اشعث بهیأت اجتماعی بر وی حمله نمود
و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لب بالای او برید مسلم او را هم دو نیم کرده بدوزخ فرستاد و دیگری از عقب نیزه بر مسلم زده بیفگند و از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند
و بر استری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند مسلم بعمر و سعد وصیت فرمود که درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح من فروخته ادا نمائی و نامه بحسین ع
نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی تا بتو آن رسد که بمن رسید عمر و سعد و نیز با نامه بامام حسین ع نوشت و ابن زیاد در شان حسین ع بد گفت با استماع
آن مسلم گفت که پدر تو زیاد ولد الزنا بود و کیفیت آنچنان گفته اند که مادر زیاد سمیه که اینرا نیز گویند کنیز دهقانی بود که بمعالجه حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سمیه را
بحارث بخشید و از وی دو پسر ابوبکر و نافع نام پیدا شدند آنگاه سمیه را ترک کرد و ابوسفیان پدر معاویه پیش از قبول ایمان بطائف رفته بخانه ابومریم خمار شراب
خورده در اثنای نشأ عدم یخار خمر زنی شاهدی طلبید او سمیه را احاضر ساخت که ابوسفیان دفع فضله نمود و سمیه بزیاد حامله گشت و بعد از آنکه زیاد تولد یافته برشد
و تمیز رسید حضرت علی ع در وقت خلافت خود عبدالله عباس را حکومت بصره داد و زیاد بن ابیه را بخدمت دبیری و محاسبی مقرر نمود بعد از آن
زیاد بحکومت فارس سرفراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط گردانید و معاویه در عهد خلافت خود از و خائف شده بمصلحت وقت زیاد را برادر
خود قرار داد بعده امارت بصره بزیاد تعلق گرفت او بسیار خونهای ناحق ریخت و بعد فوتش پسرش عبیدالله بجای پدر قائم گشت ابن زیاد ازین سخن
بغیظ در آمد و شخصی را اشاره نمود که مسلم را بالای قصر برده کشت بعده هانی بن عروه را بیرون آورده ملحق بمسلم ساخته سر هر دو بدمشق فرستاد و در روضة الشهدا
آورده که وقت قتل مسلم در کوفه دو پسر هفت ساله و شش ساله محمد و ابراهیم که از انها الفت تمام داشت همراه برده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجائیکه
کشته شدند مستمعان را از آن جگر کباب میگردد **ذکر روانگی امام حسین ع در کوفه** هرگاه مسلم در خانه هانی وارد بود جمعی کثیر ببیعت امام در آمدند
مسلم رقعه بآنحضرت نوشت که هجده هزار کس بیعت کردند متوجه اینجانب شوید بعد وصول مکتوب مسلم امام حسین ع آهنگ عراق کرده بتهیه اسباب سفر
مشغول شده برادران و خواص و اقربا خود هریک را عطا داده جهت عورات و طفلان محملها بست هرچند عبدالله ابن عباس و غیره دردمندان از رفتن
کوفه ممانعت کردند موثر نیفتاد در روز سوم ذیحجه که قتل مسلم در آن روز بود از مکه بیرون آمد و در اثنای راه هر کس را ملاقی میشد ظاهر مینمود که قلوب اهل عراق با تو و
سیوف با بنی امیه است هرگاه در بطن الرمله رسید خبر روانگی خود را نوشته مصحوب قیس بکوفه ارسال داشت قاصد تا قادسیه رسیده بود که مردم ابن زیاد او را قتل نمودند
و در منزل زرود فرزدق برفاقت امام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده ظاهر نمود که مسلم و هانی را در کوفه در برابر من کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض کردند که از
سر کوفه درگذری بنو عقیل گفتند که مارا بعد از مسلم زندگانی بکار نیست بمنزل زباله مکتوب عمر و بن سعد رسید که اهل کوفه بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند که او و هانی بتیغ
ستم کشته شدند و قاصد عمر و را قتل قیس نیز اعلام نمود و بعد ورود مکتوب مردم که از اطراف و جوانب با امام پیوسته بودند متفرق گشتند و بجز از خواص و اصحاب کسی رفیق
نماند و ابن زیاد خبر عزیمت امام یافته حر بن یزید را با یکهزار سوار روان نمود چون امام از منزل سراه راهی گشت وقت نماز پیشین با حر ملاقی شد گفت از تو
چه التماس داری تا بکوفه رسی باستماع آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد و حر دل تنگ شده در میان حائل گشت آنگاه امام خواست که بتیغ

برگشته حر گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و حر گفت ما و تو براهی رویم نه حجاز باشد نه کوفه تا ببینیم که از ان دیار چه خبر آید انگاه هر دو طائفه روان شده منازل و مراحل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و شتر سواری مکتوب ابن زیاد بحر رسانید مضمون اینکه در هر جا مکتوب بتو رسد حسین علیه السلام را در انجا موقوف دار حر مکتوب را بامام داده گفت درین مرحله فرود آی گفت نام این موضع چیست جواب داد که کربلاست فرمود * بیت * گر نام این زمین بتعیین کربلا بود * اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود * و بارها فرو گرفته خیمها زد * ذکر کیفیت محاربهٔ کربلا روز دیگر عمر و سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام در انجا فرود آمد و بعد دفعات ابن زیاد بمدد او لشکر فرستاد تا که عدد سپاه به بست و دو هزار رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیاد بعد از قتل مسلم تعیین عمال نموده منشور ایالت ری بنام عمر نوشته گفت نخست از کار حسین علیه السلام فارغ شده عزیمت عراق عجم نمائی او اول از محاربهٔ امام امتناع نموده آخر بطمع حکومت ری عازم جنگ با امام گشت و بعد از طی منازل در کربلا وارد شده با امام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست امام فرمود که مردم کوفه نامها نوشته مرا طلب کرده اند و هیجده هزار کس بدست مسلم بیعت بنام من نموده اند من بکلمات واهیهٔ ایشان فریفته روی براه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را تنها گذاشتند تا او بتیغ ستم کشته شد و من صورت بیوفائی ایشان مشاهده کرده خواستم که باز گردم حر بن یزید از من مفارقت نساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا بگذار تا بوطن مراجعت نمایم او این معنی را با ابن زیاد نوشت آن ملعون بجوابش نوشت که اگر حسین علیه السلام بیعت یزید کند مرا خبر ده عمر فرمان را بخدمت امام فرستاد آنحضرت ابا نمود بعده ابن زیاد حجاج و شبث و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر و فرستاده پیغام داد که حسین علیه السلام و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع شوید بموجب آن عمر و پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین گردانید و این حادثه قبل از سه روز شهادت امام مظلوم روی نمود و هر گاه عطش بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت محاربهٔ صعب واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کرده به لشکرگاه رسانیدند و عمر و حسب پیغام پسر زیاد خواست که نهم محرم سنه شصت و یک هجری مهم را فیصل سازد آخر بفرمودهٔ امام مقرر شد که روز جمعه عشر محرم هر دو فریق مقاتله نمایند و امام آن شب بطاعت و عبادت بسر برده در سحرگاه غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید آنجناب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تو اند باید که امشب نزد من روزه کشائی امام بیدار شده امید از زندگانی بریده تهیهٔ لشکر نمود و زهیر را بدست راست و حبیب را بجانب یسار داشت و رایت بعباس سپرد و عمر و تعیین میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر و علم را بزید داد و هر گاه صفها راست شد حر بن یزید از عمر و اعراض کرده بخدمت امام رسیده عرض نمود که اگرچه بعضی از امور انقیاد پسر زیاد نمودم توبهٔ من مقبول خواهد افتاد یا نه فرمود انابت تو درجهٔ اجابت دارد گفت اول کسیکه بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخستین کسی که جان فدا کند من باشم ملتمس وی مقرون اجابت گشت حر با دشمنان در آویخت و چهل پیاده و سوار را بکشت آخر مخالفان او را انداختند هنوز رمقی جان باقی بود که او را پیش امام آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود انت حر فی الدنیا و الآخرة بعد از ان مصعب برادر حر با خصمان در آویخت و شربت شهادت نوش کرد بعده بریر بن حصین همدانی یکی از زهاد پای در میدان نهاد و از سپاه عمر و یزید بن معقل بیرون آمده گفت تو از گمراهانی بریر گفت بیا از خدا مسئلت نمائیم هر که مبطل باشد بدست محق متوفی گردد یزید راضی شد هر دو دست بدعا بر داشتند انگاه با یکدیگر در آویختند و بریر چنان تیغ بر فرق یزید زد که بدماغش رسید و بجهنم پیوست بعد از ان عمرو بن اوس آمده بریر را قتل ساخت بعده مادر وهب پسر خود را در جنگ فرستاد او چند کس را کشته نزد مادر آمده گفت از من راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم منکوحه اش گفت مرا بفراق مبتلا مگردانی مادرش گفت ای پسر

فرمان زن سپر با عدا مقاتله کن تا در جزا محمد رسول الله صلعم شفیع ما باشد وهب باشارۀ مادر چندان جنگید که بدرجۀ شهادت رسید بعد ازان عمرو بن خالد در میدان
رفته شهید شد انگاه سعید بن حنظله یکی از اعیان سپاه امام متوجه مقاتله گشت و قتالی شدید نموده چند کس را بر زمین انداخت و کشته شد بعد مسلم بن عوسجه
روی بدان قوم نهاده بسیاری را بر خاک افگنده بریاض جنت خرامید بعد از وی نافع بن هلال بمعرکه شتافته شخصی را کشت انگاه عمرو بن حجاج از جانب میمنه
فریاد کشید که اینها دل بر مرگ نهاده تا چند کس از ما کشته نشوند یک کس بقتل نمی آید اگر باتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند عمر سعد رای او مستحسن داشته
باجمعی حمله آورد و اصحاب امام بدفع آن سعی نمودند و بهر حمله کوفیان را منهزم میکردند عمر ملعون شدت قتل مشاهده نموده حصین بن تمیر را فرمود تا پانصد تیر انداز
روی بایشان نهاده تیر باران کردند و اسپان سپاه امام از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشۀ هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید
و امام چند کس را بمقابلۀ خصم استاده نموده نماز ظهر گذارد و سعد بن عبد الله حنفی خود را سپر تیر ساخته پیش پیش امام میرفت و تیر می انداخت تا اجلش فرا رسید
بعد او عبد الرحمان بن عبد الله پای در میدان نهاده چندان مقاتله نمود که شهادت یافت انگاه یحیی بن سلیم بمیدان آمده جنگ نموده کشته شد بعد وی
قرة بن ابی قرة غفاری پای در میدان نهاده بیاران خود ملحق گشت بعده مالک بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رحلت بسرای
آخرت کشید بعد وی عمرو بن مطاع محاربه نموده شهادت یافتند بعد حبیب بن مظهر جنگ صعب کرده جان بداد و پسر حبیب که هنوز بسر حد بلوغ نرسیده بود پدر
دیده از کار قاتل پدر خود را کشته بعده با موالی ابوذر غفاری مقاتله نموده شهید شد انگاه موذن امام سروق بن حجاج با اهل عدوان در آویخته بیاران
ملحق گشت بعد وی زهیر بن قیس روی بمیدان آورده پس از کشش و کوشش بجنت خرامید بعد از و نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین
بقتل رسید انگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه رفته بفردوس اعلی خرامید و عمرو بن جناده بانتقام پدر در حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد درین اثنا
جوانی بی رخصت مادر روی بقلع و قمع دشمن آورده بدرجۀ شهادت ارتفاع یافت و سر او جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند مادرش سر برداشته بر سینۀ یکی از
مخالفان زده بدوزخش فرستاد و عمود خیمه گرفته حمله کرده دو کس را بضرب آن کشت امام او را باز گردانید انگاه عمرو بن قرط و عبد الرحمان بن عروه باهم ساز جنگ
داده جانها فدا کردند بعد عابس بن شبیب با شمشیر برهنه مانند شیر زیان روی بصف دشمن نهاد کسی را جرأت نشد که بمقابلۀ او نماید از دور سنگ انداختن گرفتند عابس
اینحال مشاهده نموده خود و مغفر را افگند و بلشکرگاه تاخته زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند تا مخالفان از اطراف در آمده او را شربت شهادت چشانیدند
بعد ازان عبد الله و عبد الرحمان که از بنی غفار بودند هر دو بمقاتله اشتغال نموده شهادت یافتند انگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع روی بمخالفان آورده
چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد ازان غلام ترک امام که قاری و حافظ قرآن و رحیم بود بجنگ درآمده جمعی را کشته آخر زخم گران خورده بتعیا امام بسر وقت
او رسیده روی بر روی او نهاد غلام چشم باز کرده متبسم شده برحمت ایزدی پیوست بعد وی حنظله بن سعد روی بدشمن آورده اهل ادبار را تهدید عذاب قوم نوح و عاد و ثمود
نموده حمله آورده جنگهای مردانه ساخته شهادت یافت انگاه زیاد بن الشعثا شصت تیر بجانب مخالفان انداخته پانزده تن را بر زمین افگند آخر مخالفان حمله کرده
او را کشتند بعد ازان یکیک از اصحاب امام بمیدان رفته شهادت یافتند تا اینکه بغیر از منتسبان و دودمان نبوت کسی باقی نماند و اول کسیکه ازینها قدم
در میدان نهاد عبد الله بن مسلم بود بعد وی جعفر بن عقیل و عبد الرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شدند بعد این سه کس عون بن عبد الله بن جعفر
طیار در جنگ رفته شهید شد بعده قاسم بن امام حسن هر چند امام وی را ممانعت نمود اما او دست و پای امام بوسیده رخصت حاصل کرد و با وجود صغر سن
مقاتلۀ عظیم نموده سی و پنج کس را از زخم نیزه و شمشیر بمطمورۀ عدم رسانید درین اثنا شخصی تیغی بر فرق زده بینداخت و امام برادر زاده خود را در خاک و خون

دیده به پنجهٔ شیر گرسنه در آنجا شتافته شمشیری بر قاتل قاسم زده دستش از مرفق جدا ساخته بدوزخ فرستاد و لاش قاسم ع در میان کشتگان اهل بیت افگند آنگاه
علی اکبر رض بن امام حسین ع جوان هجده ساله بر دشمنان حمله آورده یکصد و بیست کس را بجهنم فرستاد و تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمده گفت یا ابت العطش
العطش امام فرمود زبان خود در دهان من کن او زبان خود بدهان پدر کرد و امام زبان او مکیده خاتم خویش بوی داده گفت این را بدهان نه و بحرب بازگرد و بجام
ازلی آب نوش کن که تا ابد تشنه نگردی او بار دیگر چند نفر را بقتل رسانید عاقبت شخصی تیغی بر فرق او زد او گردن اسپ گرفت و اسپ در صف دشمن رفت ایشان
او را پاره پاره نمودند و عبد الله و عباس ع و محمد و جعفر ع و عثمان پنج برادران امام حسین ع که مادر ایشان ام البنین عامریه است همراه امام بودند و محمد حنفیه و عمر
بن علی مرتضی ع در سفر با امام موافقت نمیکردند آن پنج برادرانش روی بمیدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس ع بعد از کشته شدن برادران
بهر جانب که امام توجه مینمود او نیز میل میکرد تا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر رض بعد از کشته شدن اعمام شان بوقوع آمد درین اثنا آواز پسر یکساله امام بگوش
آنحضرت رسید پسر را طلبیده در کنار گرفت ناگاه تیری بر گلوی آن پسر رسیده بحق پیوست امام تنها مانده بر مخالفان حمله آورده جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه
بدوزخ فرستاد و عطش بروی غالب آمد آهنگ فرات ساخته بکنار آب رسیده دست در آب کرد که بیاشامد نامردی تیری بدهان مبارکش زد تیر را از دهان بیرون
کشیده مانند شیر خشمناک حمله نموده چند کس را بینداخت آنوقت سنگی رسیده پیشانیش بشکست و تیری بروی آمده خون سیلان گشت و زرعه بن شریک
بضرب شمشیر یک دست مبارک بینداخت و سنان بن انس تیر غیب شمر نیزه بر پشت زد که روح مقدس بریاض رضوان خرامید و خولی بن یزید سر از تن
مبارک جدا کرد گویند که بر جسد مبارک سی و سه زخم نیزه و سه چهار زخم شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن در کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه
که عمر و او را در کوفه فرستاده بود و دیگری مولی ام سلمه خواستند که او را نیز بکشند او گفت مملوکم مستم رها کردند و از فرزندان امام شهید دو کس باقی بودند یکی علی یعنی
امام زین العابدین ع که بیمار بود دیگری عمر که چهار ساله بود داشت بعده شمر ملعون در خیمه رفته خواست که مهم امام زین العابدین ع را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت از
این کودک بیمار در گذر عمر سعد شمشیر از دست شمر گرفته او را باز داشت عمر سعد همان روز سرهای هفتاد و دو تن شهدا بر سر نیزها نموده از آن جمله بیست و سه سر حواله بنی هوازن و چهار
سر به بنی تمیم و سیزده سر بقبیله کنده و شش سر به بنی اسد و پنج سر بقبیله ازد و دوازده سر بقبیله ثقیف کرده روانه کوفه ساخت و روز دیگر اجساد لشکر خود از زیر خاک نموده ابدان
شهدا را در آنجا گذاشت و نسا و اولاد و جوار امام را در محملها نشانیده روی بکوفه نهاد و بعد از مراجعت عمر فدا های کربلا اجساد شهدا را دفن کردند ذکر رسیدن اهل بیت
امام در کوفه و محاورات زینب و امام زین العابدین با ابن زیاد و بعد رسیدن منتسبان نبوت در کوفه ابن زیاد بزینب بنت علی مرتضی خواهر
امام حسین رض خطاب کرده گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخنان شما دروغ گردانید جواب داد که سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبری خویش گرامی ساخت
و در شان ما فرموده اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و فاسقان را رسوا و سخن بدکاران را دروغ گرداند و اهل بیت حضرت بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و دون
جماعت تقدیر الهی در باره خویش مشاهده فرموده بدان راضی گشته بمضاجع خود ها شتافتند گفت خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد زینب رض
جواب داد که بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفاعت است عنقریب بروز رسوی تو
خواهد شد گفت این زن همچو پدر سخن میکند بلکه اظهار شجاعت و فصاحت مینماید بعد از آن متوجه بامام زین العابدین شده گفت کیستی و چونست که
خدای تعالی ترا نکشت جواب داد که علی بن حسین ام و برادری داشتم با بیست شما بقتل آمد فردای قیامت خون او را از شما طلب کنم آنگاه آن ملعون شرط
تفحص بلوغ غیبش نموده بجای آمده گفت این پسر را بقتل رسانید زینب در وی آویخته گفت هنوز از ریختن خون فرزندان پیغمبر سیر نشده نخست مرا بقتل

سنان

رسان زین العابدین فرمود تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل و قتال پیشهٔ ماست و شهادت خود را غنایتها و کرامتها میدانیم ابن زیاد لحظهٔ تفکر نموده گفت این جماعت را در فلان سرا فرود آرید و از ابو برزه پرسید که حال من و حسین چون خواهد بود گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد مخجل شده گفت اگر بحکایت من نمی‌بودی گردنت میزدم

ذکر رفتن اهل بیت امام بدمشق و مکالمهٔ یزید با آنها

بعد از آن ابن زیاد زین العابدین و نسوان و جواری امام حسین ع را مع سرهای شهدا همراه زحر و مخفر و شمر ذی الجوشن روانهٔ دمشق ساخت آنها بعد از طے منازل و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کرده سر امام حسین را پیش نهاده گفت این مرد با اهل بیت و اصحاب بکربلا رسید با لشکر گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نمود و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم باستماع آن یزید ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورده گفت والله که بقتل امام راضی نبودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می‌آوردید از و درمیگذشتم لعنت خدا بر پسر زیاد که چنین امر اقدام نمود اگر من دران لشکر می‌بودم ملتمس حسین را اجابت میکردم دران بعد از فرزند خویش باک نمیداشتم بعضی گویند که یزید پلید این سخن برای دفع لعن و نفرین خلائق گفته بود و یزید وقت سیلان طعام علی بن حسین ع و برادرش عمر را طلبیدی و با ایشان طعام خوردی روزی با عمرو بن حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که هم سن تست کشتی گیری جواب داد که کار کشتی سهل است هر یک را کاردی بده تا با همدیگر مقاتله کنیم یزید عمرو را بر سینهٔ خود ضم کرده گفت * شعر * شِنشِنَةٌ اَعرِفُها مِن اَخزَم * وَمَن یُشبِه اَباهُ فَما ظَلَم * و بیماران نزدیکی یزید والتفات بر حال آن جماعت افکنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخته بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب خواهر امام حسین روایت ست فرمود که کافری با مروت تر از یزید ندیدم و فضلای متقدمین و متاخرین واردات اثنای راه دمشق و معارضهٔ زینب با یزید و محاورات با امام زین العابدین رسائل ساخته بمجلدات پرداخته اند درین مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت امام حسین در مدینه بروز شنبه چهارم شعبان سنه چهار هجری فرمان حمل شش ماه بود هیچ فرزندی سوای او و یحیی بن زکریا بحمل ششماه از مادر تولد یافته در دنیا زنده نمانده گویند که روزی جبرئیل علیه السلام قبضهٔ خاک رنگ سرخ پیش سید المرسلین آورده گفت که فرزند تو حسین ع را ملاعنین بر زمین کربلا شربت شهادت چشانند آنحضرت بر قاتل حسین نفرین فرموده آنخاک را با ام سلمه رض داد و ام سلمه گوید آنرا در قاروره نهاده بودم هرگاه امام عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم آخر دهم محرم آنخاک بخون تازه مبدل گشت ناله و زاری برآوردم حضرت امام حسین حین وفات خواجه کونین هفت ساله و وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت ساله و هنگام رحلت امام حسن چهل و شش ساله بود بعد ده سال آن بعمر پنجاه و شش سالگی در سنه شصت و یک هجری عاشر محرم شهادت یافت در کربلا مدفون گشت کنیت او ابو عبدالله و لقب شهید و سید ست آنحضرت بروز و شب هزار رکعت نماز ادا میکرد و بیست و پنج حج پیاده گذارده بود آنجناب را علی اکبر و علی اصغر و عمر و عبدالله چهار پسر و سکینه رض و فاطمه رض دو دختر بودند علی اکبر و عبدالله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر که لقبش زین العابدین بود هستند

ذکر امام زین العابدین بن امام حسین رض

در ربیع الابرار مسطور ست که امیر المومنین علی مرتضی حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث مهربانو و ماه بانو و شهربانو سه دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه ساخت و آنجناب مهربانو را بزوجیت محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو را بازدواج عبدالله بن عمر رض فاروق و شهربانو را به نکاح امام حسین در آورد و از شهربانو امام زین العابدین تولد یافت و از کثرت عبادت بمواضع سجودش مانند زانوی شتر درشت شده بود بعد از معاودت از دمشق محمد حنیفه گفت من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام زین العابدین فرمود ای عم از خدا بترس که لاحق منم و درین باب فیما بین هر دو تکرار و مواجهه رو داد آخر حجر اسود را حکم قرار داده هر دو از مدینه بمکه تشریف بردند و اول محمد حنیفه دست عجز

آورده از حجر سوال نمود صدائی بر نیامد بعده امام مناجات کرده فرمود که ای حجر بحق آن خدائیکه مواثیق انبیا و اوصیا بتو ودیعت نهاده و ترا بدین امانت مخصوص
گردانیده خبر دهی که امام برحق بعد از حسین کیست سنگ در حرکت آمد و قادر مختار او را در سخن آورد و بزبان فصیح گفت که وصایت و امامت بعد از حسین بعلی
بن حسین رسید محمد حنیفه این صورت غریب مشاهده ساخته بامامت امام زین العابدین قائل گشت و آنجناب بسبب کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شد
و کرامات و مقامات آنحضرت لاتعد و لاتحصی است شمه از ان در شواهد النبوت مذکورست تولد آنحضرت بروز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر و قیل نهم شعبان
سنه سی و هفت هجری در وقت فوت علی مرتضی دو ساله و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود و بروز شنبه عشره محرم سنه نود و پنج وفات یافت و در بقیع نزد قبر امام حسن
مدفون شد آنحضرت را محمد و زید و عمر و الاشرف و عبد الرحمان و سلیمان و عبد الله و علی و حسن الاصغر هشت پسر بودند نام دختران آنجناب در کتب تاریخ
مندرج نیست * **ذکر امام محمد باقر بن علی بن حسین رض** مادر آنحضرت ام عبد الله بنت امام حسن بود و ولادت شان بروز جمعه غره رجب سنه
پنجاه و هفت هجری در مدینه اتفاق افتاد و کمالات و مناقب وی بسیارست از جابر بن عبد الله نقل کنند که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم فرمود ای
جابر شاید تو یکی از فرزندانم که او را محمد بن علی بن حسین گویند و خدا تعالی او را علم و حکمت دهد ملاقات کنی سلام من باو رسان من سلام سید المرسلین را بمحمد بن علی
رسانیدم گفت و علیه السلام و از ابو بصیر روایت است که روزی آنحضرت را پرسیدم که تو از ذریت رسولی و علم رسول الله را میراث یافته فرمود آری میراث پدر و جد یافته ام گفتم که از دعای
تو مرده زنده شود و نابینا بینا و ابرص از رحمت شفا یابد گفت نعم بعد از ان مرا نزدیک خوانده دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد کوه و صحرا و ارض و سما دیدم
باز دست بر دیدم مالید بحال اصلی نابینا گشتم آنگاه فرمود اگر تو بینا باشی حساب تو گیرند و اگر نابینا باشی بی حساب در بهشت در آئی من شق ثانی را اختیار کردم و آنحضرت
بعمر پنجاه و هفت سالگی در ذیحجه سنه یکصد و چهارده هجری وفات یافت در بقیع قریب بقبر امام حسن رض مدفون گشت کنیتش ابو جعفر و لقبش باقرست وی را
شش پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و رضا و علی و زید و دو دختر زینب و ام سلمه بودند * **ذکر امام جعفر صادق بن محمد باقر رض** کنیت وی ابو عبد الله و لقبش
صادق تولد آنحضرت بمدینه در ربیع الاول سنه هشتاد و سه روی نمود مادرش قرده بنت محمد بن ابوبکر صدیق بود و آنحضرت بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بکرامات
و خوارق عادات پیراسته چنانچه روزی در مجلس ابو جعفر منصور خلیفه شخصی گواهی دروغ در شان او رضی الله عنه داده سوگند خورد همان لحظه بیفتاد و بمرد منصور او را
کشیده بیرون انداخت دیگر آنکه بمنصور رسانیدند که جعفر طعن در سلطنت تو نموده میخواهد که ترا هلاک کند باستماع آن امام را طلب نمود و سیاف را گفت هرگاه جعفر بیاید
و من دست بر سر نهم او را بقتل رسان چون حاضر شد منصور سر و پا برهنه باستقبال شتافت و بازویش گرفته بر تخت نشانده گفت حاجت خواه فرمود دیگر مرا نخوانی
هرگاه خواهم باختیار خود بیایم و بعد مراجعت آنحضرت منصور گفت در انوقت که امام حاضر شد اژدهای بقصر من آمده یک لب زیر و لب دیگر بالای قصر کرده
بزبان فصیح گفت خدا تعالی مرا امر فرموده که اگر تو با ابو عبد الله گزندی رسانی ترا و سرای ترا فرو برم بخوف آن باستقبال او دویدم همچنین کرامات آنحضرت بسیار و
شمه از ان در تاریخ بخاری و کشف المحجوب مذکورست و آنحضرت بعمر شصت و پنج سالگی در شوال سنه یکصد و چهل و هشت هجری رحلت نمود در گورستان بقیع نزد قبر
پدر و جد خود دفن یافت آنجناب را هفت پسر اسماعیل و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عبد الله و سه دختر ام فروه و اسماء و فاطمه بودند و آنحضرت نخست
اسماعیل را ولیعهد ساخته بود چون در حین حیات پدر وفات یافت عهد ولایت را بموسی مسلم داشت و فرقه امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند قائل اول اند
و اشعاری بران در ذکر حسن صباح خواهد شد * **ذکر امام موسی کاظم بن جعفر صادق رض** آنحضرت در شهر صفر ۱۲۸ سنه یکصد و بیست و هشت
در منزل ابوا که فیما بین مکه و مدینه است تولد یافت مادرش حمیده نام داشت اگر آنجناب را کسی دشنام دادی او را بانعام وافر

ممنون ساختی و در عهد صادق بود و یحیی در فضیلت و کرم بروی سبقت نتوانست جست و آنجناب حسب طلب هارون الرشید خلیفه از مدینه در بغداد رفت و بر
یحیی بن خالد برمکی در گذشت و وفاتش در سنه یکصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاد و بخطیره گورستان قریش است مدفون گشت عمر شریف چهل و پنج سال
و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله بود و بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم میگفتند ذکر امام علی رضا ابن موسی کاظم رض تولد آنحضرت در مدینه
بسنه یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد گویند که حمیده مادر موسی کاظم کنیزکی نجمه نام خرید که در حسن و ملاحت طاق بود و شبی بخواب جناب رسالتمآب ارشاد فرمود که ای
حمیده نجمه را به پسر خود بخش که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد حمیده بموجب اشاره سید کائنات عمل نمود و از وی علی رضا تولد یافت و روایتی هم
آنکه تاجری کنیزکان از مغرب آورده بود موسی کاظم نجمه را از آن تاجر خرید و از وی علی رضا بوجود آمد حمیده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقول است که در ایامی که حامله بودم
اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم هیبتی بر من استیلا مییافت هرگاه بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم نمیرسید
و وقت تولد علی رضا دیدم که دستها بر زمین نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبها میجنبانید چنانکه با کسی سخن کند و مناجات نماید و مناقب و فضائل و خوارق عادات آنحضرت
بسیار است شمه از آن اینکه از احمد کوفی منقول است که وقتی از کوفه روانه خراسان شدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر هرگاه بمرو در آمدم
ملازمان امام علی رضا نزد من آمده گفتند که یکی از خادم امام فوت کرده حله بما فروش تا او را کفن کنیم گفتم هیچ حله ندارم آنها معاودت کردند و باز آمده گفتند که امام ترا
سلام میرساند و میگوید که با تو حله است و فلان جا نهاده و بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت اینک بهای حله بستان و حله تسلیم کن باستماع آن زر ستاندم
و حله دادم و با خود گفتم که چند مسئله از امام بپرسم اگر جواب داد صاحب ولایت است مسئلها بر کاغذی نوشته بموقف امام شتافتم و بر در سرای وی رسیدم ناگاه خادمی آمده کاغذی
بمن داده گفت ای احمد جواب مسئله تست جوابها موافق سوال یافتم و دانستم که امام زمان است دیگر آنکه روزی شخصی از امام ملاقات نموده گفت تو امامی فرمود آری
گفت امام عقیم نباشد با این سبب فرزندی ندارید امام سر فرو برده فرمود که این سال باخر نرسد که خدا تعالی مرا پسری دهد چنانچه هنوز سال آخر نشده بود که محمد تقی پیدا شد و
آنحضرت را مامون ولیعهد خود کرده آخر باغوای فضل بدگوهر خود در سنه دو صد و سه هجری مسموم گردانید و عمر شریف پنجاه و پنج سال بود در مرو و بقعه هارون الرشید مدفون
گشت و مشهد مقدس امام علی رضا مرجع زایران آفاق و طوائف بنی آدم جمیع مرز و بوم است کنیت آنحضرت ابوالحسن و لقب رضا و مرتضی بود و بجز محمد تقی فرزندی نداشت

ذکر امام محمد بن علی رضا رض

ولایت آنحضرت در مدینه بهجدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج اتفاق افتاد مادرش خیزران نام داشت و آنجناب بعلم و ادب
یگانه روزگار بود شخصی نقل میکند که من شبی در مسجد دمشق بعبادت مصروف بودم امام محمد پیش من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم و مقداری مسافت قطع نموده خود را
بمسجد کوفه یافتم امام نماز استاد موافقت وی کردم او از نماز فارغ شده بیرون آمد و روان شد موافقت نمودم بعد از طی اندک راه خود را بمسجد رسول الله صلعم دیدم
و امام بروضه مبارک سلام گفته بنماز مشغول شد من نیز بنماز استادم بعد ادای صلوة از مدینه بیرون آمده رو براه نهاد و من بتعقیب شتافتم و خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و
از طواف فارغ شده از مکه بیرون آمدیم و امام از پیش من غایب گشت و من خود را در مسجد دمشق جائیکه بعبادت مشغول بودم یافتم و تعجب نمودم که در یکشب این قدر راه
رفتم و باز آمدم غرض تصرفات ولی الله بیش از آن است که در خیال آید مامون خلیفه بغداد دختر خود ام الفضل را بنکاح آنحضرت در آورد و ام الفضل از مدینه نامه شکایت
به پدر خود نوشت که امام زن دیگر خواسته مامون بجوابش نوشت که ترا برای آن با وی نداده ام که حلال کرده خدا را بر وی حرام گردانم زنهار ازین جنس سخن نگوئی
و ننویسی آنجناب بعمر سی سالگی آخر ذیقعده در سنه دو صد و بیست و پنج هجری در بغداد رخت هستی بربست و بجوار قبر موسی کاظم جد خود مدفون گشت کنیت وی
ابوجعفر و لقب تقی و جواد بود و دو پسر باسم علی و موسی داشت ذکر امام علی نقی بن محمد رض تولد آنحضرت در مدینه منوره بشهر ذیحجه سنه ۲۱۲ دو صد و بیست و اتفاق

اقبال و نام مادرش سمانه نام داشت بعضی او را دختر زاده مامون گفته اند نقلست که متوکل خلیفه آنجناب را از مدینه بعراق طلب داشته بموضع ناخوش فرود آورد و صالح
نام یکی از اصحاب آنحضرت شکایت آن نمود امام از دست مبارک اشاره بطرفی فرمود نظر کرد باغی خرم و قصر رفیع و جویهای آب روان دید امام فرمود هر جا باشیم
این جمله با ماست و نوبتی متوکل خلیفه را دردی پیدا شد اطبا از علاج آن عاجز آمدند چنانچه قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر از این رنج شفا یابد بسیاری از اموال
خاصه خود برسم هدیه بخدمت امام فرستد و کسی را پیش امام فرستاد امام فرمود فلان چیز را بجای درد باید نهاد تا نفع رساند چون آن چیز را بجای درد نهادند متوکل
شفا یافت مادرش ده هزار دینار نزد امام فرستاد و همچنین بسیار تصرفات آنحضرت و کنیتش ابو الحسن و لقب تقی و هادی بود و بعمر چهل و یک سالگی بروز دوشنبه
آخر جمادی الآخر سنه ۲۵۴ دو صد و پنجاه و چهار انتقال نمود و در سامره مدفون گشت آنجناب را چهار پسر حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عالیشه نام بودند * ذکر امام حسن
عسکری بن امام علی نقی رض ولادت آنحضرت بمدینه در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و سه رو داد مادرش سوسن نام و کنیتش ابو محمد و لقب زکی
و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از آن اینکه علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت میکند که نوبتی مرا فقر و فاقه بغایت رسید پدرم گفت بیائی
تا نزد امام زکی برویم روان شدیم در راه بمن گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست وجه اثواب صرف کنیم و از دویست آرد خرم و باقی
در اخراجات دیگر بکار بریم هرگاه بخدمت وی رفته شرط تحیت بجای آوردیم فرمود ای علی چرا پیش من نیائی گفتم با این حال پیش شما آمدن حیا مانع آید
بعد از لحظه رخصت شده برون آمدیم غلام امام در عقب ما آمده صره با پانصد درم به پدرم داد و گفت دویست ازین کسوت و دویست جهت آرد و صد برای نفقه است
و صره دیگر با سه صد درم داده گفت صد جهت کسوت و صد برای نفقه و صد جهت دراز گوش است باید که از راه فلان موضع روید با موجب اشاره او رفتیم در آنجا
جمیله را نکاح کرد آورد درم در آن محل و هزار دینار بمن رسید آنحضرت بعمر بیست و هشت سالگی در ربیع الاول سنه دو صد و شصت رحلت فرمود قبر او در جنب پدر است
و آنجناب را یک پسر باسم محمد تولد یافته در صغر سن رحلت نمود * ذکر امام مهدی آخر الزمان رض اصل نام آنحضرت محمد و نام پدر عبد الله و نام مادر آمنه آخر فاطمه
در آخر زمان بوجود خواهد آمد و به هدایت عالمین و تقویت دین خاتم المرسلین صلعم خواهد پرداخت و حق تعالی او را مصداق آن آیه کریمه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله آشکار خواهد کرد و حضرت عیسی عم در عهد او نزول فرموده باعدام اعدای دین و تسدید طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام بر همه ادیان
بلند خواهد شد نصرت و تائید اسلام و تادیب کفار بجلوه ظهور خواهد رسید و بعمر چهل سالگی آنجناب مردمان با وی بیعت خواهند نمود و بقولی بعد نه سال دیگر رحلت خواهند فرمود
و فرقه امامیه آنچه میگویند که امام مهدی پسر امام حسن عسکری اند محمد صبا از علم و حکمت بهره ور گشته بعد فوت پدر خود در سنه ۲۶۲ دو صد و شصت و دو هجری از نظر خلائق
غائب گردیده در آخر زمان خروج ساخته امر امامت با تمام خواهند رسانید این معنی قابل باور کردن نیست و نزد ارباب خرد وقعی ندارد و الله اعلم * ذکر شمه از
احوال چهار امام که الله تعالی ذات با برکات ایشان را چراغ ملت احمدیه گردانیده و از اجتهادات ایشان راضی و خشنود شده و امت محمد صلعم بر اقوال ایشان نموده اول
ایشان امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه کابلی کوفی رض است و آنحضرت فقه از حماد و قرائت و حدیث از نافع و
عطاء الله و امام جعفر صادق کسب نموده و قاضی ابو یوسف و محمد و دیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کرده اند وی در سنه هشتاد هجری در کوفه تولد یافت و بشهر رجب سنه ۱۵۰ یکصد و پنجاه
در بغداد در گذشت چنانچه ازین نظم ظاهر شود نظم سال هشتاد بود که بو حنیفه بزاد * در جهان او علم فقه بداد * سال عمرش کشید تا هفتاد * صد و پنجاه پیش و فات افتاد * و قبر
در مقبره خیزران مدفون گشت عمر شریف هفتاد سال بود و آنحضرت در علم و عمل و زهد و تقوی یگانه وقت بود و سی سال افطار نکرد و چهل سال بوضوء
عشا نماز صبح ادا نمود و هر شب قرآن را در یک رکعت نماز ختم میکرد آورده اند که هر گاه یزید بن عمر و بن هبیره از قبل مروان الحمار بحکومت عراقین

مشغول بود خواست که ابوحنیفه قاضی کوفه گردد آنحضرت از قبال تقلید قضا ابا نمود بنا بر یزید اوراده روز تازیانه زد و بقیاس آن ابوجعفر منصور او را برای امر قضا
تکلیف نمود و باعث انکار او را محبوس ساخت بعضی گویند که دو روز در حبس قضا قیام نمود و بروایت یافعی مسطور است که ابوحنیفه ابراهیم بن عبدالله بن حسن رض در
مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت لهذا مقید بزندان گشت و در زندان هفت هزار ختم قرآن نموده بود دوم امام مالک بن انس رضه مدنی الاصل بود
وی علم از ربیعه و قرأت و حدیث از نافع و امام جعفر صادق ع و غیرهم هم کسب فرموده بود و در علم قرآن و سنت و اقوال صحابه نظیرے نداشت وقت روایت حدیث وضوء
ساختی و جامه پاکیزه پوشیدی و بر کرسی نشستی و در راه ایستاده درس نگفتی و در مدینه پیاده تردد فرمودے و در سنه نود و پنج هجری تولد و بعهد خلافت هارون الرشید
در ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد و نه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال بود سوم امام محمد شافعی بن ادریس رض
قریشی و از اصحاب امام مالک بود در علم کتاب الله و سنت رسول الله و کلام صحابه و اخبار ایشان و اختلاف اقوال علما قرینی نداشت تمامی علما بر امانت
و عدالت و زهد و پرهیزگاری و حسن سیرت و بلندی قدر و سخاوت وے متفق اند در سنه یکصد و پنجاه بمدینه متولد شد و بروز جمعه در رجب سنه دو صد و چهار در مصر فوت
شد و در قرافه صغری مدفون گشت عمرش پنجاه و چهار سال بود چهارم امام ابوعبدالله احمد بن حنبل رضه سلسله نسب آنحضرت بدرجه بستم
بعد جد اعلی سید المرسلین منتهی میشود وی از اصحاب امام شافعی بود جماعت کثیر از اکابر دین از آنحضرت روایت حدیث کرده اند در علم و پرهیزگاری یگانه
بود گویند ده لک حدیث یاد داشت و در سنه یکصد و شصت و چهار هجری در بغداد تولد یافت و در زمان خلافت متوکل بروز جمعه دوازدهم ربیع الاول سنه دو صد
و چهل و یک در انجا رحلت نمود و در مقبره باب حرب مدفون شد و در جنازه آنحضرت شمار مردان هشت لک و زنان شصت هزار حاضر بودند آن روز بیست هزار
کس از نصاری و یهود و مجوس باسلام مشرف شدند عمر آنجناب هفتاد و هشت سال بود * فصل هشتم در ذکر احوال خلفای بنی امیه که بعد از خلفای
راشدین بخلافت رسیدند و مجموع آنها چهارده نفر بودند حکومت شان تخمیناً یکصد سال ماند و اول آنجناب حضرت معاویه بن ابوسفیان بن حرب
بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف و او بچهار واسطه از جناب سید المرسلین میداشت و در وسط عهد عمر فاروق رض بریاست دمشق مامور گشت و در ایام
ذوالنورین زیاده بر آن اقتدار یافت و در اول زمان خلافت حضرت علی رض به بهانه دم یعنی خون حضرت عثمان رض بغاوت ورزید و بعد از شهادت
آنجناب امام حسن رض با وے بیعت فرمود و او نوزده سال و سه ماه و قبل بیست سال زمام خلافت را باستقلال انجام نمود و اکثر ممالک بحیطه تصرف در آورده بعمر
هشتاد و پنج سالگی بماه رجب سنه شصت هجری وفات یافت فضائل و کمالات او بسیار است چنانچه برای نوشتن حساب صدقات و مبرات هر روزه او چندی کاتب
مقرر بودند اما باعث صدور حرکات ناپسندیده سابق الذکر در زمره مخطیان محسوب گردید سه پسر یزید و عبدالرحمان و عبدالله و سه دختر هنده و رمله و صفیه نام داشت
عبدالله در حیات پدر فوت گردید و وزیرش سرجون رومی بود و اول کسیکه از پادشاهان اسلام زندان تعیین نمود و بنام پسر خود بیعت ستید و خواجه سرایان
بخدمت مقرر ساخت و خطبه نشسته خواندی بود * ذکر حکومت یزید بن معاویه بعد وفات حضرت معاویه افواج و خلائق بدار الخلافت رسیده مراسم تعزیت
وفات معاویه و مراسم تهنیت خلافت یزید بجای آوردند و ابواب خزائن گشاده امرا و اعیان و طبقات حشم را بقدر مراتب مال فراوان عطا نموده بعمال حجاز
فوت پدر نوشته طلب تجدید بیعت نمود امام حسین ع و عبدالرحمان بن صدیق و عبدالله بن عباس رض و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رض از بیعت او انکار کردند
و کوائف آن در ضمن ذکر امام حسین ع ترقیم یافت چون خبر قتل امام بحجاز رسید عبدالله بن زبیر روسای مکه را حاضر کرده گفت کوفیان بدرفته رسل
و رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلبداشته شمشیر بروی کشیدند حالا باید که شما بیعت بمن کنید و من عوض آن بگیرم باستماع آن جمیع بیعت

وی آمدند ابن زبیر عمال یزید را از مکه بیرون نمود و هم طائفهٔ اعیان مدینه بدمشق رفته دیدند که یزید شراب میخورد و با سگان و یوز بشکار میرود و در مجلس او طنبور مینوازند
و با اهل فسق مجلس مینماید بسعایت آن اهل مدینه بخلع یزید بدست عبدالله بن حنظله بیعت نمودند یزید دریافت آن مسلم بن عقبه را با لشکر شام روانه کرد و آن لعین
بعد از طی مراحل بمدینه رسیده مدت سه شبان روز در قتل و غارت اهل مدینه و اصحاب رسول الله قصور نساخت گویند که سه هزار و ششصد نفر از اهل مدینه را بقتل رسانید
و بعد از فراغت از مهم مدینه باوائل سنه شصت و چهار هجری بعزم محاربه با عبدالله بن زبیر روانه مکه گردید و در اثنای راه مرض بر او مستولی گشت سپاه را بحصین
بن نمیر سپرده خود بدوزخ پیوست و حصین متعاقب عبدالله زبیر نمود و بعد از مقابله و مقاتله مردم مکه منهزم شده متحصن گشتند و حصین مکه را احاطه ساخته زیر بار
محاصره از آغاز محرم تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ماه مذکور خبر فوت یزید بمکه رسید حصین با سپاه شام رو بدیار خود نهاد و یزید در چهاردهم ربیع الاول سنه
شصت و چهار هجری فوت کرد عمرش سی و هشت سال و حکومتش سه سال و هشت ماه بود و ۱۳ پسر داشت و وزیرش سرجون رومی بود * ذکر حکومت
معاویه بن یزید مردم شام حسب الوصیت یزید بمعاویه پسرش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نموده اکابر و اشراف را حاضر آورده گفت که من از عهدهٔ
امر خطیر خلافت بر نمیتوانم آمد و این کار زیاده از حوصله منست خواستم که برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر صدیق عمر فاروق را نصب فرمود اما مثل
فاروق هیچکس نیست بنا بر قصد کردم که مانند عمر این مهم بشوری حواله نمایم لیکن هم باعث عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید
بخلافت تعیین کنید این بگفت و خود بعد ازان عزلت گرفت ابواب اختلاط خلق بر خود به بست تا در گذشت حکومتش چهل روز و بعضی سه ماه گفته اند و مدت عمرش
بست و سه سال بود ذکر حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف چون خبر مرگ یزید در بصره رسید ابن زیاد خلق را
جمع کرده گفت تولد من درین شهر است و در میان شما بزرگ شده ام و امروز که والی شما شده ام مقاتلان شما شصت هزار نفر بود و امروز بهشتاد هزار رسیده اند اکنون یزید
فوت نموده و خللی در میان اهل شام پدید آمده شما هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید من موافقت کنم بصریان گفتند ما کسی را بهتر از تو نمیدانیم بعد ازان او را بیعت
کردند آنگاه ابن زیاد دو کس بطلب بیعت بکوفه فرستاد و کوفیان آنها را سنگریزه زدند قاصدان شرمسار بازگشتند باستماع آن بصریان نقض بیعت او کردند ابن زیاد از
کم بستن او مخوف شده در نیم شب راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبدالله زبیر قوت تمام یافته بکوفه و بصره و مصر و موصل عمال خود تعیین نموده و اکثر
اکابر شام متابعت وی در آمدند و مروان نیز خواهش بیعت بدست او داشت اما ابن زیاد ملعون بدمشق رسیده مروان را ترغیب بآن داده بیعت کرد و اکثر اهل شام را
با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اظهار هواخواهی ابن زبیر نموده در مخالفت در قرب دمشق لشکرگاه ساخت مروان هم مستعد گردیده میان
هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و ضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر والی حمص که هواخواه ابن زبیر بود بدست اوباش بقتل رسید و تمام شام تصرف
مروان در آمد آنگاه رو به تسخیر مصر آورد و عبدالرحمان نائب ابن زبیر توجه مروان شنیده گریخت مروان عمرو سعید را بحکومت مصر تعیین نمود و منکوحهٔ
یزید مادر خالد را بنکاح خود در آورده در چهار ماه پس سلطنت متمکن گشت ذکر نشاندن مروان عبدالملک را بر سریر سلطنت و گذشتن او از جهان
فانی چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبدالملک را ولیعهد سازد و بعضی از معارف شام را که هواخواه خالد بن
یزید بود بمال بسیار فریفت تا دست بیعت بعبدالملک دادند روزی خالد از پیش مروان می رفت مروان او را و مادر او را فحش و دشنام داد
خالد ملول شده نزد مادر رفت و گفت که این مرد مرا از خلافت محروم نموده به پسر خود ارزانی داشت با وجود آن مرا بزبان برنجاند مادرش
او را تسلی داد و زهر قاتل در طعام مروان کرد تا مروان وفات یافت و بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دهانش نهاده و [illegible]

تا نفسش منقطع گشت و این واقعه بماه رمضان سنه شصت و پنج بوقوع آمد حکومتش دو ماه و عمرش شصت و یکسال او را چهار پسر عبد الملک و محمد و بشیر و عبد العزیز بودند و حکم پدر او در روز فتح مکه مسلمان شد بعد از آن حضرت رسالت پناه بواسطهٔ حرکت ناشایسته او را از مدینه اخراج ساخته بطائف فرستاد و مروان در صغر سن همراه پدر بود و امیر المومنین عثمان رض در ایام خلافت خود بملاحظهٔ صلهٔ رحم او را در مدینه طلبیده بود بعد از فوت مروان عبد الملک بحکومت مستقل گشت

ذکر اتفاق شیعه بر طلب خون امام حسین رض

در تاریخ کلیات بنی امیه آورده اند که طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده نامها نوشته امام حسین را طلب داشته مسلم را مدد نکردند تا او بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر و سعد به کربلا رفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق ذکر یافت بعد از چندگاه متنبه شده انگشت تحیر بدندان گزیدند و بر خودها نفرین کردن گرفتند و گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد مسیب بن نجبه آغاز سخن کرده گفت اگر ما از اعمال سیئه خود نادم گشته دست در دامن توبه و انابت زنیم و خویشتن را در معرض تلف آریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ بر یکدیگر نهادند شاید خدای عز و جل توبهٔ ما قبول و جرائم ما را عفو فرماید بر این معنی یکجهت شده سلیمان بن صرد را بر خودها امیر ساخته نامها باطراف و جوانب فرستادند و اتفاق آن جماعت در سنه شصت و یک که سال قتل امام حسین رض بود روی نمود لیکن تا حیات یزید مرکوز خودها ظاهر نساختند اما مال و زکوٰة جمع میکردند تا بوقت خروج بکار آید چون یزید فوت کرد و ابن زیاد در شام رفت و ابن زبیر گماشتهٔ ابن زبیر بکوفه رسید و مختار بن ابوعبیده نامهٔ محمد حنیفه بن علی مرتضی ظاهر نمود مضمونش این بود که سلیمان در خروج تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه رفته بیعت مردم ستانیده خون حسین رض از قاتلانش طلب کن باستماع آن اکثران از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند سلیمان اندیشناک شده در غرهٔ محرم سنه شصت و پنج هجری از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت مردمان بتدریج باو پیوستند و باوجود آنکه شانزده هزار کس با او بیعت کرده بودند زیاده از چهار هزار نفر مجتمع نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجه نمود و اول بزیارت قبر امام حسین رض شتافته دست در دامن توبه و انابت زده فغان و زاری نمودند بعد فراغ از مراسم زیارت براه آوردند و بمنزل قرقیسا رسیده شنیدند که مروان فوت و پسرش عبد الملک بر سریر خلافت نشسته او خبر توجه سلیمان شنیده عبید الله زیاد را با دیگر پنج امیر نامزد حرب سلیمان کرد سلیمان از آنجا کوچ نموده بتقریب عین الورده مقیم بلشکر شرحبیل بجنگ شمشیر در ایشان نهادند و انها اکثر مقتول گشتند بقیة السیف منهزم شدند ابن زیاد باستماع آن حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار فرستاد در عین الورده تلاقی فریقین رو داد و از روز تا شب کشش و کوشش جانبین برپا ماند و روز دیگر ده هزار نفر از شام بمدد حصین رسیدند و حصین با ثبات قدم تیرباران شروع کرد و تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمد و جان داد و رفاعه بیاران گفت که لشکر ما بیشتر کشته شدند اگر درین معرکه ثبات قدم نمائیم ما که باقیمانده ایم هم بقتل رسند و این نام از جهان ناپدید شود عبد الله بن عوف گفت صواب آنست که لشکر فرود آید و هنگام شب بمقصد شتابیم حسب الصواب دید او دست از جنگ باز داشتند و در جوف لیل فرار ورزیدند

ذکر طائفه خوارج که ایشان را ازارقه گویند

در زمان حکومت یزید بن معاویه جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار علی مرتضی بودند و با بنی امیه مخالفت نیز میورزیدند خروج ساخته بطرف اهواز شتافتند ایشان را ازارقه از آن گویند که نافع بن الازرق را بر خودها امیر کرده بودند و ابن زیاد عبید الله بن اسلم را با دو هزار سوار عقب ازارقه فرستاد و در قریهٔ اهواز رسیده با خوارج جنگ نمود و پنجاه کس از لشکرش کشته شدند ابن اسلم منهزم باز آمد چون یزید فوت کرد و ابن زیاد بشام رفت علم دولت نافع ارتفاع یافت بصریان از خوارج متوهم شده مسلم را با پنج هزار سوار بجنگ ازارقه فرستادند مسلم در موضع دولاب با ایشان جنگ نموده بقتل رسید بعد عثمان بن عمر با ده هزار کس رفته در ولایت فارس کشته شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر امیری طلبیدند آنجناب حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه را بایالت آنجا نامزد نمود او در بصره رسیده مهلب بن ابی صفره را با بیست هزار کس بحرب ازارقه فرستاد و مهلب تعاقب خوارج نموده مکرر بقتال و جدال پرداخت و تا مدت خلافت عبد الله زبیر و عبد الملک مروان قدم از پیش قدمی آن طائفه باز نداشت تا آنکه نافع در [illegible]

کشته شدند و ضعیفان در لشکر مهلب تجمع نموده با وی پیوستند و درین اثنا ابن زبیر ابن بدر را از امارت معزول ساخته عبدالله بن مطیع را بحکومت آنجا بازنصب نمود * ذکر احوال مختار ابن ابی عبیده ثقفی آورده اند که در زمان خلافت عمر فاروق پدرش ابوعبیده سپه سالار عراق بود و در جنگ بهمن جادو در پای پیل کشته شد و عمش سعد بن مسعود امارت مداین داشت و مختار بوفور فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست و سرداری می بود و دران اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتغل و در صدد خروج بود مختار دران بلده ظاهر نمود که مرا محمد حنفیه بطلب خون امام حسین ع امر فرموده چون سلیمان در عین الورد کشته شد و سپاهش منهزم شده بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت اکثر اکابر در طلب خون امام مظلوم با وی موافقت نمودند و عبدالله بن مطیع والی کوفه بدریافت قصد خروج مختار شحنه شهر ایاس بن مضارب را با چندین سپاه مقرر کرد که شبها گرد محلات برآمده شرائط حراست بجای آرد و از طرف مختار مقرر ساخته بود که بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و شش خروج نموده کوفه را بتصرف در آرد و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر بخانه مختار میرفت ناگاه ایاس بسر راه گرفت بعد از قیل و قال جمعی بجنگ انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر نمود مختار اظهار فرح کرده در آن شب با اهل بیعت خروج نمود و چند نوبت در شهر محاربه پیوست و فتحی بیرون رفته در بند لشکرگاه ساخت و از طرف ابن مطیع شیث بن ربعی با چهار نفر بجنگ مختار رفته هزیمت یافت و مختار بعقب منهزمان بکوفه آمده نوبت دیگر بهنگامی با پنجهزار کس بحرب مختار نامزد شده و عبدالله بنفس خود حاضر معرکه گشت و حرب صعب روی نمود و بسیاری از مردان جانب عبدالله کشته شدند و او بقصر امارت متحصن گردید مختار دارالاماره را محاصره ساخت و در روز سیوم سپاه مختار منتشر شدند و بروز چهارم ابن مطیع از بام زیر آمده راه مکه گرفت و اتباع از قصر برآمده با مختار بیعت کردند و مختار بر کوفه تسلط یافته اطراف و ولایت که قریب بود مسخر ساخته عمال تعیین نمود * ذکر کشته شدن عبیدالله بن زیاد

آورده اند که در اثنای تسلط مختار خبر رسید که عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبدالملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده باستماع آن مختار یزید بن انس را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد کرد و عبدالرحمان بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود با دو هزار نفر به یزید پیوست و ابن زیاد ربیعه بن مخارق را با سه هزار نفر بجنگ ایشان نامزد نموده و بعقبش سه هزار دیگر بمدد ربیعه ارسال داشت و در قریب موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید را مرضی صعب طاری شده تعبیه لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد و در آن روز جنگی سخت روی نمود و لشکر عراق مظفر شدند و بسیاری از سپاه شام کشته گردیدند و هشتصد کس اسیر آمده بقتل رسیدند و در شب آن یزید بعالم آخرت پیوست و ورقاء با سپاه معاودت نمود و درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری رحلت نمودند و در اوائل سنه شصت و هفت ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بعزم محاربه از کوفه بیرون آمد و رؤسای کوفه شیث و شمر و محمد و عمر و سعد قتله امام حسین اتفاق ساخته رایت مخالفت مختار برافراشتند مختار مصلحت وقت باسترضاء خاطر آن جماعت کوشیده و احدی فرستاده ابراهیم را از کیفیت واقعه اعلام داد و مراجعت کرده بکوفه آمده با مخالفان حرب نمود و پنجاه کس را قتل و هشتصد را اسیر ساخت و از اسیران دویست و پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند گردن زد و دیگران را اطلاق فرمود و بار دیگر ابراهیم بدفع ابن زیاد که در پنج فرسخی دور از موصل فرود آمده و عمرو بن حباب با هزار نفر از معسکر ابن زیاد بیرون آمده با ابراهیم پیوست و روز دیگر فریقین تعبیه لشکر کرده قریب بیکدیگر رسیدند و عوف بن ضبعان از لشکر شام آمده از سپاه عراق احوص بن شداد بمقابله او نموده از ضرب شمشیر عوف را بر خاک مذلت انداخت بعده داود بن عروه بمیدان رانده و از ضرب تیغ ملحق عوف ساخت آنگاه حصین بن نمیر بیرون آمده شریک بن جریر بمقابله او نموده حصین را بجهنم فرستاد و بمعاینه آن هراس بر سپاه شام روی نمود و هر دو گروه از طلوع آفتاب تا قریب شام جد و جهد کردند وقت شام سپاه شام انهزام یافته فرار بر قرار اختیار کردند عراقیان تیغ بیدریغ نهادند و هفتاد هزار کس از

مخالفان بقتل آمدند و ده هزار و ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کنار فرات ایستاده اسپی خوب در زیر و دستاری بر سر و جوشنی در بر و شمشیری
مذهب در دست او ست ابراهیم بی‌تامل شمشیر تیغی بروی زده شمشیر از دست او بر بود و رو بدیگر باز دیگان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته در کنار
فرات انداختم ام طلب نمائید که او ابن زیاد خواهد بود جمعی در آن محل رفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و سجدهٔ شکر بجای آورده سرهای
ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ربیعه و سائر روسای سپاه شام بکوفه فرستاد و مختار مستبشر گشته سرها را نزد محمد حنفیه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نزد
مختار رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت چون مهم مختار تمشیت پذیرفت تمامت ولایت کوفه تا مداین و منصر در تحت تصرف کارگزاران او قرار
گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام مظلوم نپرداخت محمد حنفیه زبان طعن و ملامت بوی دراز کرده گفت این مرد بدعوی
دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین بکوفه نشسته‌اند و پیرامون تعرض ایشان نمیگردد مختار باستماع آن بقصور خود اعتراف نموده اسامی
حاضران دشت کربلا از عبدالله بن کامل نویسانیده بسیاری از آن ملاعین بدست آورده هر یک را بنوعی بقعر جهنم فرستاد و خانمان زمرهٔ گریختگان را بسوخت
و گویند که مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را سوای آنانکه در جنگها کشته شدند بقتل رسانید و اسامی
بعضی از سرغنان آنها اینست شمر ذی الجوشن و عمرو بن حجاج و عمر و سعد و پسرش حفص و قیس بن اشعث و خولی بن یزید و بجدل بن سلیم و حکیم
بن طفیل و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله بن البجلی است * ذکر کشته شدن مختار بمحاربه مصعب بن زبیر رض در آن ایام که مختار
بمدد ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث به بصره نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبدالله برادر خود والی بصره بود رفته او را
بر حرب مختار ترغیب دادند مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده هر دو با سپاه موفور روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار سوار بجنگ
ایشان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین مصعب سپاه کوفه را دربیعت برادر خود دعوت نمود آنها ابا نموده صفها آراسته کردند و میان هر دو گروه
قتالی فاحش دست داد آخر ابن شمیط بقتل آمد و بعد از آن مختار بمقابله کرده جنگها [illegible] محمد بن اشعث یکی از اصحاب مختار و عمر بن علی بن ابی طالب
که بلشکر ابن زبیر بود کشته شدند آخر مختار منهزم شده با شش هزار کس در سرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب قصر را محاصره کردند و مختار با نوزده نفر
کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که بهلاکت رسید باقی شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بیرون آمدند و بسعی مردمان کوفه
همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب در کوفه رحل اقامت انداخت در بین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود امان طلبیده بکوفه رسیده
در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت و درین سال عدی بن حاتم طائی بعمر یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در سنه شصت و هشت عبدالملک عمرو بن سعید را
که در میان بنی امیه عظیم القدر بود به نیابت خویش تعین نموده بعزم تسخیر عراق عرب حرکت آمد و عمرو بمخالفت عبدالملک مبادرت نموده دمشق را
متصرف گشت بدریافت آن ابن مروان بازگشته شهر را محاصره نمود و بعد از چهار ماه مهم بمصالحه انجامید عمرو در امر خلافت بعبدالملک شریک شد و مهمات را
فیصل میداد و در سنه ابن مروان فرصت یافته عمرو را بقتل رسانید و درین سال عبدالله بن عباس رض بعمر هفتاد سالگی بعالم آخرت خرامید * ذکر قتل مصعب
بن زبیر بتقدیر خالق کبیر در سنه هفتاد و یک عبدالملک با سپاه وافر بعزم تسخیر عراق روان شد مصعب بن زبیر از کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین
کوفیان بیوفا در هنگام شب گریخته بعسکر ابن مروان رفتند و ابن زبیر مانند امام حسین دل بر مرگ نهاده آماده قتال و جدال شد آنگاه محمد بن مروان
برادر عبدالملک با طائفه شجاعان بمیدان آمده از طرف مصعب ابراهیم بن مالک اشتر با دلیران چند مقابل او کرده محمد را بقتل آورده هر گاه باز حرب گرم

شد کوفیان که همراه ابراهیم بودند بیوفائی نموده رو بانهزام آوردند و ابراهیم کوشش بسیار نمود تا شهادت یافت انگاه عیسی بن مصعب با فوجی کثیر بر حرب اقدام نمود
قتالی شدید کرده بیاران ملحق گشت مقارن اینحال مصعب رسید قاتل عیسی را بقتل آورده مردم خود را بر حرب دلیر گردانیده حملات متعاقب میکرد تا بخیمه
عبدالملک رسیده طنابهای خیمه برید و حرب سخت رونما گشت سپاه او متفرق شدند وزائده پسر عم مختار ثقفی چنان زد که آنجناب شهادت یافت عمرش چهل
و پنج سال بود و عبدالملک بفوت او حسرت خورد و گفت که در قریش همچنین مثل او نبود وسیله اتحاد شد و عبدالملک در جمادی الاول سنه مذکور بکوفه رسید مردم با وی
بیعت کردند و مهلب که از قبل ابن زبیر بدفع خوارج در اهواز مامور بود بهواخواهی عبدالملک منتظم گشته مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر ساخت ذکر شهادت
عبدالله زبیر و تسلط حجاج بر مکه و کوفه آورده اند که چون عبدالملک را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را
بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد اکابر شام بجهت حرمت کعبه و مسجد حرام جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن اوان نهایت بی اعتبار بود برخاسته
گفت من بانخدمت قیام نمایم ابن مروان التفات بگفتار او نکرد حجاج گفت که من در خواب چنان دیدم که پوست ابن زبیر میکنم باستماع آن عبدالملک او را
با سه هزار سوار او را گسیل ساخت ابن زبیر بدریافت آن فوجی از دلیران خود بحرب او نامزد نمود و بین العسکرین محاربه واقع شد و اصحاب ابن زبیر
منهزم شدند و کرتی دیگر سپاه ابن زبیر مقابله نموده فرار ورزیدند و علامت عجز بر وجنات ابن زبیر پیدا آمده متحصن شد حجاج مکه را محاصره کرد چون ایام محاصره امتداد
یافت قحط عظیم در حرم انجامید بعضی اتباع ابن زبیر بحجاج پیوستند و برخی باطراف دیار شتافتند انگاه عبدالله با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جنگ را ساز داده
بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد حرام بشهادت رسانیدند حکومت مکه تعلق بحجاج گرفت و این حادثه
بجمادی الآخر سنه هفتاد و سه روی نمود و عمر آنحضرت هفتاد و یک سال و حکومتش هفت سال بود و اول پسری که در اسلام پیدا شد او بود و مادرش اسماء ذات النطاقین
بنت ابوبکر صدیق رض و خاله او ام المومنین عایشه صدیقه رض و عمه اش خدیجة الکبری رض بودند و در همین سال حجاج بنای سابق خانه کعبه را شکسته از
سر نو تعمیر ساخت و در اواخر این سال عبدالله بن عمر فاروق رض بعمر هفتاد و هشت سالگی بجنت خرامید و در سنه هفتاد و چهار هجری بشیر بن مروان و ابوسعید
بن مالک انصاری فقیهان و سلمة بن الاکوع شجاع و عرباض بن ساریه و ابوثعلبه صحابه وفات یافتند و در سنه هفتاد و پنج عبدالملک ایالت کوفه بحجاج داد
و آن ظالم در انجا رفته ظلم و ستم را شعار خود ساخت و در سنه هشتاد عبدالله بن جعفر طیار و ابوادریس فقیه و در سنه هشتاد و یک محمد حنیفه بن علی مرتضی رض بعمر
شصت و نه سالگی فوت شدند و عبدالملک ولید پسر خود را ولیعهد نموده بماه شوال سنه هشتاد و شش بصد حسرت جهان فانی را وداع نمود و عمرش شصت و دو سال
او کسری و حکومتش بیست و یکسال بود او را شانزده پسر و سه دختر بودند و گویند که هفت کس فقیه در مدینه بودند ابومحمد سعید بن مسیب و ابومحمد عروه بن زبیر و قبیصه
بن ذویب و عبدالملک بن مروان و ابوبکر ولد عبدالرحمان بن حارث و سلمه ولد عبدالرحمان بن عوف و عبیدالله بن عبدالله و اول کسیکه جهات دیوانی از فارسی
بعربی نقل کرده مردم را از تکلم پیش خلیفه منع ساخت و در سلاطین اسلام بخل ورزید او بود **ذکر حکومت ولید بن عبدالملک** او بعد از فوت پدرش
علم تجبر و تکبر بر افراشت و امارت عراق و خراسان بدستور معهود بحجاج گذاشت و در سنه هشتاد و هفت بعزل هشام بن اسماعیل امارت مدینه بعمر بن عبدالعزیز داد
و در این سال بعضی از بلاد ماوراء النهر بسعی قتیبه بن مسلم تصرف اهل اسلام در آمد و بسال هشتاد و هشت هجری بعمر و بفرمان ولید مسجد رسول الله صلعم
را کشاده ساخت و در سنه هشتاد و نه بخارا فتح شد و در سال نود و دو فتح بلاد اندلس بکوشش طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و جزیره میورقه بسعی موسی
بن نصیر مسخر گشت و در این سال ابوحمزه انس یکی از صحابه رسول الله صلعم که عمرش زیاده از صد سال بود و یکصد و هفتاد و هشت پسر و دختر

داشت فوت نمود و در سنه ۹۳ نود و سه بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را ابن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و هر بتی را که یافت در آتش انداخت و در سنه
نود و چهار ابو محمد سعید و ابو محمد عروه و ابو بکر و مسلم چهار فقیه که جمله از فقهای سبعه مدینه بودند رحلت فرمودند * **ذکر فوت حجاج بن یوسف** * سعید بن جبیر که از اولیاء الله
راهبانه متابعت عبدالرحمان که بر حجاج خروج کرده بود کرد و حجاج او را بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاحش بعقل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
حال بود گویند که آن ظالم در مرض موت از منجمی پرسید که از دلائل نجومی در یابی که درین سال ملکی بمیرد یا نه گفت چنین میبینم که پادشاهی فوت کند که ملقب بکلیب باشد
حجاج گفت در ایام صغر مرا مادرم کلیب نامیدی منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت بار ترا پیش از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد و بعده حجاج
بماه شوال سنه ۹۵ نود و پنج باسفل السافلین پیوست حیاتش پنجاه و چهار سال ایالتش در عراق و خراسان بیست سال بود گویند صد و بیست هزار کس
بتیغ ستم او کشته شدند و عدد کشتگان معارک او را بغیر علام الغیوب کسی نمیداند بعد از فوتش شماره زندانیان کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید بیست هزار زن و بعضی از
مرد و زندانش سقف نداشت برف و باران بر زندانیان میبارید و آفتاب ایشان را میتافت و ولید بن عبدالملک در جمادی الاول سنه ۹۶ نود و شش وفات یافت
عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری و او بوفور فضل و دانش بهره بود و مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم وسیع گردانید و مسجد اقصی
مرمت ساخت و جهت بانگ نماز مناره اختراع نمود دار الشفا و دار الضیافت طرح انداخت با وجود وفور ظلم کثیر التلاوة بود و مادام الحیات در هر سه روز ختم
قرآن شریف میکرد و بماه رمضان هفده ختم بجای آورد و در زمان او از ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت گویند که ولید جبار بود و حجاج
جناب رسالتمآب در شان او فرموده که مثل فرعون در امت من ولیدی نامی باشد و او را فرعون ثانی خواهند خواند لیکن این حدیث را موضوع گفته اند و او میل بعمارت
بسیار داشت بنا بر آن مردم در وقت او خواهش طرح عمارت داشتند و سلیمان بن عبدالملک بطعام و نکاح راغب بود و خواهش مردم در زمان او منحصر بر آن و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز
حرص بطاعت و عبادت پیدا داشت و در آن ایام یکی بدیگری می پرسید که دوش چند رکعت نماز گذارده و چند سیپاره قرآن خوانده مضمون حدیث الناس
علی دین ملوکهم در سلطنت آن سه پادشاه بر ظاهر گشت و ولید را نوزده پسر بودند **ذکر حکومت سلیمان بن عبدالملک** او بر سریر سلطنت نشسته بعزل
اکثری از عمال ولید که ظالم بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سنه ۹۷ نود و هفت امارت خراسان به یزید بن مهلب داد و او با اسپهبد والی طبرستان صلح نموده
اهل جرجان را قتل عام کرد و اموال و غنائم موفوره بدست آورد و سلیمان در سنه ۹۸ نود و هشت مسلمه برادر خود را بعزم تسخیر روم فرستاد و درین سال عبیدالله که یکی از فقهای
سبعه مدینه و ابو الاسود که واضع علم نحو بود رحلت نمودند و سلیمان در سنه ۹۹ نود و نه مریض گشته عمر بن عبدالعزیز را باین شرط ولیعهد گردانید که بعد از عمر یزید بن عبدالملک حاکم
باشد بعده بتاریخ بستم شهر صفر سنه مذکور در گذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد ادیب و فاضل بود زندانیان را آزاد نمود با کافه
خلائق بروجه احسن معاش میکرد * **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان** آنحضرت بر تخت حکومت نشسته مسلمه را که بمحاصره روم قیام داشت
بطلبید و یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل و جراح بن عبدالله الحکمی را نصب فرمود و از یزید طلب اموالیکه از جرجان و طبرستان گرفته بود نموده گفت
آن حق مسلمانانست من ترک آن نتوانم کرد چون یزید از ادای آن عاجز آمد در زندان حلب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان
در روز جمعه زبان بطعن و سب علی و اهل بیت میکشادند و عمر خواست که منع آن بدعت کند بنا بر آن یکی از اطبای یهود را بیاموخت که بحضور جمعی عام
دختر مرا خواستگاری کن یهود بموجب آن در محفلی که اکابر و اعیان امیه و اشراف شام حاضر بودند خواستگاری دختر خلیفه نمود عمر جواب داد که ما مسلمانیم و تو از دین
بیگانه چگونه این وصلت میسر شود یهود گفت چرا پیغمبر شما بعلی بن ابی طالب دختر داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود یهود گفت پس چرا او را لعنت کنید عمر

بحضار مجلس آورده گفت جواب دیگوئید همه ساکت شدند آنگاه عمر حکم داد که من بعد کسی زبان بسب علی و اهل بیت نگشاید و بعوض آن بدعت این بخوانند ربنا
اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان الی آخر با همه درین سال باغ فدک را که از حین خلفای راشدین داخل بیت المال بود به بنی فاطمه گذاشته داد تا هرچه حاصل شود
در میان سادات قسمت یابد و دران سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب اهل خراسان و دیگر اطراف را به بیعت آل عباس دعوت نمود و عمر در
ماه رجب سنه احدی و مائه یکصد و یک بجوار رحمت حق پیوست عمرش چهل سال و خلافتش دو سال و پنجماه بود و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر فاروق و زن منکوحه او
فاطمه بنت عبد الملک بود و او در ایام خلافت خود در روزی زیاده از دو درم برای خود و عیال تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشستی و جامه مکلف نپوشیدی
و او را اشج بنی امیه گفتندی و مانند عمر فاروق رض بسیار عادل بود و درین سال قیس بن محمد خنیف عالم و بشیر بن یسار فقیه و ابراهیم تیمی و ابراهیم نخعی و عطا شعرا و
محمد و در سنه یکصد و دو ضحاک عالم و در سنه یکصد و سه عطا فقیه و در سنه یکصد و چهار ابو عمرو و خالد زاهدان و ابو برده و عکرمه رحلت نمودند * ذکر حکومت
یزید بن عبد الملک او بحکومت نشست اکثری از عمال عادل را معزول کرد و بیشتر امور مستحسنه عمر را بر انداخت و شوذب خارجی را با اتباعش بقتل
رسانید و در مرض فوت عمر یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته بمعیت هواخواهان خود خروج نموده عدی بن ارطاة والی بصره را محبوس ساخت باستماع
آن یزید برادر خود مسلمه را با لشکر بسیار بحرب ابن مهلب روان کرد مسلمه با یزید جنگیده او را مع اتباعش بقتل آورد و یزید بعیش و عشرت مشغول شده
در سنه یکصد و پنج با جاریه و صلصه نام محبوبه خود در ولایت اردن به بوستانی رفت و دانه های انگور از بالای درخت می انداخت محبوبه اش بدهان میگرفت
ناگاه دانه حلقش بگرفت تا مرد و یزید آن بیت را گفته نگاه داشت و بغم و اندوه او بعد از چند روز فوت کرد عمرش چهل سال و حکومتش چهار سال
و کسری بود * ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک او بعمر چهل و سه سالگی بعد از سه روز فوت برادر خود در سلخ شعبان سنه مذکور بر سریر
حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان معزول ساخته خالد بن عبد الله البجلی را بجایش مقرر نمود و خالد برادر خود اسد را در خراسان
فرستاد و او در سنه یکصد و هفت هجری غور و غرجستان و جبال نمروز را فتح کرد و درین سال ابو ایوب و قاسم دو فقیه مدینه رحلت نمودند و در سنه یکصد و هشت
مسلمه حسب الامر هشام برادر خود با سپاه در روم رفته بلده قیساریه را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و ده سعید آرزبان ابو سعید حسن بصری بعمر هشتاد و نه سال
و محمد بن سیرین که در علم و فضل نظیری نداشت بهمان عمر فرزدق شاعر بعمر نود سالگی رخت هستی بر بستند آورده اند که شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت
در خواب دیدم که مرغی از آسمان آمده بر درختی نشست و شگوفهای آن درخت خورده بپرید و متغیر شده گفت این نشانه مرگ علماست دیگری گفت
بخواب دیدم که بر هر دو شانه اش موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که بواسطه دیون محبوس کرده در زندان بمیرد چنانچه او مبلغ سی هزار درم را قرضدار
بوده بحکم قاضی محبوس گشته در زندان وفات یافت و در سنه یکصد و دوازده خاقان چین پسر خود را با سی صد هزار سوار بجد و ملک خزر فرستاد و جراح بن
عبد الله که حکومت آنجا تعلق بوی داشت چند نوبت با خاقان محاربه نموده آخر با بسیاری از مسلمانان شهید شد چون این خبر بهشام رسید هشام را
اضطرابی عظیم پیدا شده سعید بن عمرو الحرسی را با لشکر موفور بدفع اتراک روان ساخت و سعید به بلقان رسیده شنید که پسر خاقان فلان قلعه را محاصره نموده است
سعید شخصی را فرستاده اهل قلعه را بشارت آمدن خود داد و خاقان از ترس سعید بجانب اردبیل رفتند مسلمانان از محاصره خلاص شده دو هزار بلشکر سعید
ملحق گشتند درین اثنا سواری پیش سعید آمده گفت اگر طالب غزوه و غنیمتی برخیز که ده هزار کس خزریان با پنج هزار اسیران در فلان جا فرود آمده اند
سعید با چهار هزار مردم در آخر شب بخبر بر سر خاقان رسیده تیغ بیدریغ نهاده اسیران مسلمانان رهائی یافتند و سعید را غنیمت بسیار حاصل شد

و هنوز بمنزل معاودت نکرده بود که باز همان سوار نزد سعید خبر هشت هزار سوار مخالفان رسانید سعید با سائر غازیان تکبیرگویان حمله کرده اکثری از اتراک را بقتل
رسانید و اسیران مسلمانان را رهانید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار نفر متوجه بسوی مسلمانان شد و سعید بدلالت شخص مذکور متعید بکار گشته اصحاب ضلالت
را گریزانید و باز بر فرزند دیگر با پسر خاقان حرب کرده غالب آمد و مخالفان منهزم شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام در آمد و خمس غنائم بشام فرستاد گویند
که هشام غنائم بر چهل هزار مرد قسمت نمود هر یک را صد و هفت صد دینار رسید و هشام امارت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه داد و از دربند گذشته
با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه ساخته بازگشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کرده اکثر ممالک را بدست آوردند
تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است و عبدالله بن حجاب الی افریقیه شده بعضی بلاد سودان را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و چهارده ابو عبدالله
وهب که در احوال حمیر کتابی تصنیف کرده بود وفات یافت و معاویه و سلیمان پسران هشام در روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و اسد از پادشاه ترکستان جنگ نموده
کفار را منهزم ساخت و در سنه ۱۲۰ یکصد و بست امارت خراسان به نصر بن سیار تعلق گرفت * **ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین رض**
آنگه جمعی کثیر از کوفیان متعهد شده خلق را به بیعت خویش خواند و چهل هزار کس بیعت کرده بودند مجملاً آن طائفه از معارف کوفه گفتگو در میان آورده بیعت را شکستند
بنابر سید با آنها خطاب کرده گفت رفضتمونی باعث آن شیعه را رافضی گویند آخر وی با پانصد کس در شب اول صفر سنه یکصد و بست و دو خروج فرمود
یوسف بن عمر و والی کوفه بدفع او پرداخت و در اثنای محاربه تیری بر مقتل زید رسیده درجه شهادت یافت پسرش یحیی فرار و زیده بخراسان رفت
و هشام نوزده سال و نه ماه حکومت نموده بعمر شصت و دو سال در سنه یکصد و بست و پنج هجری انتقال نمود او بخیل و ممسک و بجمع کردن اسپ حریص بود
چنانچه چهار هزار اسپ بطویله او جو میخوردند * **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک** او خبر وفات هشام یافته از ناحیه اردن بدمشق
رسیده بر سریر ایالت قرار گرفت او بسخاوت و ظرافت معروف و بارتکاب فسق و فجور مشغوف بود و در اوائل حکومتش یحیی بن زید بن زین العابدین
در نواحی جوزجانان بجنگ مسلم بن احوز شهادت یافت و عظمای شام بمشاهده کثرت عشرت ولید آزرده شده بیعت به یزید بن ولید بن عبدالملک کردند و یزید خروج
نموده در جمادی الآخر سنه یکصد و بست و شش ولید را قتل ساخت عمر ولید سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود * **ذکر حکومت یزید** او بعد از
قتل برادر عموی خود بر تخت نشست و بعضی از امرا مثل مروان بن محمد و غیره از وی سرکشی نمودند تا در اطراف ممالک فتنه ها پدید آمد با وجود اینحال یزید مرسوبات
سپاهیان کم کرد بنابرین او را یزید ناقص میگفتند و او مدت شش ماه سلطنت نموده برادر خود ابراهیم را ولیعهد ساخته در بستم ذی الحجه وفات یافت عمرش سی
و هفت سال بود و مادرش ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار و مادر فیروز دختر شیرویه زوجه شیرویه بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بودند بنابر یزید
گاهی میگفت * شعر * انا ابن کسری و ابن مروان * جدی قیصر و جدی خاقان * **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک** او بعد از
فوت برادر خود بحکومت نشست اما احکام او در نواحی نگرفت زیرا که در اوائل سنه یکصد و بست و هفت مروان والی ارمنیه که بقتل ولید راضی نبود با لشکر وافر
بدمشق آمد و ابراهیم برابر او لشکر کشیده شکست یافته مقتول شد و بقولی از مروان امان یافت زمان حیاتش سی و شش سال و حکومتش سه ماه بود
و درین سال سعد قاضی مدینه که صائم الدهر بود بعمر هفتاد و یک سالگی و سدی الکوفی یکی از مشاهیر مفسرین و زاهد عالی مقام مالک دینار عالم
فانی را وداع کردند * **ذکر مروان بن محمد بن مروان** که او را مروان الحمار گویند در آخر صفر سنه مذکور بدمشق در آمد و خلائق
با وی بیعت کردند و جمعی از عظمای کوفه از عبدالله بن عمر و والی کوفه رو گردان شده عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را بخلافت

گریختند و ابن معاویه از ابن محمد فرار نموده شکست یافته باتفاق کوفیان بمداین و از انجا بحلوان شتافت و حلوان و جبال همدان و اصفهان و ری را مسخر ساخت
و در سنه یکصد و بست و هشت ابراهیم امام آل عباس رض باصحاب خود که در خراسان بطریق پنهان بدعوت آل عباس مشغول بودند نوشت که ابو مسلم مروزی را
بر خراسان امیر ساختم باید که بحکمش از صواب دید او تجاوز ننماید و درین سال عاصم و یحیی انجمله قاریان سبعه رحلت نمودند **ذکر خروج ابو مسلم مروزی بن مسلم**
اورا مروی ازان گویند که از مرو خروج کرد در سنه یکصد و بست و نه مکتوبی از نزد ابراهیم بابو مسلم بدین مضمون رسید که داعیان باظهار دعوت در بلاد خراسان و خوارزم
پراگنده اند باید که آنها را آگاه ساخته خود خروج سازد ابو مسلم بموجب آن بعمل آورده با تابعان خود لباس سیاه در بر کرده در بست و پنجم رمضان خروج نمود و عید
بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت نماز کرد و نصر بن سیار والی خراسان را به بیعت عباسیان خواند نصر متحیر و سر اسیمه گشته بعد هشت ماه یا سیزده ماه از ظهور
ابو مسلم غلام خویش یزید را با چند هزار سوار بحرب ابو مسلم فرستاد یاران ابو مسلم یزید را زخمی ساخته اسیر کردند ابو مسلم از جراحان معالجه نموده زخمش را مندمل کرد
بعده یزید را رخصت داد آورده اند که عامر و معن و امیر بموجب حکم یزید بن هبیره والی عراق عرب از دو طرف متوجه بسوی عبد الله بن معاویه شدند بعد از تلاقی فریقین
سپاه عبد الله فرار کردند و عبد الله با دو برادر خود حسن و یزید بهرات رسید و مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته باشارت
ابو مسلم عبد الله را بقتل رسانید و برادرانش را باز داشت و درین سال خالد بن ابی عمران قاضی افریقیه و ابو نصر یحیی مکی از علمای حدیث و ابو جعفر قاضی مدینه
فوت شدند و در سنه ۱۳۰ میان علی بن خدیع کرمانی و نصر بی اتفاقی رو نموده هر دو سردار بمحاربه اشتغال نمودند علی شهر مرو را گرفت و ابو مسلم باستماع آن با لشکر
جرار از ماخان بمرو در آمد و نصر گریخته بطوس رفته بیمار شده در گذشت و ابو مسلم در مرو رایت استقلال برافراشت و قحطبه بن شبیب را بسرداری لشکر داده با سپاه
بسیار به تسخیر ممالک غربی نامزد ساخت قحطبه نخست طوس را گرفته متوجه جرجان شده ده هزار سوار شامیان و جرجانیان را کشته پسر خود را در ری فرستاد و خود
بجانب عراق عجم توجه نمود و داود بن یزید و عامر بن ضبارة امرای مروان با صد هزار کس بحرب قحطبه روان شدند و در نواحی اصفهان حربی سخت روی داد
و عامر بقتل رسید و داود و شامیان بگریز نهادند و غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بست روز در اصفهان مانده بطرف نهاوند رفت و از انجا
بعراق عرب روان شد و یزید بعد از فرار داود لشکر فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع حلوان را لشکرگاه ساخت و قحطبه قریب بشام بکنار آب فرات رسید
و بعضی از لشکر پایش از آب بگذشتند درین اثنا فوجی از سپاه یزید که دران جانب بودند سر راه گرفته آغاز حرب نمودند قحطبه اسپ در آب راند و با ستورش در آب
فرو رفت و غریق بحر فنا گشت خراسانیان از غرق قحطبه آگاه نشده مانند باد لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند پس ازان قحطبه را جستند نیافتند اسپش را با زین
و لجام دیده دانستند که قحطبه غریق شد بالآخر با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با سی هزار سوار بماه محرم سنه یکصد و سی و دو ۱۳۲ بکوفه در آمد ابو سلمه بن جعفر که
او را وزیر آل محمد میخواندند بملاقات حسن آمد حسن او را بسیار تعظیم نموده مکتوب ابو مسلم بوی رسانید و ابو سلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرده نامه را خواند بموجب آن حکم
بعمال اطراف و ولایت فرستاد **فصل نهم در بیان خلافت خلفای عباسیه و شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس رض و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروانیان** آورده اند که مروان الحمار نامه ابو مسلم و جواب ابراهیم
از قاصد گرفته ابراهیم را از قریه حمیمه معمول ساخته آورده قتل نمود و در حین گرفتاری ابراهیم برادرانش ابو العباس و ابو جعفر منصور و عبد الله و عم ایشان آل عباس
از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابو سلمه ایشان را در سرای پنهان ساخته خواست که یکی از اولاد علی مرتضی را بخلافت تعین نماید بنابرین سه مکتوب یکی بامام جعفر
صادق دوم بعبد الله بن حسن بن علی مرتضی سوم بمحمد بن عمر بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه ارسال داشت یکی ازان سه بزرگوار قبول

ابومسلم را قبول نفرمود و قبل از بازگشت قاصد در شب چهاردهم ربیع الثانی سنه یکصد و سی و دو ابوسلمه و امرای خراسان با ابوالعباس بیعت کردند و ابوالعباس بعد از
چهل روز در سفاح روز جمعه با اتباع خود بدار الاماره فرود آمده بمسجد جامع رفته خطبه بلسان فصیح و بلیغ خواند و حکومت کوفه بعم خود داود داد و عم دیگر عبدالله را بمعیت ابوعون
بجهت حرب مروان نامزد نمود و برادرزاده خود عیسی را با حسن قحطبه بمدائن روان ساخت ابوعون با سفیان بن عثمان بن مروان جنگ کرده او را منهزم گردانید
مروان خبر هزیمت سفیان یافته با صد هزار سپاهی آماده حرب شد و از جانبین مقاتله صعب دست داد آخر ظفر و نصرت بر لشکر عبدالله روی نمود مروان فرار بر قرار
اختیار کرد عبدالله برادر خویش صالح و ابوعون را بطلب مروان روان ساخت آنها در منزل ذات السلاسل بوی پیوستند مروان با جمعی از اعوان مقاتله کرده
در اثنای جنگ بزخم نیزه از پا درافتاد صالح سرش پیش ابوالعباس برد و این واقعه در ذیحجه سنه مذکور روی نمود عمرش شصت و نه سال و حکومتش پنج سال و ده ماه بود
اعراب سنه صد سال را حمار گویند از زمان معاویه تا اوان مروان ۹۰ سال گذشته بود بنابر این او را حمار میگفتند و ابوالعباس کما ینبغی بضبط بلاد و امصار
پرداخته از اعمام خویش عبدالله بن علی را حاکم مصر و شام و داود را در اوائل حرمین تعیین گردانید و یحیی را در موصل و برادر خویش ابوجعفر را بجنگ یزید بن هبیره
ارسال داشت و ابن هبیره را یازده ماه بمحاصره داشته آخر ابن هبیره امان یافته بیرون آمد و عبدالله بدمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را بقتل آورد و یحیی خلقی کثیر
از محبان مروان در موصل کشت چون ابوالعباس در خلافت متمکن شد به نهی کار ابوسلمه را که میلش باولاد علی کرم الله وجهه بیش بود و تعویق در بیعت نمود
تمام ساخت و در سنه یکصد و سی و ۱۳۵ شیخ عبدالله بن ابی بکر انصاری که او شیخ مالک بود و رابعه بصری بنت اسماعیل که بوفور زهد و خوارق عادات مشهور بود انتقال نمودند
و در سنه یکصد و سی و شش ابومسلم برای گذاردن حج متوجه عرب شده اول باستان خلافت رسید و سفاح او را اعطاف و مراحم بسیار نمود و ابوجعفر را امیر حاج کرده و
باتفاق متوجه حرم گشتند در آن سفر ابومسلم مسافران را در دو نوبت بر سر خوان حج و طعام خورانید بعد از ادای مناسک حج آنقدر خیرات و احسان نمود که او را امیر حقیقی
و ابوجعفر را مجازی میگفتند و ابوالعباس در سیزدهم ذیحجه سنه مذکور بموضع انبار بمرض تپ درگذشت عمرش چهل و دو سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه
و او خوب صورت و رنگین روزگار بود و او را بسبب خونریزی بسیار سفاح میگفتند و در اول حال سفاح وزارتش تعلق بابوسلمه میداشت بعد فوت ابوسلمه بخالد
بن جعفر برمکی تعلق گرفت و او در نواحی کوفه شهری بنا ساخته بمدینه هاشمیه نامزد کرده و در این سال حسین و سعید فرزند محمد بن تین نجات یافتند* ذکر خلافت
ابوجعفر منصور بن محمد چون او از مناسک حج فارغ گشته از مکه بیرون آمده در منزل ذات عراق رسید و شنید که برادرش سفاح رحلت نموده است با تصواب
ابومسلم بعجلت تمام در شهر انبار رسیده دید که عیسی بن موسی مردم را بخلافت خویش دعوت میکند خلائق ابوجعفر را دیده با وی بیعت کردند عیسی بعذر خواهی
پیش آمد منصور از جریمه او درگذشت و هرگاه خبر وفات ابوالعباس بعم او عبدالله رسید اهل شام و اکثر مردم خراسان که با وی بودند او را بخلافت پذیرفته منصور خبر مخالفت
عم خویش یافته ابومسلم را بحرب او نامزد نمود و عبدالله خبر توجه ابومسلم شنیده بوهم آنکه خراسانیان با ابومسلم ملحق شوند هفده هزار کس را که در لشکر عبدالله بودند
بقتل رسانید و زمان محاربه ابومسلم و عبدالله بمدت پنج ماه امتداد یافت آخر سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند عبدالله فرار ورزیده چندی پنهان و پوشیده در بصره
روزگار گذرانید با آخر گرفتار و محبوس گشته در زندان وفات یافت و بواسطه بعضی جرائم ابومسلم ابوجعفر بدفع او همت گماشته او را بحیله و بهانه نزد خویش طلبیده بعد از سه روز
بقتل رسانید و سپاهیان همراه او را با اموال او بخشیده بمتابعت خویش آورد و این واقعه در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه ۱۳۷ یکصد و سی و هفت روی داد و ابومسلم بمدت
هشت سال و دو ماه امارت خود شش صد هزار کس را کشته بود و شمار مقتولین معرکه او را بغیر عالم الغیب نداند عمرش سی و هفت سال بود * ذکر سنباد مجوسی آورده اند که سنباد
نام مجوسی نیشاپوری با وجود آتش پرستی بمتابعت ابومسلم میبود و چون خبر قتل ابومسلم یافت سپاه کثیری مؤمنین و ملحدین را بمظنه خرافات فریفته با خود موافق ساخته خروج

گروه از ابو عبدالله حاکم ری محاربه نموده او را کشته ری و نیشاپور را بحیطه تصرف خود در آورد ابو جعفر باستماع آن جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بسیار بدفع او فرستاد جمهور
با سنباد جنگ نموده غالب آمد و در آن واقعه هفتاد هزار کس بمعرض تلف آمدند سنباد فرار ورزیده پناه بحاکم طبرستان برد و حاکم آنجا سنباد را با تعلقانش
بقتل آورد ذکر طائفه راوندیه در سنه یکصد و سی و نه طائفه راوندیه که بمذهب تناسخ سالک بودند در مدینه هاشمیه خروج نموده منصور را پروردگار عالم خواندند
بدریافت آن منصور صد کس از روسائی ایشان را بزندان فرستاد بقیه آن ابلهان گفتند که اگر منصور سر بخدائی نمی آرد او را کشته دیگری را بالوهیت گیریم آنگاه
تابوتی خالی برداشته بدر زندان نهاده زندانیان را خلاص کرده بعزم قتل منصور شتافتند و بموجب فرمان منصور معن بن زائده آن گروه را بعدم فرستاد
ذکر شمه از احوال معن آنست که او در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل و در جود و سخاوت مانند حاتم طائی ضرب المثل بود و او در ایام ایالت بنی امیه
مدت مدید در بعض بلاد عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان بصفت احسان می پرداخت و بعد از ظهور مسلم و قرار معن از دولت
مجال قرار نماند بنابرآن بیزید بن هبیره پیوست و وقتیکه منصور بر یزید استیلا یافته واسطه را فتح نمود معن گریخته مدتی باختفا زندگانی کرد و در روز فتنه راوندیه بر منصور خروج نمود مدت
از گوشه بیرون آمده بکمال شجاعت دفع آن طائفه ساخت لهذا منصور او را مشمول عنایت فرموده ده هزار دینار و حکومت یمن ارزانی داشت بعد از آن حکومت
سیستان یافته در سنه یکصد و پنجاه و یک در وقت حجامت جمعی از مردم شهر آن حاکم عادل را بقتل رسانیدند آن قوم را برادرزاده معن بتیغ
انتقام گذرانید و حکایات جود و کرم و سایر محاسن او در کتب متقدمین مندرج است یکی آنکه روزی اعرابی را شش هزار درم بخشید و روزی پیاده گفت مرا سوار
ساز معن شتر و استر و اسب و دراز گوش و کنیزکی او را انعام داده گفت اگر میدانستم که خدا تعالی مرکبی غیر ازین مخلوق گردانیده است ترا بران سوار میساختم
و هم جبه و عمامه و دراعه و ازار و مندیل و مطرف و ردا و کسا و جورب انعام فرموده گفت اگر لباسی دیگر جز این میسر بودی بتو میدادم و در سنه یکصد و چهل و سه ابو العمرو
بعمر نود و هشت سال رحلت ساخت و ابو حمزه خفتن بنماز فجر میگذرانید در سنه یکصد و چهل و شش محمد بن سائب عالم مفسر و ابو عمرو استاد سیبویه و محمد بن اسحاق مصنف کتاب
مغازی وفات یافتند ذکر بنای شهر بغداد هرگاه منصور خواست که شهری بنا کند که در آثار تابستان و زمستان معتدل باشد بنابرین در سنه یکصد و چهل و پنج
بوقت مسعود بنای عمارت دار السلام بغداد نهاد و از نجلی بن تعطین مرویست که هرگاه خلیفه برای اختیار زمین بغداد در خدمت همراه بودم و بدیر راهبی رسیدیم پرسید سبب آمدن
اینجا چیست گفتم میخواهد که درینجا شهری بنا کند پرسید چه نام دارد جواب دادم عبدالله و لقبش المنصور بالله است راهب گفت در کتب قدیم دیده ام کسیکه نامش مقلاص باشد
درین منزل شهری بزرگ بنا خواهد کرد سخن راهب بمنصور رسانیدم او اظهار شادمانی کرده بتعمیر بغداد همت گماشت و گفت که ما در زمان حکومت بنی امیه در نهایت
مفلوک بودیم در مکتبی که درس میگرفتم مقرر بود که هر روز یکی از صبیان طعام ترتیب نماید چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابرین ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروخته بوجه عوض
مهیا ساختم دایه بدریافت آن مرا مدتی مقلاص میگفت چرا که مقلاص نام دزدی مشهور بود القصه بنای بغداد باعث ظهور محمد بن عبدالله حسینی و برادرش ابراهیم چندی
موقوف مانده بود آخر در سنه یکصد و چهل و نه باتمام رسید بقول بعضی از راویان وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق در آنجا باغی بود و آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند
که بغ نام صنمی بود و داد عبارت از بخشش اوست و آن شهر قریب پانصد سال مرجع خلائق بود و سی و هفت خلیفه در آن شهر بودند و منصور در سنه یکصد و پنجاه و هشت باراده
گذاردن حج از بغداد بیرون آمده در راه بیمار شده ششم ذیحجه سنه الیه بمنزل بیر میمون وفات یافت و او را سر برهنه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود در ایام او
وقائع بسیار روی نمود و مختصری از منتظم حالاتش تسطیر یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافتش بیست و دو سال چهار پسر و یک دختر داشت و بسبب بخل
و امساک ابو الدوانیق میگفتند و خالد برمکی و بعده ابو ایوب بامر وزارت او قیام نمودند* ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر منصور او بگاه دیگر بغداد

بر سریر خلافت نشست و در مراسم عدل و داد کوشید و زندانیان را اطلاق ساخت مگر آنها که خونی و یحیی غیر محبوس بودند و بعد فراغت از ضبط ممالک در مکه رفته جامهٔ
کعبه بفقرا و مساکین داده و دو جامهٔ زربفت در خانهٔ کعبه پوشانید و دیوار خانه بمشک و زعفران اندود و در مدینهٔ منوره دست عطا کشوده مردان و زنان و کودکان
را خشنود گردانید و در آن سفر سی هزار درم و دویست هزار دینار خرج ذهاب و ایاب شد و هیچکس از خلفا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده برابر او نبود ذکر مقنع مشعبد
در همین سال حکیم بن عطا مشعبد که او را مقنع میگفتند دعوی الوهیت نموده در مرو ظاهر شد و بماوراءالنهر شتافت و در قلعهٔ کش متحصن گشت و مدت دو ماه
هر شب در چاه نخشب ماه ماننده صورتی تدویر بیرون می آورد که دو فرسنگ بر قومی انداخت مهدی باستماع آن ابوسعید را با لشکر فرخنده آثار بماوراءالنهر فرستاد
بدریافت آنمعنی آن ملعون اصحاب خود را در شراب زهر داده همه را بکشت مگر کنیزکی که در کنج مخفی بود و سلامت ماند بعده مقنع خود را در خم شراب انداخته گداخته شد و کنیزک
در قلعه کشوده احوال انعدام مقنع و اتباع شان بیان کرد آورده اند که یعقوب بن داود در هنگام خروج ابراهیم ملازم ابراهیم بود و بعد از قتل محمد و ابراهیم ابوجعفر
خلیفه یعقوب با برادرش علی را محبوس نمود و مهدی یعقوب را از زندان بیرون آورده ملازم خود ساخت و روز بروز کار یعقوب ترقی گرفت تا بمرتبهٔ وزارت رسید
چون که او مذهب زیدیه داشت اهل مذهب زیدیه را از اقطار آفاق طلب داشته هر یک را بمنصبی سرفراز گردانید بنابرین فتنه در ملک پیدا شد و خاطر مهدی
از طرف او متغیر گردید بعده مهدی شخصی علوی را آورده طلبید و یعقوب علوی را باو در رفیق نظر فی کسیل ساخت مهدی دریافت آن علوی را از راه گرفتار
آورد و از یعقوب احوالش پرسید گفت او را هلاک کرده ام باستماع آن مهدی علوی را باو در رفیق بیرون آورد و یعقوب را بزندان فرستاد و بمدت شانزده
سال در زندان ماند و در زمان هارون الرشید خلاص شده در مکه رفته در آنجا انتقال نمود و مهدی در شهر محرم سنه بشکار رفته در تعقیب نخچیر می‌راند اسپ به تخته
پشته و بدر رسید خورده و شکست و همان لحظه بمرد و بعضی گویند که او را زهر آلود خورده وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافت ده سال و یک ماه
بود و از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت چنانچه ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که بعد فوت منصور در خزینه موجود بود و باندک زمان
صرف نمود ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گویند مهدی خبر فوت پدر خود یافته از جرجان به بغداد رسیده بر تخت حکومت نشست و در زمان هادی
میان حسین بن علی الحسینی و عمر در مدینه نزاع پیدا شده بعضی مقاتله روداد و حسین غالب آمده مدینه را بتصرف خود در آورد چون این خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان را
با جمعی از سپاه بدفع او نامزد فرمود در موضع فخ ملاقی تقی پیوست و در اثنای جدال غباری ساطع شد و از اصحاب حسین فرار نمودند و بعد از تسکین غبار
حسین را کشته یافتند آورده اند که در بدو خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل میکرد و امرا و اعیان بکلام او عمل میکردند بنا بر آن هادی از سخن والده
انحراف میکرد آخر بسبب همین میان مادر و پسر کدورتی واقع شد امرا را از ملازمت او منع ساخت خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که دیگر با هادی سخن نکند و هادی در ایام
خلافت خود خواست که رشید را خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد سازد در این باب با یحیی بن خالد برمکی مشوره کرد یحیی گفت جعفر هنوز به بلوغ نرسیده هادی باستماع آن از این
قضیه در گذشت اما باطن او با رشید و یحیی کدورت پیدا کرد و در زمان او کار زنادقه بالا گرفت یکی از آنها عبدالله بن مقنع بود که در فصاحت لسان نظیری نداشت و کتاب
کلیله و دمنه را از فارسی بعربی نقل ساخت و ایشان مسلمانان را از نماز و روزه و حج و زکوة استهزا میکردند هادی از حالات ایشان خبر یافته همه را بجهنم فرستاد و روزی در مجلسی آباد
در ایوان قصر با تیر و کمان ایستاده بود و فراشی بدر ایستاده هادی با منتسبان خویش گفت میخواهم که تیری بر سینهٔ این فراش زنم که از نشستن بیرون
رود گفتند خلیفه از آن قادر تیر است تیری بجانب آن فراش انداخته گذشت همان لحظه پشیمان شد و از تأسفش او را اطلاع بعد خشنود گردانید اما
قضا قضی ناگهانی در کار آمده نیزه بر پشت پای او برآمده بشد عاقبت ورم کرد و در شهر ... بن ... که در سنه ... انتقام داشت گفت

که پیوسته از سخط او محترز می بودم شبی مرا بحجره طلبیده گفت یحیی اول مردم را محبت رشید میگرداند امشب وی سر رشید را نزد من رسانی گفتم رشید برادر عینی تست اگر
بیگناه قتل کنم پیش خلق و خالق عذر با چه باشد گفت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم و دیگر فرمود که بعد از فراغ ازین مهم بزندان رفته آل ابوطالب را
گردن زنی و بعده در کوفه شتافته آل عباس را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی این را تب گفته بسر آن عورات رفت من همانجا اندیشمند متوقف شدم و در نیم شب
خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المومنین ترا میخواند کلمه شهادت گفته با وی روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد زدم خیزران
مادر هادی از پس پرده گفت که موسی بمرد خدا تعالی ترا او کافه برایا را از ظلم او نجات داد و فرمود که هرگاه هادی پیش زنان آمد قصد او در باب رشید واقف گشته
درخواست کردم که از سر آن اندیشه درگذرد در خشم شده اعراض نمود من گریستم و در نماز ایستاده زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه هادی بسر فرید و بعالم دیگر
شتافت اکنون یحیی را اعلام ده که بیعت از طرف رشید بگیرد من نزد یحیی رفته صورت حادثه در میان آوردم همدران شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد مامون
دران شب بوقوع آمد هادی در سنه یکصد و هفتاد در عیسی آباد فوت گردید عمرش بیست و شش سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود او بر ظلم و خون ریختن حرص تمام داشت
اما دلیر و عالی همت بود و او را هفت پسر جعفر و عباس و عبدالله و اسحاق و اسماعیل و سلیمان و موسی و دو دختر ام عیسی و ام عباس بودند ذکر خلافت هارون الرشید
بن مهدی بن منصور او بعمر بیست و دو سال بحکومت نشسته وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داده مهمات جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد یحیی باستصواب
خیزران مهمات را فیصل میداد و بعد از نه ماه و بیست روز خلافت رشید بماه شوال محمد امین از زبیده خاتون تولد یافت و در سنه یکصد و هفتاد و پنج رشید محمد امین را
ولیعهد خود ساخت و در سنه یکصد و هفتاد و شش یحیی بن خالد بن عبدالله بن حسن بن علی رض در میان دیالمه ظهور کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار
بدفع او نامزد ساخت و فضل از یحیی صلح نموده و را همراه خود در بغداد آورد و رشید یحیی را بالصلات گرانمایه ممنون گردانید و فضل بسبب نیکو خدمتی منصبی بلند یافت
و رشید بار دیگر فضل را بخراسان فرستاد و فضل بدان ولایت رسیده خوان کرم بگستر و چندان مال بمردم بخشید که همه او را مدح و ثنا نمودند و بعد از ان به بغداد رسیده دست انعام بر طبقات
انام بر آورد که مردم حاتم طائی و معن بن زائده را فراموش کرده بودند و در سنه یکصد و هشتاد و دو رشید فرمود تا خلق بعد از امین با مامون بیعت کردند و درین سال ابویوسف قاضی بغداد که
از تلامذه امام ابوحنیفه رحمة الله بعمر هفتاد و نه سال برحمت ایزدی پیوست و در زمان هادی و رشید بامر قضا اشتغال داشت و او اول کسی است که بلقب قاضی القضاة
ملقب گشته بود و در سال یکصد و هشتاد و شش رشید مع امین و مامون هر دو پسران خود عزم حج نموده بمکه رسید و سه نوبت یک نوبت باسم خود و دو نوبت از نام
پسران اهل آن دیار را عطا داده بمدینه رفته با مردم آنجا نیز همان نوع احسان کرد عطیات رشید دران سفر هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود و رشید ممالک محروسه را
در مکه معظمه تقسیم نمود یعنی کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان
و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و سواد و عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصای مغرب
بمحمد امین ارزانی داشت و وصیت نمود که امین ببغداد و مامون در مرو تختگاه سازند و هر کس در ولایت خود استبداد دارد و رشید را پسری دیگر قاسم نام بحجر تربیت عبدالملک بن
صالح عباسی بود و عبدالملک باستماع تفویض ممالک با امین و مامون برشید نوشت که قاسم نیز فرزند تست از انعام خویش بی نصیبش مگردان بعد وصول مکتوب رشید بعضی از ولایت
جزیره را بقاسم داد و او را موتمن لقب نهاد و از مکه مراجعت کرده در رقه نزول فرمود * ذکر شمه از رفعت حال برمکیان و نکبت آل ایشان
آورده اند که نسبت جعفر بن یحیی بن خالد که برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد و در اوایل حال مجوسی بود و در بلخ با آتش پرستی قیام مینمود ناگاه بعنایت
الهی جمال حالش بحلیه اسلام زینت پذیرفت با عیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چندی بوساطت وزرا و امرا بقصد ملازمت بارگاه سلیمان

بن عبد الملک مروان در آمد و بمجرد دیدنش رنگ سلیمان متغیر گشته او را بیرون کرده بحضار مجلس گفت که در بازوی من دو مهره است هرگاه در مجلس من زهر آرند مهره‌ها
بحسب خاصیت حرکت کنند این شخص زهر همراه دارد و عند الاستفسار جعفر جواب داد که بلی در زیر انگشترین من قدری زهر هست بجهت آنکه در وقت سختی آنرا بکار برم چون
لفظ برمکم در لفظ عرب نیست بنابر جعفر ملقب ببرمک ملقب گشت بعد از این سلیمان جعفر را طلبیده پرسید که شکل این دو مهره عجیب مشاهده کرده گفت که در مجلس
پادشاه تخشب غریبتر از این دیده ام که روزی حاکم تخشب بکنار رودی نشسته بود یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد همه حضار تاسف
کردند او گفت غم نیست فی الفور صندوقی طلبید و از آن ماهی بیرون آورده در رود انداخت آن ماهی غوطه زده فی الحال یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد
سلیمان تعجب نمود و از والی تخشب ماهی را آورده امتحان کرد صدق مقال جعفر ظاهر گشت جعفر و اولادش در زمان خلفای بنی امیه محترم و معزز می بودند
و مروانیان نسبت بایشان مراعات و الطاف مینمودند چون بساط حکومت بنی امیه منطوی شد و خلافت بعباسیان منتقل گردید برمکیان بحد موفور معهود
مظهر احسان و جود خلفا بودند خالد بن جعفر برمکی در زمان خلافت ابو العباس سفاح بمنصب بلند سرافراز گشته تا ایام ابوجعفر بهمان منصب بود و در زمان دولت
منصور خالد معزول شد و ابو ایوب بدان امر منصوب گشت و خالد را غیر از یحیی پسری نماند و یحیی در اصابت رای و حسن تدبیر همتا نداشت الله تعالی چهار پسر باو کرامت
فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی اما فضل در جود و سخاوت یگانه بود و جعفر با جود و فور خرد در صنعت انشا و کتابت ید بیضا مینمود و منصب قربت هارون الرشید باو
تعلق داشت و محمد بعلو همت و میل باستیفای سرور و لذت موصوف و موسی در سخاوت و جلادت بی نظیر بود و از اول زمان ایالت رشید تا آنکه مزاج رشید بر برامکه
متغیر گشت تمام رتق و فتق و حل و عقد مهمات امور ممالک در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است اول آنکه فضل
بعهد و میثاق یحیی بن خالد حسنی را نزد رشید آورد و رشید حسنی را برعایت کرده حواله جعفر نمود جعفر یحیی را با جمعی از فرزندان بجاسی رسانید ثانی آنکه جاریه را نزد رشید آوردند
تمام بغایت جمیله و فاضله و عاقله و زاهده صفیه بود و شعر نیکو گفتی و خط استی نوشتی صاحبش گفت که من صد هزار دینار از خرید تو خواهم رشید فرمود که آن مبلغ بوی دهید
جعفر با برادران گفت اگر خلیفه بر این نهج معاش کند زود باشد که خزائن تهی ماند صواب آنست که مبلغ را در راه رشید بنهند تا رشید لا محاله بمعاینه آن از سر آن بگذرد
بموجب آن عمل کردند رشید مبلغ سنگین دید حال آن پرسید گفتند بهای کنیزک است که از خزانه بیرون آورده آن خزانه بی نظیر خلیفه عظیم نمود آنرا در خانه
جداگانه داشت و آن خانه را بیت المال محروس نام نهاد و بعد از تفحص خزائن معلوم ساخت که برمکیان تصرفات بسیار کرده و دست عطا گشاده
و خوان کرم نهاده اند ثالث آنکه رشید بمجلس انس و صحبت عیش تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی و حضور خواهر خود عباسیه نام که بهر در لیاقت و ظرافت فرید بود
شکیبائی نداشت و رباب اجتماع این دو در یک مجلس که محرمان مقرون نباشد تامل نمود جعفر را گفت که هر گاه اشتیاق دیدار عباسیه میرسد لا کلام است
میخواهم که عباسیه را با تو عقد کنم که اجتماع در یک مجلس جائز و مشروع باشد بشرطیکه سوای دیدار یکدیگر امری دیگر در میان نباید جعفر عباسیه را بعقد در آورد و بعد از آن
جعفر و عباسیه بی تحاشی در مجلس رشید حاضر میگشتند چون جعفر جوان زیبا طلعت بود و عباسیه باندک زمان شیفته او شده طالب وصال گشت و جعفر
بایفای عهد ثابت قدم بود و سر باز زد آنگاه عباسیه از عتابه مادر جعفر در باب حصول مقصد استمداد نمود عتابه متکفل آن شده جعفر را گفت که جاریه
بغایت ملاحت و صباحت برسم هدیه آورده اند میخواهم که برای تو دارم جعفر از این دمدمه نادیده مفتون و مشتاق دیدارش شد آنگاه مادر جعفر
عباسیه را اعلام داده به پسر خود گفت فلان شب جاریه را پیش تو حاضر سازم و عباسیه بر وفق وعده با زیب و زینت تمام بمنزل عتابه رفت جعفر مست از مجلس
رشید بخانه رسیده از مادر کنیزک را طلب کرد و چون بخلوت عباسیه در حجره جعفر قدم نهاد آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست کام دل

حاصل ساخت و بعد از مباشرت عباسیه گفت من فلانم باستماع آن سستی از و زائل شد نزد مادر رفته عتاب کرد که مرا به ثمن غالی فروختی و عباسیه حامله گشته بقصر خود شتافت
و بعد انقضای ایام حمل پسری زیبا طلعت آورده بترس رشید فرزند را بحجاز همراه ریاش نام و قابله مهیره نام سپرده بمکه فرستاد و درین اثنا میان زبیده زوجه رشید
و یحیی برمکی تعاطی پیدا شد زبیده پیش رشید از یحیی شکایت نموده که ضبط ابواب حرم خلافت تعلق بوی دارد و نماز دیگر درها را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل
خود می برد خادمان و خواجه سرایان ازان آزرده شده مانع میشود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور مییابد گفت تا چرا پسر خود را از جرات باز
نمیدارد و صورت مواصلت جعفر و عباسیه تقریر نمود رشید بغایت متغیر شده پرسید دلیل بر صدق این مقال چیست گفت برهان اینمعنی از ولد روشن تر گشته و پسر
حالا در مکه است و تمامی کنیزکان حرم برینمعنی اطلاع دارند رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شد عباسیه قاصدی فرستاده پسر را از انجا بیمن برد و رشید بمکه رسیده تفتیش
نموده سخنان زبیده مطابق واقع یافته خاطر باستیصال برامکه قرار داده مراجعت نمود و در انبار رسیده سندی بن شاهک را در بغداد فرستاده فرمود که در فلان روز
تمامی برامکه را با متعلقانش موکلان گماشته محفوظ گردانند و خلیفه در ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و هفت مجلسی آراسته که از مبدا عالم مثل آن کم دیده شده و دران مجلس
اصناف الطاف درباره جعفر ارزانی داشت و بعد از تفرق مجلس اسباب ملاهی از مجلس برداشته یاسر خادم را فرمود که همین لحظه سر جعفر برمکی بیار و الا غضب ما بتو اثر کند
یاسر طوعا و کرها بیرون منزل جعفر در آمده فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت از مستی این سخن بزبان امیر المومنین گذشته باشد باز گشته معروض کن که جعفر را کشتم
اگر صباح پشیمان باشی فهو المراد و الا آنچه مامور بجای آری یاسر از مراجعت انکار آورد آنگاه جعفر همراه یاسر رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفت رشید پرسید چه کردی
گفت بعرض رسانیدم فرمود که برو و سر او را بیار و الا گردنت را بزنم آنگاه باز گشته سر آن نیک نفس نیکو فعل کریم را جدا ساخته پیش رشید برد و رشید با یاسر گفت فلان و فلان را
حاضر گردان و بعد احضار آن جماعت جرائم جعفر را بر شمرده یاسر را هم بقتل رسانید و منقولست که چون جعفر را کشته دیدند تسلط برامکه در زمان هارون الرشید هفده سال
و هفت ماه و یازده روز بود و روزیکه جعفر بقتل رسید سندی یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانید و زندگانی سایر برمکیان در زندان باختتام یافت و عمر جعفر سی
و هفت سال بود و فضل بعمر چهل و سه سال در زندان نجات یافت راوی روایت کرده که دختر ابراهیم برامکی در ایام روزی دیدم که روزی بفرمان خلیفه سی هزار
هزار درم بابت زر و سیم ملبوس جعفر انعام داده شده بود و دیگر دیدم که بهای النفط و بوریا که جعفر را بان سوختند چهار درم و نیم دانگ بود ذکر ثروت و عطای
آل برمک بسیار بود و بر آنچه یافتیم از آن تحریر در حیز تحریر آوردن اینکه رشید فرموده بود که کسی از بخشش آل برمک بر زبان نیارد و بعد چندگاه از استیصال برمکیان شخصی
بعرض رسانید که پیر کهنه سالی مناقب آل برمک را شرح و فضایل ایشان بسمع مردم میرساند رشید در غضب رفته آن پیر را حاضر آورده حکم سیاستش صادر فرمود
پیر گفت مرا آنقدر مهلت ده که شمه حال خود معروض دارم فرمود بگو گفت مرا منذر بن مغیره میگویند آبا و اجدادم در سلک اکابر شام انتظام داشتند بسبب حوادث
روزگار بر ما تنگ شد احوال بنکبت مبدل گشته از کمال اضطراب با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کرده در بغداد رسیده و ایشان را در مسجد نشانده خود بتلاش
سد جوع آمده دیدم که جمعی از اکابر بدعوتی میروند من که به مرتبه گرسنه بودم در عقب ایشان روان شدم ناگاه بسرای عالی رسیدم من بطفیل آنمردم در گوشه نشستم و از
پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست گفت منزل فضل برمکی و موجب اجتماع عقد نکاحی ست بعد انعقاد عقد خادمان طبقهای زر و مسکات
و عقار آوردند یک طبق زر و دو سه قطعه تمسک بدست من افتاد و بعد برخاست مجلس برخاستم غلامی دستم گرفته نزد فضل برد و بشرط تعظیم بجای آوردم گفت
که ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که حال تو معلوم نمایم که از کجائی و درین مجلس چگونه افتادی قصه پر غصه خود و داستان تمام تقریر کردم
فرمود خاطر جمعدار اسباب فراغت تو مهیا گردانم و در گوش غلامی چیزی گفت مرا بمنزلی فاخر رسانید و مبالغه تمام نگاه داشت هر چند گرسنگی بر من و گرسنگی طفلان

بجای نرسید روز دیگر رخصت داد و خادمی همراه من روان گشت خواستم که در آن مسجد روم مانع آمده بسرای دلگشا برد متعلقان خود در آنجا دیدم پرسیدم گفتند دوش
جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند انواع طعامها و جامها دادند من بشکر الهی پرداختم بعد از آن پیوسته از انعام و احسان ایشان همی آسودم ای امیر المومنین
اگر من مدح و ثنای آن جماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت منسوب گردم رشید از شنیدن این حکایت قطرات اشک از دیده روان کرده هزار دینار زر سرخ
به پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری ابو الحسن کسائی یکی از قراء سبعه و سر آمد علمای نحو و قاضی القضاة محمد بن حسن و شیخ ابو علی
شقیق بلخی بعالم بقا خرامیدند آورده اند که یحیی بن اشعث یکی از امرای ماوراء النهر دختر عم خود که جمیله و مالدار بود بعقد نکاح در آورده بنا بر ضرورت در سمرقند گذاشته
در بغداد رفت و غیبت یحیی امتداد یافت منکوحه او خواست که شوهر دیگر کند رافع بن لیث بن نصر بوقوف آن طمع نموده باو پیغام داد که مرتده شود تا نکاح یحیی فاسد گردد
آنگاه باز ایمان آورده شوهر گزیند آن مکاره بدان موجب عمل نموده بنکاح رافع در آمد یحیی باستماع آن کیفیت واقع را بخلیفه معروض داشت رشید بعلی بن عیسی حاکم خراسان
نوشت که منکوحه یحیی را از رافع بستاند و او را حد زده گرد شهر گرداند و مقید سازد و بسلیمان عامل سمرقند پیغام داده بموجب فرموده عمل شد و رافع از زندان گریخته جمعی را با خود
متفق ساخته خروج نموده عامل سمرقند و عیسی بن علی را بقتل آورد و کار رافع بالا گرفت و درین سال رشید با صد و سی هزار سپاه در روم رفته نهب و تاراج و قلعه هرقله را
فتح کرده شانزده هزار از نسوان و اطفال را اسیر ساخت و نقفور قیصر پنجاه هزار دینار برسم جزیه نزد خلیفه فرستاده باین قرار صلح نمود که هر سال سه صد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد
و رشید بعد صلح در بغداد رسید و بوقوع ظلم بر رعایا علی را از حکومت خراسان معزول ساخته هرثمه بن اعین را بجایش فرستاد و جبرئیل بن بختیشوع طبیب مروی ست که در سنه
یکصد و نود و دو با رشید در رقه بودم هر صباح بخدمتش رسیده استفسار مزاج مینمودم صباحی او را متغیر و متفکر دیده عرض نمودم که امیر را متحزن دیدم فرمود دوش خوابی دیدم
که بر تخت نشسته بودم ناگاه دستی از زیر سر برون آمد و مشتی از خاک سرخ در کف داشت در آن اثنا آوازی شنیدم که ای رشید این خاک طوس است که مدفن تو خواهد بود بعد از آن دست
ناپدید شد من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است تعبیر ندارد غالباً دوش فکر رفتن خراسان و حادثه سمرقند اندیشیده گفت آری در آن خیال بودم گفتم امیر بعیش و طرب
بگذران تا این اندیشه از خاطر محو شود بنا بر آن روز را بلهو و سرور و شب بسر برد و باندک زمان آن خواب را فراموش کرد پس از آن متواتر خبر استیلای رافع شنیده از رقه در بغداد در رفته
بالشکر فراوان توجه خراسان نمود و در اثنای راه مریض شد و بجرجان مرض ترقی پذیرفت بنا بر تشنگی هوای آن ولایت تعجیل کرده در طوس رسیده رحل اقامت انداخت
و در آنجا خبر آمد که هرثمه با رافع مقاتله نموده او را منهزم ساخته برادرش بشیر را اسیر کرده بدربار فرستاد رشید برادر رافع را حاضر آورده بقتل رسانید جبرئیل طبیب گوید همان روز
رشید بیهوش شد پس از لحظه بحال خود آمده مرا مخاطب کرده گفت خوابی که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و آن خاک است آنگاه مسرور خادم را فرمود قدری خاک بیار
او کفی خاک آورد و وقت معاینه ساعدش برهنه شد رشید نظر بران افگنده گفت بخدا سوگند همان کف و همان خاک سرخ ست که در رقه بخواب دیده بودم سر موی تفاوت
ندارد و بعد از سه روز در جمادی الاول سنه یکصد و نود و سه جان بقابض ارواح سپرد و او را در موضعی که حالا روضه امام علی موسی رضا بن موسی کاظم ست دفن کردند مدت
خلافتش بیست و سه سال و عمرش چهل و پنج سال بود گویند هارون الرشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق کردی و سالی بغزا و سالی
بحج رفتی و هر گاه عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها همراه بردی و بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام داشت درگاهش مجمع علما و شعرا بود و هر کسیکه باو
مخاطبه میکرد از خزانه کرم عطا می یافت و از غرائب روزگار اینکه با رشید عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس و عم جدش عبد الصمد بیعت کرده بودند و بعد از
و عجبتر آنکه فضل بن ربیع وزیرش بود و بزرگترین خواتین او زبیده بنت جعفر بن ابو جعفر منصور بود که محمد امین از و بوجود آمد و دیگری امة العزیز که از و موسی
علی نام مولود گشت و دیگران ام محمد عباسیه و عزیزه و عثمانیه زوجات هارون بودند و از سراری یازده پسر مامون و قاسم و معتصم و صالح و محمد و ابو یعقوب و ابو العباس

و ابو سلیمان و ابو علی و ابو محمد و ابو احمد و چهارده دختر سکینه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام احمد و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام قاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و عالیه و ربطه نام شدند
و حسنات بر است زبیده را نهایت نیست که در راه مکه برکها و حوضها سر پوشیده ساخت و در طریق شام رباطها و منزلها بنا نهاد و بقول نظامی علیه الرحمة * بیت * انجیر
شنا بام هر بیوه * نه مثل زبیده است هر بیوه * ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون خبر فوت رشید در بغداد رسید در پانزدهم جمادی الثانی
خواص و عوام با محمد امین تجدید بیعت کردند و مامون هم از اهل خراسان بیعت بنام برادر خود ستید و روزی چند میان برادران طریق موافقت مسلوک بود تا آخر
بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه رشید وصیت کرده بود که بعد از من هر چه اسباب سلطنت همراه من باشد بمامون تسلیم نماید و بعد وفات رشید فضل بن ربیع
وزیر حسب تحریر محمد امین تمامی اموال را برداشته متوجه بغداد شد مامون این خبر شنیده رسولی نزدش فرستاده طلب حق خویش ساخت قاصدش بی نیل
مقصد بازگشت و فضل در بغداد رسیده دید که امین اکثر اوقات بمعاشرت و اسب تاختن و چوگان باختن مصروف است پروای ضبط مملکت و سپاه و رعیت ندارد
لاجرم بخاطرش گذشت که اگر حال برین منوال گذرد یابد که زمان مامون بخلافت استقلال یافته انتقام از من کشد امرا را با خود موافق نموده بمحمد امین گفت
مصلحت آنست که مامون و قاسم را طلبیده از عهد ولایت عزل کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی امین باستصواب ایشان در اوایل سنه یکصد و نود و چهار قاسم را طلبیده
مملکت جزیره خزیمه بن حازم را داد و عباس و صالح و محمد را بطلب مامون روانه ساخت ایشان در خدمت مامون رسیده عرض کردند که خلیفه را در سر انجام مهام
خلافت بحضور تو احتیاج تمام است ملتمس برادر قبول کرده در بغداد توجه فرما مامون از فضل بن سهل که زمام رتق و فتق مهمات بکف کفایت او بود مشوره نمود او
گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ضبط ملک و مال خواهی فرمود اکنون سکون را بر حرکت ترجیح داشته رسولان را باز گردانی بموجب
آن مامون صدا ان گفت اگر اینوقت این ولایت خالی گذارم یکی که حادثه سر زند و ضرر آن با میر المومنین رسد بعده رسولان را رخصت ساخت هر گاه قاصدان
در بغداد رسیدند امین بمخالفت مامون مبادرت نموده از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی ستیده در سنه یکصد و نود و پنج علی بن عیسی را با شصت هزار
سوار روانه خراسان کرده گفت چون در مرو رسیده مامون را سه روز مهلت دهی تا ساختگی سفر کند و زبیده بعلی گفت با مامون بمثابه فرزند حقیقی منسوب باید که مکروهی
نرسانی علی بغرور تمام روان شد و پیش از توجه او طاهر بن حسین با چند هزار سوار حسب فرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته بود القصه در پنج فرسخی ری در آن
ملاقی فریقین دست داد و آتش قتال بالا گرفت و علی در معرکه کشته شد و لشکرش منهزم شدند و روزی که خبر فتح بمامون رسید ارکان دولت او را بخلافت سلام
کردند بعد از آن امین عبد الرحمان را بدفع طاهر فرستاد او در نواحی همدان با طاهر مقابله نموده با جمعی از دلیران بقتل رسید آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرد
و آن سپاه قبل از ملاقات با دشمن مراجعت کردند و هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن بمدد طاهر رسیده بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر
فرستاد و هر نوبت شکست یافت در محرم سنه یکصد و نود و هشت طاهر و هرثمه بغداد را محاصره کردند و زمان آن امتداد یافت اکثر امرا و اعیان از امین روگردان شدند
و فضل بن ربیع در گوشه نهان گشت امین آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته درم و دینار ساخت و امتعه و اقمشه را فروخته بعیاران داد تا دفع سپاه طاهر نمایند
آخر کار بجای رسید که امین رسولی نزد هرثمه فرستاده پیام داد که ترک خلافت نموده بمامون بیعت میکنم شما در صلاح اینکار سعی نمائید هرثمه جواب داد که پیش من آئی تا قاصدی بمامون فرستاده برای تو
امان حاصل کنم امین از نهایت بیخبری التماس هرثمه را قبول کرده نیم شب با فوجی از مخصوصان در زورقی نشسته عبور دجله نموده خواست که بهرثمه پیوندد و طاهر خبر یافته با جمعی در کمینگاه
ایستاد هر گاه امین بلب آب رسید از اطراف و جوانب در آمده امین را کشته سرش را بمرو فرستاد این حادثه در آخر محرم سنه الیه دست داد عمرش بیست و هشت
سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه او مردی بلند بالا و نیکو رو بود و بعیش و عشرت اوقات را مصروف میداشت و از وی دو پسر موسی و عبد الله باز ماندند

خیر زمان این پادشاه یک از خلفای عباسیه نبود و درین سال ابوسعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت * ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس با مامون بیعت کردند و عطای ... شرط متابعت بجای آوردند و
فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی و حل و عقد بود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن گوید و در سنه یکصد و نود و نه حسن برادر فضل را امارت
عراق و طاهر بن حسین را حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین رفته ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایه خلافت برسد و با تعیش
مداخلت فضل در امورات خلافت هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابوسرایا در سلک خواص و انتظام یافت
آن حسن هیر را با ده هزار سپاه بدفع او فرستاد ابوسرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا فجاءة بمرد و محمد بن زید علوی بجایش قائم مقام گردید و بصره و واسط را
تصرف آورده و حسن هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابوسرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید
و در سنه دویصد ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی در مکه خروج کردند و درین سال ابومحفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابوالحسن نضر یکی
از محدثین وفات یافتند و در سال دویصد و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در مدائن رفت این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید صرف همین قدر میگفت که هر بلده از عرب علویه خروج کرده مامون بنا بر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید پس از ان جمیع متوطنان جهان باستماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس از ان ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشانیدند و فضل در کتمان این امر میکوشید اما امام علی رضا در خلوت تمامی وقائع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن غایت بسمع مامون رسانید
که مامون عزیمت بغداد نمود و در منزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت و وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
اظهار اسف ساخته قصاص ... مامون بطوس رسیده روزی چند آسایش نمود و دران ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده بمتابعتش مایل گشتند و ابراهیم مختفی شد و مامون در اوایل سنه دویصد و چهار ببغداد در آمد و جرائم فضل بن ربیع
که از زمان قتل امین با اختفا بسر میبرد عفو فرمود و در سنه دویصد و هفت واقدی ابوعبدالله محمد مصنف کتاب الرده و ابوعلی یحیی مصنف کتابها ...
دفتر حیات در نوشتند و در سنه دویصد و نه نصر خارجی با مان عبدالله بن طاهر بدرگاه خلافت رسید مامون گناه او بخشید و درین سال مامون توران دخت حسن را در حباله
نکاح آورد و در سنه دویصد و ده از سر جریمه ابراهیم بن مهدی درگذشت و در سنه دویصد و هفده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بسر چشمه قشیره بیمار شده بماه رجب سنه دویصد و هیجده رخت هستی بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود او را
بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین و مذهب مناظره و مباحثه میفرمودند و از
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و کتاب تحریر اقلیدس از زبان ... ترجمه شد * ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید با وجودیکه مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند عباس بمجلس معتصم رفته بدستان و بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه الیه ببغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرم دین که مردی ملحد و ملت ... داشت میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد
در سنه دویصد و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرموده او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

بابک را بلکه بر آورده بسیاری از اصحاب او را مقتول ساخت بابک با معدودی چند بطرف ارمنیه رفت سهل بن سباط حاکم آن دیار بابک را در قلعه برده پای بند ساخته افشین را
خبر داد و افشین بابک را بدار الخلافت سامره برد و بحکم خلیفه بقتل رسید گویند که بابک ده سرهنگ بود شخصی از یکی از آن سرهنگان پرسید که تو چند کس را گردن زده جواب داد
که عدد کشتهای من به بیست هزار رسید نمیدانم که چند کس دیگر چند هزار را کشته اند گویند معتصم بخریدن غلامان ترک میلی داشت باندک زمان جمعی کثیر از آن طائفه در بغداد
مجتمع گشتند و مردم شهر تنگ آمده شکایت کردند بنابران خلیفه در موضع قاطول بنا شهر انداخت بعد اتمام آنرا سامره نام نهاد و دار الخلافت ساخت و در سنه دویصد
و بیست و سه قیصر روم لشکر بر بطره کشیده آن بلده را گرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم باستماع آن با لشکر فرخنده اثر بجانب روم نهضت فرموده افشین
در مقدمه روان کرد بعد تلاقی فریقین محاربه عظیمه دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل آوردند و معتصم با افشین بر سر بلده عموریه آمده گرفته
سی هزار کس تابعان قیصر را بعالم فنا فرستاد بعد فراغ از مهم عموریه شنید که فوجی از سرهنگان از افشین رنجیده عباس بن مامون را بخلافت نامزد کرده منتظر اند که وقت
فرصت خلیفه و افشین را بقتل رسانند بدریافت آن معتصم آن جماعت را گرفتار نموده بعد ثبوت جرم همه را بقتل آورده عباس را مقید ساخته روزی طعام بسیار داد و آب نداد تا
وفات یافت و در سنه دویصد و بیست و چهار مازیار بن قارن حاکم بعضی بلاد طبرستان باغوای افشین آغاز مخالفت نموده خراج مقرره نفرستاد عبد الله بن طاهر بعد از
محاربه او را گرفته در سامره فرستاد او اقرار کرده که باغوای افشین این جرأت از من صادر شد معتصم او را به بصره تازیانه کشت و افشین محبوس شده مسموم گردید و بعده
معتصم مریض گشته در ربیع الاول سنه دویصد و بیست و هفت وفات یافت و او خلیفه هشتمین از آن گویند که در سنه ثمانین و مائة تولد یافت و ثامن خلفای عباسیه و ثامن
اولاد عباس بود و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت کس از ملوک زادگان عجم بحبس او گرفتار گشتند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت قصر بنا ساخت هشت هزار دینار و هشت هزار درم و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار
شتر و هشتاد هزار غلام و هشت هزار جاریه از و ماند محمد بن عبد الملک و فضل بن مروان وزرای او بودند و معتصم آنقدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
نگاه داشته تا سلخ پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان او مومنه بدست ترکی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رو بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسپ
ابلق سوار شده بیاید و مرا از چنگ من خلاص سازد و مهیان این خبر را بمعتصم رسانیدند و آن خلیفه نیکنام حقیقی سوگند خورد که تا نفریاد آن عورت نرسم بهیچ امری
نپردازم آنگاه در بلاد روم با سپاه فراوان بجانب روم شتافت بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ
بر اسپان ابلق سوار بودند و عدد سپاه صد و سی هزار بود * ذکر خلافت واثق بالله بن معتصم بالله او در روز فوت پدر خویش افسر خلافت بر سر نهاد
و در زمان او احمد بن نصر که از محدثان اهل سنت بود باغوای جمعی از علما قصد خروج کرده با انصار و اعوان خود مقرر نموده که در فلان شب طبل رحیل زنند بحسب اتفاق
طائفه از تابعان قبل از شب موعود شبی شراب خورده در غلو مستی طبل هنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون آمدند محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت آن امر
تفحص نموده همان شب احمد را با طائفه از تابعان گرفتار کرده بسامره برد و واثق از ارباب شرع فتوی گرفته احمد را بقتل رسانید گویند که واثق بر طعام خوردن
حرص تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی در جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشانده اند
داشتند تا باوجود آن صحت یافت گفت اگر کل شب بدستور معهود واقع شود مرض عود کند واثق گفت صد جا فدای شکم باد و خلاف فرمان طبیب بعمل آورد
تا زحمت عود کرده در گذشت و بعضی گویند که در تنور راحتی بدو میرسید بار دیگر در تنور رفته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شده بیرون آمده همان روز که در
ذی الحجه سنه دویصد و سی و دو بود رحلت نموده حکومتش پنج سال و نه ماه و عمرش سی و هفت سال و او مردی کریم بود و نیک اخلاق داشت

پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بتحصیل مهمات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و وزیران و کافه برایا در امن و امان زندگانی میکردند و با همه کس نیکوئی مینمود
اموال و اربعین سفرستانه ابر فقرا و مساکین انجا التقسیم مینمودند در زمان او در مکه و مدینه سائلی نمانده و حاجی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده هفت هزار درم
طلب نمود من این سخن بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت انچه میخواهد بدهید مال نزد درویش بردند قبول نکرد و گفتند آن طلب چه بود گفت وقتی مناجات کردم که ای
آلهی جمعی را حاکم بلاد و امر دار عباد گردانیده که شایسته این کار نیستند یکی از انها واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بیازما تا شبهه تو مرتفع شود ازین سؤال
غرض من امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود آن مال را مضاعف ساخته تصدق کنید الشکر لله که الله تعالی مارا پیش این درویش خجل نکرد ذکر خلافت
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بعد از فوت واثق امرا و اعیان او درش جعفر را بخلافت نشانیده متوکل علی الله ملقب گردانیدند متوکل در
بدو خلافت محمد بن عبد الملک وزیر را بکدورتی آنکه در زمان واثق او را اهانت کرده بود از میان برداشت و در سنه دو صد و سی و چهار شیخ طیفور بسطامی و ابو جعفر مصنف
مسند و محمد حسن محدث فوت گردیدند و در سنه دو صد و سی و پنج متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان ازار دوزند و بجلس ازانها عمل دیوان نیابند
و درین سال ابو تراب نخشبی و ابو الحسن احمد مولف صد و بیست کتاب بعالم بقا خرامیدند و متوکل بخلق فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کنند
و معتمد و موفق دو پسر دیگر را بحساب نیاورد اما اراده آلهی آنچنان اقتضا نمود که حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و مؤید بخلافت نرسید در زمان امام احمد حنبل رحمه الله
انتقال نمود در سنه دو صد و چهل و پنج ذوالنون مصری وفات یافت در زمان متوکل سیزده قریه قیروان بزمین فرو رفت و از ساکنان آن قریه زیاده از چهل
و دو کس نجات نیافتند و در دامغان زلزله واقع شده نصف عمارت آن بلده ویران ساخت و متوکل منتصر پسر ولیعهد خود را پیوسته ایذا رسانیدی و گفتی ترا منتظر
میباید بود اندیرا که انتظار مرگ من میکشی منتصر کینه پدر در سینه جا داده ترکان را اغوا نمود آورده اند که متوکل شمشیری حواله باغر غلام ترک خود نموده گفت با وام محافظت
احوال من نمای باغر آنرا از غلاف نکشید مگر در شبی که متوکل را بقتل رسانید گویند که در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه دو صد و چهل و هفت خلیفه در مجلس بزم
نشسته بود بعمل نیم شب باغر و غیره اتراک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافت در آمده هم او را و ابو الفتح را بقتل رسانیدند که خسرو پرویز نیز بفرموده شیرویه در انجا کشته شده بود عمر متوکل چهل و چهار
سال و حکومتش چهارده سال و سه ماه بود و در ایام او رعایا در آسایش بودند و در مجالس او بیشتر سخنان هزل میشد اما در خراج شیوه اعتدال رعایت کردی و درین سال
ابراهیم بن سعید صاحب مسند رحلت نمود **ذکر خلافت منتصر بن متوکل** آورده اند که منتصر بخلافت نشسته احمد بن الخصیب را وزارت داد و احمد بعضی
از ترکان را گفت که اگر منتصر بمیرد و معتز بر حکومت نشیند از قاتلان پدر یک تن را زنده نگذارد و اکنون در خلع این دو کودک سعی باید کرد ترکان را این سخن معقول
افتاد نزد منتصر رفته بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تحریص دادند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این سخن در میان نهاد مؤید راضی شد معتز ابا نمود
و مؤید برادر را نصیحت کرد او نیز بر این معنی همداستان شد و درین باب نوشته نوشتند و گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که ای ظالم
از خلافت تمتع نیابی الا اندکی چند منتصر ازین خواب ملول می بود در روزی بعد از باختن گوی بحمام در آمد و از انجا بیرون آمده بخواب رفت و تب محرق گردیده
در پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت در گذشت عمرش بیست و پنج سال و ایامش شش ماه و او بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود در خلافت پدر در حق
سادات لطف و شفقت بی نهایت مرعی میفرمود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم** بعد از فوت منتصر
بسعی ترکان و استصواب امرا مستعین بسریر برآمد گشت در زمان وی یحیی بن عمر علوی در کوفه خروج کرد پس از محاربه بسیار بدست محمد بن عبد الله بقتل
رسید و محمد برادر حسن بن زید بن امام باقر که حاکم طبرستان بود بدست محمد بن هرون کشته شد در سنه دو صد و چهل و نه وبک بیان ضعیف و باغر غلام

ترکی نزاع واقع شد خلیفه جانب وصیف گرفت باغر با دوستان خود گفت که وصیف و بوقا سرداری میکنند بار الحساب نمی آرند باید که مددگار و معاون من باشید
تا مستعین را با آن دو کس کشته دیگری را بخلافت نشانیم آن جماعت برین امر اتفاق کردند این خبر بمستعین رسید باغر را محبوس ساخت هواداران او در اصطبل
خلیفه در آمده دست بغارت بر آوردند و وصیف بقتل باغر مبادرت نمود خشونت اتراک ازین جهت زیاده گشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوقا مستعین را همراه داشته
بطرف بغداد گریختند و اتراک از جرأت خویش پشیمان شده جمعی را پیش خلیفه فرستادند و محمد بن عبدالله حاکم بغداد با فرستادگان درشتی نمود ایشان خشمناک بازگشتند
و ترکان بخلع مستعین با معتز بیعت کردند و معتز برادر خویش موفق را بمهمت اتراک روان ساخت و مستعین در شهر متحصن گشت روز بروز آثار ضعف بر احوالش
پدید آمد بالآخر وصیف و بوقا بمقتضای زمان از مستعین دل دگرگون کردند و محمد بر خلع او یکجهت شده بمعتز پیغام داد که اگر امارت بغداد بدستور بمن مسلم داری سعی کنم که
مستعین با تو بیعت کند معتز باستماع آن مطابق مدعای محمد عهدنامه نزدش فرستاد و در سنه دو صد و پنجاه و دو وصیف و بوقا و محمد مستعین را بخلع خویش بیعت
بمعتز تکلیف داد و او را محبوس کردند بعد از روزی چند معتز او را بسامره طلبید و سعید حاجب در اثنای راه جهتش را بتمام رسانید زمان خلافتش سه سال و نه ماه حیاتش
سی و پنج سال وزیرش احمد بن صالح بود * ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبدالله بن متوکل او بر سریر خلافت نشسته احمد اسرائیل را وزیر خود ساخت و
امارت بغداد بمحمد ارزانی داشت و بالتماس اتراک وصیف و بوقا از سامره طلبید و هر دو را بسرداری ترکان سرفراز گردانید درین اثنا عیسی بن فرخان شاه یکی
از نواب معتز عرض نمود که مردم در محبت موید میزنند و تحف و هدایا میفرستند معتز باستماع آن بر برادر متغیر گشته مبلغ پنجهزار درهم که حاکم ارمینیه برسم هدیه نزد موید
فرستاده بود بستد و موید برادر خود موفق شکایت عیسی نمود و موفق ترکان را بقتل عیسی ترغیب داد و عیسی کیفیت حادثه را بخلیفه رسانید و معتز هر دو برادر خویش را
محبوس کرد و بعد از روزی چند موید را دست و پا بسته درمیان برف انداخت در سنه دو صد و پنجاه و سه ترکان و اهل فرغانه بطلب علوفه بشور و شغب بر آمدند و وصیف
ایشان را از زبان رنجانید آن طائفه در خشم شده وصیف را پاره پاره کردند و بوقا مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافته بجانب موصل رفت غلامان معتز بسرای او در آمده غارت نمودند
و این خبر باردوی بوقا رسید لشکر متفرق گردید و بوقا خواست که بسامره بازگردد آنگاه ولید مغربی با بوقا خلیفه او را بقتل رسانید یعنی بخاطر ترکان گران آمد صالح
بن وصیف را امیر دار خود ساخته بطمع مال احمد وزیر و دیگر نویسندگان را در شکنجه کشیدند از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد آنگاه بدار الخلافت رفته علوفه طلبیدند
بعد از مایوسی صالح محمد بن بوقا و جمعی از امرا خلیفه را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع نمود بعده او را محبوس ساختند
محمد بن واثق را از بغداد آورده بر مسند خلافت نشانیدند و در سنه ۲۵۵ پنجاه و پنج معتز از گرسنگی و تشنگی رحلت بعالم آخرت کشید عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین ۳ سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و درین سال ابو محمد عبدالله سمرقندی محدث رحلت فرمود * ذکر خلافت المهتدی بالله
ابو اسحاق محمد بن واثق چون مهتدی خلیفه شد ورع و صلاح را شعار خود ساخت و طریقه عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع نمود
و بنفس خویش در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان میداد و درین اثنا موسی بن بوقا از ولایت ری بسامره رسید صالح بن وصیف بسبب قتل معتز از وی
ترسیده متوهم شد دگر بجهت موسی جاسوسان فرستاده صالح را پیدا کرده از پای در آوردند و مهتدی در زمان خلافت خود خواست که بدفع ترکان پردازد و اتراک
آن معنی را در یافته بماه رجب سنه دو صد و پنجاه و شش در مقام مقابله آمدند و مهتدی خود چندی نفر از ایشان را کشته اسیر شد و اتراک او را از خلافت خلع
نموده بقتل رسانیدند عمرش سی و نه سال و خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و در ایام وی علی بن احمد که او را صاحب الزنج علوی میگفتند زنگیان را
با خود متفق ساخته بر بصره و آنگاه بر عراق استیلا یافت و نائره فساد او مدتی استقرار یافت و در زمان معتمد منطفی گشت و درین سال ابو عبدالله محمد بن اسماعیل

بخاری محدث کامل وفات یافت او در صحیح خود هفت هزار و دوصد و بست و پنج حدیث مندرج ساخته و شیخ ابوالحسن سری السقطی محدث انتقال نمود + ذکر خلافت
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل چون معتمد خلیفه شد ملک را رواج و رونقی پدید آمد و برادر خود موفق را با مفلح ترک برای دفع صاحب الزنج فرستاد
و به محاربه او مفلح کشته شد موفق بسبب پراگندگی لشکر عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در سنه ۲۵۹ دوصد و پنجاه و نه ابراهیم جرجانی محمد دمشقی و در سنه دوصد و شصت
شیخ محمد المعروف بخیر نساج و در سنه دوصد و شصت و یک مسلم محدث صاحب صحاح و در سنه دوصد و شصت و دو یعقوب صاحب مسند و ابراهیم یکی از اصحاب
امام شافعی و در سنه دوصد و شصت و شیخ علی بن حرب صاحب مسند و در سنه دوصد و شصت و شش ابوحفص نیشاپوری رحلت فرمودند و یعقوب بن لیث صفار عراق
عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه گران رو بدو نهاد یعقوب منهزم گشته بعراق مراجعت نمود آنگاه موفق بار دیگر روی بصاحب الزنج آورده بعد از
محاربات بسیار در سنه دوصد و هفتاد او را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست و در سنه دوصد و هفتاد و دو احمد بن موید صاحب مسند و ابن ماجه مولف یکی از صحاح
سته و شیخ ابوسهل تستری و در سنه ۲۷۵ دوصد و هفتاد و پنج ابوداود محدث مصنف صحاح و در سنه دوصد و هفتاد و هفت یعقوب و ابوعبدالله عالمان وفات یافتند و موفق
در سنه دوصد و هفتاد و هشت وفات یافت و در سنه دوصد و هفتاد و نه معتمد برادرزاده خود ابو العباس را ولیعهد کرده او را المعتضد بالله لقب داده روزی بر کنار شط جشنی
ترتیب داده طعام و شراب بسیار خورد و بزحمت خناق درگذشت زمان خلافتش بیست و سه سال و حیاتش چهل و هفت سال و بسبب عیاشی بود اوقات خود
بلهو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز از نامی نداشت حل و عقد امور مملکت مفوض برای برادرش موفق بود و او اقامت سامره را گذاشته نوبت دیگر بغداد را
دار الملک ساخت ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل چون معتضد متولی امور مملکت شد فتنها تسکین یافت
و ولایت معمور گشت و در دار الخلافت از زرای رود و اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند ذکر شمه از
حال ابوسعید قرمطی بدانکه عقیده قرامطه و ملاحده بمعنی بیکدیگر نزدیک است چه قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان
و جنیان مخالفان ایشانند و بامامت اسماعیل بن جعفر صادق قائلند و بمذهب آن طائفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم و زکوة کنایت از آن که خمس
مال را بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند علی هذا القیاس سایر شرع را تاویل میکنند و چونکه یکی از رؤسای ایشان را که خط را مقرمط
می نوشت قرمطی میگفتند بنابران لفظ قرامطه که جمع قرمطی است بر ایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون پیدا شده مذهب خود را پنهان
داشته آشکارا کسی را دعوت نمیکردند مگر بتدریج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند چنانچه یکی از عظمای آن طائفه ابوسعید نام در سنه دوصد و هشتاد و شش
جمعی کثیر را فراهم آورده دست بغارت و تاراج ممالک اسلام دراز کرد معتضد خلیفه باستماع آن عباس بن عمرو را با فوجی از سپاه بجنگ ابوسعید فرستاد بعد از
محاربه و مقاتله عباس با هفتصد تن اسیر گشت ابوسعید باسوای عباس همه اسیران را بکشت و از عباس مروی است که پس از روزی چند رسول ابوسعید بند
از من برگرفت جامهای پاکیزه پوشانیده پیش او برد ابوسعید گفت بکشتن تو فائده ندیدم میخواهم که پیغامی چند بمعتضد دهم اگر عهد کنی و آنچه با تو بگویم بسمع خلیفه رسانی ترا رها
کنم سوگند خوردم که هرچه بگوئی معروض دارم گفت با معتضد بگوی که مردی ام بادیه نشین و باندک قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه
خود را بفرستی غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در نعم روزگار گذرانیده و اگر سپاه اندک باشند بقطع صحاری و مسالک خسته
کشیده کوفته بمن رسند از دست من جان نبرند و اگر بسیار باشند ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت شبخون زنم بر تقدیر که ظفر نیابم آنها هم
گرد من نتوانند گشت ابوسعید سخن تمام نموده مرا رخصت داد من ببغداد رسیده سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع خلیفه رسانیدم

معتضد بعد از آن نام قرمطیان نیز دیگر در اول سنه دو صد و هشتاد و نه شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلائق مشغول اند سرهنگی را فرستاد تا آن سرهنگ
قرمطیان را گریزانیده یکی از افسران فوج را گرفته نزد خلیفه آورد معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال فرمود قرمطی گفت امری که بتو تعلق دارد اینست که بعد از رسول
صلعم حضرت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق بیعت نمودند بعد از وی عمر فاروق خلیفه شد و در حین نزع هم خلافت را بشوری حواله کرد و میان شش کس
گذاشت وی آن نام حضرت بزبان نبرد پس اعتقاد ما اینست که اولاد عباس را هیچ وجه حق خلافت نیست معتضد باستماع آن برآشفت و قرمطی را بقتل رسانید و چون
مرض موت بر ذات معتضد استیلا یافت پسر خود علی را ولیعهد و ملقب بالمکتفی بالله ملقب ساخته در اواخر سنه الیه رخت از عالم فانی بربست و عمرش چهل و نه سال و خلافتش
نه سال و نه ماه و کسری و او مردی بود با شجاعت و شهامت تا بحل و امساک و قلت رحم داشت و هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت * ذکر خلافت المکتفی بالله
ابو محمد علی بن معتضد در زمان فوت معتضد مکتفی در رقه بود خبر رحلت پدر شنیده در بغداد رسیده بر سریر خلافت نشست و دست عطا و بخشش براورد بدان
سبب محبت وی بر دلها قرار گرفت و در سنه دو صد و نود قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و در آنوقت یحیی بن زکرویه مقتدای ایشان بود و میان وی و سپاه
خلیفه محاربات واقع شده یحیی بقتل رسید برادرش حسین قائم مقامش گردیده دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر صادقم و خود را
و ابن عم خود را مدثر و یکی از امرا را صاحب الخال قرار داد و غلامی را موفق نام نهاد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و صاحب خال را به بعلبک فرستاده قتل
و غارت آغاز نهاد چون این خبر بسمع مکتفی رسید با صد هزار کس متوجه شام گشت و برقه رسیده محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان نمود محمد با قرامطه محاربه
کرده ایشان را منهزم گردانیده صاحب الشامه و صاحب الخال را با شش صد و شصت کس اسیر ساخت مکتفی بدار السلام بغداد مراجعت نمود و جمیع اساری قرامطه را گردن
زد بعده زکرویه پدر صاحب الشامه در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخت مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و در تاریخ مشهوره مسطور است که لشکر اسلام که رسید او را منهزم ساخته
و در سنه دو صد و نود و چهار زکرویه ببادیه بسر راه حاجیان مصر آمده قافله را غارت کردن گرفت مکتفی باستماع آن وضیف نامی را بالشکر وافر بدفع زکرویه نامزد نمود
وضیف در اواخر ربیع الآخر بر زکرویه رسیده جنگی صعب کرده زکرویه را کشت و بعضی از قرامطه را اسیر نمود و مکتفی بماه ذیقعده سنه ۲۹۵ دو صد و نود و پنج وفات یافت
عمرش سی و سه سال و شش ماه و خلافتش شش سال و شش ماه و شانزده روز و وزیرش قاسم بن عبدالله بود * ذکر خلافت المقتدر بالله ابوالفضل جعفر
بن معتضد بالله در سیزدهم شهر مذکور بسعی عباس بن حسین که یکی از عظمای وزرا بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت آنوقت عمرش سیزده سال بود
و در عهد سلطنت او حسن بن احمد عباس را کشته باتفاق بعضی امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند و مقتدر همت بدفع آن گماشته باتفاق مونس خادم
و خواص خود محاربه کرده بر حسین ظفر یافت و عبدالله و اتباع او گرفتار شده بعالم بقا شتافتند انگاه مقتدر منصب وزارت با بوالحسن ابن فرات داده زمام ملک و مال
بکف کفایت او نهاده لوای معاشرت برافراشت و در سنه ۲۹۷ دو صد و نود و هفت یوسف بن اسحاق مصنف کتاب الاصول و شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالله مغربی
و در سنه سی صد و سه ابو عبدالرحمان مصنف یکی از صحاح سته و اسحاق نیشاپوری صاحب سند وفات یافتند و در سنه ۳۰۹ سی صد و نه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را
از کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر و فتوای ائمه اسلام کشته شد در آن سال ابو طاهر بن ابو سعید قرمطی که پس از فوت پدر پیشوای قرامطه شد از بحرین آمده در بصره و کوفه
و قوافل مکه قتل و غارت شروع نمود و یوسف یکی از امرای مقتدر بجنگ قرامطه بقتل رسید و هرگاه این خبر بدار السلام رسید مونس خادم با چهل هزار سوار بدفع او رفته
محاربه کرده قرمطیان را منهزم ساخت بعده امرا طغیان ورزیده بسوی دار الخلافت متوجه شدند مونس خادم مقتدر را با جمیع عیال در رقه فرستاد
انگاه امرا محمد بن معتضد را ملقب قاهر بالله ملقب ساخته بخلافت برداشتند بعد از دو روز فوجی از سپاهیان درگاه بسرای قاهر رفته همه مخالفان را

برانداختند و مقتدر را باز بر سریر خلافت نشانیدند و قاهر را محبوس کردند و در همین سال ابو طاهر قرمطی در مکه تاخته سی هزار کس را کشته حجر اسود را برکنده بدیار خود برد و گویند
که بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه سیصد و سی و نه بعهد خلافت مطیع بالله قرمطیان حجر اسود را بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند معاینا اهالی آنجا
آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که هرگاه قرمطیان آن حجر را بدیار خود می بردند چهل شتر زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام در مکه
بردند شتری که در زیر بارش بود فربه گشت و در سنه سیصد و بیست بسمع مونس رسانیدند که خلیفه قصد گرفتن تو دارد و او بدظن شده در موصل رفته لشکر جمع ساخته بقصد
حرب مراجعت نمود و مقتدر نیز بعزم محاربه از بغداد بیرون رفت و لشکر خلیفه روی گردان شد آنگاه جمعی از مغربیان بمقتدر رسیده سرش از تن جدا ساخته نزد مونس بردند
مونس بگریست و قاتلان را بسزا رسانید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز و حیاتش سی و هشت سال و پنجاه روز و مردی کریم النفس بود و صدقات
بسیار دادی و برفق و مدارا و نیکوئی با خلق زندگانی کردی و در ایام وی وزرا و جواری و نسا با مور ملکی دخلی داشتند و در مدت خلافت او عزل و نصب دوازده وزیر
بوقوع آمد و هیچکس از خلفای سابق بسن او بر سریر خلافت ننشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره نموده بودند وی بذل کرده و بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت
مقتدر را در هزار ورق نوشته اند * ذکر خلافت القاهر بالله منصور محمد بن معتضد بالله بعد از قتل مقتدر امرا و ارکان دولت دست بیعت بقاهر دادند
و او ابن مقله را بوزارت تعیین نمود و از غایت شرارت خود اولاد و متعلقان مقتدر را عقوبت ساخت لاجرم در سنه سیصد و بیست و دو هجری امرا را با قاهر نقار پیدا شد و از وی
بدگمان شدند آخر الامر باتفاق امرا بر چشم قاهر میل کشیدند حکومتش یکسال و ششماه و هشت روز بود و تا زمان خلافت مطیع بالله زنده مانده بکمال فقر زندگانی میکرد
و بعمر پنجاه و دو سال رحلت کرد و او ظالمی سفاک و قاهری بیباک بود و درین سال شیخ ابو علی احمد و محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر رحلت فرمودند * ذکر خلافت الراضی بالله
ابو العباس محمد بن مقتدر بعد از خلع قاهر عظمای بغداد محمد بن مقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله لقب دادند و راضی اخلاق را بعدل
و احسان آراسته داشت و ابن مقله را وزیر خود ساخت بعد چندی وزیر بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشت و اعدا این صورت را بعرض خلیفه رسانیدند و عند الاستفسار ابن مقله
منکر شد و بعد از آن خط ظاهر گشت و راضی ازین حرکت ناراض شده دستش ببرید و در پانزدهم ربیع الاول سنه سیصد و بیست و نه راضی بعلت استسقا رخت بعالم باقی کشید خلافتش
شش سال و دو ماه و چند روز و حیاتش سی و دو سال و کسری بود و مردی ادیب فاضل و شاعر بود و اهل فضل و ارباب درس را اعزاز و احترام مینمود و در بذل و سخاوت عدیل نداشت
ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر بالله آورده اند که در حین وفات راضی بجکم که منصب امیر الامرائی داشت در واسط بود خبر فوت خلیفه
شنیده مسرعی ببغداد فرستاد و بعلما و فضلا و اشراف بنی هاشم پیغام داد که ایشان یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت
ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی بالله خواندند و در آن اوان بجکم فوجی در بغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت بحیطه ضبط در آورد و هم در آن ایام
بجکم با مردم اندک عزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که جمعی از اکراد در آن نواحی منزل گزیده اند بجکم بطمع مال آنها خواست که آن طایفه را غارت نماید اکراد و بدریافت
آن فرار ورزیدند بجکم اسپ در عقب گردان تاخت غلامی از آنها نیزه در تهیگاهش زده کارش تمام ساخت بعد ازین واقعه ابو عبد الله بریدی حاکم بصره بطمع
امیر الامرائی روی ببغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان محاربه روی داد بریدی مراجعت نمود و در سنه سیصد و سی علم طغیان برافراشته در بغداد استیلا یافت
و دقیقه از دقایق قتل و غارت فرو نگذاشت چنانچه متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله که پسران عبد الله
بن حمدان که والی موصل بودند استمداد نموده با سپاه موفور عازم بغداد شد و بریدی بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله تعاقب
بریدی نموده بجد و جهد آئین بااو جنگیده شکست فاحش داد و در سال سیصد و سی و دو امیر الامرائی بغداد بتوزون قرار گرفت بعد در میان خلیفه

و توزون غبار کدورت ارتفاع یافت و خلیفه پس از قتال و جدال بطرف رقه گریخته از اخشید حاکم مصر مدد طلبید و اخشید بخدمت خلیفه رسیده گفت اگر بمصر التفات فرم
تشریف مشرف گردانی بالشکر وافر برای دفع توزون متوجه شویم متقی قبول نکرده از توزون طلب صلح نمود و توزون سوگند بر زبان آورد که نسبت با میر المومنین
بدی نیندیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهد نامه ارسال داشت باستماع آن متقی متوجه بغداد گردید هر چند ابنای حمدان و اخشید منع نمودند نشنید و در شهر
توزون بخدمت متقی رسیده شرط استقبال بجای آورد و عبد الله بن مکتفی را از بغداد آورده خلیفه گرفته میل کشید و متقی پس از آن بیست و پنج سال زنده ماند خلافتش
سه سال و یازده ماه عمرش شصت سال بود و تقوی و زهد شعار میداشت و در خلافت جز نامی نداشت * ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم
عبد الله بن المکتفی چون متقی را میل کشید عبد الله را ملقب المستکفی بالله بخلافت برداشت و در بدایت حکومت مستکفی توزون فوت نمود منصب امارت بر ابن شیرزاد
قرار گرفت و از ظلم و تعدی او احوال بغدادیان پریشان گشت باستماع آن احمد بن بویه حاکم اهواز متوجه بغداد شد ابن شیرزاد و ترکان فرار نمودند و احمد بدار السلام
آمده با مستکفی بیعت کرد و لقب معز الدوله یافت برادرانش علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله ملقب یافتند و چندگاه میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک
بود و آخر بوحشت انجامید در سنه ۳۳۴ سیصد و سی و چهار معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بعمر چهل و یک سالگی بخلافت نشست و بعد کوری چند
سال دیگر زیست و درین سال شیخ ابو بکر شبلی یکی از مشایخ کبار بعمر هشتاد و هفت سالگی رحلت نمود * ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل
بن مقتدر آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مطیع بسبب کبوتر بازی و لعب کودکانه باهم نزاع میداشتند بنابران در ایام دولت مستکفی مطیع در گوشه
مختفی بود و هرگاه مستکفی را میل کشیدند مطیع را بخلافت برداشتند مطیع مستکفی را بمجلس آورده ازو بیعت گرفت من بعد معز الدوله کاتبی معین ساخت
تا متفصل دخل و خرج خلیفه را آگاه دارد گویند که در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند بعد فوت معز الدوله پسرش بختیار
بجایش نشست و در سنه ۳۴۳ سیصد و چهل و سه حکیم ابو نصر فارابی بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید و در سنه ۳۵۲ سیصد و پنجاه و دو احمد بن ابی عثمان صاحب تفسیر و در
سنه ۳۵۴ سیصد و پنجاه و چهار ابو حاتم محمد صاحب گلشن حیات و در سنه ۳۵۵ سیصد و پنجاه و پنج خواجه احمد ابدال چشتی و در سنه ۳۵۶ سیصد و پنجاه و شش حافظ محمد مصنف تاریخ اندلس
وفات یافتند و در بیست و نهم ذیقعده سنه ۳۶۳ سیصد و شصت و سه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشت حکومتش بیست و نه سال و عمرش پنجاه بود *
ذکر خلافت الطائع بالله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بالله او در بیست و سوم ذیقعده سنه مذکور بر سریر خلافت نشست بعد از دو ماه پدرش
مطیع در گذشت و در بدایت خلافت او میان اتراک و معز الدوله بختیار تنازع واقع گردید و بختیار تاب قرار نداشته فرار ورزیده در واسط خزید و از ابن عم خود عضد الدوله
استمداد نمود و هر دو بالاتفاق در بغداد رسیده نسبت بخلیفه طریق تعظیم و تکریم مسلوک داشتند و ترکان گریختند و بختیار بر مسند امارت استقرار یافت و عضد الدوله
بجانب فارس معاودت نمود و بعد ازان میان عز الدوله و عضد الدوله تقاضی پیدا شد و عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده محاربات نموده بختیار را کشت و عضد الدوله بعراق
عرب استیلا یافته تا پنج سال در گذشت و ولدانش صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند چند روز حکومت کرده بساط امارت در نوشتند من بعد ابو نصر خسرو فیروز
ملقب بهاء الدوله دران مستقر شد عاقبت در سنه ۳۸۱ سیصد و هشتاد و یک بطمع اموال طائع را از خلافت خلع ساخته
اموال و جواهرات او را ضبط نمود خلافت طائع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بعمر شصت و نه سالگی بعالم بقا خرامید گویند که در زمان او قرامطه
کوفه را مسخر نموده بودند بنابر او لشکر فرستاده قرامطه را استیصال گردانید و دولت آنان را از بنیاد بر کند * ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحاق بن مقتدر آورده اند که بهاء الدوله بعد خلع طائع احمد را از بطیحه آورده در بیست و نهم رمضان مذکور ملقب القادر بالله بخلافت

نشاید و بعد بهاء الدوله پسرش جلال الدوله بمنصب امیر الامرائی سرفرازی یافت و در ایام قادر هیبت سیاست در دل مردم جای گرفت و ملوک دیالمه را از عیب مجال تسلط و تغلب نماند و از عدالت و نصفتش عالم معمور گردید و او مرد صائم الدهر و قائم اللیل و بصفات حمیده موصوف بود بعدل و داد اشتغال داشتی بنا بر از علم و سلطنت برخوردار یافت و بماه ذی الحجه سنه چهار صد و بست و دو بجوار رحمت ایزدی پیوست خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و حیاتش هشتاد و شش سال بود و برخی نود و سه سال گفته اند * ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بالله آورده اند که بروز وفات قادر اعاظم و اکابر بغداد بقائم بیعت کردند مقالش بجمال صلاح پیراسته و جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته بود همواره تمهید بساط معدلت اهتمام تمام داشتی و در زمانش جلال الدوله رحلت نمود برادرش ابو علی کالنجار قائم مقامش شد و بعد وفاتش پسرش ملک رحیم بجایش نشست بعده میان وزیر خلیفه و ارسلان غلام بهاء الدوله که به بساسیری مشتهر بود غبار نفاق پیدا شد و بساسیری دست غارت دراز ساخت بدان سبب پریشانی بر احوال بغدادیان راه یافت و طغرل بیک سلجوقی باستماع آن بدار السلام رسیده بعد از محاربات بسیار بساسیری را بقتل رسانید و در سنه چهار صد و چهل و نه ابو الحسن علی بطال شارح صحیح بخاری و در سنه چهار صد و پنجاه ابو اسحاق مصنف کتاب دیوان الاشارات فوت کردند قائم در آخر عمر خود پسر خود عبد الله را ولیعهد نموده او را المقتدی بالله لقب داده و در سنه چهار صد و شصت و هفت بخلد برین شتافت عمرش هفتاد و سه سال و سه ماه و پنج روز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود * ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو العباس عبد الله بن قائم بامر الله در روزیکه قائم وفات یافت امرا و اعیان با مقتدی بیعت نمودند چون از خلافت وی چند سال گذشت دختر سلطان ملک شاه بن الپ ارسلان را خطبه کرد و در سال چهار صد و هشتاد ملک شاه دختر خود را با تجملی تمام که دیده گردون هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بغداد فرستاد و شبیکه دختر را بشهر در آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار افروختند که آن شب از روز روشن تر مینمود و روز دیگر مقتدی جشنی عظیم ترتیب نموده در آن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را ازین قیاس باید نمود در آن جشن خلیفه هر یکی از اعیان دولت و ... را بانعامی لائق سرفراز ساخت آخر الامر میان مقتدی و دختر ملک شاه نفاق پدید آمد و دختر در اصفهان پیش پدر رفته وفات یافت و در سنه چهار صد و هشتاد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحلت نمود و مقتدی در سنه چهار صد و هشتاد و پنج جهان فانی را پدرود نمود خلافتش نوزده سال و پنج ماه و حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود و مقتدی پاس شرع بسیار نمودی اکثر امور نامشروع را دفع کرد * ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بعد فوت مقتدی سلطان برکیارق بن ملک شاه که در آن اوان در بغداد بود با مستظهر بیعت کرد و در ایام خلافت مستظهر کار حسن صباح اسماعیلی قوت گرفت که عراق و شام و روم و دیار را بدست آورد گویند که طائفه از ارباب تنجیم بخلیفه معروض داشتند که امسال طوفانی مثل طوفان نوح بقوم واقع خواهد شد خلیفه آن معنی را از ابن عیسی منجم استفسار نمود او گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان مجتمع شده بودند حالا شش کواکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشان نیست اما اعتقاد ما آنست که در قطری از اقطار عالم کثیر غرق آب سیل شوند خلیفه متوهم شد و بحال طغیان آب دجله را استحکام داد اتفاقاً قافله بیش از ده هزار کس حاجیان از رود خانه که گاهی آب بانجا نرسیده مراجعت نمودند در حین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنها را احاطه نمود و معدودی چند از ایشان بمشقت پناه بجبال بردند باقی همه تبه سیل شدند خلیفه باستماع این واقعه ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه پانصد و پنج حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد المشهور بامام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت و غیره نود و نه کتاب بخلد برین شتافت و در سنه پانصد و دوازده مستظهر مریض شده در گذشت خلافتش بست و پنج سال و کسری و عمرش چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود و شعر نیکو گفتی در خوب نویسی ... و در میان عباسیان الخط عدیل

والانصاف بجای آورد ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن مستظهر گویند که بروز فوت مستظهر اعیان و ارکان با پسرش مسترشد بیعت کردند
و در بدو خلافت او برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بجانب واسط شتافته مردم را به بیعت خویش دعوت نمود خلیفه لشکر فرستاده او را گرفتار آوردند و در تاریخ مرآت الجنان
از ابن جوزی نقل مروی است که در ایام خلافت مسترشد در سنه پانصد و سیزده ۵۱۳ قبور ابراهیم خلیل الله و اسحاق نبی الله و یعقوب اسرائیل الله علیهم السلام ظاهر
گشت جمعی از اهل اسلام برویت اجساد انبیای کرام مشرف شدند و دیدند که اصلا تغیری بابدان ایشان راه نیافته و دران مغاره قنادیل طلا و نقره
موجود است و در سنه پانصد و شانزده امام محیی السنة حسین مولف کتاب تهذیب و غیره و ابو محمد قاسم صاحب مقامات حریری و در سنه پانصد و هفده امام احمد برادر
امام محمد غزالی و در سنه پانصد و بیست و هفت خواجه مودود ولد خواجه یوسف وفات یافتند و در سنه پانصد و بیست و نه مسترشد باغوای بعضی از امرا نام سلطان مسعود
سلجوقی بن محمد بن ملکشاه را از خطبه برافگند بنابران میان خلیفه و سلطان مقابله و مقاتله روداد و شکست بلشکر خلیفه افتاد و خلیفه گرفتار گشت و سلطان
خلیفه را بموکلان سپرده بجانب آذربایجان روان شد چون بمراغه رسید خواست که با خلیفه مصالحه نماید درین اثنا جمعی از فدائیان ملاحده خلیفه را در انجا بدرجه
شهادت رسانیدند بعضی گویند که اینصورت سلطان مسعود در روی نمود زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و هشت روز و حیاتش چهل و سه سال بود و مسترشد
در فصاحت و بلاغت اتصاف تمام داشت ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز
دوشنبه بیست و هفتم ذیقعده اکابر و اشراف راشد را بر سریر خلافت نشانیدند بعد از آن سلطان مسعود رسولی نزد خلیفه فرستاده مالی را که پدرش برای مصالحه
مقرر کرده بود طلب نمود راشد باداء مال رضا نداده باتفاق اهل بغداد با منتسبان سلطان محاربه ساخت و انهارا منهزم گردانید درین اثنا داود بن محمد
از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند خلیفه از انها مستظهر گشت و مسعود بدریافت آن با سپاه بسیار متوجه بغداد شد خلیفه باتفاق داود و اتابک
زنگی بمقابله پرداخت آخر قوت مقاومت نیافتند مسعود شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه با زنگی در موصل و داود به آذربایجان شتافتند و مسعود بدار السلام
استیلا یافت و خلیفه از موصل بمراغه رفته جمعیت بهم رسانید بدریافت آن مسعود لشکر بمراغه کشید و راشد از خوزستان باصفهان درآمد و دران دیار شخصی ملحد ملازم
او شده بزخم کاردی کار خلیفه را تمام ساخت ملازمان دیگر قاتل را بقتل آوردند و خلیفه را انجا بخاک سپردند خلافتش یکسال و کسری و حیاتش چهل و سه سال بود ذکر خلافت
المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر دران ایام که راشد از بغداد بیرون رفت سلطان مسعود باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد بن مستظهر را بخلافت
نشانیده او را المقتفی بامر الله لقب دادند گویند که تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رونق نداشت بعد فوتش مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را بدار السلام راه نداد
و سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه از عراق عجم لشکر کشیده آخر او را انهزام میسر شد در سنه پانصد و سی و شش شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد جام ۵۳۶ و در سنه پانصد و
سی و هشت جار الله زمخشری مولف تفسیر کشاف و غیره وفات یافتند مقتفی در ایام خلافت خود جهت خانه کعبه دری نو بغایت مکلف ترتیب داده در کهنه که در بغداد
وازان بر آورده تابوتی ترتیب نمود در سال پانصد و پنجاه و پنج بعارضه خناق درگذشت و او را دران تابوت نهاده دفن کردند خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست
و یک روز و عمرش شصت و شش سال بود و مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت بود و اموال بسیار باخیار و ابرار صرف مینمود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان
دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد بن
المستظهر محمد مقتفی در زمان حیات خود یوسف را ولیعهد کرده او را المستنجد لقب نهاد و پسری دیگرش باسم ابو علی بود در سکرات موت مقتفی مادر
ابو علی امرا و ارکان را رشوتها قبول نمود که بعد از فوت خلیفه ابو علی را بخلافت بردارند آن جماعت گفتند که دست بیعت بمستنجد داده ایم چالاک نقض عهد

کردن نمیتوانیم مادر ابوعلی گفت که هرگاه مستنجد بدین پدر آید من مهم او کفایت کنم بعد از آن کنیزکان را با کاردها در کمین نشاند و یکی از خواجه سرایان مستنجد را که و قیقت آن آگاه ساخت و مستنجد با حتیاط تمام بدین پدر رفت چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابوعلی و مادرش را محبوس فرمود و کنیزکان آنها را در دجله افگندند در زمان مستنجد در سنه پانصد و شصت و یک شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه بجوار مغفرت ایزدی پیوست بعده مستنجد مریض شده در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را وداع ساخت حکومتش یازده سال و یکماه و حیات او پنجاه و شش سال بود او در فراست و کیاست موصوف و در عدالت و رعیت پروری معروف بود هرگز گوش بسخن ساعی و نمام نمی انداخت

ذکر خلافت المستضیٔ بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف مستنجد در روز وفات پدرش مردم بوی بیعت کردند و او روزیکه بر تخت نشست هزار جامه قیمتی بمردمان بخشید و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان با قطار و امصار فرستاد خلایق بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع یافته مبتهج و مسرور گشتند و در مبداء خلافت امیر الامراء قطب الدین قیماز که در کلیات و جزویات مهام ملکی و مالی خلیفه دخل میداشت قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که یکی از حاجبان حضرت خلافت بود نمود او بدار الخلافت گریخت و قیماز آتش نهب و غارت بخانه اش زده با جمعی کثیر روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بر بام آمده بدین یافت نشاء فتنه قیماز بر بام فرموده نداء در داد که یا ایها الناس قیماز پا از حد فرا نهاده است اکنون خون و مال وی بر شما مباح است مردم باستماع آن در سرای قیماز رفته چندان اموالش غارت نمودند که محاسب از شمار آن عاجز آمد و قیماز گریخته بطرف موصل رفت و در اثناء راه از تشنگی و حرارت آفتاب هلاک شد و مستضیٔ در سنه پانصد و هفتاد و پنج برحمت حق پیوست خلافت او نه سال و هشت ماه زمان حیاتش سی و نه سال بود او شجاعت و عدالت را شعار خود میداشت * **ذکر خلافت ناصر الدین بالله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیٔ** بعد فوت مستضیٔ ناصر الدین حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست او مرد فاضل بود شجاعت و سیاست تمام داشت را کار بست در مملکت و رعایت احوال سپاه و رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت و ترویج شریعت غرا کوشید و ناسر و عمارت را بر انداخت مساجد و خوانق و مدارس بسیار معمور ساخت و شبها بنفس خود در کوچها و محلات بغداد میگشت و احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان با طراف ربع مسکون فرستاده کلیات و جزویات حالات سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت رباط غربی بغداد اتمام پذیرفت عوتی عظیم ترتیب داد گویند که دران جشن پانزده هزار گوسفند و سه هزار مرغ مذبوح گشت فواکه و اشربه را بر آن قیاس باید کرد و منهیان بسمع ناصر الدین رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد از تحقیق اهالی مدرسه را اخراج نمود و بعد بموجب بشارت سید المرسلین صلعم بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و هفتاد و هفت خواجه ابو الحسن و در سنه پانصد و هشتاد و هفت شیخ شهاب الدین سهروردی و در سنه پانصد و نود و هفت ابو الفرج عبد الرحمان مصنف کتاب منتظم و در سنه ششصد و هشت امام فخر الدین رازی و شیخ روزبهان عبد الله شارح مقامات حریری بعالم بقا خرامیدند و در سنه ششصد و چهارده سلطان قطب الدین تکش خوارزمشاه سید علاء الملک را بخلافت برگزید و لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بحلوان رسید سرما و برودت بشدت روی نمود و برف فراوان باریدن گرفت دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار رفتار فرو ماندند و اکثر چهارپایان تلف گشتن بنا بر سلطان مراجعت بخوارزم نمود و در سنه ششصد و بیست و دو ناصر الدین بیمار شده درگذشت عمرش شصت و نه سال و خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود * **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو ناصر محمد بن ناصر الدین بالله** گویند که ناصر الدین اول محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود علی را ولیعهد گردانید و سلطان در حیات پدر فوت نمود و محمد در زندان بود چون ناصر الدین وفات یافت کابر و اصاغر باو بیعت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله بعد از آنکه بتخت نشست بر رعایا شفقت تمام داشت و بقدر امکان رفع مظالم می نمود و کسانی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود

و بخلافت پدر منهیان را از افشای اسرار رعایا منع میساخت و او بروز جمعه سیزدهم رجب سنه ششصد و بست و سه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله بروز فوت ظاهر خواص و عوام با مستنصر بیعت کردند و نیز مانند پدر صفات حمیده و سمات پسندیده میداشت عدالت گستری رعیت پروری و سخاوت و مرحمت شعار خود ساخت و در محلات بغداد دار الضیافت و دار الشفا و دار القرات و مدرسه بنا فرمود و در شبهای رمضان المبارک اطعام و انعام فرق انام مینمود و روزی بعید بر بام قصر بر آمده دید که مردمان جا بجا نشسته اند با روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد چندان سعد و رند اند که جامه نو سازند بعد از ان از زرگران فنادق طلا ساخته هر روز آنرا در کمان کرده نهاده در منازل بغدادیان می انداخت نام او در سخاوت چنان ترقی پذیرفت که حاتم طائی و معن و آل برمک نسبت باو از بخلا محسوب شدندی در سنه ششصد و چهل هجری وفات یافت مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود در ایام او در سنه ششصد و بست و هفت شیخ فرید الدین عطار یکی از مشائخ کبار مصنف کتاب منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در سنه ششصد و سی شیخ شهاب الدین که هر روز چهار ختم قرآن شریف وظیفه میداشت رحلت نمود و در سنه ششصد و سی و هشت شیخ محی الدین ابن العربی مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرمود*

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طائفه از مورخان مستعصم بیست و چهارم ولد عباس رض ست و بقول زمره دیگر که معتقدی انبیره قائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بست و پنجم از اولاد عباس و خلیفه سی و هفتم ست او بعد از فوت پدر بر مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت بر افراشت ملوک و سلاطین شرق و غرب باطاعت و انقیاد وی در آمده خطبه خلافت و امامت بنامش خواندند و او از جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و کسوت گرانمایه ممتاز بود چهارصد غلام بخدمتش مشغولی میداشتند و بست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه میخوردند و از ملوک و حکام و اکابر و اشراف اطراف و اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبود و در آستانه دار الخلافت قطعه سنگ برنگ حجر اسود انداخته بود و از غرفه طاق طلسی سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را بوسه میداد و بعد فوت نصیر الدین محمد وزیر او منصب وزارت را بمؤید الدین بن محمد العلقمی تعلق گرفت و در سنه ششصد و پنجاه میان سنیان و شیعه کرخی نزاع و جدال واقع شد امیر ابو بکر بن مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت سنت و جماعت شتافته شیعه کرخی را غارت نمود و بسیاری را اسیر و محبوس گردانید و ابن محمد العلقمی ملت شیعه داشت بنا بر خاطر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود چون منکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ششصد و پنجاه و یک جهت ضبط ممالک ایران برادر خود هلاکو خان را با لشکر وافر روانه کرد او در ملک فارس رسیده در سنه ششصد و پنجاه و چهار بساط حکومت ملاحده اسماعیلیه در نوشت ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده بمکر و تزویر خلیفه را فریفته اکثر لشکر اطراف کسیل ساخته به هلاکو خان پیغام داد که قصد تسخیر بغداد نماید هلاکو باستصواب نصیر الدین طوسی بصوب بغداد کوچ کرد هر چند مقربان بارگاه خلافت خواستند که خلیفه را از خواب غفلت هوشیار سازند مفید نشد زیرا که وزیر بتزویر بعرض رسانید که لشکر مغول را چه یارا که بر بغداد آسیب رسانند اگر عورات و طفلان از بامها سنگ باران سازند همه را ناچیز گردانند خلیفه از کلمات واهیه او غافل ماندند ناگاه منهیان خبر آوردند که سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد ایشان با سپاه مغول بمقابله و محاربه پرداختند چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نشد هر دو سپاه برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت و بد فعند لشکر تاتار در شب آب نهر فرات را بر سپاه خلیفه گشادند احمال و اثقال آن غافلان بباد غارت رفت و روز دیگر طغیان سیل از سر گذشت مجاهد الدین با سه نفر از ان غرقاب نجات یافته ببغداد شتافت هلاکو با سپاه بسیار بظاهر بغداد رسید خلیفه طاقت مقاومت نداشته بشهر متحصن گردید و ترتیب

بمدت دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون قلعه مقابله و مقاتله بکار می آمد و هر روز خلقی کثیر طعمهٔ حسام میشدند آخر آثار عجز بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شد
خلیفه از وزیر دشمن دوست نما صلاح پرسید آن غدار بعرض رسانید که در شهر چندان سپاه نیست که دفع لشکر تاتار نماید مصلحت آنست که خلیفه ترک منازعت
کرده نزد هلاکو خان رفته قواعد موانست مستحکم سازد خلیفه را آنچنان خوف طاری شده بود که تمیز حق از باطل نتوانست کرد آخر حسب گفتهٔ او ترک منازعت نموده
بروز یکشنبه چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان بعزیمت ملاقات هلاکو خان کرده از دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه هلاکو خان آورد هلاکو خلیفه و دو پسر او را با دو خادم بار داده باقی را موقوف داشت و هم دران روز بعضی از مخصوصان خلیفه بتوسل
ایلخان بحضور هلاکو خان اختصاص یافتند و هلاکو لشکر در بغداد گماشته خونریزی تا بغایت رسانید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و جواهر و نقود و اوانی
زرین و سیمین و اثواب رومی و مصری و چینی و نفائس امتعه و اجناس بیقیاس بدست لشکریانش افتاد بعد هلاکو خلیفه را در نمد پیچیده بقتل رسانید گویند دران واقع
متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته شدند و وزیر بدنهاد نیز دران تلف شد بعد ازین کسی بخلافت ننشست مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه
و زمان حیات او چهل و شش سال و ششماه بود و خلافت عباسیه از و ختم شد و سی و هفت کس از ابنای عباس رض مدت پانصد و بست و ۲۳ سال و کسری بمسند رتبه
بر سریر خلافت نشستند بدین ترتیب که یکی از شعرا در سلک نظم کشیده **قطعه** از بنی عباس سی و هفت بودند امام * کز سنان و تیغ شان شد سینهٔ اعدا فگار *
بود سفاح انگهی منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون امین مامون امام کامگار * معتصم انگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین بود است و معتز پیشکار *
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار * متقی بود است و مستکفی مطیع و طایع است * قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار *
بعد از و مستظهر و مسترشد و راشد گذشت * مقتفی و مستنجد کو شیر گردون شد شکار * مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بامر کردگار *

فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و دران چند گفتارست اول در بیان طاهریان

ذکر طاهر بن حسین بن مصعب راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون فتح دار السلام بغداد بسعی طاهر بن حسین صورت پذیرفت
روز بروز چند نظر عنایت مامون خلیفه بر او بود بالاخر نسبت بدو بدمزاجی رو داد چنانچه روزی مامون بشرب شراب مشغول بود طاهر دران مجلس رسید بدیدن او اشک
در چشم خلیفه روان شد طاهر خائف از انجا بیرون رفته بشرابدار او دویست هزار درم داده التماس نمود که سبب گریهٔ خلیفه معلوم نماید روز دیگر عند العرض شرابدار مامون موعود
که هر گاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد خود را از گریه باز نمیتوانم داشت و این معنی را بطاهر رسانید طاهر از عقب خلیفه هراسان شده بوسیلهٔ وزیر
حکومت خراسان حاصل ساخت و در انجا رفته مدت یکسال و ششماه امارت نموده در سن یکصد و نود و عصیان ورزیده نام مامون خلیفه از خطبه برانداخت و همان شب
تب گرفته در گذشت او را ذو الیمینین میگفتند بسبب آنکه چشم چپ او از بینائی بهره نداشت **ذکر طلحه بن طاهر** او بعد از پدر بموجب فرمان
مامون سرافراز گشت و مدت بست و ۳ سال ریاست کرده وفات یافت پسرش قائم مقامش گشته در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده
شهید شد **ذکر عبدالله بن طاهر** بموجب اشارهٔ خلیفه رایت امارت خراسان برافراشته با خوارج محاربه نموده تخم ایشان ناچیز در زمان او کمال
معموری بخراسان حاصل شد او بسخاوت و شجاعت و رعیت پروری موصوف بود و در سنه ۲۳۰ دو صد و سی در گذشت ایالتش هفده سال و عمرش
چهل و هشت سال بود **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** او بعد فوت پدرش بر سریر نشست ایام امارتش امتداد یافت و در زمان مستعین بالله
باجل طبیعی وفات یافت **ذکر محمد بن طاهر** او بعد وفات پدر خود فرمان روا شد و بعیش و عشرت مشغول گشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار

که در سیستان استیلا داشت بطلب خراسان لشکر بهرات کشیده عامل محمد را اخراج نموده در سنه دویست و پنجاه و نه محمد را گرفتار کرد و دولت طاهریه بنهایت انجامید
قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان ایشان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکور * رباعی * در خراسان زال مصعب شاه * طاهر
و طلحه بود و عبد الله * باز طاهر دگر محمد دان * کو به یعقوب داد تخت و کلاه * **گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفاریه که**
نسب او با نوشیروان عادل می پیوندد ذکر یعقوب بن لیث ایمه اخبار آورده اند که لیث مردی رویگر بود و سه پسر باسم
یعقوب و عمرو و علی داشت یعقوب نیز در اوایل حال رویگری میکرد و بالآخر آن صنعت را ننگ دانسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریق شروع نموده و بخزانه
درهم بن نصر والی سیستان نقب زده زر و جواهر و اقمشه و امتعه بسته وقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آن را گوهر پنداشته برگرفت و جهت امتحان بر زبان
زد آن خود نمک نیشاپوری بود بعد از آن او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد نقود و جواهرات را گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح خازن
بخزینه رسیده نقب و بسته اموال دیده متحیر گشت و کیفیت واقع بسمع درهم رسانید درهم در شهر منادی کرد هر کس که این حرکت نموده است ایمن است باید که بملازمت
شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد یعقوب فی الفور نزد درهم رفت ملک سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف آن مانع آمد
درهم را این معنی مستحسن افتاد او را در سلک یساولان خاص انتظام داد بالآخر روز بروز کار یعقوب بالا گرفت و باندک زمان امیر لشکر شد و باختلاف روایت بعد
از فوت درهم یا عزل او یعقوب سیستان را بتصرف در آورد و بعد از آن خراسان و فارس را تسخیر نموده اولا تحف و هدایا بملازمت معتمد خلیفه فرستاد بعده از راه
عصیان بقصد مقابله رو به بغداد نهاد و در راه بزحمت قولنج گرفتار گشته چهاردهم شوال سنه دویست و شصت و پنج نقد جان را براه زن اجل سپرد مدت سلطنتش
یازده سال بود و او باصابت رای و تدبیر و سیاست و سخاوت کمالی داشت و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید **ذکر عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب
برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافت ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرات برادر عذر خواست معتمد خلیفه منشور حکومت خراسان
و فارس بنام او روان کرد بعد از آن عمرو رافع بن هرثمه را که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود محاربه ساخته گرفتار نمود و در سنه دویست و
هشتاد و هفت بدست امیر اسماعیل سامانی والی ماوراء النهر گرفتار و دستگیر شده محبوس گشت و در آن هنگام عمرو از گرسنگی پیش یکی از شاگرد پیشه شکایت کرد او قطعه گوشت
بهم رسانیده در سطل اسب انداخته بزیر آن آتش افروخته بطلب جو و نمک رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل نموده و دهانش از حرارت شوربا گرم سوخت سر او ربود و دسته
سطل در گردنش افتاد و بدوید عمرو از مشاهده آن صورت بخندید یکی از حارسان گفت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت مینمود
که سیصد شتر ادوات مطبخ را بجهت تمام نمیکشد حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد * فاعتبروا یا اولی الابصار * بعد از روزی چند امیر اسماعیل
عمرو را در محبس بغداد فرستاد عمرو در محبس آخر شد سلطنتش قریب بیست و سه سال ماند او مردی تهمتن و قتال بود * **ذکر طاهر بن محمد**
بن عمرو بن لیث چون اکابر و اعیان سیستان بر گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر پادشاهی نشاندند طاهر لشکر بفارس کشیده
بران دیار استیلا یافت و در سنه دویست و نود و سه سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته به بغداد فرستاد
سلطنت طاهر شش سال بود بعده برادر طاهر معدل و عم زاده اش لیث بن علی چند روز کر و فر کردند اما هیچکدام به پادشاهی نرسیدند **گفتار سوم در**
بیان حال سامانیان و مجملی از وقایع زمان سلطنت ایشان که قریب یکصد و سی سال با استقلال بود گویند
که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با نوح و احمد و یحیی و الیاس چهار پسر خود در مرو رفته منظور نظر خلیفه شده در انجا فوت کرد

وهرگاه مامون عزیمت بغداد نموده ایالت خراسان بغسان بن عباد تفویض فرمود گفت که پسران اسد را بمنصب رحمتی سرفراز سازد او بموجب فرمان نوح را بسمرقند
واحمد را بفرغانه ویحیی را بشناس والیاس را بهرات والی گردانید وبعد ازان هرکس بجایش نشست اولاد اسد را در حکومت بحال داشت ودر زمان طلحه بن طاهر نوح
وفات یافت امارت سمرقند باحمد بن اسد تعلق گرفت او مردی پرهیزگار وعدالت شعار بود وهفت پسر نصر ویعقوب ویحیی واسد واسماعیل واسحاق وحمید نام داشت
وبعد از روزی چند انتر داگرید و ولد خویش نصر را قائم مقام خود ساخت ودر سنه دو صد وشصت ویک معتضد خلیفه ایالت ماوراء النهر بنصر داد ونصر برادر خود اسماعیل را
والی بخارا ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده محاربه وداد ونصر گرفتار گشت اما اسماعیل در تعظیم برادر کوشیده او را به سمرقند روان فرمود
گفت من بدستور سابق به نیابت تو حکومت بخارا خواهم نمود ونصر در سنه دو صد وهفتاد ونه فوت شد وحکومت ماوراء النهر نیز باسماعیل تعلق گرفت *

ذکر امیر اسماعیل بن احمد سامانی او بر مسند جهانبانی نشسته ابواب عدل وانصاف بر روی جهانیان بکشاد وبعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث معتضد خلیفه خلعت گرانمایه وامارت
خراسان بوی ارزانی داشت ودر هنگامیکه عمرو گرفتار شد امیر اسماعیل تفتیش خزائن او نمود گفت سام نام یکی از خویشانم متعهد خزینه بود شاید بهرات برده باشد
بعده اسماعیل بهرات رفته متوطنان آن بلده را امان داده هر چند تفحص بکار برد از سام وخزائن عمرو نشان نیافت وبنابر عسرت لشکریان خواستند که از اهل
هرات برآمد خرج چیزی بگیرند اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد وتعجیل تمام کوچ کرد در خلال این حال یکی از کنیزکان خاص امیر گردن بندی مرصع
بقطعات لعل بجائی نهاده بمهمی مشغول شده بود که غلیواژی از گوشت پنداشته در ربود وبعضی از نزدیکان اسپ در پی آن تاختند از اتفاقات حسنه
گردن بند از چنگال غلیواز جدا شده در چاهی افتاد وکسی در چاه رفت آن چاه را بچاهی دیگر راه بود وآن شخص در یک رفته دید که صندوقها مملو از زر وجواهر
خزائن عمرو لیث که سام دران مقام نهان ساخته بود موجود است غرض ببرکت رعایت عهد وپیمان آن همه نصیب امیر اسماعیل گشت ومدت هفت سال
وکسری بعدل وداد حکومت نموده در پانزدهم صفر سنه دو صد ونود وپنج فوت کرد عمرش شصت سال بود ومحمد بن زکریا کتاب منصوری بنام او تصنیف نموده *

ذکر ابو نصر احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست ومکتفی خلیفه جهت او منشور ولوا فرستاد واحمد در صحبت ارباب فضل وکمال شغف
تمام داشت واکثر اوقات با ایشان مجلس میفرمود وغلامان امیر از مون خود میگذاشت بنابر غلامان از سلطنت او ناخوش بودند واحمد روزی بشکار رفته در منزلی فرود
آمده بود وبعد از کوچ آن مرحله را آتش زد وهمان لحظه شنید که حسین بن علی الاطروش ملکو طبرستان استیلا یافته است بازگشته در همان موضع سوخته نزول فرمود
غلامان فرصت یافته در شب پنجشنبه بیست وسوم جمادی الآخر سنه ۳۰۱ سه صد ویک او را شربت شهادت چشانیدند بنابر او را امیر شهید میخوانند وبروز دیگر امرا بعضی از غلامان او را بدست
آورده کشتند امارتش شش سال وچهار ماه ووزیرش عبد الله بن احمد بود *

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد او وقت شهادت پدرش هشت ساله بود
احمد بن محمد شحنه بخارا او را بر دوش گرفته تعظیم نمود که مردم آن بلده بوی متابعت نمودند وساکنان بلاد ماوراء النهر بسلطنت اسحاق عم پدرش که حاکم سمرقند بود میل کردند
اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشت هر چند اسحاق دو مرتبه متوجه بخارا شد شکست یافته آخر گرفتار گردید وامیر سعید بعلم وکرم معروف وبعدل وسخاوت موصوف بود
باوجود عنفوان جوانی وحصول اسباب کامرانی علم زهد وتقوی برافراشت ودر رفاهیت سپاه ورعیت کوشید مدت سی سال حکومت نموده برحمت ایزدی پیوست در ماه رجب سنه ۳۳۱
سه صد وسی ویک رخت هستی بر بست عمرش سی وهشت سال ورودکی شاعر مادح او بود *

ذکر نوح بن نصر بعد از فوت امیر سعید امرا وارکان
پسرش نوح را بحکومت برگزیدند او قریب مدت سیزده سال علم ریاست افراشته در ربیع الآخر سنه ۳۴۳ سه صد وچهل وسه متوجه عالم بقا شد ولقبش امیر حمید بود *

ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح او بجای پدر قائم مقام گشته البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بایالت خراسان

سرفراز ساخت و او بانک زبان استقلال تمام یافت و عبد الملک مدت هفت سال و کسری حکومت کرده در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه در حین گوی بازی
از اسپ افتاد و جان داد * ذکر ابو صالح منصور بن نوح او پس از فوت برادر سریرآرا گشت و مدت پانزده سال سلطنت کرده یازدهم رجب سنه ۳۶۵ سیصد
و شصت و پنج بمشیت ایزدی رحلت نمود وزیرش ابو علی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نموده و در زمان منصور البتکین بغاوت ورزیده در غزنین رفت *
ذکر ابو القاسم نوح بن منصور در اوائل حکومت او البتکین رحلت کرده غلامش سبکتگین قائم مقامش شد و نوح امارت نیشاپور بابو الحسین داد
و بعد فوتش پسرش ابو علی را بجایش قائم گردانید و فائق را والی هرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابو علی مظفر گشت و فائق هم و شافعه لشکر
فراهم آورده متوجه بخارا شد امیر نوح لشکر بدفع او فرستاد فائق بجانب بلخ گریخت و حاکم ترکستان را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب داد ابو علی در خراسان دم استقلال
زده با نوح بمخالفت در آمد و بغراخان حاکم ترکستان بقصد بخارا نهضت نمود امیر نوح عاجز گشته هیات خود تغیر داده تنها از جیحون عبور نمود پس از آن بعضی
از لشکریانش بوی پیوستند و بغراخان مریض گشته فوت شد امیر نوح در بخارا رفته از سبکتگین مدد طلبید او بسپاه موفور در بخارا آمد آنگاه ابو علی و فائق دو کافر
نعمت بمدد فخر الدوله دیلمی از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتگین ظفر یافتند ابو علی و فائق در نیشاپور گریختند بعده سبکتگین را بنوازش بسیار
نموده ملقب بناصر الدین گردانید و پسرش محمود را بسیف الدوله لقب داده امارت خراسان بوی ارزانی داشت بالآخر ابو علی گرفتار آمده بسزای کردار رسید
و فائق ایلک خان بادشاه ترکستان را تحریص داد که او بجانب ماوراء النهر نهضت ساخت امیر نوح ناصر الدین را بدفع او نامزد کرد آخر فیما بین هر دو هم
بمصالحه انجامید و امیر نوح بماه رجب سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت انتقال نمود حکومتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت و دقیقی شاعر معاصر او بود گویند
که او هزار بیت از داستان گشتاسپ نظم کرده بود فردوسی آنرا داخل شاهنامه گردانیده ست * ذکر ابو الحارث منصور بن نوح در روز وفات امیر نوح
جمهور امرا منصور را بر تخت نشاندند و ایلک خان خبر فوت نوح یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فائق در راه بدو پیوسته باجازت او متوجه بخارا شد منصور تاب مقاومت
نیاورده از جیحون عبور نمود و آخر در شهر صفر سنه ۳۸۹ سیصد و هشتاد و نه فائق باتفاق بکتوزون منصور را میل کشید و از بادشاهی معطل ساخت مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود
ذکر عبد الملک بن نوح بعد از خلع منصور برادرش عبد الملک متکفل امر سلطنت گشت و محمود بن امیر ناصر الدین از واقعه منصور خبر یافته با لشکر موفور بمرو شتافت
و فائق و بکتوزون در رکاب عبد الملک برابر محمود آمدند و محاربه عظیم رو داد بالآخر نسیم نصرت بر علم محمود وزید عبد الملک و فائق بطرف بخارا گریختند و
و بکتوزون در نیشاپور رفت درین اثنا فائق فوت شد ایلک خان بر پریشانی اولاد سامان مطلع شده از کاشغر در بخارا آمده در روز سه شنبه
دهم ذی قعده سنه مذکور عبد الملک را بند ساخته باوزکند فرستاد و او در آنجا درگذشت بعد از آن ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح که ملقب بمنتصر بود قریب
شش سال باطراف جهان بافوجی از ملازمان خود تک و پو نموده در ربیع الاول سنه ۳۹۵ سیصد و نود و پنج بسعی بادروی از اتباع محمود کشته شد و دولت سامانیان
انقراض پذیرفت * گفتار چهارم در بیان حکومت وشمگیریان * ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آورده اند که نسب وشمگیر
بن زیار بارغش بجیلان شاه حاکم گیلان می پیوندد و وشمگیر بخدمت امیر نوح سامانی رسوخی پیدا کرده بواسطه امداد او بر مملکت جرجان استیلا یافت بعد فوتش شمس المعالی
قابوس پسرش [illegible] بیست و هشت سال بر تمام بلاد طبرستان و دیلم حکومت نموده در گذشت او بادشاه فاضل و کریم النفس بود اما در اواخر ایام مزاجش متغیر شد بادنی جرم مردم را قتل میکرد بنابر
امرا پسرش را بر سر ریاست نشانیدند و او در قلعه جاشک بعبادت مشغول گشت مخالفانش در قلعه رفته کارش تمام ساختند * ذکر منوچهر بن قابوس بعد از فوت قابوس در سنه
چهارصد و سه قادر بالله خلیفه بعد از منوچهر حکومت آن بلاد که تعلق به پدرش داشت بنام منوچهر فرستاد و او هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بمعرفت سلطان محمود بخزانه عامره خلیفه میرسانید و از مخدره

سلطان را بعقد خود در آورده بعز اقبال تا دم زیست حکومت کرده درگذشت درینجا مناسب نمود که **ذکر قدری از احوال شیخ ابوعلی سینا**
که اوصافش از حد بیان بیرون است تحریر نماید در تاریخ کلیات خلفای عباسیه آورده که پدر ابوعلی عبدالله بن سینا یکی از ثقات بلخ بود
عبدالله در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته در قریهٔ خورمیثن ستاره نام را بعقد نکاح در آورد و ابوعلی در صفر سنه ۳۷۳ سه صد و هفتاد و سه بطالع سرطان
تولد یافت بعد از پنج سال عبدالله را پسری دیگر پیدا شده باسم محمود موسوم گشت آنگاه عبدالله ابوعلی را بمعلمی سپرد و ابوعلی بعمر شانزده سالگی از جمیع علوم و فنون
فراغت حاصل کرده بعلم طب رغبت نمود دران هم زیاده از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه منجمله تشخیصهای او یکی را بطریق استشهادی نگارد که در شهر
جرجان خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر مریض شد اطبا از تشخیص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابوعلی را بردند او نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت
این را غیر از عشق مرضی نیست او انکار نمود آنگاه عسسی را که اسامی تمامی محلات میدانست حاضر ساختند ابوعلی انگشت بر نبض مریض نهاد چون
عسس نام محلهٔ مطلوب مریض بر زبان برد اختلاف در نبض ظاهر شد و هرگاه سرای مطلوب یاد کرد سرعتی دیگر به نبض پدید آمد هرگاه نام محبوب در میان آمد در حرکت
نبض آن قدر زیادتی پدید آمد که مریض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابوعلی تعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد ازان بوقوع حدثان زمان
و تقلب دوران شیخ در همدان شتافت و حاکم آنجا شمس الدوله بن فخر الدوله بسعی اهتمام شیخ از مرض صعب قولنج شفا یافته منصب وزارت را بدانجناب تفویض
نمود چون شمس الدوله فوت شد پسرش قائم مقام گردید شیخ بمصاحبت علاء الدوله کاکویه چندی بخوشی گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر
بمرض قولنج مبتلا شده در روز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه چهار صد و بیست و هفت درگذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فوتش موضوع و
ثبت قطعه: حجت الحق ابوعلی سینا ÷ در شجع آمد از عدم بوجود ÷ در شصا کسب کرد جمله علوم ÷ در تکز کرد این جهان بدرود ÷ **گفتار پنجم در احوال اولاد**
ابوشجاع بویه که ایشان را ملوک دیالمه خوانند و بعضی کتب بویه را به بهرام گور نسبت کرده اند و برخی او را از اولاد یزدجرد شهریار شمرده و بویه مرد
متوسط الحال بود و سه پسر باسم علی و حسن و احمد میداشت و در میان دیالمه اوقات بسر می برد و هرگاه ماکان بن کاکی بدیار طبرستان استیلا یافت بویه با فرزندان
خود در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و بعد یکسال اسفار بدست قرامطه بقتل رسید و مرداویج بن زیاد
بجایش نشست و علی بن بویه و برادرانش را که از ماکان مفارقت نموده با او پیوسته بودند بکرخ فرستاد یاقوت والی آنجا از آل بویه حرب ساخته شکست یافت
آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و کسوی بیشتر از حد امید متعاقب آنحال مرداویج بدست غلامان خود کشته شد و در سنه ۳۲۲ سه صد و بیست و دو هجری علی بن بویه
پادشاه گردید و هفده نفر از آل بویه در فارس و عراق و بغداد بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان تا یکصد و هشت سال امتداد یافت ÷ **ذکر**
حکومت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس مسخر علی گردید برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خورد
احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسرای یاقوت والی سابق آنجا فرود آمد ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که مارے از سوراخے
سر بر آورده او از ین معنی متوهم شد سقف را شکست دران نقود نامعدود و اجناس نفیسه که یاقوت در آنجا پنهان کرده بود یافت نقود را بر جنود قسمت نمود
و نیز از خیاطی هفده صندوق اموال امانتی یاقوت دستیاب شد بعده برای تحصیل استقلال حکومت بدار الخلافت رسولان فرستاده
باقبال ارسال هر سال هشتصد هزار دینار از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و شش ماه امارت
نموده در جمادی الاول سنه ۳۳۸ سه صد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او پادشاهی کریم و عادل و عاقل بود ÷ **ذکر رکن الدوله حسن**

بن بویه او بعد از فوت علی بشیراز رفته مدت نه ماه در انجا بسر برده بجانب ری بازگشت او را چند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد از انجا در اصفهان شتافته بیمار
شده ممالک را بر اولاد خود قسمت نمود تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله و همدان و جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله و اصفهان و توابع
انرا بمؤید الدوله ارزانی داشته فخر الدوله و مؤید الدوله را بیعت نمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند بعده در محرم سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش وفات یافت سلطنتش
چهل و چهار سال داد و او بادشاهی نکوسیرت بود و ابو حنیفه دینوری منجم بموجب فرموده او در سنه ۳۲۰ سیصد و بست و ... در اصفهان رصد بست * ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد
بن بویه او بموجب اشاره برادر خود به تسخیر کرمان رفته با محمد بن الیاس حاکم آن دیار محاربه نموده غالب آمد و بعد از ضبط کرمان بجانب اهواز شتافت و باندک زمان تمامی
سرزمین را مسخر کرده در بغداد رسیده با المکتفی بالله بیعت ساخت و مدت بست و یکسال با امیر الامرائی بغداد قیام ورزیده در سنه ۳۵۶ سیصد و پنجاه و شش رحلت کرد بعده پسر
عز الدوله بختیار قائم مقامش گشت * ذکر عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله او بموجب وصیت عم خویش عماد الدوله در بلده شیراز بحکومت نشست
و عالمیان را بوفور انعام و احسان ممنون ساخت و بعدل و داد نوید داد و دو مرتبه در بغداد نهضت فرمود کرت اول برای امداد پسر عم خود عز الدوله بختیار و
کرت ثانی برای قتل او چنانچه بمرتبه دیگر بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع در موصل را مسخر و خراب جای العباد را تعمیر فرمود و جهت پیش نماز و مؤذن وظیفه
مقرر کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت هامی نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا را از عطا و بخشش بهره ور ساخت و عمارت نجف بر سر قبر علی مرتضی
از آثار اوست و دار الشفا در بغداد و شیراز تعمیر نمود و در هشتم شوال سنه ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع رحلت کرد حیاتش چهل و هفت سال
و امارتش سی و چهار سال و او خلاصه ملوک دیلم بود ذات خجسته صفات خود را بزیور دیانت و حسن اعتقاد آراسته میداشت چنانچه فضلا در ذکر مناقب
او دفاتر مرقوم ساخته ابو الحسن بن ابراهیم کتاب تاجی که مبنی از آثار آل بویه است بنام او تصنیف کرده * ذکر عز الدوله بختیار معز الدوله وقت
مرض موت پسر خود بختیار را ولیعهد کرده وصیت نمود که در تمشیت امور از رای رکن الدوله بیرون نرود و عضد الدوله را بر خود مقدم داند و اتراک را خوش
دارد بختیار باقتضای جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بر وصایای پدر عمل ننمود بنا بر سایر امرا و اتراک در مقام مخالفت آمده بختیار را از عراق
عرب بی اختیار کردند باستماع آن عضد الدوله باعانت او رسیده ترکان را منهزم گردانید و بختیار را قائم مقام پدرش نموده بشیراز شتافت بعده فیمابین
هر دو نفاق پیدا شد باعث آن عضد الدوله بار دیگر در عراق عرب رفته عز الدوله را بقتل آورد عمرش سی و شش سال و ریاستش یازده سال
و کسری بود * ذکر مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله او بعد از فوت پدرش قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده تاج
او بر حکومت اصفهان مستقل گشت اما فخر الدوله هیچ اجازت از برادر حاصل نکرد لهذا عضد الدوله از وگران خاطر شده مؤید الدوله را بران آورد که از فخر الدوله
مخالفت آغاز نمود فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد مؤید الدوله لشکر بجانب جرجان کشید قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان
گریخته التجا بحسام الدوله که از قبل امیر نوح والی آن ولایت بود بردند حسام الدوله بدفع مؤید الدوله متوجه شد او بشهر جرجان متحصن گشته شبخون برده آن لشکر
را منهزم گردانید بعد از ان بکام دل ایالت نموده در سنه ۳۷۳ سیصد و هفتاد و سه روی بعالم آخرت نهاد حکومتش هفت سال بود * ذکر فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله او بعد از فوت مؤید الدوله از نیشابور بعراق رفته بجای برادر سریر آرا شد و صاحب عباد بوزارتش
مأمور گشت او مدت سیزده سال باصلاح حال سپاه و رعیت پرداخته بدیانت و نیکنامی عهده وزارت را انجام داده رحلت نمود بعد از ان فخر الدوله
رسم ظلم بنیاد نهاد و در سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت روزی کباب انگور و افر بخورد فی الفور درد معده اشتداد یافته او را از پای در آورد فرمانروائی

او قریب چهارده سال بود * **ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** او خبر فوت پدر خود یافته از کرمان بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن ولایت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسن احمد را گریزانید و بصره را بتصرف آورده متوجه بغداد شد برادرش صمصام الدوله که امیر الامرا بدار السلام بود با مرحمت نزد برادر شتافت شرف الدوله او را مقید کرده بیکی از قلاع فرستاد و در متعقبش دخل نمود و بعد از دو سال در سنه ۳۷۹ سیصد و هفتاد و نه وفات یافت * **ذکر صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله** او بعد فوت پدرش در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود چون شرف الدوله بدار السلام شتافته او را بقلعه مقید نمود و بعد رحلت شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک از حبس رهائی یافته متوجه بغداد شد و با بهاء الدوله بن عضد الدوله که بجای شرف الدوله برادر خود قائم گشته بود مقابله نمود آخر هم به بین طرفین بصلح انجامید که ولایت فارس و ارجان بعلاقه صمصام الدوله و عراق عرب و خوزستان بتحت بهاء الدوله در آید و شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار که در قلعه محبوس بودند از معاونت محافظان خلاص شده خروج کردند صمصام الدوله آنها را گرفته دو کس را قتل و چهار کس را محبوس ساخت و در سنه ۳۸۸ سیصد و هشتاد و هشت سپاه صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس رهانیده صمصام الدوله بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند حکومتش در فارس نه سال و هشت ماه بود * **ذکر بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله** او بعد از فوت شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و بعد از انتقال صمصام الدوله ولایت اهواز را بضبط در آورده ابو علی را بدفع فتنه اولاد بختیار نامزد فرمود او بر آن جماعت غالب آمد ابو نصر فرار ورزید با استماع آن بهاء الدوله در شیراز رفته بعضی پسران بختیار را بقصاص برادر قتل و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر تعیین نمود و یکی از سپاه ابو نصر از ستیزه و آویزش تنگ آمده از ضرب شمشیر سر ابو نصر بریده پیش موفق رسانید بعد از آن بهاء الدوله بکام دل ایالت نموده در سنه چهار صد و سه ۴۰۳ برحمت صرع در گذشت حیاتش چهل و سه سال و دو ماه و امارتش بیست و چهار سال بود * **ذکر مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله** او بعد رحلت پدرش در صغر سن بحکومت نشست مادرش سیده انتظام مهام ملک و مال مینمود هرگاه مجد الدوله سن بلوغ رسید در تفتیش و ادای مهمات از مادر خود مخالفت آغاز نهاد بنا بر آن سیده از ری آزرده بطبرستان شتافت و بدر بن حسنویه و آنجا شیر البطا استقبال بجای آورده با لشکر بسیار سیده را بجانب ری روان کرد مجد الدوله در برابر با در آمده بعد از محاربه با وزیر اسیر گردید و سیده بر سر جهانداری متمکن گشته در معموری بلاد کوشید بعد از چندگاه از سر حریت پسر در گذشت و تا حیات سیده ملک مجد الدوله رونق تمام داشت بعده اختلال در مملکتش پیدا آمد و در اوائل سنه چهار صد و بیست سلطان محمود غزنوی در ری لشکر کشیده مجد الدوله را با پسر و مادرش مقید ساخته بغزنین فرستاد امارتش قریب سی و سه سال بود * **ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله** او بعد از فوت پدرش سر بر آرا گشت و از برادران خود تاج الدوله را امارت بصره و ابو الفوارس را حکومت کرمان داد ابو الفوارس بتلقین بعضی از کرده با برادر مخالفت ورزید و بعده مشرف الدوله برادر دیگر او هم بغاوت نمود آخر بمصالحه انجامید و سلطان مدت دوازده سال و کسری سلطنت نموده در سنه چهار صد و چهارده در شیراز وفات یافت * **ذکر مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله** او در بغداد لوای مخالفت برادر بر افراشته خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال و بیست و پنج روز امارت نموده در ربیع الاول سنه چهار صد و شانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرد * **ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** او خبر فوت پدر یافته از اهواز در شیراز توجه نمود میان او و عمش ابو الفوارس حاکم کرمان نائره قتال التهاب یافت و مدتی امتداد کشید آخر در سنه چهار صد و نوزده ابو الفوارس رحلت کرد و ابو کالیجار حاکم فارس و کرمان گشت آنگاه میان او و جلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود نزاع واقع شد و بعد از مدتی بمصالحه گردید چون جلال الدوله فوت شد در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و مدت

بست و پنج سال حکومت نموده در سنه چهارصد و چهل رحلت ساخت **ذکر جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله** او بعد از فوت مشرف الدوله امیر الامرای
بغداد شد و مدت شانزده سال و یازده ماه امارت نموده در ماه شعبان سنه چهارصد و سی و پنج درگذشت * **ذکر ملک رحیم فیروز بن ابوکالیجار** او بعد
از پدر قائم مقامش گشت میان او و برادرش ابومنصور فولادستون که در شیراز بود نزاع واقع شد آخر آن ملک بتصرف ملک رحیم در آمد من بعد بتاریخ بیست
و پنجم رمضان سنه چهارصد و چهل و هفت طغرلبیک سلجوقی به بغداد رسیده ملک رحیم را گرفته محبوس کرد مدت امارتش هفت سال بود * **ذکر ابومنصور فولاد
ستون بن ابوکالیجار** او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابوسعید خسروشاه از و بغاوت ورزید میان هر دو برادر محاربه روداد و ابوسعید
کشته گردید بعد از آن ابومنصور باغوای مادر وزیر خود صاحب عادل نام را کشت بدان سبب فضل صاحب وزیر باتفاق امرا ابومنصور را گرفته
در سنه چهارصد و چهل و هشت محبوس گردانید و فضل منشور حکومت از سلطان الب ارسلان حاصل کرد ریاست ابومنصور هشت سال بود * **ذکر ابو
علی کیخسرو بن ابوکالیجار** او بعد از انتقال برادران بملازمت سلطان الب ارسلان شتافت سلطان نوبندجان را باقطاع وی داد ابوعلی در آن ولایت
برفاهیت و فراغت روزگار گذرانیده در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بعالم بالا خرامید از آن طبقه هر نامی نماند * **گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه** آنان چهارده نفر و دو صد و چهارده سال حکومت کردند باین ترتیب که ذکر میابد * **ذکر امیر ناصر الدین
سبکتگین** او غلام الپتگین بود و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده و در زمان عبد الملک بنابر توهمی که از و داشت
خراسان را گذاشته در غزنین رفته استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده درگذشت ولدش ابواسحاق بجای پدرش متمکن گردید و پس از اندک زمان رحلت
ساخت اعیان غزنین آثار رشد بر ناصیه سبکتگین مشاهده نموده او را در سنه ۳۶۵ سیصد و شصت و پنج بر خود ها حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را در سلک ازدواجش
کشیدند و سبکتگین عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد ظلم و ستم را منهدم گردانید و والیان دولت و طغان نامی بر قلعه بست استیلا داشت او را شخصی
توز نام از حصار بست برون ساخت طغان التجا بامیر سبکتگین آورده از و استمداد نمود و قبول اطاعت و خراج کرد امیر ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست
کشیده توز را منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خود رسیده در باب ایفای مواعید تغافل ورزید و بکر و حیله از ضرب شمشیر امیر را مجروح ساخت و سبکتگین نیز
تیغی بر طغان زد آنگاه ملازمان دو سردار در هم آویخته آن غبار را فرونشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعه بست بتصرف امیر در آمد بعد از آن بر قلعه قصدار
تاخته حاکم آن را اسیر و بر او خراج مقرر نمود بعده در سند رفته چند قلعه معتبر آن مملکت را بحیز تسخیر در آورد و جیپال راجه سنده بالشکر بسیار بمقابله ساخته انهزام
یافته بقبول جزیه مصالحه نموده مقرر ساخت که هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل سالانه تسلیم نماید و چند شهر و قلعه را بتصرف گماشتگان سبکتگین گذاشته بعده
جیپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرستادگان سبکتگین را مقید نمود این خبر بسمع امیر رسید بار دیگر به یار هند لشکر کشید بعد از قتال جیپال
شکست فاحش یافته گریخت و سند بتصرف ناصر الدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایمای امیر نوح سامانی بخراسان رفته آن بلاد را
نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت رخت بعالم آخرت کشید وزیرش ابو العباس فضل بن
احمد بود * **ذکر امیر اسماعیل بن ناصر الدین** که از بطن دختر الپتگین بود او بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام
بلخ بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزائن سبکتگین کشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این خبر در نیشاپور بسمع برادر بزرگش محمود رسید
مکتوبی به برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی هر چه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف امور سلطنت و کبر سن

وتجربه ایام در ثبات و دوام دولت دخل تمام دارد و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی متابعت تو میکردم مصلحت نیست که تا آلی فرموده در کار
پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و غزنین را بمن گذاری تا من ولایت بلخ و امارت خراسان تو مسلم دارم اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد محمود
از نیشاپور بجانب غزنین توجه نمود و اسماعیل نیز از بلخ حرکت ساخت چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند محمود سعی بسیار نمود که اسماعیل از سر مقابله
در گذرد و بطریق مصالحه در آید بجائی نرسید و بعد از وقوع حرب و مقاتله اسماعیل انهزام یافته در قلعه متحصن گشت محمود او را بالعهد و پیمان بیرون آورده
خزائن از وی بستید و عمال بر سر عمال او تعیین نمود ذکر سلطان محمود بن سبکتگین آورده اند که مادر او دختری از اعیان زابلستان بود
بنابر آن او را زابلی گویند لقبش در اوائل حال امیر نوح سیف الدوله کرد چون عرصهٔ خراسان را از مخالفان مصفی ساخت القادر بالله خلیفه او را
یمین الدوله لقب داد و خلعت گران مایه فرستاد در آن آوان میان سلطان و ایلک خان حاکم ماوراءالنهر عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر
خان مذکور را بعقد خود در آورد عاقبت مخالفت روی داد سلطان بر ایلک خان ظفر یافته تا حدود ماوراءالنهر و ترکستان تاخت بعد از آن در سنه سه صد و نود و
در هندوستان رفته قلعه بهیم را که بر قلعهٔ کوهی بود و اهل هند آنرا مخزن صنم عظیم میپنداشتند فتح کرده چندان اموال یافت که از حد قیاس بیرون است
آن قلعه را بمعتمدی سپرده مراجعت نمود باز در سنه چهارصد بهند شتافت ملوک هند اطاعت و خراج قبول ساخته ده هزار سوار ملازم سلطان گردانیدند و
در سنه چهارصد و پنج سلطان را که دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد و در هند رفته بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد بعده خوارزم را مسخر فرموده در سنه
چهارصد و نه باز عزم قنوج کرده با راجه کالنجر مقابله نموده او را مغلوب گردانید و از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت آنگاه سینه خویش
بدرید و بدوزخ پیوست از قلعهٔ کالنجر یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان سلطان افتاد و راجه جیپال بخبر توجه سلطان قصد او روز دید و سلطان را
در آن یورش بعد فراغ از مهم قنوج فتوحات وافره دست داد بسیاری از اکابر کفار را بقتل رسانید و هزاران بتخانه را آتش زد آن مقدار برده با خود
گشتند که بهای نفری از ده درم میگذشت سلطان مظفر و منصور بغزنین رسیده مسجد جامع و مدرسه بنا نهاد و در سنه چهارصد و ده بخیال فتح سومنات بطرف ملتان
روان شد و چند قلعه در اثنای راه فتح ساخته در ذیحجه سنه الیه بسومنات رسید سومنات نام بتی بود که هندوان آنرا عظیم اصنام باعتقاد میداشتند بر خلاف آن
فرید الدین عطار میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات + یافتند آن بت که نامش بود لات + بتخانه سومنات بکنار دریا و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه بود
پنجاه و شش ستون مرصع از یواقیت و جواهر نفیسه در آن بر افراشته بود که عشر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه نمیگنجید و دو هزار برهمه در حوالی بتخانه پیوسته بعبادت
مشغول داشتند زنجیری از طلا دویست من با جرسها در گوشه آویخته بود و سه صد سرتراش و سه صد مغنی و پانصد کنیزک رقاصه ملازمت بتخانه می نمودند هرگاه
سلطان حصار سومنات را محاصره کرد زیاده از پنجاه هزار مشرک جنگیده بقتل رسیدند بقیة السیف در کشتیها نشسته گریختند سلطان به بتخانه در آمد
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج گز سلطان از دست خود آن بت را شکسته قطعهٔ آن در غزنین برده بر آستانه مسجد جامع
افگند و در سومنات زیاده از بیست لک دینار غنیمت یافت بعده از فتح سومنات را بداب شلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید و در سنه چهارصد
و بیست سلطان محمود در عراق عجم رفته مجدالدوله را با پسرش مقید ساخت و حکومت آن سرزمین به پسر خود مسعود داده بدار الملک معاودت فرمود و بمرض سل
گرفتار گشته در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهارصد و بیست و یک بخلد برین شتافت و در قصر فیروزه غزنین مدفون شد عمرش شصت و سه سال سلطنتش
سی و یکسال بود او صفات پسندیده بسیار داشت و لیکه عادل بود چنانچه یکی از آن تقلم می آرد تا مشتی نمونه از خرواری باشد در تاریخ فرشته

آورده که روزی شخصی بداد خواهی نزد سلطان آمد استفسار حالش نمود گفت در انجمن عرض کردن نتوانم بهمان وقت خلوت شد عرض نمود که مدت مدید خواهرزاده
پادشاه هر شب بخانه من در می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون کرده با زنم تا صبح بسر می برد حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از پادشاه خواهد پرسید اگر تو فقیر را
رسی فهو المراد و الا صبر کنم تا او تعالی بعدل خود انتقام مظلوم از ظالم بستاند باستماع آن سلطان بگریه در آمد فرمود چرا این خبر نکردی گفت با امرا و ارکان
اما احدی را یارای عرض این سخن نیست من منتظر فرصت می بودم امروز بهزار حیله خود را بخدمت رسانیدم فرمود بخانه خود برو هر گاه آن ظالم باز بیاید
مرا آگاه کن و دربانان را گفت هر گاه این مرد بیاید مانع نشوید بعده آهسته گفت که اگر ایشان بهانه نمایند در فلان موضع استغاثه آهسته فریاد کن آن مرد
باطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت چون شب سوم در آمد خواهرزاده سلطان در نیم شب بیامد او را از خانه بدر کرده بعیش مشغول
گشت او بدر سلطان رسید دربانان گفتند که سلطان در حرم است کسی را بدانجا راه نیست ناچار بدان موضع که سلطان نشان داده بود رفته آهسته
فریاد بر آورد که ای سلطان بفریاد من رس به مجرد آواز وی سلطان بیرون آمده همراه او بخانه اش رسیده دید که خواهرزاده سلطان با زن آن مرد
در یک فرش خوابیده و شمع روشن است سلطان شمع را کشته از خنجر سر خواهرزاده جدا کرده آب طلبیده بنوشید و عند الاستفسار فرمود که سبب فرونشاندن
شمع آن بود که شاید از دیدن رویش مهر صله رحم مانع شود و وجه نوشیدن آب آنست که از آن وقت که تو حال خود بمن گفتی با خدای خود عهد کرده بودم که تا
ظالم از مظلوم دفع نکنم طعام و آب نخورم درین سه شبانروز چیزی نخورده ام الحال شر او از تو دفع ساختم تشنگی بر من غلبه کرد که دفع عطش نمودم القصه سلطان
در زمان دولت خود رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت وزیر اول ابو العباس فضل که در وزارت سبکتگین نیز تعلق داشت
بود بعده احمد بن حسن میمندی گشت و شعرای معاصرین سلطان محمود عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و هو ابو القاسم حسن بودند گویند که
که بر فردوسی تعدی رفت او در غزنین بسه تن عنصری و فرخی و عسجدی را در باغی نشسته دیده تصور ملازمان سلطان نزد مصاحبت ایشان فردوسی را
دیده با خود ها مصمم کردند که با سه مصرع بگوییم که رابع آن نباشد و بگوییم که ما شاعران سلطانیم کسی که شاعر نباشد با او صحبت نداریم هر گاه فردوسی بمجلس ایشان
رسید هر چه مصمم ساخته بودند ظاهر نمودند عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن * فرخی گفت ع همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی
گفت ع مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی فی البدیهه گفت * ع مانند سنان گیو در جنگ پشن * شعرا از وی قصه گیو و پشن استفسار
نموده بتقریبی نزد سلطان رسانیدند که سلطان نظر عنایت بر او بسته دل داشته گفت مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت تخلص فردوسی نمود بعد از
چندگاه بنظم شاهنامه مامور شد هر بیت که گفته هزار دینار صله یافت چون فردوسی شاهنامه را به شصت هزار بیت رسانید سلطان بغمازی بعضی از دون
همتان بجای شصت هزار دینار شصت هزار درم نزد فردوسی فرستاد او رنجیده هجو بیت در مذمت سلطان گفته از غزنین بطرف طوس گریخت سلطان
بعد از چندگاه پشیمان شده شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس ارسال داشت چون آن عطیه بطوس رسید همان روز تابوت فردوسی
بر آمد یک دختر وی بود مال را نزد وی بردند او از غایت علو همت قبول نکرد بعده گماشتگان باجازت سلطان از آن وجه رباطی در طوس بنا نمودند
و شیخ ابو ریحان شهاب الدین و ناصر خسرو حکیمان در زمان محمود بودند نقل است که روزی سلطان در قلعه غزنین بالای کوشکی نشسته بود ابو ریحان
را گفت گفتن توانی که از کدام در بیرون روم او کاغذی نوشته بر بالین سلطان نهاد سلطان دیوار قلعه شگافته بیرون رفت بعده کاغذ را بر آورده دید
نوشته بود که سلطان ازین چهار دروازه نرفته دیوار شرقی را شگافته برود روز دیگر دام بسته حکیم را از بام انداخت تو بوی رسنی رسید از حکیم رسید

که این واقعه را دیده بودی گفت بلی کاغذی از دست غلام بدست سلطان او و در ان نوشته بود که ام و فرزند چای بلند می اندازند لیکن بسلامت بزمین آید

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود او بعد از وفات پدر قائم مقامش شد سلطان مسعود خبر رحلت پدر خود یافته به برادر نامه نوشت در آنکه پدرم تو عنایت فرموده هیچ آن ندارم اما می آید که در خطبه نام مقدم ذکر شود محمد جواب درشت نوشت و به تهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند خیر خواهان سعی کردند که میان دو برادر صلح بوقوع آید بجائی نرسید محمد با سپاه رو براه نهاد بمنزل تنکناباد رسید آنگاه علی قریب یوسف بن سبکتگین و امیر علی با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهار صد و بیست و یک خرگاه محمد را فرو گرفته او را بقلعه تنکناباد محبوس کردند بعده مسعود بغزنین شتافته میل در چشمش کشید

ذکر سلطان ناصر الدین مسعود بن سلطان محمود او هرگاه برادر اورنگ جهانبانی زیب آرا شد منصب وزارت با حمد بن حسن میمندی داد و بتمهید عدل و انصاف پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا گشاد و بجهاد کفار هند همت برگماشت در ان فرصت سلجوقیان قوی حال شده خراسان را تصرف نمودند مسعود از سفر هند باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود آخر منهزم گشته پسر خود مودود را در بلخ گذاشته خود بطرف هندوستان رفت موسم زمستان در ان دیار بوده در ایام بهار سنه چهار صد و سی و سه متوجه دفع سلجوقیان گردید از آب سند عبور نمود آنگاه نوشتکین باتفاق غلامان خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند مسعود را گرفته در قلعه مقید و بقتل رسانیدند امارت او قریب سیزده سال بود* ذکر

سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود او خبر قتل پدر شنیده از بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت فرمود محمد نیز مقابله کرده با اولاد نوشتکین که ماده فساد بودند گرفتار گشت بجز از عبد الرحمان ابن محمد همه کشته شدند مودود بر سریر دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه چهار صد و چهل و یک مودود با لشکر فراوان متوجه خراسان گشته در منزل اول بزحمت قولنج گرفتار شده از سر عزیمت درگذشته بمنزل آخرت مقام گزید حکومتش هفت سال بود

ذکر سلطان مسعود بن مودود چون او خورد سال بود از عمده امرا بادشاهی بیرون نتوانست آمد بعد از پنج روز ارکان دولت او را خلع کرده علی بن مسعود را بسلطنت نشانیدند* ذکر علی بن مسعود چون او قریب دو سال بامر حکومت پرداخت عبد الرشید که در قلعه محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص شده متوجه غزنین گشت علی طاقت مقاومت ندیده خود دنبا فته گرفت*

ذکر عبد الرشید بن مسعود بن محمود او بحکومت نشسته طغرل حاجب را بسیستان نامزد فرمود طغرل باندک زمان در ان مملکت مستقل گشت آخر در غزنین رسیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست خیر خیز نام یکی از امرای غزنویان که در ان وقت در هندوستان بود برای دفع طغرل کاغذ فرستاد با عیان غزنین مکتوب نوشت ایشان که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه نامه دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار ریخته طغرل را از تیغ تیز ریز ریز کردند و فرخزاد را از حبس بیرون آورده بسلطنت نشانیدند* ذکر فرخزاد بن مسعود او با لشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد لشکر سلجوقیان در برابر آمده شکست یافت آخر سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد آمده غالب گشت و اسیران هر دو جانب هائی یافته راه خود ها پیش گرفتند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع کرد امارتش شش سال بود* ذکر ابراهیم بن مسعود او بعد از برادر بر سریر آرا گشت و بزهد و تقوی و عدالت و نصفت بسر می برد و از سلجوقیان بدین نمط مصالحه نمود که کسی قصد مملکت دیگری نکند سلطان ملک شاه دختر خود با مسعود بن ابراهیم کتخدا ساخت و ابراهیم سه نوبت بدیار هند رفته بر بسیار کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه چهار صد و نود و دو وفات یافت ابو الفرج و ارزقی شاعران معاصر او بودند

ذکر مسعود بن ابراهیم او بعد از پدر شانزده سال بامر ایالت پرداخت و در سنه پانصد و هشت رحلت نمود بعده پسرش جمال الدوله

یکسال سیاست کرده بدست ارسلان برادر خود مقتول گشت * ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بحکومت نشست برادرش بهرام شاه التجا بسلطان
سنجر برد سلطان متوجه غزنین گشت میان او و ارسلان محاربه دست داد ارسلان منهزم شد سلطان بهرام شاه را والی آنجا گردانید و ارسلان در سنه پانصد
و دوازده گرفتار شده بعالم دیگر نقل کرد حکومتش چهار سال بود * ذکر علاء الدوله بهرام شاه بن مسعود او پادشاه ذو شوکت بود همواره با علما و
فضلا مصاحبت داشت نصر الله شاعر کتاب کلیله و دمنه را بنام همایونش تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف حدیقة الحقیقت در ایام او بود بهرام شاه
چند کرت بغزای کفار هند رفته بسیاری از قلاع آن ولایت را گشود در اواخر ایام علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرام شاه را بجانب هندوستان
منهزم کرده برادر خود سوری را در آنجا والی گردانید بعد از مراجعت حسین بهرام شاه بغزنین شتافته بر سوری ظفر یافته او را بر گاو می نشانیده گرد شهر بگردانید
علاء الدین باستماع آن بعزم انتقام متوجه غزنین شد اما قبل از رسیدنش دست قضا طومار حیات بهرام شاه را در نوشت این واقع در سنه پانصد و چهل
و هفت دست داد حکومتش سی و پنج سال بود * ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و خبر توجه علاء الدین یافته
بصوب هندوستان شتافت و حسین بغزنین آمده از قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه فرو نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود غیاث الدین
و شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانید ایشان خسرو شاه را بدست آورده محبوس کردند او در سنه پانصد و پنجاه و پنج درگذشت اما در روضة الصفا
مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت شاهی قرار گرفت بعد فوتش پسر او خسرو ملک قائم مقامش شد غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده
محبوس کردند تا فوت شد و خاندان سبکتگین مندرس گشت جز حکایتی باقی نماند * گفتار هفتم در بیان سلطنت طبقه اسماعیلیه که چهارده نفر
در بلاد مغرب و مصر مدت دویست و شصت و شش سال سلطنت کردند بدین ترتیب * ذکر ابو القاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی میگویند
حمد الله مستوفی در عیون التاریخ نسب او را باسماعیل بن امام جعفر صادق رضی الله عنه مرقوم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله
بن سالم بصری شمرده اند و زمره عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون اعتقاد کرده اند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از وست القصه
مهدی در سنه دویصد و نود و شش هجری بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت افریقیه خروج کرده گماشتگان مقتدر خلیفه را اخراج نموده اندلس و قیروان
و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آن را بمهدیه موسوم گردانید و مدت بیست و شش سال حکومت
نموده بعمر شصت و دو سالگی در سنه سیصد و بیست و دو وفات یافت * ذکر القائم بامر الله احمد بن محمد مهدی او هرگاه بعد فوت
مهدی بحکومت نشست ابو یزید نام شخصی را با خود متفق ساخته بر او خروج نمود و قائم منهزم گشته در قلعه مهدیه متحصن گشت عقیده اسماعیلیه
آنست که دجال عبارت از ابو یزید است و قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قائم در شهر شوال سنه سیصد و سی و چهار فوت کرد ایالتش
دوازده سال بود * ذکر المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم او بشجاعت و مردانگی موصوف بود خبر فوت پدر خود مخفی داشته
با ابو یزید حرب نموده او را منهزم ساخت بعده گرفتار آورده بنیاد حیاتش برانداخت و مدت هفت سال ریاست نموده در سنه ۳۴۱ صد در آورد و
کافور اخشیدی که از طرف خلفای عباسیه والی مصر بود رحلت بعالم بالا کشید مصریان بسبب قحطی که در آن سال واقع بود استمداد از معز الدین نمود
بنا بر او جوهر خادم خود را با سپاهی موفور و اطعمه غیر محصور بجانب مصر فرستاد جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت در آنجا رفته بموافقت رعایای
مصر دیار حجاز و بلاد شام را مسخر ساخت و معز الدین از افریقیه بمصر رفته آن را دار الملک ساخت بعده بروز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه

سنهٔ سیصد و شصت و یک وفات یافت حیاتش چهل و پنج و ایالتش بیست و سه سال و پنج ماه بود و او حاکم عادل و وزیر عاقل بود صفتش عالیان شاکر بوده‌اند

ذکر العزیز بالله بن معز الدین او بعد از هفت ماه فوت معز الدین سریر آرا گشت عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات محمد بن باذی بیعت کردند اینچنین بیعت عجیب از او و هارون الرشید هیچکس از خلفا و سلاطین اتفاق نیفتاد عزیز پادشاهی حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود مدت بیست و یکسال بعدل و داد پادشاهی کرده بماه رمضان سنه سیصد و هشتاد و شش درگذشت عمرش چهل و دو سال بود * **ذکر الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز** او بعد از فوت پدر قائم مقام شد در زمان او بیع و شرای مصر بشب رواج گرفت ابواب دکاکین مفتوح و بر دکانها و کوچها مشعلها افروخته بود و همه شب در بازارها مردم میگشتند حاکم نیز با خواص سیر مینمود و نیز در عهد او شرب خمر و سایر مسکرات بر سائر الناس ممتنع گردید بعده یکی از اولاد هشام بن عبد الملک خروج ساخته پس از محاربه گرفتار گشته بقتل رسید و حاکم مدت بیست و پنج سال سلطنت کرده در سنه چهارصد و یازده از دست جیل امیر الجیوش مقتول شد عمرش شصت و یکسال بود * **ذکر الظاهر لاعزاز الدین بالله بن الحاکم** او بعد فوت پدرش اورنگ آرا گشت و فی الجمله مکنتی پیدا کرده امیر الجیوش را بقتل رسانید و مدت شانزده سال ریاست نموده در پانزدهم شوال سنه چهارصد و بیست و هفت بمرض استسقا وفات یافت عمرش سی و سه سال و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود * **ذکر المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر الدین بالله** او بعمر هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت در زمان او دو نوبت اهل حلب طغیان ورزیدند مستنصر سپاه و لشکر فرستاده آن بلده را بتحت تسخیر در آورد و در سنه چهارصد و چهل و شش کوکبی عظیم ظاهر شد و زمانی طویل روشنی آن ساطع ماند مقارن آن حال عسرتی سخت بمردم پدید آمد هر روز صد نفر از فقدان نان جان میدادند و هم در آن سال زلزله واقع شد که ماهیان دریا بابت مضطرب گشتند مستنصر با وجود بخل صدقات بسیار داد تا آن بلیه تسکین یافت او مدت شصت سال ایالت کرده در سنه چهارصد و هشتاد و هفت رحلت نمود عمرش شصت و هفت سال بود و از خلفای اسماعیلیه مثل او کسی حکومت نکرده ان او امیر ناصر خسرو شاعر بود * **ذکر المستعلی بالله احمد بن مستنصر** آورده اند که مستنصر اول مصطفی الدین بالله نزار پسر کلان خود را ولیعهد نموده بعد از رنجیده مستعلی را قائم مقام خود کرده بعد فوت مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند زمره بنا بر اصل مذهب یعنی اعتبار نص اول بامامت نزار قایل گشتند چنانچه حسن صباح و اتباع او از جمله قائلین اویند بعد احمد بحکومت نشسته قصد برادر خویش نزار نمود او فرار ورزیده پناه بحاکم شهر اسکندریه برد احمد لشکر فرستاد و والی آن شهر را کشته برادر خود نزار را با دو پسرش اسیر و محبوس گردانید و مستعلی مدت هفت سال و دو ماه حکومت کرده در سنه چهارصد و نود و پنج بعالم آخرت شتافت عمرش بیست و هشت سال بود و بر روضة الصفا سنه ج که او بدست یکی از هواداران نزار یعنی فدائیان کشته شد * **ذکر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی** در روز وفات پدرش منصور بعمر پنج سالگی بر تخت نشست در عهد وی فرنگیان با جمعی کثیر حدود و ممالک مصر آمدند امیر الجیوش ملک افضل متوجه مخالفان شده فرنگیان را منهزم گردانید و در آن ایام حسن صباح و نزاریه قوت گرفته امیر جیوش را بزخم کارد از پای در آوردند و بعضی از قلاع رودبار و قهستان تسلط یافتند و منصور بتاریخ چهارم ذیقعده سنه پانصد و بیست و چهار بزخم یکی از فدائیان ملاحده شهید شد سلطنتش بیست و نه سال و حیاتش سی و چهار سال و کسری بود * **ذکر الحافظ لدین الله بن مستنصر** او بحکومت نشسته احمد را وزیر خود ساخت و فدائیان نزاریه احمد را کشتند بعده دیگری متصدی منصب وزارت شد او هم بزخم تیغ ملاحده درگذشت آنگاه حافظ پسر خود حسن را وزیر کرد او در یک شب چهل کس امرای مصر را بقتل آورد بوقوع آن حافظ الدین مضطرب گشته اطبای یهود را فرمود تا حسن را در دوائی زهر داده هلاک ساختند حافظ الدین مدت بیست سال حکومت کرده در جمادی الآخر

سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت * ذکر الظاهر بالله ابو منصور محمد بن حافظ الدین او بعد از پدر مالک تخت شد و ابا نصر پسر عباس وزیر
مجتبی مفرط میل گشت و قرینه صحبت بود بجهت اینمعنی زبان زد مردم مصر شد باستماع آن عرق غیرت وزیر در حرکت آمد و در سنه پانصد و چهل و نه ۵۴۹ هجری ظاهر را بهانه
مهمانی بخانه طلبیده بزخم شمشیر مراسم ضیافت اجل بتقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود * ذکر الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظاهر بالله بعد از پدر فائز بر سریر ریاست متمکن گشت و ملک صالح را وزیر ساخته قصد گرفتن عباس و پسرش نمود و عباس با اموال بقیاس از مصر بیرون
رفت و در اثنای راه جمعی فرنگیان او را غارت کرده دست و پا بسته بصحرا گذاشتند تا بمرد و مدت شش سال و دو ماه ایالت نموده در سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرض
صرع فوت کرد و عمرش بیست و یکسال بود * ذکر العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فائز او پس از فوت پدر علم حکومت برافراشت او
بمکارم اخلاق و سخاوت موصوف بود و در ایام او لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشتند خوف و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت طالب صلح شده یکصد هزار درم
قبول کردند باز کرو و محصلان کفار جهت تحصیل آن وجه بشهر درآمدند و اینمعنی بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود حاکم
شام نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند و اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافته روی بفرار نهادند
و اسد الدین بخدمت عاضد شتافته بمنصب وزارت سرفراز شد و بعد فوتش برادرزاده او صلاح الدین یوسف بکار وزارت مقرر گشت باندک زمان ارکان دولت
را بالی اختیار کرد حسب الایمای نور الدین محمود والی شام در سنه پانصد و شصت و هفت خطبه بنام المستضیء بنور الله یکی از خلفای عباسیه خواندند و عاضد
در همان هفته بعالم آخرت خرامید دولت خلفای اسماعیلیه بنهایت انجامید و مملکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند * گفتار هشتم
در بیان شعبه اسماعیلیه که هشت نفر مدت یکصد و هفتاد و یکسال در رودبار و قهستان بدین ترتیب حکومت
کردند * ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن هر سه نزد امام موفق
نیشاپوری به تحصیل علوم مشغول بودیم پدر حسن که علی نام داشت و محض بد مذهب و خبیث العقیده بود و ظاهر میساخت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام
و در ملک ری اوقات خود بسر می برد و مردم آنجا آبا و اجدادش را بر روستای آن ولایت منسوب میساختند علی بجهت قطع مظنه مردم پسر خود حسن را به نیشاپور
برده بخدمت امام موفق باستفاده علم مشغول گردانید روزی حسن با من و حکیم گفت که شاگردان امام بدولت میرسند اگر همه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما
ضرور خواهد رسید پس عهد کنیم که هر کس از ما بدولتی رسد علی السویه مشترک باشد گفتیم چنین باشد چون من بمنصب وزارت سلطان الپ
ارسلان رسیدم حکیم عمر خیام نزدم آمد او را حسب وعده عهد بجای آوردم و معیشت او را ده هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم بعد از آن
حسن صباح در ایام سلطان ملکشاه نزدم رسید او را نزد سلطان بردم چندان گفتم که بدرجه اعتماد رسید عاقبت بمقتضای الولد سر لابیه از من
عداوت پیدا کرد و در بعضی کار غمازی نمود و سلطان خیری اعتبار در حق من برداشته روزی استفسار فرمود که بچند گاه دفتر جمع و خرج را منقح کردن توانید گفتم
دو سال باید سلطان گفت دیر میشود حسن متعهد شد که بچهل روز آن مهم را بانجام رسانم بشرطیکه جمیع نویسندگان در ملازمت من باشند سلطان را مستحسن افتاد
گویند که چون حسن عهده را وفا نمود در روز چهلم دفتر جمع و خرج ترتیب داده صباحی اوراق را بدست غلام داشته خود بمجلس سلطان رفت خواجه نظام الملک
جمع و خرج را از دست غلام گرفته اوراق را نگسسته بر زمین زد و پراگنده کرد و گفت مهملی چند نوشته است غلام اوراق را بی ترتیب فراهم آورد و آن
صورت را بحسن نگفت حسن بوقت عرض آن دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم می نهاد و سلطان از حساب جمع و خرج سوال فرمود و حسن بیان آن نمی

مینمود خواجه فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری مهلت دو سال میخواهند جاهلی دعوی کفایت آن مهم در چهل روز میکند جواب آن غیر از هذیان و جنون چه خواهد بود سلطان رنجیده حسن را از مجلس برون ساخت او از آنجا بری رفته با عبد الملک ملاقات کرده بمذهب امامیه اسماعیلیه درآمد از آنجا باصفهان بخانه رئیس ابو الفضل وارد شده روزی بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک را برهم میزدم رئیس این سخن را بر خبط دماغش تصور نموده بوقت کشیدن طعام اغذیه و اشربه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر کرد حسن از کمال فراست آن را دریافته در مصر رفته یک نیم سال بخدمت مستنصر اسماعیلی حاضر ماند هرگاه او پسر خود نزار را از ولایت خلع و احمد را ولیعهد نمود حسن گفت اعتبار نص اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت شروع کرد بنابر امیر جیوش او را از مصر بدر ساخت حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته پوشیده و پنهان خلائق را بمذهب اسماعیلیه میخواند و داعیان را باطراف فرستاد و باندک زمان خلق بسیار آن مذهب قبول کردند آخر حسن بقصبه قریب بقلعه الموت ساکن شد و بزهد و عبادت مبادرت نمود اکثر سکنه قلعه الموت بمذهبش درآمده در سنه چهارصد [۴۸۳] و هشتاد و سه شبی او را بحصار بردند حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملک شاه بمهدی علوی تعلق داشت روزی حسن باو گفت آن مقدار زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول نمود آنگاه حسن پوست گاو را تسمه ها باریک ساخته برگرد قلعه کشید و برات سه هزار دینار بر رئیس مظفر حاکم گردکوه و دامغان نوشته مهدی را از قلعه اخراج کرد و بر قلعه الموت استیلا یافته دیار رودبار و قهستان را مسخر ساخت و چند نوبت سلطان ملک شاه و محمد و سنجر لشکر فرستاد حسن بحیله دفع آن نمود چنانچه یکی از خادمان سلطان سنجر را فریفته شبی کاردی بر زمین خوابگاه سلطان سنجر فرو برد بعد چندی پیغام فرستاد که اگر از سلطان عداوت داشتم آن کارد را بر زمین فرو نه برده در سینه می نشانیدم سلطان باستماع آن متوهم شده با او صلح فرمود و حسن بترقی نهاد فدائیان را باطراف فرستاده بسیاری از علما و فضلا را بقتل رسانید و مدت بست و پنج سال حکومت نموده در بست و ششم ربیع الآخر سنه پانصد و هیجده فوت گردید و در ایام حکومت خود جز از دو مرتبه بالای بام نرفت هرگز از قلعه برون نیامد و به مذهب ملحد بود * **ذکر کیا بزرگ امید** بوقت فوت حسن صباح کیا بزرگ امید را از قلعه لامسر آورده ولیعهد ساخت او حسب وصیت حسن بمذهب اسماعیلیه قائم ماند او چند بار با سلاطین سلجوقی محاربات دست داد و از دست فدائیان جمعی کثیر اشراف و اعیان را بقتل رسانید و چهارده سال و دو ماه و بست روز حکومت کرده در بست و ششم جمادی الآخر سنه پانصد و سی و دو درگذشت * **ذکر محمد بن کیا بزرگ امید** در اوائل ایام دولت محمد از دست جمعی از فدائیان المسترشد بالله خلیفه بغداد کشته شد چون آن خبر بقلعه الموت رسید هفت شبانروز نقاره شادیانه زدند از آن زمان خلفا روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع حسن و پدر خود نمود و فدائیانش بسیاری از اشراف را کشتند او بست و چهار سال و هفت ماه و هشت یوم والی قلعه الموت بوده سوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت * **ذکر حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام** چون حسن بسن رشد و تمیز رسید تحصیل اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده مسائل عقلی و نقلی آموخت بعد از آنکه فی الجمله اقتدار پیدا ساخت ظاهر نمود که امام زمان منم و نسبت من به نزار بن مستنصر متصل میشود بدریافت آن محمد پدرش مردم را جمع ساخته گفت که حسن پسر من است و امامت بمن نسبت ندارد بلکه داعی حضرت امامم هر کس که خلاف آن نماید کافر است و دویست و پنجاه کس که بامامت پسرش قائل شده بودند بکشت و دو نیم صد کس را از قلعه برون ساخت و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوای امامت کرد هرگاه محمد فوت نمود و حسن بر مسند حکومت نشست باز دیگر دعوای امامت و اولادی نزار بن مستنصر کرده در رودبار و قهستان رسم فسق و کفر آشکار ساخت از آن بار اسم

ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت الموتیان او را العلی ذکره السلام ملقب کردند چون افعال و اعمال قبایح حسن از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور مردی سلطان
از آل بویه که خواهرش در حباله نکاح حسن بود در ششم ربیع الاول سنه ۵۶۱ پانصد و شصت و یک بزخم کارد او را بسقر فرستاد حکومت چهار سال بود * ذکر محمد بن
علی ذکره السلام چون حسن از زخم ابن نامور بدوزخ پیوست ولدش محمد بجایش نشست و او اظهار کیش ضلالت و دعوای امامت از پدر
بیشتر داشت در زمان او فداییان خون بسیاری از مسلمانان ریختند در اطراف عالم فتنه ها برانگیختند او مدت چهل و شش سال بضلالت بسر برده در سنه
ششصد و هفت بقعر جهنم پیوست * ذکر جلال الدین بن محمد او بعد از فوت پدرش تاج حکومت بر سر نهاده برخلاف آبا و اجداد تشیید قواعد
شریعت غرا سعی تمام نمود اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناهی شرع زجر فرمود و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود و در هر قصبه
از ولایت رودبار جامع و مسجد بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و بدیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان
او را درین امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند ائمه دین بصحت ایمان او فتوی نوشتند او را جلال الدین نو مسلمان خواندند جلال الدین
مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و مادرش عزیمت گذاردن حج کرد جلال الدین بدستور دیگر سلاطین
رایت و سبیل مصحوب اش گردانید او مدت یازده و نیم سال امارت نموده بماه رمضان سنه ۶۱۸ ششصد و هیجده بعلت اسهال درگذشت *
ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین او بعد از فوت پدرش بعمر نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت زهر خورانیدن پدرش
را بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روش پسندیده پدر انکار کرد لاجرم نوبت دیگر در رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه آشکار
گشت قواعد مبانی دین اسلام انهدام پذیرفت و عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی و پیری یکسان است هر حکمی که او
کند هر آینه قابل نفاذ بود کسی را زان اعراض و انکار نرسد بنا بر آن هر چه او گفتی متابعانش بعمل آوردندی چون مدت پنج سال از حکومتش درگذشت
بعلت مالیخولیا مبتلا گردید و هر کس که سخن از معالجات ملاک باوی گفتی بقتل رسیدی او اولا پسر خود رکن الدین را ولیعهد کرده بود در آخر از وی رنجیده و گفت
ولیعهد پسر دیگر منست اما متابعان او گفتند که نص اول اعتبار دارد و لهذا میان پدر و پسر نزاع واقع شد پسر از پدر متوهم شد و حسن مازندرانی را بران داشت
که پدرش را بکشت حسن با علاء الدین محبت و زیاده انبساط داشت و در سنه ۶۵۳ ششصد و پنجاه و سه شبی علاء الدین شراب خورده بخواب رفت
حسن در نیم شب تبر بر گردنش زد که دیگر سر برنیاورد حکومتش سی و پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود * ذکر رکن الدین خورشاه بن
علاء الدین او بعد از قتل پدرش بحکومت نشست و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و در اوائل دولتش هلاکو خان در ایران رسیده قلعه الموت
را محاصره کرد رکن الدین اول پسر و برادر خود را بملازمت هلاکو خان روانه نمود و خود هم بالتفات و جنس موفور بخدمتش حاضر گشت هلاکو خان او را بمحافظان
سپرد و سپاه چترا ببرد بار فرستاد و باندک زمان رودبار تصرف قوم خود در آورده قلعه الموت و قلعه لامسر را با خاک هموار گردانید بعده هلاکو خان حسب التماس
خورشاه او را بمنکو قاآن فرستاد بعد از آنکه در قراقرم رسید قاآن او را بازگردانید و بحصار و بخارا چون رسید او را غرق بحر فنا ساختند و هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید
یافتند بقتل رسانیدند و دود از دودمان ملاحده برآوردند چنانکه خواطر اهل اسلام از دست برد فداییان مطمئن گشت * گفتار نهم در بیان
سلطنت سلاطین طبقات یازدهگی سلجوقیه در تاریخ گزیده نسل سلجوق از سی و چهار واسطه از افراسیاب مندرج ساخته پدر سلجوق دقاق نام یکی
از امرای بیغو حاکم اتراک بود و او بعد فوت دقاق بیغو پسرش سلجوق را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده شباسی یعنی مقدم الجیش لقب داد

روز بروز عظمت و تقرب سلجوق ازدیاد پذیرفت تا روزی بحرم پادشاه درآمده برادر و خواتین مقدم نشست بنا بران ازو نفرت کلی در میان آمد سلجوق با صد سوار
و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند متوجه سمرقند شده بنواحی جند رسید با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان گردید بعد از چندی پادشاه ترکستان برای
خراج نزد سلجوق فوج فرستاد سلجوق از والی سمرقند مدد گرفته آنها را منهزم ساخته بنواحی بخارا منزل گزید الله تعالی چهار پسر کرامت کرد موسی و میکائیل و اسرائیل و موسی و ارسلان نام میکائیل در جنگ
قلعهٔ ترکستان بزخم تیر کشته شد ازو طغرلبیک محمد و جعفر بیک داود پسر ماند سلجوق آن دو پسر را ولیعهد کرده وفات یافت بعد از ان آوازهٔ حشمت و شهامت ایشان
بسمع اقاصی و ادانی رسید سلطان محمود غزنوی ایلچی فرستاده اسرائیل ابن سلجوق را طلبیده ازو پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما مدد
توان آمد اسرائیل تیری پیش سلطان نهاده گفت که اگر این تیر را بقوم ما فرستی صد هزار سوار آید تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را فرستید
پنجاه هزار آید و کمان را تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنا بر سلطان از کثرت سلجوقیان
اندیشید و اسرائیل را مقید ساخته در قلعهٔ کالنجار فرستاد اسرائیل مدت حیات در انجا مانده فوت کرد و در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده
نوشته است که طغرلبیک و جعفر بیک در ایام سلطان مسعود غزنوی از جیحون عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیاد نمود و در برابر آن کلمات
خشونت آمیز بر زبان راند گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان باستماع این سخن دل بر محاربه نهاده دست نهب بر اموال
رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بجنگ سلجوقیان فرستاد و در اکثر معارک ظفر طغرلبیک و جعفر بیک گردید و باندک زمان جمیع آن ولایت
تحت تصرف سلجوقیان درآمد و ایشان سه طبقه بودند طبقهٔ اول در خراسان و غیره و طبقهٔ دوم در کرمان و طبقهٔ سوم در روم حکومت
کردند و طبقهٔ اول چهارده نفر در ریاست شان یکصد و شصت و سه سال بود نخستین آن طغرلبیک ذکر سلطان رکن الدین طغرلبیک
محمد بن میکائیل بن سلجوق در محرم سنه چهار صد و بست و نه هجری طغرلبیک در بلدهٔ نیشاپور بر مسند سلطنت نشسته جعفر بیک را بجانب
هرات فرستاد و آن بلده را مسخر ساخته عم خود را بحکومت آنجا نشانید و خود بمرو رفته بامر حکومت مصروف ماند و سلطان مسعود غزنوی با لشکر وافر در خراسان
رفت و لیکن از محاربه شکست یافته فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از فوت سلطان مسعود ممالک بلخ و خوارزم بتصرف طغرلبیک و جعفر بیک درآمد و در یک
سال جمیع بلاد عراق عجم مسخر ساخته در بغداد رفته بقائم بالله خلیفه بیعت کرد و در سنه چهار صد و پنجاه و سه جعفر بیک در خراسان وفات یافت پسرش
سلطان الپ ارسلان بجای پدر نشست و بار دیگر طغرلبیک در بغداد رفته فتنهٔ بساسیری را تسکین داده در ری رفته نهم رمضان سنه چهار صد
و پنجاه و پنج برحمت رحمان درگذشت مدت سلطنتش بیست و شش سال و حیاتش هفتاد سال بود وزیرش عبد الملک در اوایل پادشاهی
الپ ارسلان مقید گشته بحکم سلطان در دست خواجه نظام الملک بقتل رسید آخر هر چه در بارهٔ عبد الملک رسید بحق ذریت خواجه بوقوع آمد
بیت ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری * شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود * ذکر سلطان الپ ارسلان بن جعفر بیک تولدش
بروز جمعه دوم محرم سنه چهار صد و بیست و یک اتفاق افتاد بموجب وصیت طغرلبیک بر مسند سلطنت نشست و لقبش از پادشاه قائم خلیفه
عضد الدین برهان قرار گرفت به یمن عدالتش از کنار دجلهٔ بغداد تا جیحون آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجایی رسید که نوبتی هزار و دویست کس
حکام اسلام در پیش تخت او استاده می بودند او وجهی مهیب و کشیده محاسن میداشت در نظام امور دین و دولت ید بیضا مینمود و پیوسته مجالس او بوجود
علما و فضلا مشحون بود و از سوانح ایام سلطان یکی آن بود که پادشاه روم مانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ و روم و ارمن فراهم

آورده بقصد تخریب بلاد اسلام در حرکت آمد الب ارسلان بنفس نفیس با دوازده هزار مرد جرار مقابله قیصر نمود و این محاربه در بلاد جرد دست داد سلطان
شدائد قتال مشاهده کرده دستار از سر و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت نمود همان
لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشت تزلزل بر رومیان مستولی گشته فرار بر قرار اختیار نمودند یکی از امرای سلطان گوهر آئین نام عقب قیصر شتافت
و مانوس را اسیر ساخته باردوی سلطان رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و هزار و پانصد دینار جهت فدای
نفس خود و اسیران قبول کرد آنگاه سلطان رقم عفو بر جرائم او کشید و او را بر کرسی نشانید و دخترش را در سلک ازدواج پسر خویش ملک ارسلان
منتظم گردانید و قیصر را خلعت پوشانیده رخصت ارزانی داشت بعده سلطان باصفهان و کرمان رفته به نیشاپور مراجعت نموده ضیافت بزرگ ترتیب
داده سلطان ملک شاه را ولیعهد گردانید و امارت خوارزم بولد خود ارسلان شاه ارزانی داشته در سنه چهارصد و شصت و پنج بعزم تسخیر ماوراء النهر بجیحون
رسیده بماه ربیع الاول قلعه برزم را که بر کنار آب آمویه بود فتح نموده بقتل یوسف کوتوال قلعه فرمان داد و خود را از دست محصلان خلاص ساخته کاردی
از ساق موزه بیرون کشیده بجانب سلطان دوید سلطان تیری بطرف او انداخت تیر خطا کرد یوسف رسیده زخم کاری سلطان را بدرجه شهادت
رسانید و جامع فراش یوسف را از پای درآورد و حکومتش ده سال در خراسان بصورت نیابت و بعد فوت طغرلبیک نه سال باستقلال و ده سال در
خراسان و عراقین بود و منصب وزارتش تعلق بخواجه نظام الملک حسن طوسی میداشت * ذکر معز الدین ملک شاه بن الب ارسلان
او بعد از شهادت پدرش بسعی خواجه نظام الملک بر سریر سلطنت نشست پادشاهی فرخنده سیرت ستوده سریرت بود در عدالت بغایت سلوک نمود و همیشه
در آبادانی بلاد و قلاع و باغات سعی مبذول میداشت و بر وظائف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی می افزود و بصید و شکار میل بسیار داشت و بتسخیر
اقطار آفاق راغب بود و دائم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار بملازمت وی بسر می بردند در اوائل سلطنت او عمش قاورد حاکم کرمان
عصیان ورزید ملک شاه در آن نواحی رفته بعده از محاربه قاورد را اسیر ساخت بعده دیار ماوراء النهر را مسخر نموده ترکان خاتون بنت تمغاج خان را بحباله
نکاح آورد و در بیست و پنجم رجب سنه چهارصد و هفتاد و نه در موضع سنجار ملک شاه را پسری پیدا شده موسوم بسنجر گشت بعده سلطان بحج شتافته خیرات
موفور نمود و در بادیه باطها و برکها ساخت و در بغداد رفته دختر خود را بامقتدی بالله خلیفه عقد بسته مع جهاز روانه دار الخلافت فرمود احوالش سابق مذکور شد
و بعد فوت قیصر مملکت روم هم بتصرف ملک شاه درآمد و حکومت آنجا بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و در آخر ایام ملک شاه
میان ترکان خاتون و خواجه نظام الملک کدورت واقع شد بسبب آن سلطان تاج الملک را بوزارت سرفراز گردانیده بطرف بغداد روان گشت
و خواجه نیز عقب سلطان حرکت کرد در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح بماه رمضان سنه چهارصد و هشتاد و پنج بزخم کارد خواجه ستوده خصال را
شهید نمود جسدش را باصفهان برده بخاک سپردند گویند که خواجه نظام الملک در یازده سالگی حفظ کلام الله فرموده در ایام وزارت خود در هرات و بصره و اصفهان
و عراق عرب و روم بقاع خیر طرح انداخته از آنجمله مدرسه نظامیه بغداد است که بسیاری از اکابر علما در آنجا درس گفته اند و سخاوت خواجه بدرجه بود که یکمرتبه
در بغداد صد و چهل هزار دینار سرخ از خاصه خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود حکیم انوری در مرثیه او این رباعی نظم کرد * رباعی آن جان جهان
زجور افلاک برفت * بنیاد نظام ملک در خاک برفت * آن زهر زمانه را چو تریاک برفت * او رفت و سعادت از جهان پاک برفت * و ملک شاه در بغداد
رسیده مریض گشته پانزدهم شوال سنه مذکور پس از سی و پنج روز شهادت خواجه نظام الملک رحلت نمود عمرش سی و هشت سال و سلطنتش

بست سال بود * ذکر سلطان برکیارق بن ملک شاه چون پدرش در بغداد انتقال نمود برکیارق باصفهان او ترکان آرا گشت و ترکان
خاتون باشیار درم و دینار منشور سلطنت بنام پسر خویش محمود از خلیفه بغداد حاصل ساخته در اصفهان آمد برکیارق در ری رفته بیست هزار سوار فراهم آورده [illegible]
اصفهان گشت ترکان خاتون پانصد هزار دینار بجمله متروکات ملک شاه باو داده مصالحه نمود که برکیارق بهمدان رفت بعده امیر اسمعیل با تحریک
خاتون فریبوره با خواهر زاده خود محاربه نموده بقتل رسید آنگاه تکش بن الپ ارسلان خروج کرد برکیارق طاقت مقاومت عم خود نداشت در [illegible]
رفت و محمود مراسم استقبال بجای آورد و بعد از ان محمود بمرض آبله درگذشت برکیارق بجایش قائم شده و با تکش محاربه ساخته او را بقتل
آورد و ارسلان عم دیگرش بخراسان مقتول گشت برکیارق حکومت آن دیار به برادر خویش سنجر داد بن بعد محمد بن ملک شاه که والی گنجه بود بخیال
قتال از گنجه برون آمد برکیارق هم متوجه برادر گشت و چند نوبت محاربه بهر دو برادر بوقوع آمد آخر فیما بین هر دو مصالحه گردید و از ان صلح دیار شام [illegible]
بدخل محمد در آمد باقی بقبضه برکیارق ماند و تا آخر ایام حیات برکیارق هر دو برادر بمصالحه قائم بودند و در جمادی الآخر سنه چهار صد و نود و هشت برکیارق
مریض گشته فوت کرد حیاتش بیست و پنج سال و سلطنتش سیزده سال بود و مؤید الملک و فخر الملک پسران نظام الملک وزرای او بودند * ذکر سلطان محمد
بن ملک شاه او بعد از فوت برادرش برکیارق بر سلطنت برادر بر مسلط گردید و در اوایل حکومتش ایاز و صدقه غلامان برکیارق ملک شاه
بن برکیارق را بادشاه مقرر نموده لوای مخالفت برداشتند سلطان محمد مقابله کرده ایاز و صدقه را بقتل و برادرزاده خود را محبوس ساخت آورده اند
که سلطان ملک شاه در ایام بادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه بنا نهاده آنرا بر کوه موسوم ساخته طایفه دیالمه را بمحافظت آن مامور گردانید
احمد بن عبد الملک عطاس که از جمله اعیان ملاحده [illegible] بود بهانه معلمی صبیان دران قلعه رفته با دیالمه اختلاط نموده آن جماعت را
بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و در اندک روزگار اکثر مردم مطیع او شدند تا عدد متابعان او به سی هزار رسید احمد بر قلعه استیلا یافته ذخیره بسیار جمع ساخت
سلطان محمد دران اوقات در بغداد می بود بر یافت این خبر باصفهان رسیده قلعه را محاصره کرد و بعد از چندی روز احمد قاصدی نزد سعد الملک وزیر سلطان
که در خفیه دعوت ملاحده قبول نموده بود فرستاده پیغام داد که در قلعه ذخیره نمانده داعیه دارم که امان برون آیم سعد الملک گفت یک هفته تحمل باید کرد تا این
سلطان را بقتل رسانم و محمد بنابر حرارت مزاج هر ماه یکبار فصد میگرفت و زیر فصاد را به هزار دینار و خلعت فاخر فریفته مقرر ساخت که نیشتر زهر آلود
زند حاجب وزیر ازین معنی آگاه شده آنرا از بازن خود در میان نهاد و زنش کیفیت حال را با معشوق خود گفت و این حدیث شایع شده بسمع سلطان رسید و هرگاه
فصاد بازوی سلطان بسته دست به نیش برد محمد از روی غضب دروی نگریست که لرزه بر اعضای فصاد افتاد و کیفیت را براستی معروض داشت و بفرموده سلطان
بهمان نیش رگ فصاد زدند و سعد الملک را با متعلقانش هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش عقد بستند ملاحده بخبر آن قلعه را بگذاشتند احمد مقید گشته بقتل
رسید و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان در آخر ایام حیات خود در هندوستان رفته بسیار از کفار هند را کشت و بتی که [illegible] هزار من بدست آورد
هندوان التماس نمودند که اگر سلطان صنم ما را باز دهد هم وزن او مروارید تسلیم کنیم سلطان نمود که اگر چنین کنم مردم مرا بت فروش گویند چنانکه آزر را بت تراش
میخوانند آنگاه آن بت را باصفهان برده در آستانه مدرسه انداخت و محمد در اوایل سنه پانصد و یازده بیمار شده پسر خویش محمود را ولیعهد کرده
درگذشت عمرش سی و هفت سال و سلطنتش سیزده سال بود و در عدالت و رعیت پروری و زهد و تقوی و کیفیت و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف
داشت از نتایج طبع اوست این بیت [illegible] یادگارست [illegible] برخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * لیس

بلاد گرفتم بیک اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدا یست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان معز الدین سنجر بن ملک شاه او در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان بود و بعد فوت محمد باستقلال بر مسند سلطنت نشست او را نوزده معرکه با حکام غزنین و غیره روی نمود و در هفده معرکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد در عراق وفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بجال عمش التفات ننمود بنابر سلطان سنجر برای تادیب برادرزادهٔ خود بجانب عراق نهضت فرمود و محمود مقابله کرده شکست یافته بپای عجز و انکسار نزد عم بزرگوار رفت که سلطان از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعده سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نمود و بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزادهٔ سلطان از ادای خراج پیچید بنابر سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعذرخواهی پیش آمده خراج ادا کرد سلطان قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده بمرو باز گشت بعد از ان در سمرقند رفته احمد را بمرض لقوه گرفتار دیده پسرش نصیر خان را والی سمرقند گردانید بعد سلطان را با کورخان بادشاه قراختای محاربه رو داد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شدند و سلطان با سه صد نفر بر کفار حمله فرموده با ده پانزده کس بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل والی سیستان و ترکان خاتون منکوحهٔ سلطان گرفتار گشتند کورخان بعد از چند روز ترکان خاتون و سائر اسیران را رخصت داد و سلطان در عراق شتافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بملازمت عم شتافته لوازم خدمتگذاری بجای آورد در ان هنگام بهرام شاه فتنهٔ غور و خبر فوت سام و سوری که از جملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانید باستماع آن سلطان متوجه محاربه شد و در حدود هرات مقابله و مقاتله روی نمود علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور ارزانی داشت و در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه از ترکمانان که ایشان را حشم غز می گفتند در ولایت ختلان و چغتیان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی نوکر خانسالار سلطان بمیان آن قوم رفته طلب گوسفندان نموده مناقشه آغاز نهاد حشم غز تحمل نیاورده او را هلاک ساختند و دیگر از ارسال گوسفندان تساهل ورزیدند امیر قماج والی بلخ کیفیت حال را به سلطان عرض نموده نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب گوسفندان کس نزد حشم غز فرستاد آن قوم آن کس را باذیت بدر کردند قماج از تمیمی در خشم آمده متوجه محاربهٔ ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید باستماع آن سلطان متوجه استیصال غزان گشت و حشم غز رسولی بخدمت سلطان فرستاد اعتذار و استغفار نمودند و صد هزار دینار و صد غلام ختائی و از هر خانه یک من نقره خون بهای قماج قبول کردند امرای سلطان ازان انکار نموده صف قتال آراستند غزان از جان ناامید شده فدائی وار بنیاد کارزار شروع کردند و اکثر اعیان لشکر سلطان در جنگ سستی نمودند که غزان ظفر یافته سلطان را گرفته بر تخت نشانیده شرط زمین بوسی بجای آوردند آنگاه آنها بمرو رسیده آن شهر و اکثر بلاد خراسان را غارت ساختند سلطان را در شب بقفس آهنی داشته بروز بر سریر نشانیدند بعد از چهار سال آن سلطان امیر الناس آن غز را که محصلش بود فریب داده بر سر شکار بکنار جیحون رفت احمد قماج حاکم ترمذ بادشاه را از دست گریختانیده در قلعهٔ ترمذ برد و بعضی ملازمان با سلطان پیوستند که سلطان بدار الملک رفته ولایت را ویران و رعیت را پریشان یافته بغم و اندوه مبتلا شده بیمار گشته بتاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و دو متوجه عالم عقبی گردید عمرش هفتاد و دو سال و چند ماه و سلطنتش باستقلال چهل و یک سال و او خداترس و کریم

طبع و رعیت پرور بود و در تعظیم علما و فضلا و ترویج شریعت غرا بقدر امکان سعی میفرمود بمدت العمر عمداً فریضهٔ را قضا نکرده گویند که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدرش نسبش ببقراخان می پیوست در خراسان بادشاه شد پنج سال و شش ماه حکومت کرد بعد از ان یکی از خواص سلطان خروج کرده محمود خان را بکشت آنگاه بعضی ولایت خراسان به تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بغوریان گرفت در ایام سلطان سنجر شعرا بسیار بودند یکی از ان امیر معزی او را قوت حافظه بمرتبهٔ بود که هر قصیده را که یکبار می شنید یاد میگرفت و پسرش باستماع دو بار بضبط حفظ می در آورد و غلامش به سه بار حفظ میکرد و بنا بر هر شاعری که نزد سلطان قصیده میگذرانید امیر معزی آن را بخود نسبت میکرد دوم حکیم انوری که وصفش محتاج بیان نیست سوم ادیب صابر چهارم ابوبکر سلیمان که او تخلص خود را سوزنی قرار داده پنجم عبد الواسع جبلی که او بواسطهٔ تربیت سلطان سر آمد شعرا روزگار گردیده بود **ذکر مغیث الدین محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد فوت پدرش در عراق عجم بسلطنت نشست و دو دختر عم خویش سلطان سنجر یکی را بعد دیگری بعقد نکاح در آورده بنیابت عم خویش مدت چهارده سال حکومت کرده پسر خود را ولیعهد ساخته بعمر بست و هفت سالگی در پانزدهم شوال سنه پانصد و بست و پنج در همدان وفات یافت او بصورت و سیرت نیکوتر بود بمصاحبت نسوان و صید آهوان میل بسیار میداشت چنانچه چهار صد سگ شکاری با قلادهای مرصع و جلهای زربفت جمع آورده بود* **ذکر رکن الدین طغرل بن محمد** او بعد از وفات برادرش بموجب اشارهٔ عم خویش سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و سلطان مسعود برادرش بکرات محاربات دست داد او سه سال حکومت نموده بمحرم سنه پانصد و بست و هشت در گذشت عمرش بست و پنج سال و او عادل شجاع بود* **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد** او خبر فوت طغرل یافته از بغداد در همدان رسیده بحکومت نشست و در اوائل حال او راشد بالله خلیفه محاربه دست داد و احوال آن در ذکر خلفا گذشت بعد از ان میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت رو نمود و بجمیع وقائع فتح و نصرت نصیب مسعود شد و او بشجاعت و مروت اتصاف داشت از وفور بذلش همواره خزانهٔ او از درم و دینار خالی می بود مدت هیجده سال حکومت ساخته در شب غرهٔ رجب سنه پانصد و چهل و هفت بعالم بقا خرامید حیاتش چهل و پنج سال بود* **ذکر سلطان ملک شاه بن محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد سلطان مسعود عمش سر بر آرا گشت سخی و کریم طبع بود اما بعیش و طرب مصروف و پیوسته با شاهدان خورشید رخسار بزم میداشت بنا برین اکثری امرا از وی رنجیدند و حسن جاندار باستصواب خاصبیک که سر آمد خاصان و مقربان سلطان بود بهانهٔ ضیافت ملک شاه را بخانهٔ خود برده مدت سه روز در نشاط داشته او را گرفته در برج از قلعهٔ همدان محبوس ساخته برادرش محمد را آورده بر تخت نشانید ملک شاه چندی در محبس بسر برده محافظان را بزر فریفته بر اسپی تیز رفتار سوار شده بطرف خوزستان گریخت و مدتی در انجا مانده بعد از فوت محمد در اول سنه پانصد و پنجاه باصفهان خرامید ناگاه پیک اجلش در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری و حیاتش سی و دو سال بود* **ذکر غیاث الدین محمد بن محمود** او در اول محرم سنه پانصد و چهل و هشت بنا بر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بنا بر وهمی که از خاصبیک داشت وی را بقتل آورده بضبط اموالش امر فرمود از جملهٔ رختی که در خزینهٔ خاصبیک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و بعد کشته شدن خاصبیک ابواب فتنه مفتوح شد و امرای آذربایجان سلیمان شاه را بپادشاهی بر داشتند و بدان جهت تفرقه بروزگار محمد رسید آخر او بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال حکومت نموده بماه ذیحجه سنه پانصد و پنجاه و چهار رحلت کرد عمرش سی و دو سال و او پادشاه عاقل و فاضل و صاحب تدبیر بود و در تعظیم علما و مشایخ و تمشیت امور شرع سعی فرمود* **ذکر معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه** او بعد فوت محمد

امرا و ارکان سلیمان شاه را از موصل بهمدان آوردند سلیمان بر تخت سلطنت نشسته جهت خاطر اتابک ایلدگز ارسلان را ولیعهد خویش ساخت و بعیش و نشاط
مشغول گشت و باغوای عز الدین و ناصر الدین قصد گرفتاری موفق یکی از امرا نمود موفق بر مافی الضمیر سلیمان مطلع شده اتابک ایلدگز را همراه نموده از آذربایجان
با ارسلان روی بهمدان آورد و سایر ارکان دولت بسبب شرب مدام و مصاحبت باسیم اندام از سلیمان شاه متنفر بودند بنابر آن او را در قلعه همدان محبوس کردند
او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و پنج سال و حکومتش شش ماه و کسری بود* **ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان**
بن محمد بن ملکشاه او باتفاق امرا سریرآرا گشت و از حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در اوایل سلطنت ارسلان عز الدین
والی اصفهان و حسام الدین حاکم ری عصیان ورزیده محمد بن سلجوق شاه را الشاهی برداشته متوجه همدان گشتند ملک ارسلان مقابله فرموده محمد را
شکست داد بعد از آن محاربه کرده حاکم مازندران را نیز منهزم ساخت و قلعه ملاحده که در نواحی قزوین بود ویران نمود و اتابک زنگی را بایالت فارس
سرافراز گردانید و مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدگز مرحمت فرمود و در سنه پانصد و شصت و هشت والده سلطان ارسلان که بنکاح اتابک ایلدگز
بود انتقال نمود بعد از یکماه آن اتابک ایلدگز نیز درگذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه
سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او بادشاهی حلیم و صبور و سخی و عالی همت بود و طریقه عفو را مسلوک داشتی و از جرائم انام را نابود انگاشتی
و در تخفیف مالوجات و ملبوسات کوشیدی ملازمان او در مجلس پرسش هرگز الفاظ فحش بر زبان نیارستندی راند و از جمله فضلای زمان او یکی شرف الدین
اصفهانی بود* **ذکر رکن الدین طغرل بن ارسلان** او بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و حل و عقد امور ملک و مال را بکف کفایت
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز گذاشت و در مبدای سلطنت طغرل پادشاه ابخاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن
ملکشاه خروج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرصه پنجاه روز یار یورش نموده دفع دشمنان ساختند و حکومت طغرل
نضارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد و هشتاد و یک اتابک محمد رحلت نمود بعد از آن فتنه از هر طرف برخاست و هم درین سال سبعه سیاره در سوم
درجه برج میزان قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شده عمارت ها و جبال را از زمین برکند و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم
بمبالغه پیشی برد و مردم برای حفظ جان و مال سردابها بر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق ذره بادی نوزید که کاه را از دانه جدا توان نمود
ازین جهت بعضی از فضلا در طعن انوری نوشته اند* قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت* ویران شود عمارت کهسار بر سری* در روز حکم او نوزیده است
هیچ باد* یا مرسل الریاح تو دانی و انوری* هر چند درین واقعه کذب گوئی اهل نجوم ظاهر گشت اما باتفاق ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران
سردار الوس خود شده بود که زمان روی بممالک ایران آورده چندان باد نیستی در حرکت آورد که خراسان و اکثر بلادها خراب شد و همان سال [illegible] بن طغرل
و قزل ارسلان بی اتفاق محمد و او امرا عصیان ورزیده طغرل را محبوس ساختند قزل ارسلان رایت استقلال برافراشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا در همان
هفته شبی بمنزل قزل ارسلان رفته او را بتیغ پاره پاره کردند و ممالک عراق را با یکدیگر قسمت نمودند و در روایت حمد الله مستوفی آنکه روزی که
قزل ارسلان بر سلطنت خواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر تنش بود بعد از آن طغرل باهتمام حسام الدین و سیف الدین
از محبس بیرون آمده امرای عاصی را بجزای اعمال رسانید بعد از آن قتیبه حرم طغرل مادر قتلغ باشاره پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد
طغرل با اطلاع آن از بیجان شربت آن زن مکاره را هلاک ساخته قتلغ را قید نمود بعد از روزی چند عفو فرمود قتلغ از غایت خبث باطن بعلاء الدین

تکش خوارزمشاه پیوسته به تسخیر عراق ترغیب داده و چند مرتبه فیما بین طغرل و تکش محاربه دست داد و بالآخر در ربیع الآخر سنه پانصد و نود بحوالی ری مقابله فریقین
روداد طغرل بغرور جوانی اسپ در برابر قتلغ راند و از غایت مستی گرزی بر دست اسپ خود زده از پا در آورده و از پشت زین بر روی زمین افتاد و مقارن اینحال
قتلغ خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت و دولت سلجوقیان اختتام یافت حکومتش نوزده ۱۹ سال بود و او بصورت و سیرت و اعمال
حمیده عدیم المثال بود و ذهنی رسا داشت شعر خوب میگفت و در زمان او افصح الانام شیخ نظام الدین گنجی مصنف سکندرنامه و خمسه و عروضی مولف
مجمع النوادر بودند * ذکر طبقهٔ دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها یازده نفر بودند و ایام دولت ایشان
یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاورد بن جعفر بیگ بن میکائیل بن سلجوق او در سنه چهار صد و سی و سه حاکم
کرمان شد بعده بر فارس هم استیلا یافت بعده با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت حکومتش سی
و دو سال بود و سلطان شاه بن قاورد بفرمان ملکشاه والی کرمان شده دوازده سال و توران شاه برادرش سیزده سال بعدل و داد
گذرانید و ایرانشاه بن توران شاه مدت پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده بقتل رسید بعد از ان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد
چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال و محیی الدین طغرل شاه بن محمد دوازده سال پادشاهی کرده درگذشتند و بعد فوت محیی الدین
میان اولادش بهرامشاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال منازعت قائم ماند و بدین سبب کمال اختلال بحال کرمانیان
راه یافت و محمد شاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمامش لوای حکومت برافراخت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید
و دولت قاوردیان بنهایت انجامید * ذکر طبقهٔ سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر بودند و مدت دویست و بیست و هشت سال
بسلطنت روم استقلال یافتند کیفیت آنچنانست که چون قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الپ ارسلان گرفتار گشت و بسعی خواجه نظام الملک
سلیمان شاه بن قتلمش بضبط بلاد شام مامور گشته اکثر ممالک را فتح کرد و آنوقت تکش بن الپ ارسلان بعزم محاربه او از دمشق توجه نمود و سلیمان بخوف عقوبت خود را
هلاک ساخت و باستماع آن ملکشاه منشور ایالت شام بنام داود بن سلیمان فرستاد و داود با قیصر محاربه نموده ظفر یافت و در سنه چهار صد و هشتاد بر تخت قیصری
نشست و مدت بیست سال حکومت نموده بعد فوتش قلیچ ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخته در جنگ اتابک جاولی اسپ خود را در بحر خابور افکند و غریق
بحر فنا گشت و مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال امارت نموده بعد پسرش عز الدین قلیچ ارسلان بجای پدر نشست ایزد تعالی او را ده پسر ارزانی داشت و مملکت
روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یکی از انها بضبط ناحیه نامزد خود پرداخته محاصل را بمصارف خود می آوردند و فلسی به پدر نمیدادند اما در سال یکبار بخدمت
شتافته مراسم ملازمت بجا می آوردند چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بامر حکومت بسر برد ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد نموده درگذشت
کیخسرو بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم مخالفت بر افراخته اکثر برادران را موافق نموده متوجه دار السلطنت گشت کیخسرو امان گرفته در بلبستان و از انجا
بفرنگستان تاخت و سلیمان مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرده انتقال نمود و قزل ارسلان بن سلیمان بصغر سن بحکومت نشست کیخسرو بخبر فوت برادر خود
مراجعت نموده برادرزاده را در قلعه محبوس ساخته مدت شش سال حکومت نموده لشکر بحدود لاذقیه کشیده در محاربه کفار شهادت یافت بعده عز الدین کیکاوس
بن کیخسرو مدت پنج سال پادشاهی کرده برحمت حق درگذشت و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پس از فوت برادر مدت بیست و شش سال
بامر ایالت پرداخته مسموم گشت من بعد کیخسرو بن کیقباد مدت هشت سال بحکومت بسر برده فوت کرد و سلیمان بن کیخسرو متصدی

امر حکومت گشته برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت او کدای قاآن پسر چنگیز خان فرستاد و کیقباد بتهمت برادر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و سلیمان
از برادر متوهم شده آن بیگناه را زهر داد آخر سلیمان نیز بفرمان منتقم حقیقی باشارهٔ ابقاخان بهمان شربت چشید حکومتش بیست سال بود و کیخسرو بن سلیمان در طفولیت
قائم مقام پدر گشت و بحکم ابقاخان خواجه معین الدین معین مملکتش شد تا بجدیکه مدت سیزده سال اسم پادشاهی بر او اطلاق یافت بفرمان احمد خان کشته شد
و مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان والی روم شد و در سنه ششصد و نود و هفت رحلت کرد و کیقباد بن فرامرز برادرزادهٔ مسعود بحکومت نشست
چون چندگاه با امر و نهی سپاه و رعیت پرداخت نسبت بغازان عصیان ورزید بنابر آن غازان کیقباد را گرفته اسم سلطنت سلجوقیه را برانداخت * گفتار
دهم در بیان سلطنت خوارزم شاهیان آورده اند که جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند او غلامی بود ترکی نژاد مملوک بلکاتکین
که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملک شاه سلجوقی بکار طشت برداری انتظام داشت هرگاه بلکاتکین فوت کرد ملک شاه نوشتکین را طشت بردار ساخته
چون مال ولایت خوارزم باخراجات طشت خانه صرف میشد شحنگی آن ولایت بنوشتکین تعلق گرفت و تا آخر ایام حیات در آن کار مقرر بوده درگذشت بعد از آن اولادش
بایالت خوارزم فائز گشته مدت یکصد و سی و هشت سال بدین ترتیب حکومت نمودند * ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین او در سنه چهارصد و نود و یک از قبل سلطان سنجر
بلقب خوارزمشاه حاکم آنجا گشت و مدت سی و دو سال با دولت و اقبال بسر برد یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد سال دیگر پسر خویش اتسز را میفرستاد خدمت
پسندیده بجای آورده در سنه پانصد و بیست و یک فوت کرد او بصفات حمیده موصوف بود انعام و احسان در بارهٔ اهل فضل بسیار مینمود * ذکر اتسز بن
قطب الدین او نیز مانند پدر خدمت سلطان سنجر بسیار مینمود و بنابر نیکو خدمتی الطاف خسروانه در بارهٔ او بسمت ازدیاد پذیرفت از آنجهت امرا بر وحسد برده
قاصد جانش گشتند او بدریافت آن رخصت حاصل کرده در خوارزم رفته لوای مخالفت برافراخت و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم
کشید و هر بار اتسز بعذر و استغفار پیش آمده بتحف و هدایا سلطان را باز میگردانید و مدت بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت عمرش شصت و یکسال بود او از کمال فضل و دانش بهره میداشت و رشید وطواط شاعر در ملازمت او بود * ذکر ایل ارسلان
بن اتسز او در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود خبر فوت پدر شنیده بخوارزم رسیده سریرآرا گشت قریب بهفده سال حکومت نموده در نوزدهم
رجب سنه پانصد و شصت و هفت بعالم آخرت شتافت * ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان او پس از فوت پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و
مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشت و تکش خان پسر بزرگ ایل ارسلان والی جند بود از برادر حصهٔ ممالک موروثی طلبید او
انکار نمود بنابر این میان برادران غبار خصومت بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفور بقصد برادر بجند آمد تکش خان بپادشاه قراختای که در آن
زمان غورتی بود پناه برده استمداد نمود و عهد کرد که اگر بمدد ملکه فتحیاب گردد هر سال اموال خطیر بخزانه رساند لهذا ملکه قراختای شوهر خود فرما را با سپاه فرستاده
مصحوب تکش خان گردانید و سلطان شاه بخبر هجوم سپاه قراختای بصوب نیشاپور شتافت و تکش خان دوم ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و هشت بخوارزم درآمد
بعد از بیست و دو سال میان هر دو برادر مخاصمه و منازعت قائم ماند آخر الامر میان ایشان مصالحه پدید آمد بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت
او بعد از سالی چند در سلخ رمضان سنه پانصد و هشتاد و نه درگذشت * ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان بعد نشست او بحکومت
تمام ممالک خراسان در تصرفش درآمد مملکت مرو و سرخس را به پسر بزرگ خویش ناصر الدین ملک شاه و نیشاپور را
به سلطان محمد پسر دیگر ارزانی داشت بعد از چندگاه سلطان محمد نیشاپور را نیز به برادر گذاشته بخدمت پدر پیوست ال

تکش خان استیصال آل سلجوق نموده عراق را نیز تحت تصرف درآورده حکومت اصفهان را به قتلغ و ایالت ری را به پسر خود یونس خان داد و متوجه
تسخیر سقناق شد آخر بعد بعضی از امور اتفاق منهزم بازگشت و ناصر الدین ملک شاه ولد خویش ارسلان شاه را در خراسان گذاشته بخدمت پدر شتافت
و سنجر شاه بن طغان شاه با اغوای اهل فتنه خروج کرد تکش خان با اطلاع این خبر سنجر شاه را طلبیده میل کشید درین اثنا یونس خان مریض گشته میاجق را
به نیابت خود تعیین ساخته در خراسان رفت و مؤید الدین وزیر ناصر الدین بالله خلیفه بغداد بعزم تسخیر عراق حرکت فرموده و قتلغ بمیاجق پیوسته بدفع وزیر همت
گماشت و میاجق قتلغ را گرفته سرش نزد تکش فرستاد و ظاهر نمود که از خیال مخالفت درگذشت باستماع آن تکش خان بعراق رسیده سپاه بغداد را منهزم گردانید یکی از پسرکان خود را
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود و در ربیع الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین ملکشاه در خراسان رحلت نمود تکش خان حکومت
آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و میاجق را بدست آورده مقید ساخت و ایالت عراق را به پسر خود تاج الدین علی شاه تفویض نمود
مقارن این حال نظام الملک سعید الدین مسعود وزیر تکش خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد تکش خان باستماع آن سلطان محمد را بعزم
تسخیر قلاع ملاحده روانه کرد و خود هم بخیال استیصال ملاحده اسماعیلیه از خوارزم نهضت فرموده و در اثنای راه بمرض خناق گرفتار گشته در نوزدهم رمضان
سنه پانصد و نود و شش درگذشت حکومتش بیست و هشت سال و حیاتش پنجاه و دو سال و او بوفور شجاعت و سخاوت موصوف بود و در وسعت ولایت
و رونق سلطنت از پدران خود افزون داشت و از جمله شاعران که در زمان تکش خان بودند یکی عماد زوزنی و دیگری اسماعیل بن حسن که ذخیره
خوارزمشاهی تصنیف کرده و سرآمد شعرا افضل الدین ابراهیم بن علی که لقبش خاقانی شیروانی و من تصنیفاته تحفة العراقین است ذکر سلطان محمد
بن تکش خان او خبر فوت پدر یافته بخوارزم شتافته بیستم شوال سنه مذکوره بتخت سلطنت نشست و در اوائل حکومتش سلطان غیاث الدین غوری
و برادرش سلطان شهاب الدین غوری اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد بعزم رزم ایشان برون آمد و مدت ها فیمابین
جنگ و جدال قائم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب خوارزمشاه شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد درآمد و بعد فراغت
از ضبط خراسان و اکثر ممالک ایران برای تسخیر بلاد توران و محاربه با گورخان پادشاه قراختای در حرکت آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته با گورخان
جنگیده او را شکست داد و بعده بلاد اترار و غزنین را مسخر نمود و وقت تفحص خزائن سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه در باب مخالفت
و محاربت با خوارزمشاه برآمد بنابران سلطان از خلیفه رنجیده سید علاء الملک را بخلافت گزیده بالشکر وافر متوجه بغداد شد چون تا بعقبه حلوان رسید
بسبب برف باری و کثرت سرما دست و پای لشکریان او از کار درافتاد و بسیاری از چارپایان تلف شدند چنانچه ما سبق ذکر یافته لاجرم بخوارزم
معاودت نمود و بعد مجد الدین بغدادی که بدروغ اتهام نکاح کردن او ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبه سکر در جیحون انداخت من بعد از آن
حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن و سر برهنه بملازمت شیخ نجم الدین کبری رفته استدعای عفو گناه نمود و شیخ فرمود دیت مجد الدین
زر نیست بلکه سر و ملک تو و سرها و سپاهیان و اکثر خلائق است سلطان محمد ناامید شده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول چنگیز خان در
ما وراء النهر گردید و احوال آن برین منوال است که در آخر ایام سلطنت سلطان محمد امنیت راها دست داد و تجار لفر اغتنام باقصای مشرق آمد و شد
مینمودند و احمد خجندی با جمعی از بازرگان ملبوسات و اقمشه بمعسکر چنگیز خان برده بهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهره ور شد
و وقت مراجعت ایشان چنگیز خان چهار صد و پنجاه کس مسلمانان علاوه از نوکران خویش را برسم تجارت روانه ایران ساخت و ایشان هرگاه

بنابر حکایت اترار رسیده غایر خان حاکم آنجا تجار را محبوس کرده بخوارزم شاه پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان آمده اند سلطان بی تامل بقتل
تجار حکم داد و غایر خان آن تجارگان را بکشت یکی از آن گریخته صورت حال بچنگیز رسانید او رسولی نزد خوارزم شاه فرستاده طلب غایر خان نموده تا که قصاص
تجار نماید سلطان ایلچی را نیز قتل فرمود بنابر آن آتش غضب چنگیز خان اشتعال یافت و با لشکر فراوان نهضت فرمود سلطان بدریافت این معنی تا به نیشابور رسیده
مدت یکماه بخلاف عادت بعیش و عشرت مصروف ساخته بعده در بخارا و سمرقند رفته بمصاحبت کلوخان مشغول گشت و درین اثنا افواج ترکستان بحدود جند
رسیده قتل و غارت شروع کردند سلطان بشنیدن این خبر در حرکت آمده روزی تا شب جنگ نموده روز دیگر لشکر چنگیز خان بجانب ماوراء النهر کوچ ساخت
سلطان دست برد مخالفان مشاهده کرده از غایت خوف در سمرقند رفت و در آن بلده منجمان عرض کردند که امسال سلطان از جنگ اجتناب نماید
باستماع این ترسان گشته با وجود آنکه در آنوقت قریب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله کرده آهنگ عراق نمود و در ری رسیده از آمدن
بعراق پشیمان شده از آنجا در قلعه قزوین و استرآباد و گیلان رفته آخر در جزیره آبسکون پناه برد مغولان قلعه قارون قذر را قهر و قسر گرفته با خاک برابر ساخته
فرزندان کوچک و خزائن سلطان را بدست آوردند و آنگاه قلعه ایلال را که بروایتی ناصر الدین وزیر و ترکان خاتون مادر وغیره وابستگان سلطان در آنجا متحصن
بودند محاصره نمودند بتقدیر الهی در آنوقت اصلا باران نبارید ساکنان حصار بعلت آب به تنگ آمده بپایان شتافتند همان لحظه باران بارید مغولان
در قلعه رفته ده هزار مثقال طلا و هزار خروار ابریشم و جواهر بسیار یافتند آنرا بشمول ناصر الدین وزیر و وابستگان سلطان نزد چنگیز خان فرستادند
خان اکثر ایشان را بقتل رسانید چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید * نظم * ز جانش بر آمد نفیر و خروش * بیفتاد از او و برفت هوش *
چو آمد دگر باره با خویشتن * همی کند موی و همی خست تن * چنان دست غم حلق جانش فشرد * کز آن درد نادیده درمان بمرد * انا لله و انا الیه
راجعون ملازمانش هر چند جهد کردند پارچه کفن نیافتند بهمان جامه که پوشیده بود دفن نمودند این واقعه در سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد مدت حکومتش بیست و یکسال
و او بعدالت گستری و شجاعت موصوف بود و از وی هفت پسر ماند از آنجمله جلال الدین و غیاث الدین و رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور اند و در ایام او امام
ضیاء الدین و نور الدین کرمانی از افاضل علمای عصر بودند * ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد چون سلطان از عراق مراجعت نمود حکومت
آنجا برکن الدین داد و چندی بطرف کرمان رفته خزانه ملک زوزن بدست آورده بر لشکریان تقسیم کرد بعده در اصفهان رفته بسبب طغیان امرا از راه ری
بقلعه فیروز کوه شتافت سپاه تاتار بدان جانب رفته قلعه را محاصره کرد و بعد از شش ماه فتح نموده او را مع متعلقانش شهید کردند این واقعه در سنه ششصد و نوزده واقع
ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد گویند که از عهد پدرش ملک کرمان نامزد او بود مگر شجاع الدین حاکم آن دیار او را راه نداد باعث آن بازگشته در بعضی
از حدود عراق ساکن شد بعده بامداد براق حاجب بمحاربه اتابک سعد شتافته خرابی بسیار در فارس نموده مراجعت نمود براق حاجب از راه کرمان متوجه
هندوستان شد شجاع الدین راهش گرفت و در جنگ گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب در کرمان بحکومت نشست و سلطان غیاث الدین بری رفته رحل اقامت
انداخت و در آن اثنا سلطان جلال الدین از هندوستان بوثاق برادر نزول فرمود و چندگاه میان برادران سلوک بود بعد از آن روزی
غیاث الدین از مستی شراب ملک نصرت را که یکی از ندمای جلال الدین بود بزخم کارد از پا در آورد و پس از هوشیاری نادم شده از غایت خجالت
یکهفته بملازمت برادر نرفت بعده امرا شفیع ساخته بخدمت برادر شتافت مقارن آن فوج مغول بعراق رسید غیاث الدین مقابله کرده منهزم
شده از راه خوزستان به بغداد و از آنجا بقلعه الموت رفته بازگشته بخوزستان و کرمان رسید و بعد چندی در سنه ششصد و بیست و هفت براق حاجب

غیاث الدین را مع مادرش هلاک ساخت **ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد** او بعد از فوت پدر دل قوی ساخته با جمعی از خواص در غزنین رفت سپاه بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و هر گاه فوج مغول مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان بودند او بر انها تاخته از مقدمهٔ سپاه قریب هزار کس را بقتل رسانید بقیة السیف گریخته بچنگیز خان پیوستند او دو کس امرا با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیما بین فریقین قتالی صعب واقع شد اما نسیم فتح بر علم جلال الدین وزید و بسیاری از سپاه تاتار بدار البوار رسیدند انگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا میان سیف الدین یکی از امرای خوارزم شاه و ملک هرات نزاع واقع شد سیف الدین با سپاه وافر بطرف جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان راه یافت سلطان بغزنین رفته روی بهندوستان آورد چنگیز خان تعاقب کنان در شهر رجب سنه ششصد و هیجده قریب معبر آب سند بدو پیوست چون جلال الدین دید که یک طرف تیغ آتش بار و جانب دیگر دریای خونخوار است دل بر جنگ نهاده صف قتال بیاراست و اسپ جلاوت در میدان تاخته بسیاری از انها را بر خاک هلاک انداخت و همچنان داد شجاعت و مردانگی در داد که اگر رستم دستان زنده بودی در معرکه اش غاشیهٔ متابعت بر دوش نهادی و اسفندیار روئین تن از بیم بلا لرزش در دادی چنگیز خان بمعاینه کرد و فر او بصد زبان تعریف مینمود و میگفت که هیچ خوانی در دنیا پیدا نشده و نخواهد شد با آنکه جنگهای مردانه کرد و بهتر حملهٔ دشمنان را بازپس نشانید و نزدیک بان رسید که مغولان او را بگیرند آخر اسپ را در آب سند بر افگند و لشکریان متابعتش کردند لیکن اکثری غریق بحر فنا گشتند آن نهنگ دریای وغا ازان غرقاب خلاص شده بساحل رسید و از اسپ فرود آمده زین و نمد زین و قبا را برای خشک کردن در تاب افتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن نشست چنگیز خان بر لب آب استاده بمشاهدهٔ آن گریبان جامه بدندان گرفت و غریق بحر تحیر گشت و لطف برو آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان نزاید یکی پسر * بصحرا چو شیر است و در وقت جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * سلطان دو شبانه روز در بیشه توقف کرد که پنجاه کس از لشکریان تباه شده بدو پیوستند انگاه بر گروه قطاع الطریق شبخون زده اسلحه و مراکب ستده در هند رسید و با یکصد و بست نفر بر چهار هزار کس هنود تاخته اکثر ان را طعمهٔ تیغ ساخت و از کوه بلاله شش هزار سوار قصد او نمودند همه را هزیمت داد آخر روز بروز لشکرش زیاده میشد تا از ده هزار تجاوز نمود بعده راجهٔ قباجه با بست و پنج هزار لشکر بجنگ سلطان آمده شکست خورد درین اثنا مسموع او شد که برادرش در عراق متمکن است از راه مکران بحدود کرمان رسیده دختر براق حاجب را در حبالهٔ نکاح در آورده از راه شیراز متوجه عراق گردید اتابک سعد زنگی دختر خود را در سلک ازدواج سلطان کشید بعده بجانب ری شتافت و غیاث الدین امر سلطنت به برادر گذاشت و تا سنه ششصد و بست و هشت هجری جنگهای مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تتار در هنگام شب خیمهٔ او را محاصره نمودند سلطان گریخته در کوهستان رفته در خواب شد کردی بطمع اسپ و جامه او را هلاک ساخت و بعضی گویند که لباس فقیری پوشیده سیاحت اختیار کرد و مغولان بسر کار ازلی و نواحی خوارزم شاهان دویده بقتل رسانیدند و ازان بعهد آفتاب دولت آل بغروب رسید **گفتار یازدهم در بیان سلطنت اتابکان** و اتابک ادب آموزنده را گویند از انجا که ایشان ادیب و تربیت کننده بعضی از اولاد سلاطین سلاجقه بودند لهذا باین لقب ملقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقهٔ اول نه نفر در مدت نود و چهار سال در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند چنانچه ذکر میآید **ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر** او در سنه پانصد و بست و یک بحکم سلطان بن محمد بن ملک شاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته موصل و حلب و دیار بکر را در تصرف آورده مدت بست سال امارت کرد و بدست غلامان خود شهید شد او بادشاهی صاحب انصاف و عادل بود **ذکر سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی** او بعد از شهادت پدر

سر برافراز گشت و حکومت حلب و حمص و حماه به برادر خود نور الدین محمود داد و مدرسه موسوم بعقیقه را بنا نهاد و بعده فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را
منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار فوت کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود * ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
او از اعاظم سلاطین اسلام و بعدل و زهد مشهور بود و بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب و رقه حاکم گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و در موصل و
حماه و دیگر جاها مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نموده بعمر پنجاه سالگی بعالم بقا خرامید * ذکر ملک صالح بن نور الدین او در سن یازده سالگی
بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نمود از بیم او ملک صالح گریخته در حلب قرار گرفت
و در سنه پانصد و هفتاد و هفت درگذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود * ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی
او بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج رو بصحرای آخرت نهاد * ذکر سیف الدین غازی بن
قطب الدین او بعد از مرگ پدر بموصل سر برافراز گشت یازده سال ریاست نموده در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد * ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت
حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنا بر آن مسعود مجاهد الدین نامی را برادر و حکمی حلب نامزد کرده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود
او پادشاهی در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود * ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین او بجای پدر نشست و یازده سال
حکومت کرده در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود * ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلان شاه
او آخرین این فرقه است و او را نور الدین در مرض موت ولیعهد ساخته بدر الدین لولو نام مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود باتابکی
او مقرر نمود عز الدین باعانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از و بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
و مآل حالش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد * ذکر طبقه دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند * ذکر اتابک ایلدگز که اول این
طبقه بود آورده اند که در زمان سابق در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام از و نطلبیدی چنانچه در
زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بایع بهای ایلدگز از و نطلبید و تاجر غلامان را در عرابه نشانیده روان شد اتفاقاً شبی
بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دوم مرتبه او را برداشت و بمرتبه سوم بنا بر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک
او کرد و ایلدگز صباح از خواب برخاسته پی کاروان گرفته بهنگام خود را بیاران رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز
در گریه شده گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خرید مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خرید نمود و ایلدگز بسیار
خدمت وزیر کرد هرگاه وزیر شهید شده متروکه او بدیوان پادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن
بیاموزد و او باندک زمان ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه برادر خویش طغرل را
بازدواجش کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت رخت فانی
بربست * ذکر اتابک محمد بن ایلدگز او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را
که هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانیده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمای

بعراق و آذربایجان نمود در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند
ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون
را بنکاح خود در آورد و بامیر الامرائی مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد آخر امرای عراق از فدائیان او را
بقتل رسانیدند * **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق
گشت مقارن اینحال سلطان طغرل از محبس برون آمده قتیبه خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نمود و در یکماه چهار نوبت
محاربه واقع شد اما هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از
همان شربت آن کیاوه را ذائقه موت چشانید و قتلغ را قید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا خلاصی داد قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته او را بعراق آورده
طغرل را قتل نمود و بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست سیاحق کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته در سنه ششصد
و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جمله شعرای زمان او بود * **ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد** او پس از فوت برادر قائم
مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعه الجق
گریخت منکوحه او بدست سلطان افتاد و بقلق آن هلاک شد **ذکر طبقه سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس
داشتند** ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلای وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان
گشتند از آنجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند
و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند
دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی از ان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس
ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود آنگاه اتابک سنقر بن مودود
سلغری بروی خروج کرد ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سورخان سنقر ؛ و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند اتابکان فارس گویند
و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بیست سال بود * **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** او بعد از فرار ملک شاه در سنه
پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد
و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم پیمود * **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت
و چهارده سال بعدل و داد گذرانید * **ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بیست سال حکومت ساخته
در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت
ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سریرآرا گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم
دوران گویا بود در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود بازخورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از خواص میان
را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرأت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

را امر کرد و ابدا آورده بنظر پادشاه رسانیدند آتابک زبان باعتذار گشوده گفت معلوم نمود که لشکر سلطان ست سلطان را تقریرش دلپذیر افتاد و جهت
خرگاه و خاص تعیین نمود و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و آلات عیش بوی عنایت فرمود و آتابک آن همه را بمقربان سلطان بخشید خوارزمشاه
از علو همتش آفرین کرده او را انیس مجلس بزم ساخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار گرفت که سعد دختر خود را بازدواج سلطان
جلال الدین کشید و از ما حصل فارس ثلثی بخزانه سلطان رساند بدین عهد و پیمان آتابک سعد رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم در شیراز
رفته حسب معهود ایشان را خوشدل رخصت نمود و مدت بیست و سه سال حکومت کرده در سنه ششصد و بیست و سه بعالم عقبی خرامید رکن الدین
کرمانی و ابونصر سعد وزرای او بودند ذکر آتابک ابوبکر بن سعد او چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود در رتبه علو شان او از مراتب
آبا و اجدادش درگذشت و منشیان در فرامین او را وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا والدین ابوبکر سعد بن زنگی می نوشتند چون اطراف بلاد ایران
بتصرف چنگیز خان درآمد آتابک ابوبکر تبرکات لائقه مصحوب برادرزادهٔ خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن پسر چنگیز خان فرستاده لقب قتلغ خانی
یافت و هرگاه هلاکو خان بغداد را فتح ساخت آتابک ابوبکر پسر خویش آتابک سعد را جهت تهنیت فرستاده بود او وقت بازگشت مریض شد و ناگاه
خبر فوت پدر یافته مرضش ازدیاد پذیرفت و بعد از دوازده روز فوت پدر درگذشت و ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ششصد و پنجاه و هشت رحلت گزید
حکومتش سی و پنج سال بود و از جمله سعادتی که ابوبکر را میسر بود یکی آنکه فارس میدان سخن پروری شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی الشیرازی
رحمة الله علیه معاصر اوست و از آیات بلاغت شیخ بوستان و گلستان ست و شیخ از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همواره همت در سیر بلاد
و امصار می گماشت و بکرات بحرین شریفین را بتقریب حج اسلام گذرانید و در بلاد شام از زلال وصال خواجه خضر علیه السلام سیراب گشت و
بواسطهٔ آن فصاحت و بلاغت از ایوان کیوان درگذشت و وفات شیخ سعدی در هفدهم ذیحجه سنه ششصد و نود و اتفاق افتاد و همام الدین تبریزی شاعر
هم در ایام ابوبکر بود * ذکر آتابک محمد بن سعد بن ابوبکر چون پدرش قبل از آنکه از ساغر پادشاهی جرعهٔ نوشد فوت کرد اکابر شیراز او را در صغر سن
بحکومت برداشتند و مادرش ترکان امور ملک را انتظام میداد و هرگاه مدت دو سال و هفت ماه درگذشت بماه ذیحجه سنه ششصد و شصت رحلت نمود
ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن آتابک سعد بعد از فوت محمد امرا او را بحکومت نشانیده دختر ترکان را باوی عقد بستند چون او التفات
بسخن ترکان نمیکرد و بیگناه مردم را میکشت و مدام بخمر مخموری مانده بنابران ترکان از و ملول شده او را گرفته به نزد هلاکو خان فرستاد
حکومتش هشت ماه بود ذکر آتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه که نسبت او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسید
و بحسن صورت و وفور تهور اتصاف داشت بعد از گرفتاری برادرش بحکومت نشست و در مبادی جلوس بعضی اعیان را از میان
برداشت و ترکان را بحبالهٔ نکاح درآورد و بساط عیش و نشاط بگسترد آورده اند که او شبی در خمار شراب دو غلامان سیاه ملاحی را بریختن
خون ترکان فرستاد غلام سر ترکان بریده نزدش برد و عقد مروارید ترکان بمطربی بخشید هلاکو خان بر این چنین فسادات او اطلاع
یافته لشکر قیامت اثر جهت دفع او فرستاد سلجوق شاه باستماع آن عنان تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان
نهاد و لشکر مغل تعاقبش نموده بعد از محاربه او را اسیر کرده در سنه ششصد و شصت و دو بقتل رسانیدند ذکر ابش خاتون
بنت آتابک سعد بن ابوبکر بعد از کشته شدن سلجوق شاه از خاندان آتابکان مردی که شایستهٔ امر حکومت باشد نماند بنابر

ایالت شیراز با ابش خاتون تعلق گرفت چون ابش مدت یکسال حکومت کرد او را منکوتمور بن هلاکوخان بعقد خود درآورد و ضبط و ربط فارس بدیوان
هلاکو تعلق گرفت و ابش در سنه ششصد و هشتاد و شش فوت کرد و پس از وی کسی از قوم سلغریه بحکومت نرسید* **ذکر طبقه چهارم اتابکان که
حکومت لرستان میداشتند** گویند که ولایت ایشان موسوم ست بلر بزرگ و لر کوچک دو برادر یکی بدر و دیگری ابومنصور نام بدو موضع حکومت
میکردند و بعد فوت بدر نبیره اش محمد من بعد علی ابن محمد بعده محمد ابن علی یکی بعد دیگری ریاست نمودند بعد ازان ابوطاهر بن محمد ملازمت اتابک سنقر
بن مودود اختیار نمود آخر بامداد او با سپاهی وافر در لرستان رسیده بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او
مرعی دارند بعد ازان از اتابک سنقر عصیان ورزیده چندگاه حکومت نموده درگذشت او را پنج پسر بودند و بزرگترین آنها هزار اسپ لقب داشت
ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ بن ابوطاهر او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و نصف لرستان از دست اولاد ابومنصور
بزور بستید و اتابک تکله چند نوبت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده منهزم گشت آخر صلح کرده دختر خود را بازدواج نصیر الدین کشید از وی پسری پیدا شد
او را تکله نام نهاد و درگذشت **ذکر اتابک تکله بن اتابک نصیر الدین هزار اسپ** او بعد فوت پدر قائم مقام شد و هرگاه
هلاکوخان متوجه بغداد بود تکله بخدمتش مبادرت نمود و از قتل مستعصم خلیفه و شکست اهل اسلام حسرت خورده بلرستان شتافت هلاکوخان ازین معنی رنجیده جمعی را
بتعقبش روان کرد و سپاه تاتار بلرستان رسیده بوعده و وعید تکله را بدست آورده هلاک کردند* **ذکر اتابک شمس الدین الپ ارغون
بن هزار اسپ** او بعد از شهادت برادرش پای بمسند ایالت نهاد و مدت پانزده سال بعدل و داد حکومت نموده رخت هستی بربست از وی دو پسر
یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند* **ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الپ ارغون** او بعد فوت پدر بجایش نشست
و باعث شجاعت و سعی اباقاخان ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرماذقان بوی بخشید او چندی ریاست کرده درگذشت **ذکر اتابک
افراسیاب بن یوسف شاه** او بجای پدر قائم شده فسق و فجور و ظلم و بدعت آغاز نهاد و با مغولان جنگ نموده شکست داد بار دیگر مغولان آمده
دمار از روزگار آن قوم بیباک برآوردند گویند که دران جنگ صد مرد را یک زن مغول گشت و کنجاتون نبیره هلاکوخان ده هزار سپاه فرستاده افراسیاب
را گرفته بر دایل خان یکی از امرای او بشفاعت پادشاه خاتون او را بلرستان فرستاد آخر بفرمان غازان خان کشته شد* **ذکر اتابک
نصیر الدین احمد بن الپ ارغون** او بعد از کشته شدن برادرزاده اش افراسیاب امارت آنجا از غازان خان حاصل کرده مدت سی و
هشت سال بعدل و داد بسر برد* **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسف شاه** او بعد فوت نصیر الدین حاکم لرستان شد و مدت
شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل وفات یافت عمرش چهل و سه سال بود* **ذکر مظفر الدین بن افراسیاب** او بعد فوت
رکن الدین بحکومت نشست و چندگاه امر ریاست انجام داده عقبی دیگران شتافت و از و طبقه چهارم اتابکان اختتام یافت* **گفتار
دوازدهم در بیان سلطنت غوریان که آنان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند** ارباب تواریخ
آورده اند که دران اوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبل غور که میان بلخ و کابل واقع ست پناه برده
در آنجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر با فریدون صلح نموده غور را بتصرف خود نگاه داشتند و بطناً بعد بطن حکومت آن ولایت باختیار ایشان
ماند و در زمان سلطان محمود سبکتگین سوری نامی یکی از ولایت غور بدست سلطان گرفتار گشته بقتل رسید و نبیره اش بهندوستان

گریخت و پسرش سام مسلمان شده آغاز تجارت کرد و آخر بخیال غور با اهل و عیال در کشتی نشسته روان شد ناگاه باد مخالف وزید و غیر از حسین بن سام
تمام اصحاب سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بر تخته بساحل رسیده در هنگام شب بشهری رفت عسس او را دزد پنداشته بزندان فرستاد حسین هفت سال
دران محبس ماند بعد ازان حاکم شهر را مرضی لاحق شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین رهائی یافته روی بغزنین نهاد و در اثنای راه جمعی از
قطاع الطریق باز خوردند دزدان او را اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً دران شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت رسیده همه را
اسیر ساخته نزد سلطان بردند سلطان بقتل دزدان حکم کرد هر گاه جلاد چشم حسین بر بست فریاد بر آورد که بیگناهم سلطان بر کیفیت واقع مطلع شده بر وی ترحم نمود
حاجب خویش ساخت چون مسعود بن ابراهیم سریر آرا گشت حسین را بایالت غور سرفراز فرمود و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه
بن مسعود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت فیما بین محاربات دست داد آخر بهرام شاه منهزم شده بهندوستان گریخت و علاء الدین بن حسین برادر خود سوری
را بحکومت غزنین تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان بغزنین شتافته محاربه نمود و سوری را اسیر ساخته بر گاو نشانده گرد شهر
گردانید و بقتل رسانید باستماع آن علاء الدین با لشکر وافر متوجه غزنین شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیمود علاء الدین بغزنین آمده هفت شبانروز
بقتل و غارت و کندن و سوختن قصور پرداخت و قبور آل سبکتگین بسوای قبر یمین الدوله محمود شگافته استخوانها بسوخت و عمارتها بر کند ازین جهت علاء الدین
جهانسوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه موفور بجانب خراسان شتافت و در صحرای هرات با سلطان سنجر مقابله کرده گرفتار شد و بعد
چندی سلطان سنجر رقم عفو بر جرائمش کشیده او را طبل و علم بخشیده بولایت غور فرستاد و او بملکت خود رسیده باندک زمان بیمار شده در سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت حکومتش شش سال بود * ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز او بعد از فوت پدرش مالک تاج و نگین گشت
و بحسن صورت و سیرت و عدالت و سخاوت موصوف بود و با همه کس طریقهٔ تواضع مسلوک میداشت و یکسال و کسری حکومت کرده بجنگ غزان رفت یکی
از امرای غور ابو العباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود و کینهٔ آن در دل داشت روز مصاف نیزه بر پهلویش زد که ملک از
اسپ افتاد و غزی بسر وقت رسیده کارش آخر ساخت * ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین او بعد از شهادت پسر عمش سیف الدین
سریر آرا گشت و ابو العباس را بقصاص سیف الدین بکشت و روز بروز دولت و اقبال غیاث الدین سمت ازدیاد پذیرفت و باندک زمان بلاد گرمسیر
و قندهار و غزنین و غرجستان و هرات و نیشاپور و تمامت خراسان بتصرف در آورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غزنین داد و مدت
چهل و سه سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت عمرش شصت و سه سال بود * ذکر شهاب الدین بن سام
او بحکم برادر خویش غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشسته لشکر بهندوستان کشیده ملتان را بگرفت بعد ازان بتدریج سپاه بدیار سند کشیده و
بلادش را مسخر میکرد آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت بحی محاربه کرده رای پتهورا راجهٔ دهلی را بقتل آورده یکی از غلامان خویش قطب الدین ایبک
را بحکومت آن ملک سرفراز ساخته معاودت نمود و در اثنای راه خبر فوت برادر شنیده بمراسم تعزیت پرداخته بعد چندی بلاد خراسان را
برادر باقسمت نمود یعنی حکومت فیروزکوه را بعم زادهٔ خویش ضیاء الدین و ایالت بست و غیره بسلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست
هرات بخواهرزادهٔ ناصر الدین غازی داده خود در غزنین باز گشت و بنفس خود بعزم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود آخر هزیمت
یافت و بعد وصول بغزنین سلطان محمد رسولی فرستاده با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد بعد ازان سلطان فرمان داد که لشکر

غور و غزنین با ستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نماید درین اثنا خبر عصیان ورزی سکان کوه جود شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بتیغ انتقام گذرانید در وقت مراجعت سوم شعبان سنه ششصد و دو در منزل دمیک بخنجر فدائیان شهادت یافت **ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین بن سام** او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در فیروزه کوه به تخت نشست و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان و بعضی ولایت خراسان سکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد رنجیده بفیروزه کوه رسید و سلطان محمد عهد نامه سلطان شهاب الدین بمضمون اینکه با دوست دوست و با دشمن دشمن باشد نزد محمود ارسال داشته پیغام داد که علی شاه با بودنش برادرم دشمن منست باید که بموجب معاهده او را مقید گردانی بنابر ان محمود علی شاه را بند کرد طائفه مردم که همراه او بودند در شب سه شنبه سوم صفر سنه ششصد و هفت بلباس دزدان ببام قصر سلطان محمود بر آمده او را کشتند **ذکر بهاء الدین سام بن محمود** و بعد از شهادت پدرش امرا و را بعمر چهارده سالگی به تخت سلطنت نشانیدند و اتسز بن علاء الدین جهانسوز آمد ملازمت خوارزم شاهی نمود با لشکر بسیار بروز جمعه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکوره بفیروزه کوه رسیده شهر را مسخر ساخت و بهاء الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شد و داروغه هرات بهاء الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاه آن دو ملک زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آب انداخت **ذکر اتسز بن جهان سوز** او مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه والی شهر غور بوده بالآخر بجنگ تاج الدین یلدوز کشته شد بعد و احدی ازان طبقه بحکومت نرسید **گفتار سیزدهم در بیان سلطنت ملوک بامیان** که از رابطانه غوریان اند* **ذکر ملک فخر الدین مسعود** که عم سلطان غیاث الدین سام بود او مدت مدید حکومت بامیان و طخارستان نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند او سه پسر خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را گذاشته فوت کرد* **ذکر شمس الدین بن فخر الدین** او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و سلطان غیاث الدین درباره او الطاف بیشمار نمود* **ذکر بهاء الدین بن شمس الدین** او بعد از رحلت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده سال پادشاهی ساخته درگذشت او پادشاهی فاضل و رعیت پرور بود امام فخر الدین رازی رساله بهائیه بنامش تصنیف فرمود* **ذکر جلال الدین بن بهاء الدین** او پس از انتقال پدر مدت هفت سال حکومت نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر رفته بود بخبر رسیده او را بتیغ نمود* **گفتار چهاردهم در بیان از امرا ایبک غوریان** که بمرتبه سلطنت رسیده بودند آورده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوای دختر پسر نبود و در خریدن غلامان ترک و تربیت ایشان شعفی تمام داشت روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر کرامت فرمودی که بعد از سلطان سریر آرا گشت سلطان اشاره بطرف غلامان نموده گفت که پادشاه را فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت عاقبت همچنان شد چنانچه می آید **ذکر تاج الدین یلدوز** که سلطان شهاب الدین او را در صغیر سن خرید چون آثار رشد در ناصیه او مشاهده کرد امارت بلاد کرمان و سواد که تابع دیار سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان یلدوز بغزنین شتافته سریر آرا گشت و بعد چندی در جنگ شمس الدین التمش والی دهلی گرفتار گشته بقتل رسید و از یلدوز دو دختر ماندند یکی بنکاح قطب الدین ایبک و دیگری بعقد ناصر الدین قباچه درآمدند **ذکر قطب الدین ایبک** آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی فروخت بعد چندی

بازرگانی او را از قاضی خرید و بغزنین برد و نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان او را بصفات حمیده موصوف یافته بمرتبهٔ اعلی رسانید و هرگاه
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری رای پتهورا بجنگ سلطان کشته شد دار الملک دهلی بجبر تسخیر در آمد حکومت آن مملکت بوی تفویض نمود و ایبک در حیات
و بعد ممات سلطان با کفار هند غزوات کرده لقب سلطانی یافته در سنه ششصد و هفت در میدان چوگان بازی از اسپ بر افتاد و جان داد و ایالتش
بیست سال بود از انجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خنصر او شکسته بود از آنجهت او را ایبک میگفتند و احوال او بکتاب تاج المآثر مشرح
مذکور است * **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک** او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قابلیت پادشاهی نداشت
امرا و اعیان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر ایبک بود و امارت بداون داشت طلبیده بر تخت دهلی نشانیدند * **ذکر شمس الدین
التمش** او یکی از بزرگزادگان ترکستان بود در سلک اساری به بخارا رسید و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بهای او هزار دینار
خواست باستماع آن سلطان شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را نخرد بنابران مدتی دران ولایت ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان
بملازمت سلطان آمده او را بخرید و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امرا او را بر سریر دهلی نشاندند و ناصر الدین قباچ یکی از بندگان
سلطان شهاب الدین بر اوچ و ملتان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر باوچ فرستاد ناصر الدین بعزم فرار بر کشتی قرار گرفت چون
سفینه میان دریا رسید غریق بحر فنا گردید و بتاریخ ششم رجب سنه ششصد و سی خواجه معین الدین حسینی علیه الرحمة از عالم جاویدان خرامید و در اجمیر مدفون
گشت و شمس الدین اکثر از ولایات هند را مسخر ساخته مدت بیست و شش سال پادشاهی نموده در سنه ششصد و سی و سه رحلت نمود و او عادل و رعیت پرور
بود و التمش آنرا گویند که در شب خسوف تولد یابد و او دران شب پیدا شده بود بنابر او را التمش میگفتند و در زمان او از جمله فضلا نور الدین محمد بود که کتاب
جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید نگاشته و درین سال چهارم ربیع الاول خواجه قطب الدین بختیار کاکی که یکی از اولیای کبار بود انتقال
فرمود و در دهلی مدفون شد و در پانی پت مزار شیخ شرف بو علی قلندر و در مکن پور خوابگاه شیخ بدیع الدین مدار و در شهر اوده مزار حضرت شیث پیغمبر علیه السلام
واقع است * **ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش** او بعد از پدر بسریر آرا گشت و بعیش و عشرت مصروف ماند از آنجهت در انتظام
ملک خلل راه داد و ترکان خاتون مادرش در امور ملک دخل نموده انواع مضرت رسانید و قطب الدین پسر دیگر التمش را بکشت بنابران امرای
سرحد مخالفت کردند فیروز شاه برای دفع آن از دهلی برون رفت و میان ترکان و رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دهلی ترکان را گرفته برضیه
بیعت نمودند و رضیه فیروز شاه را بدهلی آورده مقید ساخت و در قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود * **ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین**
او کریم الطبع و عادله بود بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید چون بر سریر سلطنت می نشست از لباس فراد برون آمده قبای پوشید و تاج
بر سر نهاده ظاهر میگشت تا همه کسان او را ببینند و هنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر مینمود و باو الی لاهور که دم عصیان میزد بمحاربه باطاعت در آورده و
از آنجا بملتان رفته باز گشت درین اثنا ملک التونیه که از قبل او والی سرهند بود بغاوت ورزید بلکه رضیه بدان جانب شتافت امرا غدر کرده با ملک التونیه
موافقت نموده جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه را شهید ساختند و رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهند قید نمودند بعده ملک التونیه او را بنکاح
خود در آورده لشکر بطرف دهلی کشید و در غیبت رضیه بهرام شاه بر تخت نشسته بود * **ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش** چون او روزی چند بامر و نهی سپاه و رعیت پرداخت آوازهٔ وصول رضیه و شوهرش شیوع یافت از دهلی خروج کرده محاربه

نموده رضیه شوهر خود را منهزم گردانید در اثنای هزیمت بدست جمعی کفار هنود شهادت یافت مدت سلطنت رضیه ۳ سال و شش ماه و شش روز
بوده در زمان بهرام شاه کفار تاتار لاهور را محاصره نموده مردم را قتل و اسیر ساختند چون خبر آن به بهرام شاه رسید امیر قطب الدین و مهذب الدین وزیر را
بدفع شر مغول نامزد ساخت و قبل از وصول آن جماعت بلاهور مغولان مراجعت کرده بودند و مهذب الدین از بهرام شاه متوهم گشته در باب
مخلصی خود تدبیری اندیشیده امرای اتراک را با ایشان دراز داشت که ایشان برگشته بهرام شاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند حکومت دو سال و چهل
و پنج روز بود * ذکر **علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه** او در هشتم ذیقعده سنه ششصد و سی و نه بر سریر برآمد گشت مهذب الدین باستقلال
تمام بانتظام امور ملک و مال مشغول گشت امرا متابعتش را عار داشته او را کشته دیگری را بوزارت نصب کردند بعده لشکر تاتار از آب سند عبور نموده
اوچ را محاصره نمود مسعود شاه با سپاه ظفر آثار متوجه دفع ایشان گشت و مغولان بخبر آن بخراسان شتافتند من بعد مسعود شاه بعیش و طرب مشغول شد بنابران
اختلال در مملکت پدید آمد امرا عمش ناصر الدین را که حاکم بهرایچ بود طلب نمودند او بسرعت تمام در دهلی رسیده بر سریر برآمد گشت و مسعود را محبوس ساخت
و حیاتش در زندان بپایان رسید حکومت او چهار سال و یکماه و یک روز بود ذکر **ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش** او اول بجانب بهرایچ
رفته مخالفان آن سرزمین را ته تیغ ساخت و الغ خان بسوی آب سند روانه فرموده او در آنجا رسیده متمردان را قتل کرده باز گشت بعده ناصر الدین
چند قلعه که مابین آب گنگ و آب جمن بود مسخر نمود پس آن جلال الدین بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه
سیور گریخت و ناصر الدین عقب او در دامن کوه رسیده هفت ماه گذرانیده معاودت کرد و ملک اوچ و ملتان بالغ خان ارزانی داشت و دختر الغ خان را
بحباله نکاح در آورد و بعد از آن بمالوه لشکر کشید و رای مالوه با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله نموده انهزام یافت و غنیمت بسیار بدست ناصر الدین افتاد و هر سال
بغزای کفار رفته دود از عدوان مشرکان بر می آورد و جمله حالات ناصر الدین در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی بنام نامی او تصنیف ساخته
مسطور است او بادشاهی نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود جز منکوحه هیچ کنیزی نداشت نقل است که روزی منکوحه او گفت از پختن طعام دستهای من آزرده اند
اگر کنیزی بخری بهتر میشود سلطان گفت بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از آن وجه بخرم صبر کن که خدا تعالی ترا جزای صبر دهد بیت جهان
خوابی ست پیش چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هوشیار * ناصر الدین بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاودانی شتافت بعضی
گویند که الغ خان او را مسموم گردانید بادشاهی او مدت بست سال و ۳ ماه و بیست روز بود و در هفتم صفر سنه ششصد و شصت و پنج شیخ بهاء الدین زکریا اولیا جان
تسلیم نموده در ملتان مدفون گشت و در پنجم محرم سنه ششصد و شصت و هفت شیخ فرید الدین گنجشکر در شهری معروف اجودهن رحلت فرمود * ذکر
غیاث الدین بلبن او از ترکان قرا خطای بود پدر او سردار ده هزار مردم بود مغولان در آن دیار استیلا یافته غیاث الدین را اسیر کرده بدست
تاجری فروختند تاجر او را بغداد برده نزد خواجه جمال الدین بیع ساخت خواجه مذکور در دهلی آمده او را مع چند غلام ترک بدست شمس الدین التمش فروخت
و شمس الدین آثار شهامت از ناصیه حال بلبن مشاهده فرموده او را یکی از مشاهیر درگاه نموده دختر خود را باوی کتخدا ساخت و بلبن بعد از فوت
ناصر الدین مدت بست و دو سال و چند ماه به نیکنامی بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و پنج درگذشت عمرش هشتاد سال بود * ذکر **معز الدین
کیقباد بن ناصر الدین بن غیاث الدین بلبن** او در عمر هیجده سال بجای جد خود نشست پدرش ناصر الدین از لکهنوتی بقصد سلطنت دهلی
آمده با پسر خود ملاقات کرده بی نیل مقصود معاودت نمود و شرح حال آن امیر خسرو در قران السعدین مندرج ساخته او مدت ۳ سال و ۳ ماه

حکومت کرده باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بیمار شد آنوقت یکی از ملکزاده که پدرش بحکم او بقتل رسیده بود او را از لگدی چند هلاک کرده در آب
جون انداخت **ذکر جلال الدین خلجی بن قایچ خان** او بعد فوت کیقباد از بهادر پور آمده بعمر هفتاد سالگی قدم بر بساط شاهی نهاد و برادر زاده و
داماد خود علاء الدین را حکومت بداؤن داد او دران سرزمین ثروت پیدا کرده برای تسخیر دهلی نهضت نمود جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج
باستقبال برادر زاده شتافت او طریق کفران نعمت و بیشرمی سلوک داشته محسن و منعم خود را از دست اختیار الدین شهید ساخت او عادل و حلیم سلطنتش
هفت سال یکماه و بست روز بود* **ذکر علاء الدین کافر نعمت** او اگرچه بتقدیر ایزدی بحکومت نشست اما آثار نام و نشان و نسلش نماند او هندوستان
را بضبط در آورد و نرخ غله و غیره مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ فتحیاب شد و هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت و علی هذا القیاس اسباب سلطنت او را
موجود بود مدت بست سال و نه ماه حکومت کرده در سنه هفتصد و شانزده درگذشت مردم او را اسکندر ثانی میگفتند* **ذکر شهاب الدین بن علاء الدین** او را
ملک کافور بعمر سه سالگی بادشاه قرار داده خود متصدی جهات سلطنت گردید بعد از یکماه و پنجروز محافظان در هنگام خواب سر ملک کافور جدا ساخته از بالای عمارت
هزار ستون بزیر انداختند و بعد دو ماه مبارک خان شهاب الدین را در قلعه گوالیار فرستاده خود به تخت نشست سه ماه و پنجروز نام شاهی شهاب الدین بود*
ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین او چهار سال و دو ماه و چند روز حکومت نمود از شومی بخت بدست خسرو خان معشوق خود
بشب پنجم ربیع الاول سنه هفتصد و بست و یک کشته شد **ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق** او
در سلک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن منسلک بود خسرو خان نمک حرام را کشته سریرآرا گشت او چهار پسر داشت محمد خان و بهرام خان
و ظفر خان و نصر خان و دو برادر زاده اسلام الدین و ملک شادی هر یک را منصب آرزومند سرفراز ساخت و عمارت قلعه تغلق آباد بنا نهاد سلطان
را در بهاگنفل فرستاد و راجه هریو والی آن مرز و بوم را مقید کرده دویست من طلا و چند صندوق جواهر و اسباب و اموال و فیلان تصرف در آورد
بعده در ولایت جاجنگر رفته راجه انجا را دستگیر کرده چهل فیل و بست من طلا ازو گرفته هر سال پیشکش مقرر نمود درین وقت بسماع تغلق شاه
رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده بنابر آن سلطان محمد را آورده در دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی نموده بخدمت سلطان المشایخ شیخ
نظام الدین اولیا آمده اظهار کرد فاتحه بخوانید که بسلامت بروم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروید سلطان ازین معنی آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت
بیایم و چند سخن با شما دارم و هر گاه بحدود لکهنوتی رسید سلطان ناصر الدین حاکم انجا نزد سلطان آمده مورد عنایت گشت و او را با لشکر گران بجنگ
سلطان بهادر که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر دستگیر شد او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت تغلق شاه
آورد تغلق شاه ناصر الدین را بحکومت سنارگانو مقرر داشته در حین مراجعت بحضار مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدهلی رسیده طوائف شیخ را
برهم کرده بدولتخانه در آیم مریدان این معنی را به شیخ نظام الدین رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور است چون تغلق شاه بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نو
احداث کرده سلطان محمد پسر خویش توقف نموده صباح طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست برون فرستاد ناگاه سقف عمارت بر سر سلطان
افتاد بنای وجودش را از پا در افگند و این ماجرا در ربیع الاول سنه هفتصد و بست و پنج رو داد او عادل و سلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود
بعده بروز چهار شنبه سیزدهم ربیع الآخر شیخ نظام الدین اولیا بجوار رحمت حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و علاء الحق
واخی سراج در بنگاله و وجه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین در دهار و مولانا مغیث در

ند او حسین و شیخ حسام الدین بگجرات و شیخ برهان الدین و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و امیر خسرو دهلوی مرید شیخ بود از بلده پتیالی بعد فوت پیر خود بشش ماه و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت امیر خسرو از قبیله لاچین که در سلک اتراک حدود بلخ بودندی بیوند و او مدت چهل سال مصاحب سلاطین بود و بصحبت خواجه خضر عم دریافت و برکت آب دهن پیر خود نود و نه کتاب در نظم کشید و خواجه حسن هم شیرین سخن و ستوده روزگار بود و با امیر خسرو اتحاد میداشت و هر دو بمخاطبت یکدیگر اشعار میگفتند از انجمله این قطعه خواجه حسن ست * قطعه * خسروا از راه کرم به پذیرد * انچه من بنده حسن میگویم * سخنم چون سخن خسرو نیست سخن اینست که من میگویم *

ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه او عالم و فاضل بسخاوت و شجاعت موصوف و بهادر شاه را که پیدش بند کرده آورده بود بحکومت سنارگانو فرستاد و تمام ممالک هندوستان به تحت و تصرف در آورد و مدت بست و هفت سال سلطنت نموده در بست و پنجم محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو بعالم جاودانی شتافت

ذکر سلطان فیروزشاه بن رجب سالار عمزاده محمد شاه او را امرا اتفاق نموده بعمر پنجاه سالگی او را بر سریر شاهی نشانیدند غیر از ولایت دکن و لکهنوتی اکثر ممالک هند بتصرفش در آمد بعده به تسخیر لکهنوتی متوجه شد حاجی الیاس حاکم آنجا که بسلطان شمس الدین مخاطب شده بود با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته بملازمت شتافت آن ملک بتصرف سلطان در آمد بعده سلطان در کنار جون قلعه بنا کرده آنرا فیروزآباد نام نهاد و مدت سی و هشت سال و نه ماه بادشاهی نموده بعمر نود سال پانزدهم رمضان سنه هفتصد و نود رحلت فرمود او بعدالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود چهل مدرسه و سی خانقاه و صد دار الشفا و هفت کوشک عالی و صد رباط و دو بست شهر و سی حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و ده چاه و صد و پنجاه پل و باغات خارج از حد حصر بنا نهاد و بجهت عمارت وقف نامه نوشته در جمیع مساجد امام و موذن و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر و علوفه و وظیفه متعین گردانید اوصاف حمیده و ستوده او از حد افزون ضیاء الدین برنی تاریخ فیروزشاهی بنام همایونش نوشت

ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروزشاه او بجای جد خود نشسته لشکر گران بجنگ سلطان محمد عم خود فرستاد و بخوردن شراب مشغول شده برادر حقیقی خود را بموجب مقید ساخت بنابر رکن الدین نائب وزیر و بعض دیگر خروج کرده غیاث الدین او خواجه جهان وزیرش را گرفته در بست و یکم صفر هفتصد و نود و یک بقتل رسانیدند سر آنها بدروازه دهلی آویختند حکومتش پنجاه و چند روز بود

ذکر سلطان ابوبکر بن ظفر خان بن فیروزشاه او بسعی رکن الدین بر سریر نشست و منصب وزارت برکن الدین ارزانی داشت وزیر بر سلطنت استیلا تمام یافته خواست که ابوبکر را از میان بردارد او مطلع شده رکن الدین را بکشت و سلطان محمد از سمانه با پنجاه هزار سوار متصل دهلی رسیده لشکرگاه ساخت ابوبکر شاه بکومک بهادر ناهر زمیندار سرکار میوات و امرای اطراف محاربه نموده غالب شد سلطان محمد بولایت دواب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و حسام الدین حاکم اوده با پنجاه هزار سوار و پیاده بسلطان محمد پیوسته متوجه دهلی شدند ابوبکر شاه بعزم رزم از دهلی بر آمد سلطان محمد با چهار هزار سوار بر سبیل ایلغار خود را بدار السلطنت رسانید بعضی از امرا از ابوبکر شاه برگشت و از مخالفت امرا خبر یافته بکوتله بهادر ناهر در آمد ایام حکومتش شش ماه بوده *

ذکر سلطان محمد بن فیروزشاه او منصب وزارت با سلام شاه ارزانی فرمود و برای تسخیر کوتله پسر خود همایون تعین نمود ابوبکر شاه بقلعه کوتله متحصن شده بعهد و پیمان با بهادر ناهر بخدمت سلطان محمد رسید و بهادر ناهر را نوازش نموده ابوبکر شاه را مع فرزندانش بحصار میرتهه فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را معزول ساخته ظفر خان را بر آن ولایت تعین فرمود بعده سلطان محمد بقصبه جلیسر رفته حصاری بنا نهاده به محمدآباد موسوم گردانید بعده بیمار شده در هفتدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش در گذشت مدت پنج سال و شش ماه

چند روز ملک راند؛ ذکر علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه او بجای پدر نشست چون او از قدیم ضعف و بیماری می داشت و پرهیز نمیکرد بعد از یکماه و شانزده روز
بمرد؛ ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه او خواجه جهان را وزیر خود ساخته سلطان الشرق خطاب نموده زمینداران که دست
از مالگذاری باز داشته بودند در نواحی جونپور فرستاد و آن دیار را ضبط در آورده سارنگ خان را جهت دفع شیخا کهوکهر بولایت پنجاب گسیل کرده او محاربه
نموده منهزم شد لاهور و دیپالپور بتصرف شیخا در آمد درین وقت از چهار طرف ملک آشوب و فتنه برخاست سلطان محمود برفع آنها متوجه شد سعادت خان
که بلوازم جان سپاری قیام داشت از سلطان متوهم شده خزانه و اسباب و حشم بدست آورده نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت
میوات برده بناصر الدین شاه ملقب ساخته خود مدار المهام گشت بعده سعادت خان از بادشاه و سپاه متوهم شده بدهلی نزد مقرب خان رفت
او سعادت خان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی را محاصره نموده با سلطان محمود جدال آغاز نهاد و مدت سه سال فیما بین هر دو ستیز و آویز قائم ماند
که بماه ربیع الاول سنه هشتصد هجری میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را گرفت و در سنه هشتصد و یک صاحبقران
در سند رسیده محاربه نموده غالب آمد و سلطان محمود بگجرات رفت و لشکر جغتائی ملک دهلی را غارت و تاراج کرده از راه سوالک بماوراء النهر شتافتند بعده
سلطان محمود بدهلی رسیده در جونپور و از انجا بقنوج رفته آن ولایت را تصرف نموده بازگشت و خضر خان والی ملتان جمعیت بهم رسانیده بعزم تسخیر
دهلی متوجه گشت سلطان در حصار فیروزآباد متحصن شد و در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بیمار شده درگذشت دولت فیروز شاهی بسر گردید او بمحنت
و کدورت مدت بست سال فرمان فرما بود؛ ذکر مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان که یکی از امرای فیروز شاه بود او بماه ربیع الاول
سنه هشتصد و هفده بر تخت دهلی قرار گرفت خطبه و سکه بنام امیر تیمور کرد و بعد صاحبقران بنام شاهرخ میرزا مقرر ساخت و اطراف و اکناف دار السلطنت
را از تصرف مخالفان برآورد و مدت هفت سال و دو ماه بدولت گذرانیده هفدهم ربیع الاول سنه هشتصد و بست و یک جهان فانی را پدرود کرد؛ ذکر مبارک شاه
بن مسند عالی خضر خان او قائم مقام پدر شد در کنار جون شهر بنا نهاده مبارک آباد موسوم گردانید و سرور الملک وزیر را معزول کرده آن
منصب بکمال الدین مرحمت ساخت لهذا وزیر معزول عداوت پیدا کرده با امیران متفق گردیده منتظر فرصت بود هرگاه بروز جمعه نهم رجب سنه هشتصد سی
و هفت مبارک شاه بعزم رفتن کالپی از شهر بر آمد باشاره سرور الملک ندیمانش آن بادشاه عادل را بشهادت رسانیدند مدت سیزده سال و یکماه
و بست روز حکومتش بود؛ ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان او بعد از شهادت پدر قائم مقام شد و بواسطه خون پدر سرور الملک
را با فرزندانش هلاک کرد و مدت ده سال و چند ماه سلطنت نموده در سنه هشتصد و چهل و هفت انتقال ساخت؛ ذکر علاء الدین بن محمد شاه او بجای پدر نشست
و در سنه هشتصد و پنجاه و یک ملک حسام الدین برادر خود را بدهلی گذاشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بداون آمد و برادر سلطان که بدهلی بود با حسام الدین
جنگ کرده کشته گشت و برادر دیگر سلطان را حمید خان و دیگر امرا هلاک ساختند و سلطان خواست که حمید خان را معدوم سازد او باتفاق حسام الدین
ملک بهلول را که امیر الامرا صوبه پنجاب بود طلبیده او بیلغار بدهلی آمد و حصار شهر را بگماشته های خود حواله نمود سلطان بناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم
کرده بولایت بداون قناعت نمود و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت او مدت هفت سال چند ماه فرمان روا بود؛ ذکر سلطان بهلول بن
ملک کالا برادر زاده سلطان شه لودی او در اوائل حال از لودی برفاقت عم خود بقصبه بیانه بسوداگری رفته بود در انجا درویشی آواز بلند
کرد که کیست سلطنت دهلی را بهزار تنکه بخرد باستماع آن بهلول درویش را هزار تنکه که سرمایه او بود داد و عمش او را ملامت شروع کرد او گفت من مال

خود داده ام بعده در دهلی آمده ملازم داروغه شهر شد داروغه او را اول تحصیلداری دو سه موضع داد بعد ازان به شحنگی یکی از پرگنات فرستاد دران تردداتِ خوب
بکار برد بنابر داروغه دختری از قبیله خویش بازدواجش کشید و بضبط سرهند روان ساخت دران هم کارها بظهور آورده بخدمت سلطان محمد تقرب یافته امیر الامرای
پنجاب گشت و در قضایای خانه جنگی حمید خان و حسام الدین بدهلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده در بداؤن رفت و در ابتدای
سلطنت بهلول بعضی امرا و سپاه ازو روگردان شده بسلطان محمود شرقی پیوستند و محمود بعزم تسخیر دهلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان
با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل متقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان بقتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد بعده سلطان بهلول بجانب شکر رفته
احمد خان میواتی را باطاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش برآورد و سرکار سنبل و دواب نیز مسخر نمود من بعد سلطان الشرق بعزم رزم بدهلی رسید
بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بود نزد محمود فرستاده صلح کرد محمود برخلاف عهود جونه خان حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای
او تعیین نمود و متوجه دهلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقابله محمود فرستاد آنها شبخون زده کاری نساختند بل قطب خان دستگیر گشت
بعده بهلول خود بمقابله نمود درین وقت یکی از کنیزکان سلطان الشرق را زهر داده هلاک ساخت و سران سپاه شاهزاده بهیکن خان را سلطان محمد ملقب
گردانیده با بهلول صلح کرده بازگشتند بعد ازان فیمابین محمد و سلطان حسین جنگ واقع شده محمد کشته شد و از بهلول مصالحه کردید بعد از چهار سال سلطان حسین
با یکصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم محاربه بجانب دهلی متوجه شد سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از مملکت هندوستان قطعی بمن بگذار سلطنت دهلی
تعلق بایشان باشد او قبول نکرد و پس از جنگ منهزم گشت و بمرتبه دوم که سلطان حسین بکنار جون رسید سلطان بهلول او را غافل یافته بضرب شمشیر
و تیر بسیار سپاه جونپور را بخاک هلاک انداخت چند مرتبه دیگر هم بقصد محاربه آمده کاری نساخت بهلول استقلال تمام بهم رسانیده جونپور را مسخر نموده بشاهزاده
ملک شاه داده و سلطان حسین بولایت بهار قانع گشت و اکثر بلاد هندوستان بتصرف بهلول درآمد و در سنه هشتصد و نود و چهار بیمار شده رحلت کرد
مدت سی و هشت سال بسریر دولت راند او عادل و عاقل بود و باخلائق برادرانه زندگانی مینمود * **ذکر سلطان سکندر بن بهلول**
او را شش پسر ابراهیم خان و جلال خان و اسمٰعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم همایون خان بودند بعد از نشستن بجای پدر اول بیانه و
بداؤن و جونپور و گوالیار رفته آن همه ممالک ضبط کرده بعده در پتنه رسیده با سلطان حسین والی بهار جنگ کرده او را شکست داده محبت خان را حاکم بهار
و بنگاله رفت علاء الدین بادشاه آنجا دانیال نام پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار دیگر دران ولایت درآمد و اسباب و اموال
و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد و بعده بقصبه سنبل شتافت و مدت چهار سال توقف نموده سامان و استعداد فزود و سعید خان و تاتار خان و محمد شاه را
که سرکش بودند اخراج کرده بدار السلطنت بازگشته بیمار شده بروز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه نهصد و بست و سه بعالم بقا خرامید ایام سلطنتش بست و هشت سال
بکار بود او نهایت نیکو نهاد و خدا ترس و عادل بود اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت داشت * **ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول**
او بجای پدر نشست بصوابدید امرا تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که دهلی تا جونپور تعلق باو و سرکار بهار و نصف بنگاله بشاهزاده جلال خان دارد
بعد چندی از قرار داد خود پشیمان شده کسان بطلب جلال خان فرستاد او بدفع الوقتی نموده بنا مدا خرمنا قضه رو داد و دریا خان و نصرت خان و دیگر
امرا با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و جلال خان اعظم همایون حاکم حصار کالنجر را با خود متفق کرده از راه جونپور
باوده آمد ابراهیم بعقب او روان شد درین اثنا اعظم همایون نیز از جلال خان جدا شده بملازمت ابراهیم رسید جلال خان پریشان حال گشته

هر چند از سلطان درخواست نمود که قطری از اقطار هند باو مرحمت شود صورت نه بست لضرورت براجه گوالیار پیوست بعد از ان در طبیعت سلطان ابراهیم انقلاب بهم رسید دست بکشتن امرا دراز کرد و شورش عظیم در میان آمد آخر جلال خان را گرفته مسموم گردانید و اعظم خان و فتح خان حصار گوالیار را محاصره کرده قریب بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان مقید شد و اسلام خان پسر اعظم همایون بخزانه و حشم پدر متصرف شده سر از اطاعت پیچید و با سپاه ابراهیم جنگ کرده کشته شد و بهادر خان پسر دریا خان لوحانی قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهار خود را سلطان محمد مخاطب ساخت و پسر دولت خان از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده ملازمت محمد بابر شاه اختیار نمود و آنقدر مبالغه کرد که بابر شاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم با سپاه گران باستقبال شتافت و در قصبه پانی پت بعد از جنگ شکست بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه نهصد و سی و دو کشته شد فیل و اسپ و زر و اسباب بی نهایت بدست سپاه مغول در آمد سلطنت ابراهیم هشت سال بود * **گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر** راویان اخبار آورده اند که جد ملک شادی در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و نسبتش بقول بعضی از مورخان بعدنان جد اعلای سید المرسلین صلعم میرسد در زمان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی بکوتوالی تکریت سرفراز گشت و بعد فوتش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست درانوقت برادرش اسد الدین شخصی را قتل نمود بنابر ان خائف از نائب سلطان مسعود هر دو برادر نزد عماد الدین زنگی حاکم موصل رفتند عماد الدین با ایشان در سلوک آمده نجم الدین ایوب را امارت قلعه بعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین بجای پدر نشست و اسد الدین را امیر لشکر ساخت و اسد الدین سه مرتبه لشکر بمصر کشیده در گذشت آخر وزیر عاضد خلیفه اسماعیلیه شد و مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت متکفل منصب وزارت شد و بعد رحلت خلیفه صلاح الدین خزائن خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بضبط ملک و مال و سپاه و رعیت پرداخت بعده نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صلبی خود گذاشته جهان فانی را بدرود کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زنگی بحکومت موصل استقلال تمام یافته باندک زمان مملکت شام و اکثر ممالک حجاز را بتصرف در آورده مدارس و خانقاهها و دار الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بدمشق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که باوجود وسعت مملکت و وفور مداخل بروز وفات او در خزانه زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود * **ذکر ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف** او بعد فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رخت بعالم باقی کشید او حلیم و رحیم بود وزیرش نصر الدین ابن اثیر یکی از سر آمد علما و مؤلف نود و چند کتاب بود * **ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب** او بعد از فوت برادر زاده حاکم مصر شد نوزده پسر داشت از انجمله یکی را که لقبش منصور بود بحکومت مدینه رها و ملک کامل را بریاست دمشق و ملک اشرف را بحراست جزیره و ملک اوحد را بایالت خلاط سرفراز ساخت و مدت شانزده سال بعدل و داد حکومت نموده در سنه ششصد و پانزده درگذشت او بصیام نهار و قیام لیل میل میداشت * **ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل** او در حیات پدر متعهد حل و عقد مهمات مصر بود و بعد از پدر بایالت استقلال یافته باندک زمان یمن و حجاز و شام را مسخر ساخته مدت بیست و چهار سال ایالت کرده بروز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه ششصد و سی و پنج در دمشق وفات یافت عمرش [illegible] او جلیل القدر و بعدل و داد معروف و بحسن تدبیر مشهور بود و در خطبه او را خادم حرمین شریفین میخواندند * **ذکر ملک عادل بن ملک کامل** او بعد فوت پدرش سریر آرا گشت و امرای مصر از اطاعت او متنفر گشته برادرش صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عادل را محبوس کردند و ملک صالح بعد از

قید برادر بر سلطنت استقلال یافته مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافه برایا بوجه احسن زندگانی مینمود و بعد از ضبط ملک بدمشق لشکر کشیده آنرا مسخر ساخت
بعده عمش ملک اسماعیل بمصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد حاکم حمص مدد گرفته بدمشق رسیده برادرزاده خود را در قلعه بند کرد با استماع
آن ملک عادل از قلعه برون آمده بار دیگر پادشاه مصر شد هر گاه ملک صالح در مصر رسید نوبت دیگر عادل را محبوس نمود حیات عادل در زندان
بنهایت رسید بعده در سنه ششصد و چهل و هفت ملک صالح از جهان در گذشت * **ذکر ملک معظم بن ملک صالح** او بعد از فوت پدر خود
خطبه و سکه بنام خویش موشح گردانید و با کفار مقابله نموده ملک فرنج را در قلعه منصوره مقید ساخت و مزاج خود را تغیر داده بر متعلقین خود غضب و طیش آغاز
نهاد بنا بران غلامان پدرش بروی خروج کرده او را کشته عز الدین ترکمان یکی از ممالیک ملک صالح را مقدم سپاه ساختند از منصوره علم عزیمت
بصوب مصر بر افراختند و ملک فرنج پانصد هزار دینار داده از قید رها شد * **ذکر ملک ناصر بن شرف الدین** که داود نام داشت او بحانب
دمشق لشکر کشیده آن بلده را مسخر ساخته بطرف مصر نهضت نمود و با امرای مصر مقابله نموده غالب آمده بقاهره مصر رسیده خطبه بنام خود خواند و عز الدین
ترکمان با سه صد سوار از غلامان ملک صالح بطرف شام گریخت و شمس الدین لولو نایب ملک ناصر را گرفته کشته خزانه ناصر را بنهب و تاراج نمود و
ملک اشرف حاکم حمص و ملک صالح اسماعیل را با امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت چون این اخبار محنت آثار بسمع ناصر رسید در مصر مجال اقامت ندیده ترک
مملکت نموده بجدود بعضی از ولایت شام شتافت **ذکر عز الدین ترکمان** در سنه ششصد و پنجاه و دو امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح
بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند از آن تاریخ پادشاهی مصر بغلامان تعلق گرفت و حکومت آل ایوب انقطاع پذیرفت و عز الدین و غلامانیکه
بعد از وی در مصر سرور گشتند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و با هلاکو خان و اولادش مقابله نمودند ذکر ایشان در ضمن ذکر هلاکو خان مذکور خواهد شد *
گفتار شانزدهم در بیان طائفه از اهل اسلام که در سیستان الموسوم نیمروز امارت کردند وجه تسمیه سیستان به نیمروز
همین نموده گویند که حضرت سلیمان ع م را گذر بران نواحی افتاد در مملکه امروز سیستان آنرا می نامند دریا بود و دیوان را امر فرمود تا ریگ دران انداخته
پر و هموار ساختند و از صبح تا نیمروز بهمان خدمت اشتغال داشتند بنا بر آن به نیمروز موسوم گشت * آورده اند که بعد از انتهای حکومت خلف بن احمد گماشتگان
غزنویان نیمروز را ضبط کردند هر گاه سلطنت بسلجوقیان انتقال پذیرفت سلطان سنجر سیستان را مسخر ساخته حکومت آنجا بطاهر بن محمد که بعضی او را
از اولاد طاهر بن خلف و برخی از آل ملوک عجم میگویند ارزانی داشت و پس از فوتش پسرش بحکومت نشست * **ذکر تاج الدین ابو الفضل**
بن طاهر او بفرمان سلطان سنجر والی سیستان گشت و مدتی ایالت آن دیار نموده در گذشت او بصفت نصفت و شجاعت و فضیلت و سخاوت
موصوف بود * **ذکر شمس الدین محمد بن تاج الدین** او بعد از فوت پدر بجایش نشست و بظلم اقدام نمود و یک برادر خود عز الملک را
میل کشید و دیگران را بقتل آورد و امر سیاست را بمرتبه رسانید که سیستانیان منزل او را دار السیاست میگفتند و اهل نیمروز از فور جور و فرط تعدی او
به تنگ آمده باتفاق خواهرش بروی خروج کرده او را بقتل آورده برادرزاده اش را پادشاه ساختند * **ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک** او
نیکو سیرت بود و اهالی سیستان شرط اشتباه الحقیقت بجای آوردند در زمان او بلاد خراسان تعلق بغوریان گرفت و خطبه بنام ایشان خواند و مدت
شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده در سنه ششصد و دوازده روی بعالم آخرت نهاد * **ذکر بهرام شاه بن تاج الدین**
حرب او بحکومت نشسته کما ینبغی ضبط آن ملک بدست آورد و در رسم قدیم اهل سیستان آن بود که قبایل با هم عداوت ورزیده

هرگاه فرصت می‌یافتند بقتل کسی مبادرت مینمودند بهرامشاه برای دفع آن قاعدهٔ مذمومه از هر قبیله جمعی را محبوس و جمعی را از محال را مواخذه ساخت تا دفع آن کید
نمود و دو مرتبه لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود بنابر آن فدائیان اسماعیلیه کمر عداوت بسته منتظر فرصت ماندند و وقتیکه بهرامشاه بمسجد جامع میرفت جهال ملحد
آن حاکم بیگناه را شهید ساختند و از جملهٔ افاضل معاصر او ابونصر فراهی مؤلف نصاب الصبیان است که گویا در زاد بود و او تعالی از فضل و کرم خویش ذهن و ذکا
آنچنان بدو عطا فرمود که بفضیلت و علم شهرهٔ آفاق گشت **ذکر نصرت الدین بن بهرامشاه** او بعد از شهادت پدر خویش قائم مقام شد و برادر
خود رکن الدین را مقید ساخت و بعد چندی طائفه از هواخواهان او را از محبس برون آوردند و میان سر دو برادر محاربه روی نمود و نصرت الدین منهزم
گشته باطراف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورد و بحکومت نشست و بعد از مدتی کفار تاتار در غور آمده صبح حیات
نصرت الدین را بشام فنا رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرامشاه** او خونریز مردم بود و بعد از فرار نصرت الدین چندگاه در سیستان حاکم
گشته بود و ظلم آغاز نهاد و نصرت الدین بمدد غوریان باز بر غور استیلا یافت رکن الدین بگوشه فرار گرفت و بوقت قتل عام چنگیز خان کشته شد **ذکر**
شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند شهاب الدین از گوشه بیرون آمده والی
آن ولایت گردید اما بواسطهٔ ویرانی ملک سلطنت او رونق نگرفت و درین اثنا یکی از خویشانش شاه عثمان نام بمدد براق حاجب از کرمان آمده محاربه
نمود و شهاب الدین را بقتل آورد اما تاج الدین که سرکردهٔ لشکر براق حاجب بود عثمان را دخل نداده خود بحکومت نشست **ذکر تاج الدین** او پسر عم
سلطان محمد خوارزمشاه بود و مدتی بملازمت سلطان جلال الدین در اطراف عالم بسر برد و بعد از قتل شهاب الدین والی سیستان گشت
هرگاه در سنه ششصد و بیست و پنج کرت دیگر مغولان بسیستان رفتند تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور ماند بعد از آن مغولان قلعه را گرفته همه را بقتل رسانیدند
آنگاه حکومت نیمروز بحکام چنگیزیه انتقال نمود **گفتار هفتم در بیان ملوک کرت** بعضی از مورخان سلاطین کرت را بسلطان سنجر بن ملکشاه
نسبت میکنند چنانچه شاعری در مدح ملک فخر الدین گفته * **بیت** * قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی * واسطهٔ ملک سکندر توئی * و در روضة الصفا ملک شمس الدین محمد
ابی بکر کرت را دختر زادهٔ ملک رکن الدین مرقوم ساخته و او از فرزندان عز الدین عمر مرغنی یکی از بنی اعمام سلطان غیاث الدین بن سام شمرده
والله اعلم **ذکر عز الدین عمر** او در زمان غیاث الدین وزیر و نائب کل امور سلطنت بود و بصفات مرضیه و اخلاق پسندیده اتصاف داشت
مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد مؤلف تاریخ هرات در مدح او قصیده انشا کرده و بیتش اینست * **بیت** * ایام شد مساعد و ایام شد غنی * در عهد
عز دین شاه ولی غنی * فرخنده خسروی که کمال سخا و داد * باشد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی * او بفرمان غیاث الدین بدار السلطنت هرات رقم
اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ خیسار را ببرادر خود تاج الدین عثمان مفوض گردانید و بعضی بلاد غور را بملک رکن الدین مرغنی ارزانی داشت و بعد از
تاج الدین حکومت خیسار و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی قرار گرفت * **ذکر ملک رکن الدین** او در زمان هجوم چنگیز خان خدمات
پسندیده بجای آورد بنابر آن چنگیز خان امارت غور بدستور معهود بوی مفوض فرمود و گویند که هرگاه رکن الدین باردوی بادشاه رفتی نبیرهٔ خود
ملک شمس الدین را همراه بردی و شمس الدین بواسطهٔ فضائل کسبی و کمالات ذهنی نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام داشت ملک رکن الدین
در سنه ششصد و چهل و سه شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت **ذکر شمس الدین کرت** او از منکو قاآن امارت هرات
و غور و غرجستان و سیستان حاصل ساخته لوای جهانگیری برافراشت و هرگاه هلاکو خان فوت نمود و اباقا خان مالک سلطنت ایران گردید شمس الدین

از و متوهم شده بقلعهٔ خیار تحصن گشت و اباقاخان حاکمی دیگر در هرات نصب کردن بعد نوبت دیگر منشور امارت هرات نزد شمس الدین فرستاد بنابر او از قلعهٔ خیار بیرون آمده بهرات شتافت بعد از چندگاه بموجب استدعای اباقاخان بآذربایجان رفت و در تبریز رخت بعالم دیگر کشید مولانا وجیه الدین در تاریخ وفات او این رباعی در سلک نظم کشید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش به شعبان * قضا بمصحف دوران چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیت والشمس کورت در حال * **ذکر رکن الدین بن شمس الدین** چون در سنه ششصد و هفتاد و هفت کذر اغول یکی از امرای اباقاخان بر شهر هرات افتاد آن شهر را پریشان و نامضبوط دیده و سببش پرسید گفتند تا شمس الدین زنده بود کسی زهرهٔ آن نداشت که بر احدی ظلم کند او بعراق رفته درگذشت از وی پسری رکن الدین نام هست اغول این معنی را بعرض اباقاخان رسانید و رکن الدین را ملقب بشمس الدین کهین منشور حکومت داد او والی هرات و غور گشته بعد چندی پسر خود علاء الدین را در هرات نائب گردانیده خود بقلعهٔ خیار رفت و تا بیست در آنجا مانده در سنه هفتصد و پنج از حیات درگذشت مولانا حکیم الدین غوری تاریخ فوتش نوشت * قطعه * روز پنجشنبه صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج * شمس دین کرت شه آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * **ذکر فخر الدین بن شمس الدین کهین** پدرش او را بنابر ترک ادب محبوس ساخته بعد از هفت سال بشفاعت امیر نوروز رهائی بخشید و فخر الدین بخدمت امیر رفته حکومت هرات حاصل کرده بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان محمد خدابنده بر سریر جهانبانی نشست و امیر دانشمند را به تسخیر هرات مامور گردانید امیر مذکور در آنجا رسیده هرات را محاصره کرد پس از روزی چند بتوسط خواجه قطب الدین حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که فخر الدین بقلعهٔ امان کوه برود و امیر دانشمند بشهر در آید آنگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام کوتوال سپرده پناه بقلعه آورد و روز دیگر دانشمند بدار السلطنت هرات خرامیده بکوتوال پیغام داد که قلعه را بگماشتگان من بسپار او کلمات درشت گفته فرستاد بالآخر حسب سفارش فخر الدین بقدم انقیاد پیش آمد و امیر دانشمند با فوج از خدام بقلعه در رفت و جمال الدین جمعی را در ممر زینه باز داشته بود تا هنگام صعود دانشمند را با پسر و ملازمانش هلاک گردانیدند یکی از فضلا تاریخش بنظم کشید * قطعه * بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات * بحکم لم یزلی کردگار بی مانند * ز دست برد قضا از کف محمد سام * کشید جام شهادت امیر دانشمند * بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده از جرأت محمد سام وقوف یافت فرمان داد که بوجای بن دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد بموجب آن بوجای با لشکر بسیار شهر هرات را محاصره نمود درین اثنا ملک فخر الدین فوت کرد و محمد سام از قحط غله بتنگ آمده شهر را بوجای تسلیم نمود مقارن آنحال امیر یساول امیر الامرای خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام و کشندگان دانشمند را بقتل رسانید * **ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین حرب کهین** او بعد از فوت برادر بمنشور حکومت حاصل کرده در هرات سایهٔ پرتو عدل و انصاف بر رعایا انداخت و چندی بامر امارت پرداخته در سنه هفتصد و بیست و نه درگذشت * **ذکر شمس الدین بن غیاث الدین** او از وقتیکه بجای پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت گلرخان اوقات میگذرانید لاجرم از شجر عمر و زندگی برخوردار نیافت بعد از دو ماه از صرصر فنا بخاک عدم در افتاد * **ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین** او بعد وفات برادر بر مسند حکومت نشست غوریان استیلا یافته در سنه هفتصد و سی و دو او را بقتل آوردند * **ذکر معز الدین حسین بن غیاث الدین** امرا بعد از کشته شدن برادرش امرای غوریان با وجود صغر سن بر سریر حکومت نشانیدند و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنامش زینت پذیرفت بعده امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر هرات در حرکت آمده با حسین محاربه کرده شکست یافت بعد از آن امیر قرغن با سی هزار مرد متوجه هرات گشت و معز الدین حسین با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مقابله نمود پس از جنگ

تا مابین هر دو مصالحه گردید پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند او بدریافت آن ابان کوه شتافت
واز انجا در ماوراءالنهر رفته مشمول مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا بر قتل وی اتفاق نمودند امیر قزغن بدریافت خیال بداندیشان او را رخصت
مراجعت داد او در همان شب سوار شده باندک فرصت خود را در هرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شلمش بیک
و امیر محمد خواجه با ملک حسین محاربه کرده کشته شدند بعد معز الدین حسین پسر خود غیاث الدین را ولیعهد نموده در سوم ذیقعده سنه هفتصد و هفتاد و یک
بجوار مغفرت ملک غفور خرامید او بسیار عادل بود* **ذکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین** او بعد از فوت
پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در نیشاپور کشیده بی نیل مقصود بازگشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت انجا با امیر اسکندر ازرانی
داشت و در سنه هفتصد و هشتاد امیر تیمور گورکان در هرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مال حال غیاث الدین و سائر اولاد ابی بکر
کرت در ضمن قضایا امیر تیمور مسطور خواهد گشت **گفتار سیم در بیان سلطنت ملوک قراختائیه که در کرمان ایالت کردند**

ذکر براق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قراختای بود در عهد تکش خان بخوارزم آمده استقامت ورزید هرگاه رایت
دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین والی کرمان با او محاربه کرده مغلوب گشت براق حاجب در سنه ششصد و نوزده
بر ملک کرمان استیلا یافت و با اوکدای قاآن بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته رحلت کرد* **ذکر رکن الدین
بن براق حاجب** او در ایام حیات پدر خود ملازم قاآن بود باستماع خبر فوت پدر منشور امارت حاصل کرده در کرمان رسید مدت پانزده سال
ریاست نمود و بعد فوت قاآن منکو قاآن بجایش نشست قطب الدین بوساطت محمد یلواج منشور ایالت حاصل ساخته در کرمان رسیده رکن الدین را بقتل آورد* **ذکر
قطب الدین بن حسام الدین** برادرزاده براق حاجب او مدت پنجسال امارت کرده رخت هستی فانی بربست* **ذکر عصمت الدین قتلغ خاتون بنت
قطب الدین** او بعد فوت پدر خویش سر آمد گشت هلاکو خان بموجب مدعای او اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بسن تمیز
رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی سلوک داشت لاجرم خاتون خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت حجاج مخوف شده بهندوستان نهاد بعد از ده سال از سلاطین
هند مدد گرفته متوجه کرمان شد و در اثنای راه منزل گزین آخرت گردید قتلغ خاتون مدت بست و پنجسال بامر ریاست پرداخته درگذشت* **ذکر جلال الدین بن
قطب الدین** او بعد از خواهش حاکم شد چون سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت بادشاه خاتون بنت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادر خود را
بقتل آورد مدت امارتش دوازده سال بود* **ذکر صفوت الدین بادشاه خاتون** او فاضله و عادله و نیکو صورت و بانواع فضائل و کمالات آراسته بود بعد از
یکسال ایالتش بایدو خان در کرمان آمده بادشاه خاتون را محبوس کرده همان شربت چشانید که او بحلق برادر خویش ریخته بود ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
ذکر مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان او بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نمود
بدان سبب خرابی بسیار در حوالی آن دیار راه یافت محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده بساط نشاط بگسترد و بشرب شراب اقدام نمود
حرارت در مزاجش اثر کرده بعمر بیست و نه سالگی فوت نمود حکومتش هفت سال بود* **ذکر قطب الدین شاهجهان بن جلال الدین**
او بعد از محمد شاه بحکم غازان خان پای حکومت بر مسند امارت نهاد چون او باندک تقصیر مردم را بقتل میکرد بنابر سلطان محمد خدابنده او را طلب داشته
دیگر رخصت مراجعت نداد و مملکت کرمان بذریعه عمال خود ضبط نمود و امرای سلطانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند آخر امیر مسعود بن امیر محمود

دختر زادهٔ شاه جهان با ایالت آن ولایت سرفراز گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان باولاد امیر مظفر انتقال نمود* **گفتار نوزدهم در بیان اولاد مظفر مسبوق که آنان شهریاران دانشور و رعیت پرور بودند** گویند که غیاث الدین حاجی خراسانی هیکل قوی داشت شمشیر او سی و نیم من بود در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خالف با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد بملازمت علاء الدوله اختیار کرده بعد از فتح دار الاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسر حد مصر رفته بجنگ اعراب بقتل رسید محمد تا وقت وفات نوکر علاء الدوله بود و از ان دو برادر نسل نماند منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بودند امیر علی لاولد بود و امیر محمد یک پسر داشت و امیر مظفر اگرچه از برادران خرد بود اما در میدان مبارزت گوی سبقت از ایشان ربود بملازمت ارغون خان رسیده منصب یساولی یافت بعده بمرتبهٔ امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و سیزده رحلت کرد **ذکر امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر** او بعد فوت پدرش بملازمت الجایتو سلطان شتافته بمنصب پدر سرفراز گشت و در عمل سلطان ابوسعید خان حکومت یزد بوی تفویض یافت و بعد از ان اکثر مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورد اگرچه او دین پرور و معدلت گستر بود اما درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت مزاجی اتصاف داشت بنابر پسرانش او را گرفته میل کشیده محبوس کردند **ذکر جلال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین محمد** او بعد مکحولی بصر پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت و ایالت اصفهان در قبضهٔ برادر خویش شاه محمود نهاده و مدتی میان هر دو برادر موافقت ماند آخر کار بمخالفت انجامید محمود نام برادر بزرگ را از خطبه بینداخت باستماع آن شاه شجاع بالشکر وافر باصفهان شتافت بعد از مقابله و مقاتله محمود اسیر و مکحول العین گردید آخر میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد فوت محمود شاه شجاع در ماتم برادر این رباعی خواند رباعی محمود برادرم شه شیر کمین * میکرد خصومت از پی تاج و نگین * کردیم دو بخش تا بر آساید خلق * او زیر زمین گرفت و من روی زمین * بعده شاه شجاع بیمار شد ممالک را میان پسر و برادر و برادرزادگان قسمت فرموده تقسیم نامه را بدست فرزند خود زین العابدین داده وصیت نامه نوشته بامیر تیمور گورکان سپرده در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و هفت جهان فانی را پدرود فرمود عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه و امارتش بیست و پنج سال و دو ماه بیست و دو روز بود و بکثرت فضائل و مکارم اخلاق و سخاوت از سلاطین اسلام امتیاز داشت بعمر نه سالگی حفظ کلام الله کرد و باندک زمان کمالات باطنی و فضائل نفسانی تحصیل ساخت و حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان پادشاه بسیار است **ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع** او بعد از پدر مالک تاج و تخت فارس گشت بعده امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو با ما در مقام اخلاص بود و در آخر حیات برای تو سفارش نموده باید که بدین جانب توجه نمائی زین العابدین بعدم مساعدت بخت قاصد را توقف امر نمود بنابرآن امیر تیمور باصفهان آمده پس از محاربه شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین رو بشوشتر نهاد عمش شاه منصور او را گرفته در قلعه سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهزادگان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافته بمرحمت خسروانه اختصاص یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اولیس بن شاه شجاع ارزانی داشته مراجعت نمود* **ذکر شاه منصور بن شاه مظفر** او در سنه هفتصد و نود متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده شیراز را به برادر گذاشته رو بصوب یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور متمکن شیراز گردید و خواجه حافظ قدس سره در تهنیت او غزلی انشا کرده مطلعش اینست * بیا که رایت منصور پادشاه رسید * نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید * بعده امیر تیمور بار دیگر بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و

فارس نهضت نموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و تلاقی فریقین دست داد آنروز شاه منصور جنگهای مردانه نموده باقتضای قضا و قدر در اثنا
گریز از اسب فرو افتاد یکی از سپاه شاهرخ میرزا سر من حیاتش را بباد فنا در داد و بعد کشته شدن منصور جمیع اولاد محمد مظفر را مقید گردانیده در هشتم رجب سنه
هشتصد و نود و پنج بقتل رسانید و خطهٔ فارس را بامیرزا عمر شیخ پسر خود مرحمت ساخت و برادرش امیر چاکو را بحکومت کرمان و ملوک چین را بداروغگی یزد سرفراز دا

فصل یازدهم در بیان حالات خانان دیار شرق و بلاد ترکستان که آنها از اولاد یافث بن نوح علیه السلام اند چون سفینه
حضرت نوح علیه السلام در کوه جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید خود یافث را نامزد دیار شرقی فرموده او دعای باران از پدر درخواست و حسب تمنای حضرت نوح ع
جبرئیل امین علیه السلام اسم اعظم بر سنگی نقشش ساخته بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و هر گاه طلب باران میکردند ببرکات آن سنگ باران رحمت
میبارید هنوز آن سنگ در میان ترکمان موجود است سابق ازین در فصل دوم مذکور شده است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت و پسران را
با دختران جفت فرموده بطریق صحرا نشینان بسر برده قواعد پسندیده و آئین نیکو ترتیب داده موافق وعده رحلت نمود بعضی آنجناب را پیغمبر مرسل گفته اند و بزرگترین پسران
یافث ترک نام داشت که او را یافث اغلان نیز میگفتند و او بغایت دانا و هنرمند بود و در سیلوک محل اقامت انداخت و از چوب و گیاه خانه ساخت و چهار پسر بنام تودک
و چکل و برسجار و ایلاق داشت روزی تودک که بعضی او را النجه خان میگویند در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد و باز آنرا برگرفت و بخورد چون جا شور بود نمکین
بذائقش رسید خوش آمد بعد از آن نمک طعام منعم ساخت ترکان اصلی از ذریت او اند پسر دومی یافث خزر او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود در کنار نیل شهر خزر بنا نهاد و تخم
مزروع گردانید سوم روس او مرد بی آزرم بود بحوالی خزر به بعضی از جزایر ساکن شد و رسم برگوشیدن نهاد یعنی تمام خواسته بدختر بدهند و پسر را شمشیری
و گویند میراث تو همین است چهارم منسک اعنی منشج بغایت مکار و حیله ساز بود و دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام پنجم غز او بجنار بلغار آمده متوطن شد
مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل او اند ششم چین بغایت عاقل و اهل تمیز با تدبیر بود و پدر بسر بمملکت خویش شهری بنام او بنا فرمود و او نقاشی
و صورتگری و بافتن جامهٔ ملون اختراع کرد و ابریشم از کرم پیله پیدا آورد و اکثر حرفت و صناعت که تا امروز در میان اهل چین است از مخترعات اوست
و ماچین پسر او در حوالی چین شهری باسم خود بنا نهاد هفتم صقلاب او را فرزندان بسیار شدند بعد از وی صقلابیان بر آن وطن تنگ آمدند جای از روس خواستند روس
جواب داد این جا هم تنگ است تمام زمین وسیع باید و از کماری و خزریان جواب یافتند آخر میان ایشان محاربات واقع شد صقلابیان منهزم
گشته بموضعی افتادند که آنرا اقلیم السابع گویند از شدت سرما در زیر زمین خانه ها ساخته اقامت ورزیدند هشتم کماری او مرد شکار دوست بود بخیال
شکار بحدود بلغار رسیده در انجا متوطن شد او را دو پسر یکی بلغار دوم برطاس بودند هر یکی گوشه از آن گرفته بنام خود عمارت بنا ساخت و روباه و
سمور و سنجاب و قاقم بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکوترین ترتیب دادند نهم خلج دهم سرسال یازدهم تارج این سه کس هم بنام خود عمارات
و شهرها ساخته اقامت ورزیدند گویند یافث اغلان معاصر کیومرث اول ملوک فارس بود و او در دیار شرق قواعد رسوم جهانبانی را استحکام بخشید
پسر خود را ولیعهد کرده بعمر دو صد و چهل سال در گذشت **ذکر تودک بن یافث اغلان** او بجنار تل شهری بنا فرمود و یکی از متعلقانش در دریا
غرق شد جسدش را بجهت آنکه ضد آب آتش است با سرود و ساز از آتش سوزانیدند بنا بر آن تا غایت آن رسم مذموم در آن دیار باقی است **ذکر
المنجه خان بن تودک** او خسرو معدلت شعار بود و قواعد پدر بزرگوار را رایجی بخشید و در ایام او خلائق مرفه حال بودند چون پیر شد پسر خود را ولیعهد نموده
گوشه اختیار کرد و بعد چندی در گذشت * **ذکر دیب باقوی خان بن المنجه خان** او هم مثل پدر حکومت ساخته پسر خود را جانشین نموده

در گذشت * ذکر کیوک خان بن دیب یاقوی او هم بسمت و آیین آبای خود عدل و داد نموده وقت نزاع پسر خود را ولیعهد گردانیده بمرد * ذکر النجه خان
بن کیوک خان در وقت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده از راه راست انحراف ورزیده دین و ملت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند و از او دو پسر
از یک شکم بوجود آمدند یکی را تاتار و دوم را مغول نام ساخت و هرگاه پسران بمرتبهٔ رشد و تمیز رسیدند ممالک را بر ایشان تقسیم نمود از طبقهٔ تاتار هفت نفر
و از طبقهٔ مغول نه نفر بترتیب یک بعد دیگری شدند حکومت نمودند * ذکر تاتار خان او بادشاه دولتیار کامگار بود مدتی حکومت کرده در گذشت پسرش
بوقا خان بجای پدر نشست و حیات خود بامر ریاست بسر برد ولیعهدش ایلنجه خان چندگاه بامور جهانداری پرداخته عقب پدران شتافت و از پسرش ایلی خان
چندی بامر رتق و فتق ممالک اشتغال نموده جان بقابض ارواح تسلیم کرد پسرش اتسز خان متصدی امر سلطنت گشته آخر الامر تخته تابوت اختیار
ساخت دلبندش ارد و خان چند سال مراسم شهریاری بجا آورده مسکن آخرت گزید پسرش سونج خان او آخرین ملوک تاتار است در وقت او ماوراء النهر
و ترکستان به تور بن فریدون تعلق گرفت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید * ذکر طبقهٔ مغول خان او حاکم شده مدتها بامر حکومت پرداخته
در گذشت او چهار پسر قراخان و ازرخان و کرخان و اوزخان بودند * ذکر قراخان بن مغول خان او بجای پدر در کوه بمقام قراقرم که آنرا
اوتاق گویند دار الحکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت و از خاتون بزرگ پسری بوجود آمده سه شبانروز آن پسر شیر مادر نگرفت
و مادرش هر شب خواب میدید که تا تو مسلمان نشوی پستان تو بدهان نگیرم مادر بدر دو فرزند بعقیدهٔ ایمان آورد و پسر را شیر داد و رسم مغول چنان بود که بعد
رسیدن پسر بعمر یکسالگی نام نهادی هرگاه پسر بسن یکسالگی رسید بزبان فصیح در سخن آمده نام خود را اغوز خان قرار داد * ذکر اغوز خان او بسن بلوغ رسیده
سه دختران اعمام خود بعقد نکاح در آورده با زوجه که بخدا ایمان آورد استیناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دو زوجهٔ دیگر التفات نمیکرد بنابران آنها حقیقت
اسلام اغوز و یک زوجهٔ او بقراخان ظاهر کردند او باستماع آن بخون ریختن پسر مستعد شد اغوز هم آمادهٔ جنگ گردیده با پدر و اقربا محاربه نموده غالب آمد و قراخان
دران معرکه کشته شد و اغوز بحکومت نشسته جمیع حشم و خادم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تاتار و مغول حاکم شد بعضی اقربا را ایغور لقب داد معنیش نسبت
که بما پیوست و زنی سپاهی در جوف درخت بار نهاد آن پسر را قپچاق نام کرد زیرا که قپچاق مشتق از قیوق است و قیوق درخت میان تهی را گویند چون همت
کنون قوم قپچاق را بسر بر شمارند از نسل آن یک پسر * و شخصی که زنش وضع حمل نمود و از بی قوتی و بی برکتی شیر نداشت آواز شغالی [illegible]
و کباب ساخته بزن خورانید پر شیر شد اغوز خان او را قلج لقب کرد یعنی گرسنه ماند و اغوز خان را شش پسر بوجود آمدند پسران کلان را بر آن نام که عبارت
از میمنه یعنی دست راست و پسران کوچک را جوان غار که عبارت از میسره یعنی دست چپ است لقب داد و چون روزی آنها کمانی و سه تیر از شکارگاه یافته
نزد پدر آوردند اغوز کمان را به پسر کلان و تیر به پسر خرد داد و گفت بوزوق یعنی کمان حکم بادشاه و اوچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد بعد ازین
سلطنت بوزوق است اغوز خان بسیار ممالک گرفته آخر شربت ممات چشید * ذکر کون خان پسر کلان اغوز خان او بتخت پدر نشست و باتفاق برادران
هفتاد سال بامر حکومت بسر برد * ذکر آی خان بن اغوز او رسم و آیین پدر و برادر بجای آورده مدتی سلطنت کرده جهان فانی را وداع ساخت
ذکر یلدوز خان بن اغوز خان او بجای برادر نشست در دور او جمیع مغول مرفه الحال و آسوده بودند * ذکر منگلی خان بن یلدوز خان
او مدتی حکومت کرده تنگز خان برادر عموی خود را ولیعهد نموده در گذشت * ذکر تنگز خان بن آی خان او مدت یکصد و ده سال
بعدل و داد ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت و عبادت بسر برد * ذکر ایل خان بن تنگز خان

در ایام حکومت او ما وراء النهر و ترکستان تعلق بتور پسر فریدون داشت تور با ایل خان عداوت ورزیده سونج خان حاکم تاتار را با خود متفق گردانیده لشکر بولایت مغول کشیده بر ایل خان غالب آمده تا بحدی قتل عام ساخت که بغیر از قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو همسر ایشان متنفسی جان و این چهار کس بخبار جنگ گاه افتاده بودند وقت شب راه گریز پیش گرفتند و هنگام صبح بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف و جوانب آن پیوسته بود مگر یک راه صعب بیش نداشت آن چهار سوار بزحمت فراوان بقلهٔ آن کوه رفته آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر وارکنه یعنی کمر تند و سالهای دراز در انجا بسر بردند از نسل ایشان خلائق نامعدود پیدا شدند قبائل قیان قیات و اولاد نکوز را درلکین خوانند چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر جمیع آن کوه معدن آهن بود که خروج ازان متعذر مینمود عقلاء آن قوم بر حل آن مشکل هیزم بسیار فراهم آورده انگشت بشمار بران ضم کرده از چرم گوزن نهصد دم ترتیب داده آتش در هیزم زده دمیدن گرفتند بسعی و اهتمام بعضی ازان کوه را گداخته راه پیدا ساختند از موضع ارکنه قون بیرون آمده بر بادیان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار و دیگر قبائل جنگ کرده مخالفان را برآینده منازل پدران خود را بجنگ آوردند و جماعتی که در ارکنه قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند و بیلدز بن منگلی بن تیمور تاش نژاد قیات بر قوم مغول حاکم شد و او پسری داشت جوینه نام و او را دختری بود باسم الان قوا * **ذکر احوال الان قوا که بقربلی او را الان قوا گویند و تولد سه فرزند او** باید دانست که دور منازل مغول هشت ماه راه است شرقی آن منتهی بسر حد ختای و غربی بزمین ایغور و شمال بقرقیز و سنکال و جنوب به تبت اتصال دارد و اکثر غذای آن قوم گوشت شکار و لباس پوست سباع و بهائم بود آورده اند که در اقصاء عمارات مشرق جزیره ایست ساکنان انجا همه زنان هستند سبب حمل آنها همین است که چون زنان در آب نشینند شهوتی بر ذات ایشان غالب شود از غایت ذوق نطفه در رحم قرار گیرد و نطفه مردان نیست بنا بران فرزندان دختران باشند مصداق آن قصه الان قوا نبیره بیلدز خان است او بانوئی بود در غایت حسن و جمال و عفت کمال او را با پسر عمش دو بون بیان نام که در آن وقت حاکم مغول بود کتخدا نمودند از دو پسر بلکدی و دیگری بکی دی نام تولد شدند چون شوهرش فوت کرد الانقوا بسر داری ایل و الوس مشغول شد در ان اثنا شبی بانو فرو بوده پهلو بر بستر استراحت نهاده بود ناگاه نوری دید که خانه تاریک روشن گشت آن نور بکام و دهان او فرو ریخت بانو مذکوره ازان نور آبستن شد هرگاه وضع رفتو همه با شرنش شروع کردند بانو مسطوره صورت حال را با آنها تقریر ساخت در باب صدق اظهار چند کس از رؤسا قوم را در خرگاه خود برد آنها نوری دیدند که از روزن در می آید و بیرون میرود بنا بر در طهارت و عصمت آن زن شکی نماند و الان قوا بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی نام کرد تمام قتقین نسل اوست و دوم را بوسقین سالجی که قبیله سالجیوت از نسل او یند سوم را بوزنجر تغاق که جموع خانان مغول اولاد او یند و ذریات این سه پسر را نیرون گویند بلکدی و بکدی را درلکین نامند و ظهور بوزنجر در ایام خروج ابو مسلم مروزی بود * **ذکر بوزنجر خان** او بزرگ شد و تمیز رسیده بحکومت آن زمین نشست و سرداران قبائل ترک بطریق ملوک طوائف پیش او کمر خدمتگاری بستند قاعده مغول آن است هر که بر مسند جهانبانی نشیند لقب خان یا قاآن با اسم او منضم کنند او هر یک را لقب قاآن داده و مدتی به نیکنامی سلطنت کرده فوت نمود و از وی دو پسر یکی بوقا دیگری توقیا نام ماندند * **ذکر بوقا خان بن بوزنجر خان** او بجای پدر سر برآرا گشت و مدتی بدیار مغولستان حکومت نموده درگذشت او جد هشتم چنگیز خان ست * **ذکر دوتمتن خان بن بوقا خان** او بجای پدر نشست و مدتی بامر ریاست پرداخته نه پسر گذاشته وفات یافت بوده هفتاد کس از قوم جلایر باخته سوای قایدو خان که پیش باجین بن توقیا بن بوزنجر خان بود جمیع را کشتند باجین ترد و سای جلایر ایلچی فرستاده

قاتلان را تیغ زن و فرزند آورده حواله قایدوخان نمود و او آنها را بعبودیت خود داشت* ذکر قایدوخان بن تومنن خان چون مسند خانی بوجود
او فروغ یافت بترفیه حال رعایا پرداخته سه پسر گذاشته رحلت گزید او جد ششم چنگیز خان است* ذکر بایسنغر خان بن قایدوخان او بعد پدر بروش
پدران بامر ایالت بسر برده عقب پدران شتافت ذکر تومنه خان بن بایسنغر خان او قایم مقام پدر گشت و مدتی سلطنت کرد و او را هفت پسر از
یک خاتون و دو پسر توامان از خاتون دیگر که یکی از آن قبل خان جد سوم چنگیز خان دیگری قاجولی بهادر جد هشتم امیر تیمور گورکان بوجود آمدند* ذکر رویای قاجولی بهادر
و تعبیر کردن تومنه خان پدرش شبی قاجولی بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک شد بعده ستاره دیگر
برآمده غارب گشت سوم هم کوکبی طلوع نموده غروب کرد چهارم اختری در لمعان آمده مجموع آفاق را روشن ساخت و بجنبان کوکبی روشنی آن رسید
که هر یکی از روشنی آن ناحیه روشن گردانید چون آن ستاره ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور بود بعد از آن مشاهده فرمود که از جیب خود ستاره طالع
شده ناپدید گشت تا هفت نوبت بدینطور دید در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی روشن کرد و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یکی
خطه را منور ساخت و بعد نهان شدن ستاره بزرگ تبعها همچنان روشن ماند و او از خواب برآمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت
تومنه خان سر در پیش افگنده گفت رویای تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سه کس بر سریر خانی متمکن شوند عقب آنها پادشاهی شود که اکثر ربع مسکون
بتصرفش در آید و اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی باولادش حکومت باشد و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شده حکومت کنند نوبت هشتم
پادشاهی ذی شوکت شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندان باشند که هر یک مالک ملکی شود چون تومنه خان تعبیر خواب نمود برادران یکدیگر بیعت کردند
که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکر کش بود و اولاد خود را بطنا بعد بطن همین رامرعی دارند و درین باب عهد نامه بخط ایغوری نوشته هر دو
برادران نام خود را نوشتند و تومنه خان هم دستخط کرده بخازن پادشاهی سپرد* ذکر قبل خان بن تومنه خان او بعد فوت پدرش به تخت
نشست قاجولی بمتابعت برادر در آمد او چندی حکومت کرده در گذشت از وی شش پسر ماند یکی از آن اوکین براق بود که التا خان او را قتل نمود
ذکر قویله خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و از التا خان پادشاه ختائی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به لشکریان
تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون هیچکس را با او دعوی برابری نبود لقب
خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجولی بهادر در گذشت منصب بهادری به پسرش ایردمچین ارزانی داشت و بعد چندی رحلت نمود
ذکر میسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر بر موچین پادشاه تاتار کشیده آن ملک را فتح ساخت و در وقت او ایردمچین
بست و نه پسر داشته وفات یافت سوغوچیچن پسر کلانش خدمت پدر یافت بعده یسوکا بهادر تموچین و اونکین و تلکوچین و اوکجان و ئین چهار پسر
گذاشته در سنه پانصد و شصت و سه هجری رخت فانی بربست داستان چنگیز خان بن میسوکا بهادر او بتاریخ هشتم ذیقعده سنه پانصد
و چهل و نه از بطن اولون ایکه بطالع میزان پیدا شد و قدری خون فسرده در مشت داشت عقلا آن معنی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال
حکومت تموچین بنهایت رسیده بود او را تموچین نام نمودند و در سن سیزده سالگی پدرش فوت کرد بعده شبی بخواب دید که هر دو دست او شمشیر و سر یکی
بمشرق و سر دیگری بمغرب است مادرش تعبیر ساخت که تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد و بسبب مخالفت خویش و بیگانه مع سوغوچیچن
نزد اونگ خان که در آنوقت بر همه پادشاه غالب بود رفته مدت هشت سال مانده آخر بعداوت اونگ خان و سنکون پسرش

باقراچار نویان بن سوعوق تجسس فرار شده در سرحد ختائی رسیده اکثر قوم و قبیله را باطاعت در آورد و از اونگ خان رنجیده غالب آمد و اونگ خان فرار شده
در ملک تایانک خان بادشاه نایمان رفته کشته گشت و سنقون ایلکی از سرداران کاشغر بقتل رسانید بعد چنگیز خان در سنه پانصد و نود و نه بموضع تمان کهرو بتخت
سلطنت نشست و بمدت چهارده سال ممالک نایمان و ... قتالار و قبچین و سالجوت و بکریت و بوبروق و ترقیز و اردلیس و بلاد ماوراء النهر و ترکستان
وختای فتح کرده جشنی برپا نمود در آن جشن شخصی تموچین را چنگیز خان یعنی بادشاه بادشاهان گفت از آن تاریخ لقبش چنگیز خان شد چون سلطان محمد
خوارزم شاه سید علاء الملک را بخلافت بیعت کرد بنابر آن ناصر الدین خلیفه بغداد از وی رنجیده در باب استیصال او مکتوب بسر قاصدی نقش ساخته
نزد محمد ملیح بهر چنگیز خان فرستاد و قاصد در مغلستان رسیده حقیقت را ظاهر نمود و سر خود تراشیده مکتوب را معاینه کنانید بدریافت آن چنگیز خان را
هوس گرفتن ملک سلطان محمد شد حال آنکه عقلا گفته اند که خلیفه ازین حرکت در حقیقت قمع خاندان خود نمود و درین باب نظیری آورده اند که سه
عابد برای استخوانی چند از شیری بوسیده یافته هر سه دعا کرده زنده نمودند آن شیر هر سه عابد را پاره پاره ساخت علاوه آن از سلطان محمد حرکات بیجای
ناصواب صادر شده یکی مجد الدین بغدادی را به نشه سکر باتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نموده بعده هوشیار شده برای معافی گناه زر و
وجواهر بخدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده عرفان پناه فرمود خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار
خلائق ست دوم لشکر کشیدن در بغداد و پریشان بازگشتن و از آن عداوت خلیفه پیدا کردن سوم چهار صد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خان که همه
مسلمان بودند بغمازی غایر خان همه را قتل ساخت چهارم بموجب لشکر در ترکستان کشیده با جوجی خان جنگ نمود القصه در سنه ششصد و یازده
چنگیز خان لشکر ترتیب داده بعزم رزم روان گشته اول قلعه تاروان فتح و قلعه املاک و قلعه ارتون و قلعه نور و بخارا و شهر اترار و تقشاق و باذر کند
وجند و خجند و فناکت و سمرقند را فتح کرده آتش زده شهرها را سوزانیدند اما قاضی شیخ الاسلام مع پنجاه هزار مرد با لواحقان خود سلامت ماندند در آن حال
شخصی یکی از مجتهد پرسید حال چیست گفت خاموش باد بی نیازی الهی می وزد و بعده بلخ و هرات و خوارزم و مازندران و ری و همدان و قم و قزوین
وطوس و آذربایجان و اردبیل و تبریز و کرخ و گرجستان و بکر و ربیعه و مراغه و عراق و خوی و ملقان و گنجه و سماخی و نخشب و ترمد و سکرت و سامانه و
قلعه طالقان و بامیان و خراسان و مرو و نیشاپور و غزنین و قبچاق و تالج و سوادق و ارس فتح کردند بمدت هفت سال بقتل عام ویران کرده
بخارا رفته قاضی اشرف یکی از دانشمندان را طلبیده از دین مسلمانی سوال نمود ایشان گفتند خدا را واحد دانستن و بامر او گرائیدن و از نهی باز ماندن
و نماز و روزه و زکوة و حج کنند انبیا امر اوست چنگیز خان همه را مسلّم داشت و سخن حج قبول ننمود و گفت همه ملک خداست هر جا پرستش شود قبول
خواهد افتاد بنابر آن قاضی اشرف او را از زمره مسلمانان شمرد و با نکار حج و اعتقاد او را بیگانه از دین انگاشت و چنگیز خان از دربند راه پیدا نموده بمغلستان رفت
قریب صد بادشاه و حاکم ممالک ایران بودند کسی را مجال مقاومت نشد مسلمانان را از آنجهان خوف غالب شده بود که زنی مغل سر ایشان گرفته جمعی را بقتل
می آورد و هیچکس را مجال نشد که در وی تیز نگاه کند و در شهر خوارزم آنجهان قتل کرد که بحساب حصه هر تاتار بست و چهار مقتول رسید و شیخ نجم الدین کبری
را مع هزار نفر امان داد اما آن جناب راضی نشده از دست چند مغل را قتل فرموده آخر مع اصحاب بدرجه شهادت رسید و در ظفر نامه
مذکورست که در بلخ یکهزار و دوصد مسجد جمعه و همان قدر حمام بود آن همه را با خاک برابر ساخت و در مرو چهارده لک و در نیشاپور هفده لک چهل
وهشت هزار و در هرات نوزده لک هفتصد مقتول شدند علی هذا القیاس و در هر شهر مردمان بقتل رسیدند حتی که سگ و گربه نجات نیافت

و چنگیز خان بار دیگر خود رفته بعد چندی بیمار شد و چهارم ماه رمضان سنه ششصد و بیست و چهار هجری فوت کرد سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هفتاد و سه سال

ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان

* بیت ور ابد بفر خنده ارود درون ✤ قباد سریر یا نصد فرون * از آنجمله پنج کس بجاه و مرتبه بودند اول برته چین

ماد پنج پسر و چهار دختر دوم کونجو خاتون دختر التاخان سوم کوری سورن دختر تایانگ خان چهارم میسولون دختر جاکیو پنجم قولان دختر طائراسون ست

و بزرگترین پسران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قبچاق داد دوم جغتای قاآن که او را حکومت خوارزم و غیره مرحمت کرد سوم اوکتای قاآن

که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را والی بعضی بلاد متصل تختگاه گردانید و سه برادران خود یعنی اوتکین و تاکوچین و او بجای را حکومت حدود

ختائی داد و سوای چهار مذکور پنج پسر دیگر از دیگر خوانین داشت با ندک فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار درگذشت * ذکر جوجی خان او

بعد فتح خوارزم ایالت دشت قبچاق یافته بحیات چنگیز خان هفت پسر داشته قبل شش ماه فوت چنگیز خان درگذشت و باتو خان قائم مقام پدر گشته

و روس و بلغار و غیر ذلک به تخت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سه رحلت نمود او بسیار سخی بود و بعده برادرش برکه خان بادشاه شده مسلمان

گردید و بطناً بعد بطن سی و دو کس سلطنت نمودند ذکر جغتای قاآن چنگیز خان او را امارت ماوراء النهر و خوارزم و بدخشان و غزنین و بلخ و غیره داده بود

در عمل او ذبح گوسفند منع شد و حکم نمود هر که خلاف نماید در آب افگنند او را قتل کنند درین صورت خلائق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل بمرد

بعده سی کس اولاد و اقربای او حکومت توران نمودند ذکر سلطان اوکتای قاآن چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود و بعد از

انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعمام و قراچار نویان و سائر امرا بخدمت اوکتای قاآن حاضر شده او را بیعت کردند و در ملک ختائی و ارس

و بلغار و غیره هر جا خلش بود او بمدت هفت سال مجموع آن همه را صاف و پاک در مطیع خود ساخت و بحکم او بلده هرات باز معمور گشت او مدت سیزده

سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت او بسیار سخی و باذل بود * ذکر تولی خان بن چنگیز خان او بقوت و مردت و قلعه

کشای بی نظیر و بی مانند بود و بعد فتح ملک ختائی رحلت ساخت و منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و ارتق بوکا از جمله فرزندان اویند ذکر اوراکینا

خاتون زوجه اوکتای قاآن او بعد فوت شوهرش بر مسند جهانبانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بود مشیر خود ساخت بدان سبب

در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمده کیوک خان را بحکومت نشانیدند ذکر کیوک خان بن

اوکتای قاآن او بسلطنت نشسته فاطمه خاتون را مع متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده درگذشت * ذکر منکو قاآن

بن تولی خان او مدت هفت سال ریاست ساخته بداعیه چین و ماچین حرکت کرده در اثنای راه قلعه بلند دیده بمحاصره آن مشغول شد و

باعث آب و هوای خراب آنجا بیمار شده در سنه ششصد و پنجاه و پنج رحلت گزید ذکر قوبیلا قاآن بن تولی خان او بعد فوت برادرش در ملک ختائی

به تخت نشست و ارتق بوکا برادر دیگرش بحکومت قراقرم مسلط شد بعد از جنگ و جدل بسیار اطاعت قوبیلا قاآن قبول نمود او لشکر بچین و ماچین فرستاد لشکریان

مظفر و منصور با غنائم آمدند بعده او در سنه ششصد و نود و سه درگذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود ذکر تیمور قاآن بن جمکیم

بن قوبیلا قاآن او بجای جد خود نشست و بمدت شش سال امر سلطنت انجام داده بمرض لقوه گرفتار شده شش سال دیگر زیست و در زمانت حرمش

خاتون او بحل و عقد مملکت می پرداخت بعده فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری با امر ریاست پرداختند ذکر داستان

هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون منکو قاآن برادرش بر تخت سلطنت نشست او برای ضبط مملکت عجم بیک لک سپاه

بست و پنج هزار شتر بنجاه بیم چفته تمامی افواج روان ساخت و هلاکو خان در ربیع الاول سنه ششصد و پنجاه و یک از قراقرم راهی شده اول بر قلعه الموت تاخته
بنیاد اسماعیلیه و روافض از بن برکند و خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قاآن روان فرمود و منکو قاآن باستماع آنکه دم فرستاده خورشاه رافع لواء مقاتلش بود
در اثنای راه قتل کنانید و مؤید الدین محمد وزیر خلیفه که مذهب تشیع داشت و امیر ابوبکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی رافضی را غارت کرده
بنابرین برنگ آزرده گشته خفیه به هلاکو خان پیغام فرستاد که اگر اینصوب آیند و تسلیم مملکت بغداد نمایند بعد دریافت آن هلاکو خان را هوس گرفتن بغداد
و استیصال عباسیان گردید وزیر پر تزویر بکری اندیشیده اکثر سپاه را در اطراف متفرق گردانید + ذکر مدینة السلام بغداد از زمان خلافت ابوجعفر منصور
با امن و امان بود آبادی و معمور آن شهر از حد بیان بیرون است و خلیفه بغداد انچنان متکبر بود که ملوک و اشراف را در مجلس او بار نبود و بیست و چهار هزار
سوار از دیوان او علوفه خوار بودند امراء و خدام برین قیاس باید ساخت هلاکو خان قصد مصمم نموده بروز شنبه بیست و سوم محرم سنه ششصد و پنجاه و شش
بغداد را محاصره و جنگ آغاز نمود بعد از پنجاه روز فتح کرده مستعصم خلیفه و چند هزار از اولاد عباس و سادات و غیره در امع عزیز بکر اندیشی قتل عام ساخته اموال ها
که تاراج نمود از حد حساب افزون است و از جمله دفینه های خلیفه دو حوض حلقه طلا که هر یک حلقه آن بوزن صد مثقال بود غارت ساخت و اجناس ها را
پیش منکو قاآن برادر خود ارسال نمود بعد از فتح بغداد بطرف مراغه رفت سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده بالطاف بادشاهانه سرفراز شد
و سلطان عز الدین از روم آمده امان یافت بعده هلاکو خان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و اهالی دمشق ایلچی فرستاده بانقیاد
در آمدند درین اثناء خبر فوت منکو قاآن شنیده مراجعت فرمود و ارشیمو بن هلاکو خان از ملک کامل حاکم مرجنگیده او را مع صغیر و کبیر
بقتل آورد و ملک مظفر بن ملک سیف حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین و موصلیان آنجا را بیکرشید
قتل و غارت نمود و فود و سلطان مصر آماده حرب شده افواج مغول را از کنار فرات تا مصر منهزم و هر کرا یافت اسیر و قتل ساخت
و بعد فوت فود زبندقدار والی مصر شده با سپاه انبوه متوجه شام گردیده افواج تاتار را راند و در تمامت ملک شام خطبهای اسلام بنام او خواندند
و بتاریخ نوزدهم ربیع الآخر سنه ششصد و شصت و سه هلاکو خان در دشت قبچاق بمرد حکومت او هشت سال و عمرش چهل و هشت سال بود
و در قبر او چند دختر با پیکر زنده با حلل گران بها همراه نعشش دادند که در دهشت تنهائی نباشد و در عهد هلاکو خان حکیم خواجه نصیر الدین طوسی مصنف اخلاق ناصری
و ملا علی و غیاث الدین مصنفات شرح تجرید بودند ذکر بعضی از سلاطین مصر بعد از انقراض دولت اسماعیلیه در سنه پانصد و شصت و هفت
صلاح الدین یوسف بادشاه مصر شد بعد او سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود بعد
فوتش ترکمان فود و زیکی از مملوکش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعده بندقدار مملوک دیگر ملک صالح به تخت نشست او بلک روم را هم دخل نموده
در سنه ششصد و هفتاد و شش رحلت کرد و من بعد پسرش ملک سعید دو سال بادشاهی نمود بعد از ان سیف الدین قائم مقامش گردید و افواج مغول
و سلطان محمود غازان را شکست داد بعد او ناصر سلطان حاکم مصر شد بیست سال حکومت کرده درگذشت و ملک اشرف پسرش بجای پدر نشست
طرابلس و قلعه عکه را مسخر ساخته قریب سی هزار فرنگی را اسیر و دستگیر ساخت آخر امراء آن بادشاه را قتل نموده برادرش را بحکومت نشانیدند بعد چهل
و ازاغل ساخته لاجین را نصب کرده باز او را هم معزول نموده ملک ناصر بن سیف الدین را حاکم ساختند * ذکر اباقا خان بن هلاکو خان
او بعد فوت پدرش قائم مقامش شد و تختگاه خود در تبریز نمود و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر بماه ذیحجه سنه ششصد و هشتاد

همدان فوت کرد حکومتش هفده سال بود * ذکر نکودار بن هلاکو خان او بجای اباقا خان برادر خود نشست بدین اسلام درآمده موسوم بسلطان احمد گشت
دو سال و دو ماه پادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و سه ارغون و امرای بالیش باهم متفق شده بدغا و فریب سلطان احمد را بقتل رسانیدند * ذکر ارغون خان بن اباقا خان
او مدت هفت سال سلطنت نمود و در سوم ربیع الاول سنه ششصد و نود وفات یافت * ذکر کیخاتو خان بن اباقا خان او بجای برادر نشست
و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه ششصد و نود و چهار بدست امرای بایدو خان بقتل رسید او پادشاه سخی و وزیرش صدر الدین احمد
خالدی بود * ذکر بایدو خان بن ترا غای بن هلاکو خان او در همدان بتخت شاهی نشست و غازان خان سلیمان ستیزه
با امداد امیر نوروز در همدان تاخته بایدو را ابدو کرده بحکومت مسلط گشت * ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام درآمده بسلطان محمود
موسوم شده حکم کرد که مغول و غیره هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمه طیب نقش ساخت و بر سر مکتوب
کلمه یقدم نموده هشت سال و نه ماه بداد و دهش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشیده بتاریخ یازدهم شوال سنه هفتصد و سه رحلت بجهان فانی
برنسبت عمرش سی و نه سال بود * ذکر الجایتو خان بن ارغو خان برادر سلطان محمود غازان خان او ملقب بسلطان محمد
خدابنده بحکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قبچاق و ارس و روس و بلغار و ماوراء النهر و ختا و خوارزم و تاتار و گیلان نافذ بود
او در امر احکام شرع مبین محمدی تاکید بلیغ میفرمود و بعدل و داد امر سلطنت پرداخته لشب عید الفطر سنه هفتصد و شانزده بعمر سی و هفت سالگی
جهان فانی را پدرود کرد حکومتش دوازده سال بود * ذکر سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده او بعمر دوازده سالگی بجای پدر
نشست و هجده سال پادشاهی نموده بعمر سی و دو سال سیزدهم ربیع الآخر سنه هفتصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او ذی شوکت و شجاع بود
در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امرا و وزیر کشته شدند * ذکر اربا کاون خان او یکی از اولاد ارتق بوکا بن تولی خان ملقب بلقب معز الدین بجای
سلطان ابوسعید نشست و موسی خان بن بایدو خان از اربا کاون خان جنگیده او را مقید کرد و خود بحکومت نشست و سلطان محمد خان یکی
از احفاد هلاکو خان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست * ذکر طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود او در سنه هفتصد و سی و هفت
بحکومت خراسان نشست در عهد او قضایای شاهان برین نهج مصالحه گردید که ساتی بک بنت سلطان محمد خدابنده بر ایران و امیر حاجی طغای بر دیار بکر و امیر ارتنا
بر روم و پسران امیر اکرنج بر کرجستان و اولاد امیر محمود شاه بر فارس و سید جلال الدین بر اصفهان و قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین کریم
و معز الدین حسین بر هرات و طغا تیمور بر مازندران و امیر ارغون شاه در طوس و امیر عبد الله بر قهستان حاکم و فرمان روا باشند * ذکر سلیمان شاه یکی از احفاد
ارشمو بن هلاکو خان او ساتی بک را نکاح کرده در ایران حاکم شد * ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نوبین او بقرا باغ رفته
ظلم شروع نمود بنابر جانی بیگ پادشاه تبریز ملک اشرف را گرفتار کرده در سنه هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود * ذکر سلطان اویس بن امیر حسن بزرگ
او بجای پدر در بغداد بسریر آرا گشت در عهد او بغداد بار معمور گردید او مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتصد و هفتاد و شش فوت کرد * ذکر
سلطان حسین بن اویس او بجای پدر نشست و بعد هشت سال در سنه هفتصد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او را قتل نمود * ذکر سلطان احمد
و بایزید پسران سلطان اویس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر مصالحه کردند احمد بر آذربایجان و بایزید در عراق عجم حاکم شدند * ذکر
امیر ولی بن امیر شیخ او بعد قتل طغا تیمور خان حاکم استرآباد گشت * ذکر عبد الرزاق که او را سلطان ابوسعید امارت کرمان

داده بود و بعد فوت سلطان در باشتین رفته حاکم شد و برادرش مسعود او را کشته خود بحکومت نشست **ذکر امیر وجیه الدین مسعود** او با شصت و پنج نفر در قلعه
سبزوار ریخته سبزوار بعده نیشاپور را دخل کرده مدت هفت سال حکومت نمود بدست امیر معز الدین حسین گرفتار شده بقتل رسید **ذکر تیمور اوملی** از بندگان
پدر مسعود بود بعد قتل مسعود در مملکت سالار شد و بعد دو سال و یکماه خواجه شمس الدین او را قتل کرده کلویه اسفندیار را بجای او نصب ساخت **ذکر کلویه اسفندیار**
چون او نااهل بود از درویشان و سرداران بد معاملگی شروع کرد امرا او را قتل نمودند **ذکر امیر شمس الدین فضل الله برادرزاده مسعود**
او حاکم آنجا شد و بعد از هفت ماه ترک حکومت نمود **ذکر خواجه شمس الدین علی** و بعد از استعفای امیر شمس الدین حاکم شد و مدت چهار سال و نه ماه بعدل
و داد حکومت کرده بدست حیدر جلاد بقتل رسید **ذکر خواجه یحیی کراری** او بعد از قتل شمس الدین علی حاکم آنجا شد و طغا تیمور را هلاک کرده مازندران دخل نمود
و بعد چهار سال و هشت ماه بدست خسر پورهٔ خود مقتول شد او هم عادل بود **ذکر ظهیر الدین کراری خواهرزاده یحیی کراری** او بجای خال خود
نشست و بعد چهل روز معزول گشت **ذکر پهلوان حیدر قصاب** او بجای ظهیر الدین نشست و بعد چهار ماه بدست پهلوان حسن و قتلغ بوقا بقتل رسید
ذکر امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود او مدت یکسال و سه ماه حکومت کرد بعده او را هم پهلوان حسن قتل ساخته بجای او نشست
ذکر پهلوان حسن دامغانی او مدت چهار سال و چهار ماه حکومت نمود بعده در سنه هفتصد و شصت و شش خواجه علی مؤید او را بقتل رسانید **ذکر خواجه**
علی مؤید او بعد از مدت حکومتش هرگاه امیر تیمور گورکان بخراسان رسید بخدمتش شتافته شرف سعادت حاصل ساخت **فصل دوازدهم در بیان صاحبقران**
امیر تیمور گورکان و طبقهٔ تیموریه معه حال مرهته و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه ذکر امیر تیمور بن
امیر طراغای نویان بن امیر برکل بن امیر ایلنگز بن امیر ایجل بن امیر قراچار بن امیر سوغو چیچن بن امیر ایردمچی بن
قاچولی بهادر بن تومنه خان برادر قبل خان او در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری در خطهٔ کش تولد شد
در آن سال بعد فوت سلطان ابو سعید بهادر خان دولت آل چنگیز خان از توران منقرض شده بود آورده اند که هرگاه چنگیز خان پسر دوم خود جغتای خان را
حکومت ماوراء النهر وغیره داد قراچار نویان را که جد پنجم پشت اعلای امیر تیمور است بمنصب امیر الامرای جغتائی مقرر کرد و بعد فوت قراچار فرزندانش بخطهٔ کش که آن را
شهر سبز گویند استقامت ورزیده نسلاً بعد نسل حکومت آن دیار نمودند و بعضی حالات که قبل از ظهور امیر تیمور رو داده آن اینکه در سنه هفتصد و سی و سه قزان
سلطان یکی از اولاد جغتای خان به تخت سلطنت نشست و جمیع بلاد ماوراء النهر بقبضهٔ اقتدار در آورده اساس حیات بسیاری از اعاظم امرا برانداخت بنابر تقیه اعیان
با امیر قزغن اتفاق نموده در سنه هفتصد و چهل و شش از قزان سلطان محاربه ساخته وی را بقتل آورد و حکومت آن دیار با امیر قزغن تعلق گرفت و در سنه هفتصد
و شصت قتلغ تیمور که خواهر امیر قزغن بنکاح او بود بواسطهٔ کینهٔ دیرینه در شکارگاه امیر قزغن را شربت شهادت چشانید خواص او قاتل را بقتل رسانیدند بعد عبد الله
بن امیر قزغن قائم مقام پدر شد و یکی از امرا را بکشت لاجرم امرای دیگر از و متقابله نموده او را بقتل آورده هر یکی در شهری علم استقلال برافراشت
و هرج مرج در بلاد توران پدید آمد و امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن که حاکم حصار شادمان بود هر بخطه بطرفی می تاخت و تغلق تیمور خان بن ایجل
خواجه نژاد جغتائی که از فوت امیر قزغن در اولوس جته حاکم گشته بود خبر پریشانی ماوراء النهر یافته بدان جانب شتافت و اکثر امرا را مطیع خود ساخته پسر
خویش الیاس خواجه را حکومت ماوراء النهر داده مراجعت نمود و امرای الیاس خواجه دست ظلم و تعدی دراز کردند بنابر امیر تیمور گورکان که از
صغر تا جوانی در خطهٔ کش بخرم روزگار میگذرانید از الیاس خواجه گران خاطر گشته با امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن پیوست و باتفاق هر دو الیاس خواجه

جنگ کرده او را منهزم ساخته بنابر مصلحت کابل شاه را که از نسل جغتای بود به پادشاهی نشانید و در سنه [illegible] حسین [illegible] رسانیده بود امیر حسین بسال [illegible] امیر
خود رفت امیر تیمور در کش معاودت فرمود و بعد چندی میان امیر حسین و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قائم ماند بالآخر امیر حسین گرفتار شده
بقتل رسید امرا و اعیان اتفاق کرده بتاریخ دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک امیر تیمور را بر سریر سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت
را بانعامات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را [illegible] نام برلاس داد و بسمرقند شتافت و بکرات لشکر بجنگ [illegible] خوارزم کشیده حدود آن ولایات
را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و در اوائل سنه هفتصد و هفتاد و پنج امیر جهانگیر بن امیر تیمور بعمر بیست سال فوت کرد از وی محمد سلطان و پیر محمد دو پسر
یادگار ماندند و در ربیع الآخر سنه مذکور امیر شاهرخ بوجود آمد بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین پیر علی و سائر امرا و ملوک کرت را مقید ساخته
و هرات و جرجان و نیشاپور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آن ولایت را مسخر گردانید و بعده مازندران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد
درین اثنا خبر رسید که توقتمش خان حاکم دشت قبچاق لشکر بماوراء النهر کشیده است با استماع آن در سمرقند رسید [illegible] توقتمش بجانب دشت قبچاق
نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد که بعد از شش ماه مقابله و مقاتله دست داد و شکست بجانب توقتمش افتاد سپاهش سر در صحرا و بیابان
نهادند و لشکر امیر تیمور باطراف و ولایت شتافته اخذ غنیمت نمودند گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلغار بموضعی رسید که دران دیار در سالی
چهل روز قبل از غائب شدن آفتاب از شفق طلوع صبح صادق ظاهر میشود و باتفاق ائمه اسلام بنابر عدم ادراک وقت دران ایام دران مقام
نماز عشا فرض نیست و بعد از اجتماع لشکر و جمع آمدن غنایم امیر تیمور [illegible] معاودت [illegible] دشت قبچاق بعضی از احکام
ایران [illegible] بنابر صاحبقران بسمرقند رسیده [illegible] ایران شتافت و اکثر حکام آن دیار را از میان برداشته
در [illegible] سلطان احمد جلایر حاکم آنجا گریخته و از آنجا حرکت کرده قلعه [illegible] کرده [illegible] روانه شده
[illegible] حاکم آنجا گریخته صاحبقران با فرزندان و امرا [illegible] آن شهر از بناهای نمرود است که تمامت عمارت آن از سنگ [illegible]
ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران شهر [illegible] یافته [illegible] میان آتش خلیل الرحمن [illegible] یافته [illegible] آثار سیاهی [illegible]
تا این وقت باقیست امیر تیمور و جمیع شاهزادگان و امرا دران چشمه غسل کرده [illegible] بیست روز [illegible] ببساط عیش و طرب [illegible] درین اثنا
امیر شیخ عمر [illegible] امیر تیمور که از فارس متوجه اردو [illegible] خبر [illegible] انتقال نمود امیر تیمور حکومت فارس را با میرزا پیر محمد بن عمر شیخ مفوض [illegible]
و با استماع توقتمش خان باز بجانب دشت قبچاق شتافته اکثر ولایات آن سرزمین را غارت و تاراج ساخت چون تمامت بلاد دشت خزر و روس
و چرکس و بلغار [illegible] بلاد [illegible] در تحت تصرف صاحبقران درآمد [illegible] حکومت دشت قبچاق [illegible] قوچی خان داده بازگشت امیر
میرانشاه را به حکومت آذربایجان و بغداد و همدان تا سرحد روم فرستاد و ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری با میرزا شاهرخ
مفوض کرده بطرف هندوستان روانه شد و در اثنای راه بسیار کفار هند را بدوزخ فرستاد و [illegible] ربیع الآخر سنه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جنگ کرده او را منهزم گردانید و مدت یکسال [illegible] کفار [illegible] اکثر آن [illegible] معاودت خضر خان را [illegible]
ملتان [illegible] ساخته با غنائم موفور مظفر و منصور بدار الملک سمرقند رسید [illegible] طغای شاه [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] فوت کرد و پسری باسم سلطان حسین باز ماند [illegible] امیر تیمور شنید که امیر میرانشاه [illegible] خان [illegible]

طرب بسر می برد لاجرم یورش هفت ساله بصوب ایران راهی شد هرگاه رایت عالیات از ری درگذشت میران شاه بازدید بدر شتافت امیر تیمور بعضی
از زیادهٔ ایل سازرا گرفته برای عبرت شاهزاده بقتل رسانید بعده در سلطانیه و قراباغ و گرجستان رفته بسیاری کفار را بکشت و فتح قلعه سیواس و ملطیه نموده در بلاد
شام نهضت فرموده از ملک فرج حاکم مصر محاربه کرده او را شکست داده اکثر قلاع آن سرزمین مسخر ساخت و در روم رفته یلدرم بایزید را که از سائر سلاطین
روم امتیاز تمام داشت گرفتار و قلعه ولوم را فتح کرد بعده بتاریخ هیجدهم شعبان سنه هشتصد و پنج نبیره محمد سلطان بن جهانگیر بیمار شده بعمر بست و نه سالگی درگذشت
و درین اثنا ملک فرج در مصر خطبه و سکه بنام امیر تیمور خواند و رسولان خود بنابر اخبار آن بدرگاهش ارسال داشت امیر تیمور باذربایجان رسیده مرزا ابابکر بن
میران شاه را بایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان مامور گردانید و مرزا اسکندر بن عمر شیخ را حکومت همدان نهاد و امیر عمر بن میران شاه را
ممالک آذربایجان تا حدود شام و روم مرحمت ساخته و سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در سلک ازدواج کشد بنابر مجلس اعلی
طرح انداخت و امیر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و احمد و بایقرا نبیرگان را با دختران خورشت کوهی خود عقد مناکحت بست و الغ بیگ را حکومت
ولایت جته تا حدود ختای و ایالت کاشغر و ختن با ابراهیم سلطان و هر یک از شاهزادگان را ممالکی تعیین نموده پای در رکاب آورده در اترار
رسیده بیمار شده وصیت کرد که پیر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد از آن در شب هفدهم شعبان سنه هشتصد و هفت بعالم باقی خرامید حیاتش هفتاد و یک
سال و سلطنتش سی و شش بود و نعش او را در سمرقند برده بخاک سپردند قطعه سلطان تیمور که مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ∴ وجه تسمیه گورگان چنین به تحریر آورده اند که هرگاه تیمور دختر خضر خواجه خان را بنکاح خود
درآورد ملقب بگورگان گردید چه گورگان بزبان ترکی داماد را گویند بعد ازو فرزندانش را همان لقب باقیماند و در روز وفات او سی و شش کس از پسر و نبیره و نبیره زاده
اولاد یادگار گذاشت تفصیلش اینکه جهانگیر و عمر شیخ و میرانشاه و شاهرخ چهار پسر او بودند از ان میان جهانگیر و عمر شیخ در حیات پدر درگذشتند اما جهانگیر را محمد سلطان
و پیر محمد دو پسر و ده نبیره یعنی محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی سه پسر محمد سلطان و قیدو و خالد و یحیی و بوزنجر و مهدی و سنجر و قیصر هفت پسر پیر محمد و عمر شیخ را نه پسر و نبیره
یعنی پیر محمد و رستم و اسکندر و بایقرا و احمد پسران و پیر محمد را پسری باسم عمر بود نام دیگران یافته نشد و میران شاه را هشت پسر و نبیره یعنی ابابکر و عمر و خلیل و
سلطان محمد و ایجل و سیورغتمش پسران و ایلنگر و عثمان ولدان ابابکر و امیر شاهرخ را هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر و سیورغتمش و محمد جوکی خان
انخلان بارکی و علوفه خواران امیر تیمور هشتصد هزار سوار بودند **ذکر مرزا خلیل بن میران شاه** او خبر فوت جد بزرگوار یافته در سمرقند رفته
بحکومت نشست و در خزانه مفتوح ساخته دست جود و سخا برگشاد در ان وقت سمرقند از سائر بلاد ممتاز و دران زر و جواهر و اقمشه اجناس و اسلحه و
خیمه و خرگاه و اسباب بادشاهی چندان بود که محاسب خیال از کمیت آن عاجز باوجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاده امرا سر از خط
فرمانش نهادند زیاده از چهار سال نتوانست گذرانید چونکه او در تصرف اموال اسراف نمود و باندک زمان نقد و مایگان ارزانی داشت بنابر آن امرا و ارکان ازو متنفر
گشتند و در ماوراء النهر فتنه ها برپا نمود ناچار خلیل سلطان طوعاً و کرهاً بملازمت امیر شاهرخ شتافت **ذکر خاقان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان**
هرگاه خبر فوت صاحبقران در هرات رسید او به تخت سلطنت پدر نشست و خطبه و سکه بنام خود زیب و زینت داد و امرا را بضبط خراسان تعیین نموده خود
بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود هرگاه بکنار جیحون رسید خلیل سلطان ایلچی فرستاده کلمات اطاعت و انقیاد معروض داشت بنابر مرزا شاهرخ مراجعت کرد و مرزا سلطان حسین
ابن محمد بیگ نبیره صاحبقران نزد شاهرخ فرار شد و بخلیل سلطان پیوست و از طرف او بمرزا پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرد و از انهزم و بامرا اتفاق ساخته

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان باستماع آن در نواحی کش بادی مقابله نموده بواسطهٔ غدر بعضی امرا سلطان حسین گریخته با امیر سلیمان شاه پیوست و میرزا پیر محمد پریشان تاخت آن هر دو فرار شده بهرات رسیدند شاهرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان روان ساخت آن هر دو در آنجا رسیده باتفاق میرزا پیر محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان محاربه نموده منهزم شدند باستماع آن میرزا شاهرخ روانهٔ ماوراءالنهر گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاد و عذر کرد که پیر محمد به مملکت ما تعرض رسانید تا بدفع آن قیام نمودم بدریافت آن میرزا شاهرخ در هرات بازگشت **ذکر میرزا میران شاه بن امیر تیمور گورکان و اولاد او** چون خبر حادثهٔ صاحبقران در آذربایجان رسید میرزا عمر بن میران شاه خطبه و سکه باسم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بود حسابی نگرفت و هرگاه میرزا ابابکر از بغداد قصد همدان کرده به نزد برادر رسید میرزا عمر او را گرفته بیکی از قلعه مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ابابکر کوتوال قلعه را موافق ساخته از قید خلاص شده با پدر پیوسته بازگشت و بر قلعه سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال و نوکران میرزا عمر را بدست آورد و باستماع آن اکثر امرا رو بسلطانیه آوردند ابابکر چندی پدر خود را بسلطنت نشانید بالآخر خطبه و سکه بنام خویش خواند و روی به تبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و میرزا شاهرخ بعد از فتح مازندران حکومت آن ولایت بمیرزا عمر ارزانی داشت و در سنه هشتصد و نه میرزا پیر محمد به تیغ ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید باستماع آن میرزا شاهرخ امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و میرزا عمر بخیال استقلال خود از آب گرگان گذشت میرزا شاهرخ متوجه آن صوب گشت هرگاه ملاقات هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پریشان شدند و میرزا عمر فرار نمود و نوکران امیر مضراب میرزا عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده باردوی شاهرخ رسانیدند آنحضرت او را بهرات روانه ساخت در اثنای راه وفات یافت و سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهرخ ارسال داشتند آنگاه حکومت بلخ را بمیرزا قیدو بن پیر محمد عنایت شد آورده اند که در زمانیکه صاحبقران عزم رزم رومیان نمود سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان از روم رو بمصر آوردند ملک فرج حاکم مصر باجازت امیر تیمور هر دو را محبوس [illegible] بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر هر دو را اطلاق نمود قرا یوسف بعراق عرب شتافته بدیار بکر استیلا یافت و سلطان احمد در بغداد رفت و هرگاه میرزا ابابکر بدار الملک تبریز نزول کرد قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد در بیست و ششم ذیقعده سنه هشتصد و ده میرزا میران شاه دران معرکه کشته شد ابابکر گریخته در کرمان رفت و بماه جمادی الآخر سنه هشتصد و یازده بجنگ سلطان اویس [illegible] برلاس بقتل رسید و قرا یوسف بعد از فرار ابابکر بتمامت ملک آذربایجان حاکم شد و پیر محمد بداغ پسر خود را بر تخت نشانید * **ذکر میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر ابنای عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان** در حیات صاحبقران پیر محمد بدار الملک شیراز و رستم در اصفهان و اسکندر در همدان حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و سکه بنام عم خویش میرزا شاهرخ خوانده عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت بیت همه بندگانیم شاهرخ پرست * من و رستم و اسکندر و هر که هست * میرزا شاهرخ بر ایلچی نوازش فرموده رخصت داد هرگاه میرزا عمر برادر خود ابابکر را محبوس کرد اسکندر متوهم شده از همدان بشیراز رفت و پیر محمد حکومت یزد را بوی مرحمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعده بنفاق انجامید و پیر محمد اسکندر را قید کرده بخراسان روانه کرد او در اثنای راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و میرزا رستم اتفاق نموده عازم شیراز گشت و بعد المحاربه پیر محمد را منهزم گردانیده تا چهل روز شهر را بمحاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته بجانب اصفهان رفت و جنگی صعب رو داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد میرزا رستم بخراسان و اسکندر بجد و بلخ گریختند و پیر محمد حکومت اصفهان را به پسر

و عمر شیخ از ایشان داشته مراجعت فرمود و بعده میرزا اسکندر بنا بر سفارش میرزا شاهرخ عم خویش در شیراز رفته پیر محمد الطاف بجای برادر بند و ل داشته بعد [illegible]
و دوازده سپهر و برادر به جهت کرمان شده و حسین بن عم که پیر محمد او را از زمره اختیار بر عمارت رسانیده بود از غایت شقاوت در سیم شعبان پیر محمد را بشهادت رسانید
و میرزا اسکندر پس این حادثه وقوف یافته فرار شد و شیراز رفته بحکومت نشست حسین [illegible] میر [illegible] یکی از امرای پیر محمد گرفتار شده بقتل رسید بعد از آن میرزا
اسکندر در سنه [illegible] بر زین العابدین بن شاه شجاع که از اصفهان خروج کرده بود محاربه نموده بقتل آورد و در عراق و فارس استقلال یافته تختگاه خود در اصفهان ساخته و در سنه
[illegible] سلطان احمد جلایر از بغداد در تبریز رسیده از قرا یوسف ترکمان جنگ کرده بقتل رسید ذکر احوال خلیل سلطان حاکم سمرقند آورده اند که
امیر خداداد خلیل را شنید که با استماع آن میرزا شاهرخ بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود خداداد گریخته بجانب مغولستان شتافت و بدست شمع جهان برادر محمد خان
پادشاه کشته شد و خلیل سلطان از حبس خلاص شده بخدمت عم بزرگوار شتافت و شاهرخ زمام ایالت ترکستان و ماوراءالنهر بقبضه میرزا الغ بیگ نهاد
و حکومت مملکت شادمان بمیرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان و قندهار و کابل و غزنین بمیرزا قیدو بن پیر محمد و بلخ و طخارستان تا حدود کابل و بدخشان بمیرزا ابراهیم
پسر خود عنایت نموده در هرات رسیده میرزا خلیل را در عراق عجم و آذربایجان فرستاد و شاهزاده هم در حدود سنه الیه در ری رخت بعالم آخرت بست چون خبر استیلا
قرا یوسف بر مملکت آذربایجان بسمع میرزا شاهرخ رسید بعزم تسخیر آن ملک با افواج وافر رو بآن جانب آورد و مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشته او را بر آن اعانت طلب کرد
جواب نامه را فرستاده لوای مخالفت برافراشت بنابر آن حضرت رفتن بآذربایجان موقوف داشته بجانب اصفهان یورش فرمود میرزا اسکندر بمقابله [illegible]
و لشکر میرزا شاهرخ شهر را محاصره کردند بعد از دو ماه میرزا اسکندر گرفتار گشت میرزا رستم او را میل کشید بعده میرزا شاهرخ حکومت اصفهان بمیرزا رستم و ایالت فارس
بمیرزا بایقرا و [illegible] بمیرزا [illegible] بمیرزا ابراهیم بخشیده بهرات معاودت نمود و در آن حین میرزا [illegible] بیمار شده درگذشت
بجایش میرزا [illegible] قائم مقام شد [illegible] کرده هرگاه خاقان شاهرخ ممالک خراسان و مازندران و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس از خار
مفسدان پاک ساخت بدفع قرا یوسف ترکمان بجانب آذربایجان نهضت فرمود و در حین نزول [illegible] قرا یوسف بیمار شده درگذشت اسکندر و اسپند پسران [illegible] با خاقان [illegible]
کرده شکست یافتند و میرزا شاهرخ حکومت [illegible] بمیرزا بایسنقر داده مراجعت نمود و او را پسری بوجود آمد باسم میرزا ابوالقاسم بابر موسوم گشت در سنه [illegible] میرزا
[illegible] در غزنین فوت کرد حکومت آن دیار بمیرزا [illegible] مسعود پسرش مرحمت شد و ابو سعید بن قرا یوسف بخدمت خاقان رسیده امارت آذربایجان حاصل ساخت و با
اسکندر برادر خود جنگ کرده بقتل رسید و در سنه [illegible] میرزا بایسنقر بعمر سی و هفت سال و چهار ماه وفات یافت از وی علاء الدوله و میرزا سلطان محمد
و میرزا بابر یادگار ماند خاقان حکومت تبریز بعلاء الدوله ارزانی داشت و در سنه [illegible] میرزا ابراهیم سلطان در شیراز درگذشت
و میرزا عبدالله پسرش بحکومت پدر سرافراز گشت و امیر جهان شاه بن قرا یوسف بخدمت خاقان آمده حکومت آذربایجان حاصل ساخت و محاربه نموده
اسکندر برادر خود را شکست داد و او بقلعه الینجق برد پسرش قیام نام پدر خویش را قتل نمود و درین سال والی مصر ملک اشرف رحلت کرد و امرا
چقماق را که امیر آخور بود بسریر نشانیده ملک با ظاهر لقب دادند و نزد خاقان ایلچی فرستاده اطاعت قبول نمود و علاء الدوله را پسری پیدا شد بنام
سلطان ابراهیم موسوم گشت و خاقان را عارضه [illegible] لاحق گردید از معالجه حکما و اطبا سودی نبخشید آخر از دعای [illegible] بهاء الحق والدین نقشبند
قدس سره شفا یافت و بعده خاقان علاء الدوله را بهرات قائم مقام کرده بجانب فارس یورش نمود و در ری صباح یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجه
سنه [illegible] و پنجاه بجوار رحمت ایزدی پیوست حیاتش هفتاد و دو سال و سلطنتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر نیابت

صاحبقران پدر خود حاکم خراسان بود و نعش آنحضرت را در سمرقند برده بجوار قبر صاحبقران سنجاک سپردند* **ذکر مرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن مرزا شاهرخ**
هرگاه خبر واقعه خاقان بهرات رسید مرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت نشسته بدفع مرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ که همراه نعش شاهرخ و مهد علیا بود لشکر
و سپاه براه مشهد با عبد اللطیف محاربه کرده او را گرفتار نموده در هرات برده بقلعه اختیار الدین قید ساخت مرزا الغ بیگ بخبر فوت پدر بخیال تسخیر ممالک
در بلخ رسیده شنید که مرزا عبد اللطیف مقید شده است بنابر نزد علاء الدوله پیغام استخلاص پسر خود نموده بر وفق آن علاء الدوله عبد اللطیف را از بند رها داده
نزد عم خود فرستاد و الغ بیگ حکومت بلخ بعبد اللطیف بخشیده در ماوراء النهر معاودت فرمود بعد ازان علاء الدوله لشکر بلب آب گذرانیده غارت آن ساخت
عبد اللطیف این خبر شنیده بدان جانب رفته لشکر خراسان را منهزم گردانید علاء الدوله از جرأت عم زاده بر آشفت و با سپاه فراوان متوجه بلخ شد اگرچه بعد ازان
حسب پیغام الغ بیگ از قصد محاربه بازگشت اما لشکریانش ولایت اندخود و شبرغان غارت کردند مرزا الغ بیگ جهت انتقام خرابی که جنود خراسان در ولایات
شان کرده بودند با سپاه وافر از آمویه بگذشت علاء الدوله بمقابله ساخته منهزم گشته بصوب استرآباد شتافت الغ بیگ تخت گاه پدر رسیده زبردستان را
در کنف مرحمت جا داد بعد ازان امیربابر نیز پدر او را گردانیده خود بدفع علاء الدوله و مرزا بابر رو باسترآباد نهاد و بخبر فتنه یارعلی ترکمان بن اسکندر بن
قرا یوسف از اثنای راه مراجعت کرده در هرات سید یارعلی رو بفرار آورد و دعیه الغ بیگ باستماع خبر وصول مرزا بابر حکومت هرات را بعبد اللطیف
سپرده رو بماوراء النهر آورد* **ذکر مرزا ابو القاسم بابر بن بایسنقر بن مرزا شاهرخ** هرگاه شاه بابر قریب بهرات رسید عبد اللطیف گریخته در بلخ رفت
امرای بابر در هرات دست ظلم دراز کرده آن وقت یارعلی ترکمان نوبت دیگر بظاهر شهر شتافت جمعی از اکابر از ظلم امرای بابر بجان آمده یارعلی را
بشهر آوردند و امرای بابر فرار گردیدند یارعلی بحکومت نشسته بعیش و نشاط میل نمود بعد از بست روز سپاه بابر یارعلی را گرفته گردن زدند و مرزا بابر بر سریر
سلطنت خراسان متمکن گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم را گرفته قید ساخت و علاء الدوله از حبس گریخته بعراق شتافت **ذکر مرزا الغ بیگ**
آورده اند که الغ بیگ عبد العزیز پسر کهتر خود را عزیز میداشت بنابر عبد اللطیف از پدر کدورت میداشت و هرگاه از هرات فرار شده در بلخ رسید عزم رزم پدر
جزم کرده لشکر فراهم آورده الغ بیگ باستماع عصیان پسر عبد العزیز را بسمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان نهضت نموده از عبد اللطیف مقابله نموده از
دست پسر شکست یافت عبد اللطیف در سمرقند شتافته برادر خود عبد العزیز را بکشت بعده الغ بیگ در شهر رسیده از پسر ملاقات کرد او پدر خود را همراه امیر حاجی محمد
خرد بمکه روان نمود بعد از قطع اندک مسافت باغوای عبد اللطیف عباس نام بتعقب الغ بیگ رسیده آن بادشاه فاضل را بدرجه شهادت رسانید تاریخ
قتلش درین قطعه نوشته قطعه الغ بیگ آن شاه جم اقتدار* که دین نبی را ازو بود پشت* ز عباس شهد شهادت چشید* بشد زیش سال تاریخ عباس کشت
ذکر عبد اللطیف او بعد از قتل برادر و پدر باستقلال سر آرا گشت او در شت خوی و بیرحم بود بگناه اندک عقوبت بسیار مینمود بنابر بابا حسین نام
با جمعی از نوکران الغ بیگ و عبد العزیز اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار آن شهریار را بکشت تاریخ قتلش درین بیت
مندرج شد بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیغ* تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت* حکومتش ششماه بود* **ذکر مرزا عبد الله بن
ابراهیم سلطان** امرا و اکابر بعد از قتل عبد اللطیف او را بحکومت نشانیدند و سلطان ابو سعید که در بخارا بود خبر فوت عبد اللطیف یافته رو بسمرقند نهاد
عبد الله جنگ با او کرده او را فرار ساخت او از ابو الخیر خان بادشاه اوزبک استمداد نموده لوای عزیمت سمرقند بر افراشت* **ذکر سلطان
ابو سعید بن مرزا سلطان محمد بن میران شاه** چون مرزا عبد الله خبر توجه سلطان ابو سعید شنید با لشکر موفور مقابله کرده بقتل

رسید سلطان ابوسعید در سمرقند رفته سریر آرا گشت و ابوالخیر خان را به تبرکات لائق رخصت داد و میرزا سلطان محمد از میرزا بابر برادر خود جنگ کرده مقتول گشت
عمرش سی و چهار سال و حکومتش در شیراز ده سال بود و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد ازین سال و
میرزا خلیل سلطان بن میرزا احمد بن جهانگیر متعاقبش بحکم میرزا بابر بعالم دیگر شتافتند بعده سلطان ابوسعید از جیحون عبور نموده و امیر سید قدم لیش و برادرش
امیر علی امرای بابر از سلطان مقابله ساخته کشته شدند باستماع آن میرزا بابر عازم ماوراءالنهر گشت سلطان ابوسعید بخبر آن از بلخ بسمرقند رفت و میرزا بابر کوه و
صحرا قطع کرده سمرقند را محاصره نمود و بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو پادشاه صلح گردید که رود جیحون فاصل هر دو مملکت باشد بعده میرزا بابر
در خراسان مراجعت نموده بسمت مشهد مقدسه نهضت فرموده بتاریخ بیست و هشتم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در آنجا وفات یافت سلطنتش
در جرجان تا آخر ایام حیاتش ده سال و در تمام خراسان و مازندران هفت سال بود تاریخ فوتش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیری که بشمشیر
ستد ملک جهان * ناگاه فتاده بدلش میل جنان * هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید * برگوی که سر نهاد شه بابر خان * بعد از و امرا اتفاق کرده
میرزا شاه محمود بن ابوالقاسم بابر را بر تخت نشانیدند و میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که در هرات محبوس بود خبر فوت میرزا بابر شنیده از بند خلاص شده بکنار
مرغاب شتافت و شیخ ابوسعید در هرات ظلم و بدعت شروع کرد بدریافت آن شاه محمود از مشهد بهرات رسیده شیخ ابوسعید را بقتل آورد و میرزا ابراهیم
بجمیع لشکر خروج نمود و شاه محمود باز متوجه مشهد شد ابراهیم بهرات رسیده به تخت نشست و علاء الدوله بخبر فوت میرزا بابر برادر خود از مغولستان رسید و
پسر ابراهیم شرائط استقبال بجا آورده بود باستماع خبر توجه جهان شاه ترکمان بفور شتافت جهان شاه در هرات آمده قریب ششماه حکومت نمود آنگاه سلطان ابوسعید
بالشکر موفور رسید از محاربه جهان شاه را فرار ساخته خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاء الدوله و ابراهیم
و میرزا سنجر خبر قلت لشکر سلطان ابوسعید یافته بعزم محاربه بنواحی سرخس رسیدند و ابوسعید بالشکر قلیل روی توجه بجانب اعدا آورد و بعد از تلاقی فریقین بران تمام
و چهار ان ابوسعید از دست بر لشکر شاهزادگان فرار شدند لیکن سلطان ابوسعید با تیغ جلادت اسپ تاخته سنگ تفرقه بر ایشان انداخت علاء الدوله و پسرش
رو از معرکه گردانید و میرزا سنجر اسیر و قتیل شد در خلال این احوال سلطان حسین بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بر خطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را
بضرب تیغ ز رشان از ان ولایت بیرون کرده میرزا ابراهیم از سلطان ابوسعید هزیمت یافته عزیمت مشهد نمود و در اثنای راه مریض شد در سنه هشتصد
و شصت و سه درگذشت و میرزا شاه محمود در سیستان بجنگ امیر خلیل و امیر بابا شربت شهادت چشیدند و سلطان ابوسعید عازم مازندران شد و
بعضی امرای سلطان حسین باوی پیوست بنا بر سلطان حسین در خطه اداق رفت ابوسعید در استراباد رسیده حکومت آن ولایت به پسر
خویش میرزا سلطان محمود ارزانی داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا علاء الدوله بر کنار دریای قلزم رحلت ساخت و جهان شاه ترکمان بواسطه
نافرمانی پسر خود پیر بداغ را در بغداد کشته متوجه گوشمال امیر حسن بیگ گردید آخر بتعاقب بحسب تقدیر بدست حسن بیگ گرفتار شده بقتل رسید و امیر حسین علی بن جهانشاه
بجای پدر قائم مقام گردیده برای دفع حسن بیگ عرضه داشت بدرگاه سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان باراده دفع حسن بیگ به آذربایجان رفته بسبب
بیوفائی امرا و قلت سد بر نجا و فریب حسن بیگ گرفتار گشته در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و دو بشهادت رسید حکومتش هفده سال بود از ده پسر
محمود و احمد و محمد و شاهرخ و الغ بیگ و عمر شیخ و ابابکر و مراد و خلیل و سلطان ولد و عمر یادگار ماندند از انجمله محمد و شاهرخ بجنگ حسن بیگ گرفتار گشته بعد از جنگگاه
خلاص شده در ان ایام روزگار میگذرانیدند شاهرخ از انجا عزیمت هرات نموده در سنه هشتصد و هفتاد و نه در ولایت ری درگذشت و سلطان محمود

بعد از فوت پدر نزد سلطان احمد برادر خود در سمرقند از آنجا بحصار شتافت و حکومت آن دیار و بدخشان بر وی قرار گرفت و سنه هشتصد و نود و نه بماه ذیقعده سلطان احمد فوت
کرد سلطان محمود سمرقند را هم ضمیمهٔ ولایت خود ساخت بعد از آن محمود هم محرم سنه نهصد جهان فانی را وداع ساخت از وی چهار پسر مرزا سلطان مسعود و بایسنقر
و سلطان علی و سلطان ویس یادگار بماندند سلطان مسعود بجای پدر قائم مقام گشت و مرزا بایسنقر در سمرقند حاکم شد بعده سلطان علی بامداد امیر خسرو شاه
بسمرقند بادشاه شد و بایسنقر در حصار پایهٔ استقرار یافت و سلطان مسعود بخراسان رسید سلطان حسین او را گرامی داشته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشید
من بعد خسرو شاه بکر قند و بر سلطان علی را در محرم سنه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان ویس در ولایت ترکستان افتاده با خویشان مادر را اوقات بسر می نمود
و مرزا الغ بیگ بحیات پدر حکومت کابل و غزنین داشت و مرزا بابر بایالت بدخشان سرفراز بود بعده از سلطان حسین محاربه کرده گرفتار شد و بماه رجب سنه
هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت و مرزا عمر شیخ را حکومت فرغانه و اندجان بود بعد از فوت پدر کما ینبغی ضبط آن ملک نموده بروز دوشنبه چهارم رمضان سنه
هشتصد نود و نه از بام کبوترخانه افتاده بجوار رحمت پیوست پسرش مرزا بابر باتفاق امرا سریر آرا گشت و مرزا مراد حاکم سمرقند بود و بعد فوت پدر بجای الفت
یوسف ترخان در خراسان نزد سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده آخر او در ماه صفر سنه هشتصد هشتاد و هم اد بعضی ملازمان سلطان بطرف قلعهٔ
شتافت و دیگر خبر ش یافته نشد و مرزا خلیل در وقت فوت پدر به هرات بود و سلطان حسین او را بماوراء النهر فرستاد و در آن ولایت بدست یکی از امرای سلطان احمد
بقتل رسید سلطان محمد تا آن زمان که رحلت کرد در میان امرا از روزگار میگذرانید و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در سمرقند بود و در جنگ با امرا بدست
سپاه سلطان حسین گرفتار گشته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد و بماه رجب سنه هشتصد و هشتاد و سه او را بجانب ماوراء النهر فرستادند دیگر خبری از وی نیامد ذکر سلطنت

ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان بن مرزا بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان تولدش در سنه هشتصد و چهل و دو از
فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زادهٔ امیر تیمور در ظاهر هرات روی داد و بعمر چهارده سالگی رفاقت مرزا ابوالقاسم بابر اختیار نموده بعد فوت مرزا بابر رفته بمصاحبت
مرزا سنجر او را در سلک ازدواج کشیده در مرو بحکومت نشست و بواسطهٔ عذر بعضی امرا بجرجان رفته محاربه کرده امیر حسین ترکمان را کشته در استر آباد سریر آرا گشت
و بعد از شهادت سلطان ابوسعید بماه رمضان سنه هشتصد و هفتاد و سه در هرات رسیده بر تخت نشست امیر شیخ زاهد برادر بمازندران فرستاد و جنگ نموده
مرزا منوچهر برادر بزرگ سلطان ابوسعید را بقتل آورده و هرگاه جهان شاه ترکمان متوجه آذربایجان گشت مرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن مرزا بایسنقر
را با لشکر فراوان به تسخیر خراسان روان ساخت شاهزاده نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد را گریزانید باستماع آن سلطان حسین پای در رکاب
آورده محاربه کرده مرزا یادگار را منهزم ساخت بعد از روزی چند خبر یافت که امیر حسین بیگ جمیع خویشان را با فوجی از تراکمه بمدد مرزا یادگار فرستاده
بدریافت آن سلطان حسین از هرات نهضت فرمود یادگار رایت نهزیمت برافراشت سلطان یعقوب تاخته خطه را حاضر مرا بضرب حسام
گردانید و افواج سلطان طریق بیوفائی مسلوک داشته با دشمن پیوستند ناچار سلطان مراجعت کرده بقلعهٔ نیز توشتافت و سلطان بیگم عمه مرزا یادگار
در هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعده مرزا یادگار به هرات رسیده به محرم سنه هشتصد و هشتاد و پنج بباغ زاغان وارد شده بعیش و عشرت مشغول
گشت و امرای تراکمه و اهل فتنه ابواب جور و تعدی بر روی رعایا باز گردانیدند و سلطان خلیل بن حسین بیگ و امرای تراکمه در خراسان
آمده باطراف شتافته طریق ستمگاری مسلوک داشتند چون خبر ظلم تراکمه و غفلت مرزا یادگار بسمع سلطان حسین رسید بخیال هرات
با هشتصد و پنجاه نفر که در آن وقت ملازم او بودند بتعجیل تمام ایلغار نموده و بهنگام شب به باغ زاغان در آمده ملازمان را بالای کوشک رفتن

امر گرد ایشان چند شیخ روشن ساخته و فرار قصر بر آمده مرزا یادگار محمد را بر دساد و نعم و ناز یافته دستگیر ساخته نزد سلطان آوردند او همان لحظه کشته شد و ترکمان باستماع
آن روی بعراق آوردند علی الصباح سلطان حسین نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت در رسوم مذموم و ظلم ترکمانان بود ساخت بنا بر خراسان طراوت تازه
پدید آمد بعد از آن سلطان حسین بعدل و داد مدت سی و هشت سال سلطنت نموده در سنه نهصد و یازده بعمر هفتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود کرد او
ممدوح عبدالرحمان جامی بود و بعد فوت سلطان حسین پسرانش مرزا بدیع الزمان و مرزا مظفر حسین بشرکت پادشاه شدند و باعث آن تفرقه در امور
مملکت راه یافت و محمد خان پادشاه ماوراء النهر در خراسان آمده آنها را برانداخت و مظفر حسین در جرجان و بدیع الزمان در روم رفته وفات یافتند * ذکر
ظهیر الدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید او وقت فوت پدرش بعمر دوازده ساله بود امرا اتفاق کرده او را به تخت حکومت
اندجان نشانیدند او مدتی با شاهان ماوراء النهر و سمرقند جنگ و جدل نموده آخر از آن ممالک مایوس شده کابل و قندهار را از محمد مقیم بن امیر ذوالنون مستخلص
ساخت بعده همراه سلیمان شاه اسماعیل صفوی پادشاه ایران که برای گوشمال محمد خان رسیده او را کشته خراسان را داخل ممالک محروسه خود نموده بابر شاه اختلال
حال کشور هند شنیده و مدد از شاه مصطفی نژاد گرفته از آب سند در گذشت سلطان ابراهیم لودی با لک سوار و هزار فیل در پانی پت از بابر شاه مقابله و مقاتله نموده
در سنه نهصد و سی و دو کشته شد و بابر شاه در دهلی رسیده به تخت نشست و والده و فرزندان سلطان را مشمول عواطف نموده هشت لک روپیه برای والده سلطان
مقرر کرد و آن ضعیفه ممنون شده قطعه الماس بوزن هشت مثقال که در خزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و آن از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده بود
پیشکش نمود ظهیر الدین بابر بعد از الفراغ نظم و نسق امور سلطنت بعمر چهل و نه سال و کسری بروز دوشنبه ششم جمادی الاول سنه نهصد و سی و هفت در گذشت
حکومتش سی و هشت سال بود از آن میان سی و سه سال در اندجان و کابل و پنج سال در هندوستان بسر برد او چهار پسر باسم هندال و عسکری و کامران
و همایون داشت پیش ازین اولاد امیر تیمور گورکان را مرزا میگفتند و از بابر لقب پادشاهی رائج گرفت و بعد فوتش او را فردوس مکانی میگویند و تاریخ فوت
او از هر مصرع این قطعه بر می آید * قطعه * پادشاه دهر بابر با کمال عدل بود * واقف احسان عالم مصدر لطف آله * سال جان او گزیدن [illegible]
بگو * جای فردوس ابد بگزید بابر پادشاه * ذکر نصیر الدین محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر او باتفاق امرا بعمر بیست و چهار سالگی بر سریر آرا
[illegible] بلاد کابل و ملتان به برادران قسمت فرموده بعده همایون بجانب کالنجر نهضت نموده و راجه آنجا دوازده من طلا پیشکش داده بعد لشکر باستیصال سلطان محمد [illegible]
بن سلطان اسکندر لودی فرستاده سلطان بطرف پتنه و بنگاله رفته همان طرف در گذشت و مرزا محمد زمان داماد بابر شاه بغاوت ورزیده نزد سلطان بهادر
والی گجرات رفت بنا بر همایون در آنجا رفته محاربه کرده سلطان بهادر را فرار ساخت و او در جزایر دریای شور رفته وقت عبور غرق گشت و شیر خان بن حسن خان
ممالک جونپور و بهار و قلعه رهتاس و چنار دخل نموده قوتی بهم رسانید همایون متوجه او شد و شیر خان در بنگاله و از آنجا در چنار کهند رفت و همایون در بنگاله رسیده خبر بغاوت
برادر خود هندال شنیده در عین هنگام بارش نهضت ساخت و در سنه نهصد و چهل و شش از شیر خان بکنار دریای گنگ در بهوجپور محاربه صعب دست داد و لشکر
همایون منهزم گشت همایون اسپ بدریا انداخت و بدستیاری نظام سقا بکنار نجات رسیده در آگره آمده نظام سقا را بموجب وعده نیم روز در تخت
نشانید او از چرم مشک خود دراهم و دنانیر تراشیده بآب طلا و نقره بنام خود بران نگاشته رائج گردانید باز همایون برفع شیر خان با پنجاه هزار سوار
نهضت نمود و فیما بین هر دو محاربه سخت واقع شد و شکست بلشکر همایون افتاد همایون در آگره رسیده توقف صلاح ندانسته در لاهور و از آنجا در حصار
امرکوت رفت و راناپرشاد حاکم آنجا شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و دران حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه شاهزاده

جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بیگم که نسبش با حمد جام میرسد تولد شده همایون چند گاه در انجا بوده بقندهار رفته حرم خود را انجا گذاشته روانه مکه معظمه گردید و در حوالی
قندهار مرزا عسکری از جانب مرزا کامران آماده جنگ شده خیمه همایون را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورده در کابل پیش کامران فرستاد همایون
ناچار شده در ایران پیش سلیمان شاه طهماسپ رفت او شرائط مهمانداری بجا آورده اسپان عراقی و اقمشه و اجناس و غیره اسباب شاهانه تواضع فرمود همایون
نیز دو صد و پنجاه لعل بدخشانی نذر بادشاه گذرانید و سه سال در انجا مانده استدعای اعانت و مدد نمود بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده هزار سوار بمدد همایون
همایون تعین فرمود و همایون در حوالی قندهار رسیده مرزا عسکری را عاجز ساخته بر قلعه متصرف شده و متوجه کابل گردید مرزا کامران رو به هزیمت نهاد همایون
بقلعه رسیده بدیدار شاهزاده محمد اکبر که در انجا مقید بود مسرت یاب نمود بعد از چند گاه کامران لشکر جمع کرده رو به کابل آورد همایون بدفع آن متوجه گشته آثار نفاق
از آئینه حال نوکران مشاهده فرموده خود بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری براسپ خاصه رسید و لشکر غنیم غالب و سپاه همایون مغلوب شده
فرار ورزیدند کامران قلعه را مسخر کرد و بعد از سه ماه همایون لشکر جمع ساخته کامران را منهزم گردانید و مرزا عسکری را قید کرده در مکه شریفه فرستاد و او در
سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام رحلت کرد و همایون تعاقب کامران نمود کامران باعانت افاغنه شبخون زده کاری نساخت اما
مرزا هندال در ان شبخون کشته شد همایون بعد از تنبیه افاغنه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیر شاه و از انجا پیش
سلطان آدم رفت و او کامران را نگهداشته بهمایون خبر داد همایون از آب سند گذشت سلطان آدم کامران را همراه کرده بخدمت همایون
رسید و همایون کامران را میل کشیده روانه مکه نمود و کامران سه حج گذرانیده در سنه نهصد و شصت و چهار بجهان طرف فوت نمود و همایون بکابل
رسیده بعیش و عشرت مشغول شد ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان نام شیر شاه فرید خان بود و جدش ابراهیم خان سوداگر
اسپان میکرد و پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت و بعد فوتش پسرش حسن خان بعهده پدر مامور گشته ترقی یافت و پرگنه سهسرام و بانده جاگیر
و پانصد سوار همراهش مقرر شد و بعد فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید و پیش سلطان محمد حاکم بهار رفته نوکر گردید و روزی در شکارگاه شیری
را کشت بنابر شیر خان ملقب شد و بعد فوت تاج خان والی قلعه چنارگڈه زنش را بحباله نکاح آورده بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر
لودی بر پتنه تسلط یافت شیر خان متابعت او اختیار نمود چون سلطان محمد فوت کرد شیر خان بر پتنه و بنگاله متسلط گشته قوتی بهم رسانیده
بر ملک همایون تاخت آورد همایون بدفع او نهضت فرمود شیر خان تاب مقاومت نیاورده بسمت بنگاله پیش پیش میرفت آخر بکوهستان جهارکهنڈ
مقابله و مقاتله دست داد همایون منهزم گردیده فرار ورزید شیر خان تا لاهور و ملتان تعاقب نموده بازگشته بآگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت ملقب بشیر شاه سکه
و خطبه بنام خود نمود اکثر راجه ها را بجنگها [illegible] ساخت و حاجی بیگم حرم همایون که در جنگ بهوجپور بدست آمده بود آن عفیفه را بعزت و حرمت بکابل نزد همایون
فرستاد الحق شیر شاه در صفات حمیده موصوف بود بر رفاه رعایا و امنیت خلائق همت مصروف میداشت و در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید و در زمان سلطنت خود اکثر عمارات شایسته در امور جهانبانی نمود از بنگاله تا رهتاس پنجاب که مسافت یکهزار و پانصد کروه است بفاصله
دو کروه مهمان سرا آباد کرده در هر سرا دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاک چوکی نام نهاده از حسن تدبیر او در سه روز خبر بنگاله برهتاس میرسید
و همچو مقرر فرموده که هر گاه برای او سفره میگسترانند نقاره می نواختند بمجرد استماع آواز نقاره غریو از سرا بلند گشته از مقام بادشاهی
تا انتهای ممالک قلمرو او هر جا که سرای بود در ساعت واحد صدای نقاره مطبخ شاهی رسیده آنگاهی دست میدادند همان وقت از سر کار

بادشاهی بمسافرین مساکین مسلمانان طعام و بهندوان آرد و روغن وغیره مایحتاج میرسید و شیرشاه باخر عمر خود در سنه نهصد و پنجاه و دو قلعه کالنجر را محاصره کرده توده های گل و خاک آراسته حقه های باروت را آتش داد و اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته بدیگر حقه ها افتاده آتش درگرفت و بسیاری لشکر سوخت و شیرشاه نیم سوخته و تا رمقی جان داشت به تسخیر قلعه تاکید میکرد همان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه از حصار بدن برون گشت تاریخ فوتش ازین قطعه بر می آید * قطعه * شیرشاه آنکه از صلابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چونکه رفت از جهان بدار بقا * یافت تاریخ او ز آتش مرد * حکومتش بیست سال و کسری بود از آن میان پانزده سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان

ذکر اسلام شاه المعروف بسلیم شاه بن شیرشاه که نامش جلال خان بود بعد فوت پدرش در قلعه کالنجر بتخت نشست و سکه و خطبه بنام اسلام شاه جاری شد او نیز اوصاف حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرعی داشت از شیرشاه از دار السلطنت تا بنگاله سراها احداث کرده بود او یک یک سرای دیگر بران ضم کرده بدستور پدر خود برای مسافران طعام از سرکار مقرر داشت و رفاه حال رعایا و تدبیر آبادی ملک و لوازم عدل و انصاف و عیکه از پدر و پسر بظهور رسید از سلاطین گذشته هندوستان کمتر نشان میدهند او در سنه نهصد و شصت درگذشت سلطنتش هشت سال دو ماه و هشت روز بود و بعد فوتش امرا اتفاق کرده پسرش فیروز شاه را بعمر ده سالگی بتخت نشانیدند و بعد سه روز مبارز خان برادر مادرش ناحق بسنگدلی فیروز شاه را کشته خسران دنیا و آخرت گشت

ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه او بعد از قتل فیروز شاه سریر آرا گشت و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت هیمون نام بقالی که ابتدا حال نمک فروشی و دکانداری میکرد بوقت اسلام شاه باقبال سرکار بادشاهی شد و در عهد سلطان محمد عادل معتمد علیه گشت مهمات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و براجه بکرماجیت خطاب یافت او کریه منظر و کوتاه قد بود اما دور اندیشی و شجاعت بمرتبه داشت که بست و دو جنگ از افغانان نموده مظفر شد و ابراهیم خان که خواهرش در نکاح عدلی بود مخالفت ورزیده اکثر نواح دهلی را متصرف شد و عدلی تاب نیاورده در قلعه چنار رفت و احمد خان سور برادرزاده و داماد شیرشاه خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر ابراهیم خان غالب آمده آگره و دهلی را تا سند و دریای گنگ متصرف گردید *

ذکر باز آمدن همایون شاه در هندوستان چون همایون شنید که بسبب خود سری از اقطار هندوستان افاغنه لوای حکومت برافراشته اند بنابر اراده تسخیر هند منعم خان را بحراست کابل گذاشته در سنه نهصد و شصت و دو شاهزاده اکبر را بهمراه گرفته با سه هزار سوار نهضت فرمود و در لاهور رسید و بی جنگ متصرف شد و بیرام خان خانخانان را بطرف جلندهر تعین نمود سلطان سکندر باستماع غلبه همایون و شکست نوکرانش با هشتاد هزار سوار از آگره در سهرند رسید و تلاقی عسکرین دست داد و شکست بر افاغنه افتاد و سکندر فرار ورزیده بقلعه مانکوت رفت همایون بفتح و فیروزی بدار السلطنت دهلی رسیده از سر نو سکه و خطبه بنام خود روان کرده اکثر بلاد را بقبضه تصرف در آورد و سلطان سکندر از کوهستان بنواح پنجاب رسیده دست تصرف دراز ساخت همایون برای دفع شورش او شاهزاده محمد اکبر را با بیرام خان روانه فرمود سکندر باستماع آن باز در قلعه مانکوت رفته متحصن گشت و همایون بوقت شام بعزم دیدن کوکبی که منتظر طلوع آن میداشت بالای سقف کتب خانه برآمد و بعد از لحظه اراده فرود آمدن کرد مؤذن شروع اذان نمود او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن داشت که عصایش بلغزید غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده دهم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعالم آخرت شتافت عمرش پنجاه سال و چند ماه و حکومتش بمرتبه اول ده سال و بمرتبه ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران وغیره بسر برد تاریخ فوتش **قطعه** همایون بادشاه آن شاه عادل * که فیض خاص او بر عام افتاد * بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش از انجام افتاد * چو خورشید جهانتاب از

از بلندی * بپایان نماز شام افتاد * جهان تاریک شد از چشم مردم * خلل در کار خاص و عام افتاد * قضا از بهر تاریخش رقم کرد * همایون بادشاه از بام افتاد *

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه

او وقت فوت همایون در نواحی پنجاب بود خبر رحلت پدر یافته بعد تقدیم مراسم تعزیت بروز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بر تخت سلطنت نشست و بیرام خان را وکیل سلطنت گردانید و هیمون بقال سپه سالار عدلی بخبر فوت همایون عدلی را در پتنه گذاشته با پنجاه هزار سوار و فیل و توپخانه روانه شده بر آگره و دهلی متصرف گشت اکبر شاه باستماع آن مهم سکندر را بالتوا گذاشته بعزم استیصال بقال نهضت فرمود و هیمون هم از دهلی راهی گردیده در حوالی پانی پت مقابله فریقین رو داد قضا را تیری از کمان مغلی در حدقه چشم هیمون نشست و بیتاب گشته سر بر تخته هودج گذاشت همراهیانش هودج را خالی گمان کرده راه فرار پیمودند عساکر بادشاهی فیل سواری هیمون را با دیگر فیلان گرفته بحضور اکبر شاه حاضر کردند و هیمون همان وقت بقتل رسید و اکبر شاه بدهلی رسیده بر سریر جهانبانی جلوس نمود بعده بخبر شورش سلطان سکندر بطرف پنجاب راهی شد و قلعه مانکوت را محاصره نمود سکندر بدریافت کشته شدن هیمون و قتل عدلی که بجنگ خضر خان بن سلطان محمد بوقوع آمده جرأت از دست داده التجا بدرگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصور او عفو نموده او را بطرف پتنه روانه فرمود او بعد از دو سال در آن نواحی در گذشت بیرام خان بادشاه را خورد سال انگاشته دست تصرف بر جمیع کارخانجات بادشاهی دراز کرده مصدر امور ناشایسته گردید یعنی امیر بزرگ بیگ مصاحب بیگ سابق بحکم بادشاه بقتل رسانید و از رفقای بادشاه درشت خوئی شروع نمود بنابر مزاج بادشاه بر آشفت و با چندی از امرا بهانه شکار از آگره بر آمده در دهلی رسیده با حضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و شمس الدین محمد خان را بمنصب بیرام خان سرفراز ساخت اکثر امرای اطراف و امرای پیش بیرام خان بودند بحضور اکبر شاه رسیدند و بیرام خان معذرت نامه بخدمت بادشاه فرستاد بادشاه او را رخصت حجاز داد بنا بر آن بیرام خان عزیمت مکه معظمه نموده در شهر پتن رسیده بدست مبارک خان نامی که پدرش بجنگ همایون و بیرام خان کشته شده بود بقتل رسید عبد الرحیم پسر سه ساله بیرام بحضور اکبر شاه رسیده مورد الطاف گردید و هر گاه بسن شد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بعد فوت راجه تودرمل امور وزارت باو تعلق گرفت آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتزاع قلعه از دست نا سازد و دختران راجه ها عمده را بزنی خود داده اولاد خود آرد بنابر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بزنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد من بعد دختر راجه بهارامل کچهواهه را بعقد در آورد او مسلمان نشد و در سنه نهصد و هفتاد و هفت از بطن دختر راجه بهارامل شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پیدا شد و هر گاه شاهزاده بحد بلوغ رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهارامل را بنکاح خود در آورد و از و خسرو نام پسری متولد گشت بعده دختر موته راجه بن مالدیو راجه جوده پور را بعقد در آورد و از بطن او سلطان خورم یعنی شاهجهان بوجود آمد و اکبر شاه قلعه بنا نهاده و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند بعرصه هشت سال قلعه و شهر باتمام رسانیده باکبر آباد موسوم گردانید من بعد بطرف بنگاله نهضت فرموده در جائیکه دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده در آنجا قلعه و شهر احداث ساخته الله آباد نام گذاشت و بلاد مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهکر و تهته و قندهار و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر تسخیر نمود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فیضی تخلص داشت در کتاب اکبر نامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص اکبر شاه انسلاک یافته مورد الکلم فی نقطه و کتاب نلدمن و مرکز ادوار تصنیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر خرد فیضی هم رتبه خواصی داشت و تانسین کلاونت که سر آمد نغمه سازان خوش آهنگ هند بود بمصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط می افزود و راجه تودرمل بسبب فهم رسا کاردانی

بمرتبه وزارت سرفراز شد و دفاتر را بطور ولایت درست ساخت قبل ازان بقانون هنود دفاتر می نوشتند و اراضی ممالک پیموده رقبه هر دهی منقح نموده صوبه ها معین ساخت و فی روپیه چهل درم قرار داده در هر کرور عاملی مقرر گردانید و او را کروری نامزد نمود و بعد فوت تودرمل عبدالرحیم خانخانان بمنصب وکالت سرفراز شده احکام وزارت و وکالت را رونق بخشید و اکبر شاه در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه یکهزار و چهارده در اکبرآباد بخلد برین شتافت بیت فوت اکبر شه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شه * از لفظ فوت اکبر شه تاریخ فوتش بر می آید سلطنت او پنجاه و یک سال و یکماه و بیست و هشت روز و عمرش شصت و چهار سال ده ماه سیزده روز بود و او شش هزار فیل و دوازده هزار اسپ خاصه و پنج هزار آهو و نهصد و نوزده کرور روپیه از لعل خاصه علی هذا القیاس اسباب سلطنت گذاشت * ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن محمد اکبر بادشاه شاهزاده سلیم بعمر سی و هفت سالگی بر اورنگ سلطنت نشست و بابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امرا را بخطاب و منصب سرفراز ساخت و احوال نورجهان بیگم چنانست که غیاث بیگ بن خواجه محمد شریف وزیر شاه طهماسپ بادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طاهر بیگ برادر و دو پسر و دو دختر بخدمت اکبر شاه رسیده بکار دیوانی بیوتات سرفراز گشت و علی قلی نام که پیش اسماعیل بن طهماسپ بود و بعد فوت اسمعیل علی قلی در ملتان رسیده همراه عبدالرحیم خانخانان در جنگ تهته ترددات بکار برده بفتح و فیروزی بحضور اکبر شاه رسیده بخطاب شیرافگن خان مخاطب گشت و در بردوان مضاف صوبه بنگاله جاگیر یافته نورجهان بیگم بنت غیاث بیگ را بعقد نکاح درآورده همراه خود برد و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای پدر خود که بتقریبی رفته بود دیده باو تعشق داشت و بعد تنظیم امور سلطنت و حصول اطمینان قطب الدین خان را بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیرافگن خان طلاق بدهاند و الا بهر حیله که تواند او را بفرستد قطب الدین در بنگاله رسیده بعد چندی روانه بردوان گردید و شیرافگن خان که دران حدود جاگیر داشت باستقبال او آمد قطب الدین ازو اظهار مطلب نمود و او از فرط غیرت و شجاعت تیغ کشیده همانجا قطب الدین را دو نیم کرد و چند کس دیگر را کشت و مردم قطب الدین کارش تمام ساختند عمله بادشاهی نورجهان بیگم را روانه دارالسلطنت نمود نورجهان در عقل و دانش امتیاز تمام و طبع موزون میداشت جهانگیر او را داخل حرم سرا گردانید و زمام سلطنت بکف نورجهان گذاشت در امور سلطنت بادشاه را بجز نامی باقی نماند و نورجهان بر سر روزنکه می نشست امرا حاضر گشته کورنش بجای می آوردند سجع مهرش این بود بیت نورجهان گشته بحکم اله * همدم و همراز جهانگیر شاه * و اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند بیت بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور * بنام نورجهان شاه بیگم زر * بعده دختر ابوالحسن آصف خان برادر نورجهان بعقد نکاح شاه جهان درآمده ممتاز محل مخاطب گشت و از بطن او سلطان داراشکوه و سلطان شجاع و محمد اورنگ زیب بولادت یافتند و دختر نورجهان که از صلب شیرافگن خان بود در حباله نکاح شهریار بن شهزاده دانیال برادر جهانگیر درآمد و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بمرض ضیق مبتلا گشته مراجعت نمود و در اثنای راه بروز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و شش در گذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه یازده روز و سلطنت او بیست و دو سال هشت ماه و نه روز بود نعش او را در لاهور برده بلب دریای راوی دفن کردند تاریخ فوتش ملا کشفی گفته * بیت * چو تاریخ وفاتش جست کشفی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * ذکر ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بن جهانگیر بادشاه * بعد فوت جهانگیر امرا با آصف خان موافق گشتند اما از طرف نورجهان خواهر خود مطمئن نبودند باز او را نظربند داشتند و شهریار داماد نورجهان به تحریک زن خود دست تصرف بخزائن بادشاهی دراز کرده کارخانجات لاهور را تصرف آورده لشکر از آب گذرانید و در سه کروهی از امرا استقبالش نموده بحمله اول

شکست یافته برگشته بقلعه در آمد شبانگاه ارادت خان درون قلعه رفته شهریار را القابوی خود در آورد و وقت صبح امرا داور بخش را به تخت سلطنت نشانیده
شهریار را مکحول ساختند و شاهجهان خبر رحلت پدر یافته از مقام جنیر باکبرآباد رسیده امرا حسب حکم شاهجهان داور بخش و گرشاسپ برادرش و شهریار
و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بزاویهٔ نیستی نشانیدند و شاهجهان بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز بروز دوشنبه هشتم
جمادی الثانی سنه مذکور در اکبرآباد آمده به تخت سلطنت نشست و هر یک امرا القدر مراتب بخطاب و منصب مورد مراحم گردانید آصفخان با شاهزادگان
محمد داراشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امرا و خوانین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ملازمت بادشاه نموده بادشاه سر عزت
آصفخان باوج رسانید و منصب وکالت باو مفوض ساخت و دهم رجب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و دران جشن یک کرور
و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگهه زمین و یکصد و بست موضع بمستحقین تصدق و انعام شد و مرزا رستم صفوی از بهار رسیده باعث
کبرسن بعنایت یک لک و هشت هزار روپیه سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بمنصب وزارت سرفراز
شد و در سال پنجم بندر هوگلی از قوم پرتگیس بدست قاسم علیخان صوبه دار بنگاله انتزاع گردید و بعد قاسم علی اعظم خان صوبه دار گشت و بسال
ششم بحکم شاهجهان هفتاد و شش بتخانه بنارس منهدم شد و در اکبرآباد تخت مرصع که طول ۳ گز و ربعی و عرض دو و نیم گز و ارتفاع پنج گز که به پنج لک روپیه
تیار شده بود بجشن نوروز دران تخت جلوس نموده و بسال دهم شاهجهان در اجمیر رفته زیارت مزار خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة نمود و بحکم بادشاه
به پنج چهل هزار روپیه مسجدی در عقب روضه تیار گشت بعده به پنج شصت لک روپیه عمارت شاهجهان آباد و به پنج ده لک روپیه مسجد جامع صورت
اتمام گرفت و در سنه یکهزار شصت و هفت قلعه بیدر بتدبیر اورنگ زیب مسخر شد و شاهجهان را عارضه حبس بول پیدا گشت و داراشکوه در اکبرآباد در
و درهمان سال فیمابین داراشکوه و اورنگ زیب و دیگر شاهزادها محاربه و مقابله رو داد آخر اورنگ زیب بر تخت سلطنت پدر نشست و شاهجهان محبوس شد و بعد هشت
سال بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یکهزار هفتاد و شش رخت فانی بربست سلطنتش سی و یکسال چهار ماه بست و سه روز و عمرش هفتاد و دو
سال و یکماه بست و شش روز بود تاریخ فوتش از رضی الله تعالی تخیم لفظ مرضی بر می آید * بیت سال تاریخ فوت شاهجهان * مرضی الله گفت
اشرف خان * ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان چون اورنگ زیب خبر بیماری پدر و بی اختیاری شان
و اختیار داراشکوه در امور جهانبانی شنید بعزم ملازمت پدر از خطهٔ اورنگ آباد بسمت دار الخلافت شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار
احمدآباد بود همراه خود ساخت در اثنای راه از امرا و افواج بادشاهی که بتحریک داراشکوه سد راه شده بودند جنگ کنان بمقام اکبرآباد رسید و بعد از
نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیمابین پدر و پسر بمیان آمد اورنگ زیب در عمارت اکبرآباد سر آرا گشت و هرگاه بعد از فیروزی بشاهجهان آباد رسید بروز یکشنبه
بست و چهارم رمضان سنه یکهزار شصت و نه که عمر عالمگیر چهل و یکسال و ماه و ده روز بود بر تخت جهانبانی نشست و ملقب بلقب عالمگیر شد و در عهد
شاهجهان بر یک روی اشرفی و روپیه کلمه طیبه و نام خلفای اربعه و بر روی دیگر نام بادشاه مسکوک میشد عالمگیر این را دور از ادب شمرده سکه خود برین
بیت مقرر ساخت بیت سکه زد در جهان چو مهر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر * و در روپیه بجای مهر منیر بدر منیر و بطرف دیگر سال جلوس و نام بلده
دار الضرب و در اشرفی و روپیه اکثر مناسب لطیفه اعرابی ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مرغ گشت و محمد مراد بخش را اسیر ساخته بقلعه
گوالیار فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ معظم خان خانخانان ناچار شده بسمت رخنگ بدر رفت و خان بکوچ بهار و آشام کرد

آنوقت بحیطهٔ تصرف بادشاهی نیامده بود مفتوح و داخل ممالک محروسه ساخت و بعد فوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم بنگاله شده جاگیرات دائمیه و ائمه و اران
که سلطنم خان ضبط کرده بود نصف واگذاشت و از عدل و داد و حسن تدبیر رفاهیت خلائق و معموری ملک و افزونی محصول بهم رسانید و شهرها و حویلیها
و مساجد و منازل و اوقاف بنا کرده در صرف خیرات مساکین وقف نمود و در سنه چهل و دو جلوس عالمگیر مستعفی شد و ابراهیم خان ناظم بنگاله گشت
بنابر آرام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زمیندار چتوه برده با جمعیت سوار و پیاده سر بشورش آورده بردوان و اکثر محالات را داخل نمود برای تنبیه او شاهزاده
عظیم الشان خلف بهادر شاه بن عالمگیر با فوج جرار در بنگاله رسیده جنگ کرده رحیم خان را قتل نمود و صوبه داری شاهزاده و دیوانی به محمد فاضل خان
تعلق گرفت و از تردد خانمذکور تا سی لک روپیه سالانه در خزانهٔ بادشاهی داخل میشد بنابر او بکفایت خان مخاطب گشت من بعد محمد هادی بخطاب
کارطلب خان مخاطب و بکار دیوانی مامور شد او از خبرسی و کاردانی آبادی ملک نموده سال اول سوای جاگیرات و خیرات چهل لک روپیه بخزانهٔ بحضور
ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک و افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملک دخلی نبود و هرگاه محمد فرخ سیر پسر خود را در بنگاله داشته
روانهٔ شاهجهان آباد گردید در اثنای راه خبر فوت جد بزرگوار خود یافت و همراه پدر خود شد برفاقت پدر بدار الخلافت رسید ذوات ستوده صفات آن بادشاه
دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید پدر و برادر مورد مطاعن گشت و بعمر نود و یکسال دوازده یوم
بروز جمعه بست هشتم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هیجده هجری از این جهان فانی بعالم بقا خرامید تاریخ فوتش از این مصرع برمی آید مصرع برفت از جهان
بادشاهی ولی * سلطنتش پنجاه سال و بست و شش روز و از آن میان مدت بیست و پنج سال در برهمی طوائف سلاطین دکن مصروف
بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از بهادر شاه جنگ کرده بقتل رسیدند و اکبر از پدر بغاوت نموده
در ایران رفته درگذشت + **ذکر محمد معظم بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه** او باستماع خبر بیماری پدر از کابل روانهٔ اکبر آباد
گردیده بود در اثنای راه خبر رحلت پدر شنیده بروز سه شنبه سلخ محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و نوزده بتخت نشست و بعد حصول ظفر و نصرت برادر خود اعظم شاه و تسلط
بر تمامی ممالک آصف الدوله اسد خان را وزیر اعظم و پسرش ذوالفقار خان را امیر الامرا دکن ساخت و صوبجات عظیم آباد و آله آباد و اودیسه و بنگاله بشاهزاده
عظیم الشان مفوض کرد و صوبهٔ آله آباد بسید عبد الله خان و عظیم آباد بحسن علیخان برادرش و بنگاله و اودیسه بجعفر خان سپرده خود بحضور بهادر شاه بماند
و بهادر شاه مدت پنجسال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور بتاریخ نوزدهم محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و بست و چهار رحلت نمود عمرش هفتاد سال و پنجماه و نوزده یوم
بود تاریخ فوتش درین قطعه نوشته قطعه شاه عالم بادشاه کامران * شد ز دنیا جانب ملک عدم * سال تاریخ وفاتش شد عیان * یادگار از خامهٔ
مشکین رقم * در وفاتش بی سر و بی پا شدند * فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم * او را هم چهار پسر معز الدین جهاندار شاه و جهان شاه و رفیع القدر
و عظیم الشان بودند **ذکر معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه** او باعانت ذوالفقار خان امیر الامرا بر عظیم الشان برادر خود ظفر یافته
بتاریخ بستم محرم مذکور بتخت نشست و از لاهور بشاهجهان آباد رسید و آصف خان بدستور وکیل مطلق شد و ذوالفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید آورده اند که عظیم الشان
از عهد عالمگیر ناظم بنگاله و مختار صلح و جنگ بلاد شرقی بود و هرگاه بهادر شاه بادشاه شد عظیم الشان مالک نظم و نسق چهار صوبه گشته بند و بست نمود
و بهنگام رحلت عالمگیر بکمک پدر شتافت فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان و اسباب در راج محل گذاشته بود و تا مدت سلطنت بهادر شاه
فرخ سیر در انجا ماند و بعد فوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه دعویدار سلطنت شدند و بعد از محاربه جهاندار شاه غالب آمد و در عین رزم

فیل سواری عظیم الشان، رم خورده بدریای راوی غریق بحر فنا گشته که نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه دار بنگاله نگاشت فرخ سیر بدریافت آن از راج محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از و نمود و او قبال باعانت کرده عبد الله خان صوبه دار اکبر آباد برادر بزرگ خود را همراه ساخت فرخ سیر را به تخت نشانیده از عظیم آباد نهضت نمود جهاندار شاه بخبر آن پسر خود اعز الدین را بتادیب عبد الله خان و تسخیر اله آباد با فوج کثیر روانه ساخت و اعز الدین از اکبر آباد بکچهوه رسیده طرح اقامت انداخت و بکندیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هرگاه فرخ سیر نزدیک رسید با وجود فوج سنگین و توپخانه خویش هراس در دلش راه یافت و عبد الله خان دیوارهای اطراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که اعز الدین و افواج او حواس باخته راه فرار پیش گرفتند و جهاندار شاه خبر شکست اعز الدین شنیده با امرای توران و ایران و هفتاد هزار سوار و پیاده نهضت فرموده متصل اکبر آباد رسید و مقابله فریقین روداد آخر جهاندار عرصه (بمعنی میدان ۱۲) بر خود تنگ دیده راه اکبر آباد گرفت و ذو الفقار خان ناچار شده برگشت و آواز شادیانه فتح از لشکر فرخ سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در اکبر آباد بسر برد آباد در آخری شب هیئت تبدیل کرده روانه شاهجهان آباد گشت سلطنت او ده ماه سیزده روز و عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود.

ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه

او بروز دوم فتح و فیروزی جنگ که روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار بود بار عام داد و سرداران تورانی بوساطت عبد الله خان بملازمت رسیده مورد عنایت شدند و عبد الله خان و دیگر امرا جهت بندوبست دار الخلافت رخصت یافته بمقصد اصلی شتافت و فرخ سیر هم بعد یک هفته عازم شاهجهان آباد گشته در انجا رسیده عبد الله خان بخطاب قطب الملک وزیر اعظم و حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین قلیخان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن سرفراز ساخت و قاضی عبد الله تورانی را که قضای جهانگیر نگر داشت بخطاب خانخانان میر جمله سرفراز و همدم و همراز خود کرد و ملازمان ذو الفقار خان را بضرب کارد و خنجر قتل فرمود و درون قلعه رفته معز الدین جهاندار شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت و فردای آن داخل قلعه گشته آصف الدوله را محبوس و اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین به تهمت قتل پدرش رهگرای عدم شدند و اعز الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم شاه و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل در چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف هلاکت بحدی رسید که وقت رفتن بدربار از عیال و اطفال رخصت شده میرفتند و بعد رسیدن بخانه نذور و صدقات میدادند بعد باغوای میر جمله میان بادشاه و وزیر در تعیین خدمات دیوانی و صدارت تنازع روی داد اگرچه آن قضیه فیصل یافته دیوانی بلطف الله خان و صدارت بافضل خان رسید اما میر جمله بنا بر طمع و حسد در پی سادات بارهه افتاده نمی خواست که آنها مرجع خلائق و معتمد سلطنت باشند و میر جمله کارهای خلق الله میکرد و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا گران می آمد از ین جهت روز بروز عداوت باهمی افزود و بادشاه بصلاح میر جمله و بعضی هوا خواهان تدبیر افتراق فیما بین عبد الله خان و حسن علیخان هر دو برادران صلاح دانسته امیر الامرا را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور بگنه جودهپور روان ساخت اجیت سنگه مخوف شده از امیر الامرا امان طلبیده پیشکش مع دختر برای فرخ سیر روانه کرد و امیر الامرا خود را بحضور رسانیده استدعای صوبه داری ممالک دکن نمود و خواست که خود بحضور بوده داود خان را نایب کند و مرضی بادشاه بود که او خود برود آخر خشونت از طرفین بمیان آمد و کار بجایی رسید که هر دو برادر از رفتن دربار پا کشیده بفراهم آوردن سپاه و بستن مورچال مشغول شدند آخر بادشاه بخانه وزیر رفته او را مطمئن ساخت که هر دو برادر بحضور بادشاه حاضر شده عذر تقصیرات خواستند و سخن بران مقرر شد که میر جمله بصوبه داری عظیم آباد و امیر الامرا در بندوبست صوبجات دکن رود در ین اثنا شادکا

فرخ سیر بادشاه بادختر راجه اجیت سنگه راتهور انجام یافت **ذکر قتل بندا نانک پرست** که در سنه یکهزار یکصد و بست و هشت هجری بدست
عبدالصمد خان بپاداش عمل خود رسید مجمل احوالش اینکه فرقه سکهه پیروی سلک گرو گوبند نموده موی سر و ریش و بروت از ابتدای تولد نمی تراشند و لباس
نیلگون میپوشند هرچند فرقه مختلفه باشند باکل و شرب از یکدیگر اجتناب نمیکنند و همه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی المثل اگر مسلمانی بمسلک ایشان داخل شود
او را امر سنگه گویند موجد این طریق گروبند بود و او یکی از معتقدان نانک شاه و پدر نانک شاه بقالی از قوم کهتری بود و سید حسین نام درویشی بر نانک نظر توجه
داشت بفیض صحبت آن درویش نانک شاه فی الجمله شعوری و دانشی بهم رسانیده از تعصب کیش آبای خویش در گذشته مضامین اقوال آن درویش
بزبان پنجابی اشعار موزون نموده صورت کتابی ساخته گرنت نام کرد و اولاد نانک سری چند و لکهمی چند بودند لکهمی چند ... اولادش کلک صاحبزادگان
قوم در خاندان اوست و سری چند زن و فرزند نداشت اگرچه درویشی اختیار نموده اما بجای پدر نه نشست یکی از خدام نانک انگد نام سجاده نشین نانک شده
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بعده امرداس بست و دو سال و رامداس داماد وی هفت سال و ارجن پسر رامداس بست و پنج سال و هرگوبند
پسرش سی و هشت سال و هررای نبیره اش هفده سال و هرکشن ولد هررای سه سال و تیغ بهادر پسر هرگوبند یازده سال بهم سجاده نشین شده
پیروان بسیار بهم رسانیده چند هزار کس همراه خود گرفته از هنودان زر میگرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر مریدان خود بمشابه
حال تیغ بهادر از مسلمانان جی ستید هر دو شیوه جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب بیگر دیدند واقعه نگاران این معنی را باورنگ زیب عالمگیر نوشتند
و عالمگیر بحاکم لاهور نگاشت که هر دو را گرفته حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کند و تیغ بهادر را بکشد چنانچه حسب الحکم بعمل آمد و بعد فوت عالمگیر گروگوبند
بجای تیغ بهادر پدر خود نشسته فرقه خود را جمع نموده برخلاف بزرگان خود سلاح و اسپ بهم رسانیده در اندک زمان قوت و یاد ازکرد و بفرمان
بادشاه فوجداران بتادیب او پرداختند او گریخت و دو پسرش کشته شدند و بعده او بجای خود رفته بسبب پریشانی جمعیت آشفتگی در حواسش پیدا شده
بغم پسران خود بمرد و بعد بندا بجایش نشست و اقتدار بهم رسانیده هرگاه در دیهات آبادی اهل اسلام قابو مییافت در قتل و غارت قصور نمیکرد و
اطفال را هم بسختی و زنان حامله را شکم دریده جنین برون کشیده هلاک میساخت و بطریق قطاع الطریقان یکجا نمی آسود بهادر شاه باستماع شور
افواج گماشت او دو مرتبه از دست سپاه بجایی بدر رفت و هرگاه سلطنت بفرخ سیر رسید او حاکم تنبیه بندا باسلم خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلم خان
برسرش تاخته شکست یافت بعده بایزید خان فوجدار سهرند بدفعه بندا برون آمده در لشکر اقامت نمود که سکهی از اتباع بندا بخیمه درآمده بایزید خان را در
حین نماز مغرب کشته بدر رفت چون این خبر بفرخ سیر رسید بعبدالصمد خان صوبه دار کشمیر حکم استیصال بندا مع سند صوبه داری لاهور بنام پسرش زکریا خان
اصدار یافت و قمرالدین خان و اغرخان با فوج مغلیه و توپخانه بمدد او تعین شدند و عبدالصمد خان با فوج جرار بر سر بندا رفت و بندا چند جنگ صعب نموده در
حصار قصبه گورداس پور که مسکن او بود محصور شد و عبدالصمد خان محاصره کرده نگذاشت که غله باندرون قلعه برسد چون محاصره امتداد و ذخیره محصوران
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته گاو و خر و اسپ هرچه در مذهب شان ممنوع بود بناچاری میخوردند هرگاه بیطاقتی آنها از حد گذشت و بسیاری
بگرسنگی و مرض اسهال هلاک شدند التماس امان و آمدن بلشکر نمودند عبدالصمد خان نشانی در میدان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته
نزدیک لشکر جمع شوند آنها بعجز و اضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبدالصمد خان همه را دستگیر و جمعی کثیر را گردن زد و بندا و روسای مشاهیر او را
با سلاسل دست و پا در لاهور برده همراه قمرالدین خان و پسر خود زکریا خان بدار الخلافت فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید

بموجب فرمان فرخ سیر بندار را روسیاه کرده بر سواری فیل و دیگران را بر خر داشته تشهیر نموده بشهر آورده هر روز چند نفر را روبروی چوبدار کوتوالی بقتل میرسانیدند
و بعد از قتل تمام آن جماعت پسر بندار را بزانوی او بسته ش ذبح کنانیده بزنبور آهنی پاره های گوشت بندار از بدنش کشیده بجزای اعمالش که با خلق
خدا نموده بود جگری گردانید و حسن علی خان بعد انصرام شادی فرخ سیر عازم دکن شد و داود خان صوبه دار احمد آباد از امیر الامرا محاربه نموده کشته شد
اما بسبب سرتابی امرا و زمینداران انچه باید بند و بست بعمل نیامد امیر الامرا بنا چاری با مرهته مصالحه کرده و میر جمله عبد الله تورانی بعظیم آباد در رفته لشکر بسیار
نگاهداشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بلشکر نرسید و جماعه سپاه دست تعدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی میر جمله انگشت او بنچر از نوکران
در محافه نشسته راه دار السلطنت گرفت و بادشاه سربلند خان را بعظیم آباد و میر جمله را الصوبه داری پنجاب رخصت داد و درین عرصه عنایت الله خان
از مکه معظمه معاودت نمود و باستصواب او حکم اجلاس در کچهری و اخذ جزیه از هنودان صادر گشت و این دو امر برهمه مدار المهام شاق شد
و امیر الامرا از اورنگ آباد باتفاق اسد الله خان وغیره امرا و افواج مرهته بشاهجهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
توپخانه و داروغگی دیوان خاصه مرحمت نمایند و در قلعه بند و بست ما شود چون فرخ سیر جرأت نداشت با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود دلالت مقاومت
با حسن علیخان نیافته ناچار راضی به بند و بست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم بادشاهی را بدر نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوای اعتقاد خان
و امتیاز خان و ظفر خان و خواص و خواجه سرایان نزد بادشاه کسی نماند فردای آن قطب الملک نزد بادشاه آمده اظهار شکایت از زبان برادر کرد
و از طرفین گفتگوی درشت درمیان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت بادشاه صورت برگشتگی دیده خود را اندرون محل رسانید
درین اثنا آفتاب فرو رفت و درهای قلعه بسته شد چون صبح دمید امرای وفا کیش مثل سادات خان و غازی الدین خان و اغرخان باراده نصرت
فرخ سیر بحسب استعداد خود با سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرهته مزاحمت نمودند چون امرا و لطف مرهته نهادند آنها دیگر نهادند مردم بازار و غیره
شروع تاراج و قتل آنها کردند قریب پانصد سوار از آنها مقتول و زخمی شدند افواج امیر الامرا با سادات خان و غازی الدین خان نمودند در اول حمله غازی الدین خان
و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر خود زخم کاری برداشته از میدان برگشت و اغرخان روبروی لاهوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا
دربسته مزاحمت رسانیدند آن بیچاره ناچار باز گردید هر چند قطب الملک و راجه اجیت سنگه خواستند که فتنه فرو نشانند صورت نگرفت و جدال و قتال بسر بالا
کشید آخر الامر مردان قطب الملک بحرم سرا در آمده کنیزان را دور نموده بروز چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و سی و یک فرخ سیر را بیجرمتی تمام آوردند
بجای تنگ و تاریک محبوس نمودند ایام سلطنتش شش سال و چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود ذکر شمس الدین
ابو البرکات رفیع الدرجات و رفیع الدوله ابنای رفیع القدر بن بهادر شاه عبد الله خان بعد اطمینان از امر فرخ سیر
همان روز رفیع الدرجات پسر خورد رفیع القدر را که بیست سال عمر داشت از حبس برآورده عقد مروارید در گلویش انداخته بر تخت نشانید چون صدای شادیانه
نقاره بلند گردید فتنه و آشوب فرو نشست عبد الله خان و حسنعلیخان هر دو برادر مدار المهام سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود در روز شنبه بیست
و نهم رجب رحلت نمود و بعده هر دو برادر رفیع الدوله را به سلطنت برداشته خودها مهام انتظام امور بادشاهی گشتند و بعد چندی رفیع الدوله هم بمرض
اسهال در آخر ماه شوال فوت کرد زمان سلطنت هر دو برادر هفت یا هشت ماه بود ذکر ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه بن
خجسته اختر جهان شاه بن بهادر شاه قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه را که هیجده ساله

عمر داشت از شاهجهان آباد آورده ابوالفتح ناصر الدین محمد لقب داده روز شنبه پانزدهم ذیقعده سنه الیه به تخت نشانیده سکه و خطبه بنامش اجرا کرده
بند و بست نظامت وغیره باختیار خود ها داشتند از انجا که در میان سادات باره و نظام الملک وغیره مغلیه نورانی صفای باطنی نبود بنابر جمیع امرا حفظ
جاه و آبروی خود ها در افنای هر دو مدار المهام تصویر پیچ خاطر بادشاه را از طرف سادات مکدر ساختند و بتحریکات نهانی نظام الملک از صوبه مالوه نهضت
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ممالک دکن علاقه امیر الامرا تسلط یافت و دلاور خان وغیره که بدفع نظام الملک رفته بودند بعد از محاربه کشته شدند امیر الامرا
و قطب الملک از شنیدن این خبر ملول گشته برای دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان اندیشیدند که قطب الملک به نیابت پادشاه در شاهجهان آباد اقامت
دارد و حسین علی خان در رکاب پادشاه به دکن رود بنابر قطب الملک روانه شاهجهان آباد و امیر الامرا مع پادشاه و افواج از اکبرآباد روانه دکن شدند
محمد امین خان و سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در باب قتل امیر الامرا همدم و همراز خود ساخته هر سه بار قرعه زدند و قرعه بنام میر حیدر افتاد و آن
اجل رسیده بجنبع (?) و دعا عرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بروز چهارشنبه ششم ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و دو وقتیکه امیر الامرا از خیمه پادشاه برآمده عازم
خیمه خود بود میر حیدر از دور نمایان شد و کاغذ عرضی بلند ساخت و در دست عرضی را گذرانیده و در حین ملاحظه عرضی میر حیدر بیتقیض (?) از کمر کشیده چنان بر جگر
امیر الامرا زد که از طرف دیگر برآمد و بدرجه شهادت رسید نور الله خان عم زاده امیر الامرا به ضرب شمشیر قاتل را بجهنم فرستاد و خود هم از دست مغلی شهید شد و غیرت خان
خواهرزاده امیر الامرا خبر کشته شدن خال خود شنیده با فوجیکه موجود بود بلا تامل بمقابله پادشاه شتافت سعادت خان و محمد امین خان وغیره مقابله او کردند غیرت خان
بزخم تیر گوله رهگرای عالم بقا شد چنانچه جنازه هر سه او را اجمیر برده بخاک سپردند و عبدالله خان قطب الملک را بشاهجهان آباد رسیدن چهل گروه باقی بود که خبر این جانکاه
شنیده به برادر خویش نجم الدین علیخان عهده دار شاهجهان آباد نوشت که آلات کارزار موجود دارد و یکی از اولاد اورنگزیب را به سلطنت نشاند و بر وفق آن شاهزاده محمد ابراهیم
خلف رفیع القدر را بر تخت نشانید بعد دو روز آن عبدالله خان رسیده شاهزاده را همراه گرفته از شاهجهان آباد برآمده متصل موضع شاهپور از ناصر الدین محمد شاه ملاقی
شد چون ایام دولت قطب الملک انقراض یافته بود برخلاف معهود از فیل سواری باسر شمشیر برآمد و سپاه فیل ابی سوار دیده گمان کشته شدن عبدالله خان کرده
فرار نمودند قطب الملک و نجم الدین علیخان اسیر پنجه تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابراهیم هم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه بعد حصول اطمینان هر یک امرا را در خور
عطای مناصب سرفراز ساخت و از انجا بشاهجهان آباد در رفت و محمد امین خان وزیر بمرض قولنج در گذشت ایام وزارت او سه ماه و بیست روز بود بعده عنایت خان فرخ سیر
و کتخدای محمد شاه با ملکه زمانی دختر بلند اختر فرخ سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امرا فتنه و آشوب از هر طرف رو بداد * **ذکر آمدن نادرشاه در هندوستان**
بعد فوت عباس میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی نادرشاه بر ممالک ایران تسلط یافته یکی از قزلباشان را مع نامه برای اخراج افاغنه که از ایران فرار شده
در هند آمده بودند نزد محمد شاه فرستاد و جواب نامه در مدت شد و نه سفیر رخصت یافت نادرشاه بقندهار رسیده قلعه را گرفته یار محمد خان ترکمان را
بسفارت ارسال داشت تا هم صدای برنخاست نادرشاه بعد قتل و اسیر قوم افغان از قندهار بکابل آمده از توقف ایلچی آزرده شده چند کس معتبران کابل را
فرستاد و آنها بشاهجهان آباد رسیده پیغام نادرشاه به محمد شاه و امرا عرض نمودند کسی ملتفت نشد و نادرشاه در انجا توقف نمود بعد از آن خبر کشته شدن
ده کس از لشکریان خویش در جلال آباد شنید و در انجا رفته شهر را قتل و غارت نمود و ناصر خان صوبه دار کابل مستعد محاربه از نادرشاه شد عند المقابله خلقی
انبوه بوادی هلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعده نادرشاه از آب اتک عبور نموده در پنجاب بکنار لاهور رسیده زکریا خان حاکم آنجا
بحضور نادرشاه آمد و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بر خیابد (?) و سه نوبت از لاهور پیغام رخصت ایلچی نمود اما محمد شاه ایلچی را همراه خود داشت

رخصت نداد بنابر نادرشاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر از شهر برآمده بدو ماه راه چهار منزل طی کرده در موضع کرنال نزول فرمود
و نادرشاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عرصه برهان الملک رسیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادرشاه بر بنگاه تاخته قتل و غارت می نماید
برهان الملک مضطر گشته بصمصام الدوله امیر الامرا پیغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامرا هم مع همراهیان فوج قلیل
روانه گردید پاسی از روز باقیمانده بود که نادرشاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامرا مجروح شده با معدودی چند برگشته
بلشکر رسید و برهان الملک بحضور نادرشاه رفت و نادرشاه عفو تقصیرات او فرمود چون شام شده بود نادرشاه از میدان برگشت و بروز دیگر امیر الامرا
رحلت کرد برهان الملک بخیال امیر الامرائی سخنان مصلحت آمیز با نادرشاه گفته بگرفتن دو کرور روپیه و معاودت نمودن راضی ساخته رقعه بپادشاه و
آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بحضور نادرشاه فرستاد و بعد حصول ملازمت و عمده ارسال معهود نموده برگشت
محمد شاه آصف جاه را امیر الامرا ساخت بعده محمد شاه برای ملاقات نادرشاه راهی شد و هرگاه قریب بلشکر نادرشاه رسید نادرشاه پسر خود نصر الله مرزا را
باستقبال فرستاد محمد شاه با شاهزاده ملاقات و معانقه بزرگانه نمود و شاهزاده سلوک فرزندانه کرده همراه خود نزد پدر خود برد و نادرشاه تا لب فرش
استقبال و معانقه نموده بر مسند خود یکجا نشانید و کمال احترام مرعی داشته رخصت ساخت و برهان الملک بخبر یافتن آصف جاه منصب امیر الامرا
آزرده گشته بنادرشاه گفت که دو کرور روپیه چه اعتبار دارد بشرطیکه تا شاهجهان آباد نهضت فرمایند باستماع آن نادرشاه آصف جاه و محمد شاه را
طلبیده گفت که همه عمله را همین جا طلبداشته همراه باشید و برهان الملک و طهماسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شقه محمد شاه و رقم نادرشاه بنام لطف الله خان
که در شاهجهان آباد نائب بود صدور یافت که مفاتیح ابواب قلعه و خزائن حواله برهان الملک و طهماسپ نماید متعاقب هر دو شاه نهضت فرموده هشتم ذیحجه سنه یکهزار
یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بروز شنبه عید الضحی دهم نوروز بود خطبه بنام نادرشاه خوانده شد و یازدهم ذیحجه بهنگام عصر هندیان مشهور کردند
که نادرشاه بمرد بمجرد اشتهار این خبر نادانان فوج فوج فراهم شده بقتل و تاراج قزلباشان نادرشاه همت گماشتند و تمام شب هر جا قزلباشان را یافتند
کشتند چنانچه قریب هفتصد کس سپاه ایران بقتل درآمدند چون فردا همان آشوب در اشتداد بود نادرشاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و مطابق آن
تا دو پاس روز قزلباشان قتل عام نمودند بعده نظام الملک پیش نادرشاه استدعای امان نموده عرض کرد که اگر شهنشاهی ست به بخش و اگر باجی
بفروش اگر قصابی ست بکش نادرشاه لطف مطایبه او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عرصه محمد شاه آمده بنادرشاه گفت اگر سلطنت میخواهی مارا بکش
و از بندهای خدا دست بکش فی الفور حکم امان داد محمد شاه حسب حال این بیت بخواند بیت دیده عبرت کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما
صورت نادر گرفت * برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیر جنگ با هزار سوار قزلباش که برای آوردن بیست کرور روپیه پیش صفدر جنگ صوبه دار اوده رفته بود مبلغ مذکور
آورده رسانید و نادرشاه ذخایر پادشاه را بتصرف ساخته از مردم شهر هم زر بسیار حاصل نموده دختری از احفاد شاهجهان بادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود
نصر الله مرزا درآورد و صوبه کابل را با بعضی از محالات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار یکصد و پنجاه و دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت
کوفت بعده محمد شاه سرگرم انجام مهام سلطنت گردید عمدة الملک به اله آباد و آصف جاه نظام الملک برای بندوبست دکن و دفع شورش پسرش نظام الدوله
ناصر جنگ راهی شدند بعده مؤمن الدوله محمد اسحق خان فوت کرد و آصف جاه بدکن رسید و تا نه ماه فیمابین پدر و پسر بجواب و سوال و نصائح گذشت آخر
در سواد اورنگ آباد پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر اسیر گردید و عمدة الملک صوبه دار اله آباد به زخم خنجر کشته شد *

ذکر آمدن احمد ابدالی در هند آورده اند که احمد ابدالی که رئیس زادهٔ افغان و از جملهٔ رعایای هرات ملازم نادرشاه بود بعد قتل نادرشاه از لشکرش گریخته در مشهد رفته قوم خود را فراهم آورده برخی جمعیت بهم رسانیده در تحصیل صوبهٔ کابل و محالات متعلقه نور محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را هزیمت داده قندهار را گرفته هفت بار در هندوستان آمد اول همراه نادرشاه آمده بازگشت بار دوم با هفت هزار سوار در پیشاور و از آنجا بلاهور رسیده شاه نواز خان صوبه دار آنجا را فرار ساخته بقصد تسخیر شاهجهان آباد روان شد محمد شاه بادراک آن پسر خود احمد شاه را با افواج و توپخانه بجنگ ابدالی مرخص فرموده در سرهند مقابله فریقین دست داد از پانزدهم تا بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار یکصد و شصت هجری آتش قتال در اشتعال بود و قمر الدین خان وزیر محمد شاه از گولهٔ توپ مخالف رحلت نمود آخر احمد ابدالی منهزم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده را فتح و ظفر حاصل گشت و محمد شاه خبر ظفر و جانفشانی وزیر و صفدر جنگ و معین الملک شادمان شده در حین شروع بیماری خود صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک بخشید و صفدر جنگ شاهزاده را طلب نمود آخر روز بروز مرض بادشاه اشتداد کرده بست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور رحلت نمود حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود

ذکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر در پانی پت یافته عجله در شاهجهان آباد رسیده بروز سه شنبه غرهٔ جمادی الاول اورنگ آرای سلطنت گردید و ابو منصور خان صفدر جنگ را وزیر خود ساخت و احمد ابدالی بار سوم بلاهور لشکر کشید و معین الملک صوبه دار آنجا سیالکوت و اورنگ آباد و گجرات و پسرور و چهار محال با احمد ابدالی داده از و صلح نموده پیشکش بذمهٔ خود مقرر ساخته بازگردانید و بمرتبهٔ چهارم احمد ابدالی بقصد هندوستان بلاهور رسید و معین الملک سد راه شده تا چهار ماه مقابله و مقاتله نموده مغلوب گشت و ابدالی او را مورد مراحم گردانیده از طرف خود بنیابت لاهور داده بازگشت و صوبه های لاهور و ملتان از قلمرو سلاطین هند برآمده به ممالک محروسهٔ ابدالی در آمد و عماد الملک غازی الدین خان هولکر ملهار و صمصام الدوله و دیگر نمک حرامان را متفق ساخته خلعت وزارت پوشیده بروز یکشنبه دهم شعبان سنه یکهزار یکصد و شصت و هفت احمد شاه را با مادرش مقید و در چشم میل کشید و اعز الدین را ملقب بعالمگیر ثانی بر تخت نشانید عمر احمد شاه پنجاه سال و شش ماه و سلطنت او هفت سال و سه ماه و نه روز بود

ذکر اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد معز الدین جهاندار شاه عماد الملک او را بسلطنت نشانیده خود مالک جمیع مهمات ممالک گشت و بتاریخ [illegible] لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی با بادشاهزاده علی گوهر برآمده بلودهیانه رسید و خطی بزن خال خود معین الملک متضمن طلب دخترش که با او منسوب بود نوشت او دختر خود را با اسباب جهیز فرستاد بعده عماد الملک فوج فرستاده مادر زن را آورده صوبه داری لاهور بادینه بیگ خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی باستماع گستاخی عماد الملک از زن معین الملک بمرتبهٔ پنجم بلاهور رسید و ادینه بیگ خان گریخت و ابدالی از آنجا داخل شاهجهان آباد گردید با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست تاراج باموال دراز کرد و قریب یکماه در شهر مانده شادی تیمور شاه پسر خود با دختر برادر حقیقی عالمگیر ثانی نموده علم عزیمت بتنبیه سورج مل جات برافراشته در میان قلعهٔ بلبگڈه و شهر از قتل و غارت نمود که ناگهان وبا در لشکر ابدالی افتاد و خلق بسیار هلاک گشتند ناچار بازگشته در دهلی رسیده ملکه زمانی دختر محمد شاه را بازدواج خود کشیده در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه را والی لاهور و ملتان و تهته کرده بقندهار شتافت و بعد رفتن احمد ابدالی عماد الملک باعانت فوج مرهته شاهجهان آباد را محاصره کرد و بعد چهل و پنج روز امر مصالحه در انجامید و نجیب الدوله از قلعه برآمده در سهارنپور رفت و عماد الملک متکفل رتق و فتق مهمات سلطنت گشت چون عالمگیر ثانی از عماد الملک مطمئن نبود شاهزاده علی گوهر را محالات هانسی و غیره جاگیر داده با افواج سنگین مرخص ساخت هرگاه عماد الدوله بادشاه را بقابوی خود آورد شقه ها از بادشاه بطلب شاهزاده فرستاده بود برسیدن شاهزاده علی گوهر در قلعه رفتن نداده بحویلی علی مردان وارد ساخته بعد پانزده شانزده روز

باراده قید شاهزاده ده دوازده هزار سوار فرستاده حویلی علی مردان را محاصره نموده دیوارها شکسته جمعی رفقای شاهزاده را بر خاک هلاک انداخت شاهزاده باتفاق
میر جعفر وغیره سوار شده دیوار طرف دریا شکسته با جمعیت قلیل بر هجوم مخالفان ریخته اکثر را قتل نموده راه فرار گرفت و هرگاه مخالفان هجوم می آوردند شاهزاده مانند
شیر ژیان دویده بیگریزانید بهمین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر مرهته رسانید از انجا در سهارنپور رفته هشت ماه نزد نجیب الدوله آسوده از راه مراد آباد
و بریلی عازم صوبه اوده گردید و شجاع الدوله جلال حیدر خان بن ابو المنصور خان صفدر جنگ ناظم صوبه باستقبال شتافته یکصد و یک اشرفی نذر و یک لک روپیه
نقد و دو زنجیر فیل وغیره اسباب پیشکش ساخت و شاهزاده از انجا عازم اله آباد گردید و عماد الملک را از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کینه ها بخاطر بود بارادهٔ پامالی
ایشان مرهته را بر داشت و مرهته از دکن با تمن بیا آمده بر سر نجیب الدوله رفت او چهار ماه از توپ و تفنگ با مرهته محاربه نمود باستماع آن شجاع الدوله از لکهنو آمده
اکثر مرهته را قتل و اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بلشکر مرهته افتاد و شجاع الدوله را فتح و فیروزی حاصل گشت آنگاه سعد الله خان و حافظ رحمت خان و
دوندی خان افاغنه و نجیب الدوله بشجاع الدوله ملحق شدند و با وجود فتح بخبر نهضت احمد شاه ابدالی مرهته صلح کرده در لکهنو معاودت نمود چون عماد الملک نمکحرام را
از بادشاه اطمینان نبود بر حال خود و شی انتظام الدوله اعتماد نداشت بنابر آن اول انتظام الدوله را بتیغ گذرانید بعد سه روز آن مهدی علیخان کشمیری را
پیش بادشاه فرستاده بتحریع و دروغ ظاهر ساخت که درویش صاحب حال وارد. قابل زیارت ست آن ابله تابیس ابلیس جریده بملاقات درویش
دو پهر گاه بجای معهود رسید بروز پنجشنبه هشتم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری سنه چهار کس متعینه عماد الملک بادشاه را زخمهای کاری تمام
کرده لاش را در ریگ دریا انداخت و هماندم روز محی السنه بن کام بخش بن اورنگ زیب را ملقب بشاهجهان بر تخت نشانید حکومت عالمگیر ثانی پنجسال هفت ماه
بیست و هشت روز و عمرش هفتاد و چهار سال بود

ذکر ابو المظفر جلال الدین محمد علی گهر شاه عالم بادشاه بن عزالدین محمد عالمگیر ثانی

او خبر کشته شدن پدر خود در موضع گهتولی یافته به تخت سلطنت نشست و منیر الدوله السفارت پیش ابدالی فرستاد و برای شجاع الدوله
و نجیب الدوله قلمدان و خلاع و دیگر عطایا فرستاده منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان وغیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسیده مورد عنایات
شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه درانی قوم سکهه و مرهته باغوای آدینه بیگ خان تیمور شاه را از لاهور بدر کردند و مرهته تا ملتان مسلط گردید بنابر حسب استدعای
شاه عالم احمد شاه بمرتبهٔ ششم برای تادیب مرهته از آب اتک گذشت و فوج مرهته رخت ادبار بجانب دهلی کشید و احمد شاه درانی از راه انبر سید روی توجه بشاهجهان آباد
نهاد و در اثنای راه دتا راو سپاه مرهته و فوج هولکر را علف تیغ گردانید و هولکر با سه صد کس گریخت و نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار بحضور احمد شاه ابدالی
رسید و سداشیو راو عرف بهاو بهادر باستماع خبر قتل و تاراج فوج هولکر با سرداران نامی دکن و فوج سنگین و توپخانه روان شد و در جوار اکبر آباد راجه سورج مل و ملهار هولکر
و عماد الملک باو پیوستند و آنها اول بشاهجهان آباد رسیده قلعه دار را بیرون کرده قلعه را بناروشنکر برهمن تفویض کردند و محی السنه را از نام سلطنت معزول و مقید ساختند
مرزا جوان بخت بن شاه عالم عالی گهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد بود بر تخت نشانیده نهضت نموده قلعه کنج پوره را مفتوح و عبد الصمد خان و قطب خان
را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک حفر نموده حصار خندق آراستند و احمد شاه درانی بمقابله لشکر مرهته فرود آمده راه
وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ قراولی شروع کرد و روزی جنگ واقع شده بلونت راو خسر پوره بهاو کشته شد در این اثنا خبر رسید که
گوبند پندت با ده هزار سوار رسیده میرتهه وغیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده باستماع آن عطاء خان درانی را با پنجهزار سوار فرستاد او در یکشاه دره
رسیده نادر سنگر قلعه دار و همراهیانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده سر گوبند پندت و اتباع او را علف شمشیر نموده با غنائم وافر معاودت نمود چون

ایام محاصره امتداد یافت بلای قحط بر لشکر مرهته بالا گرفت و ضعیفان آنها بگرسنگی مردند و محصوران دیگر بتنگ آمده بروز چهارشنبه ششم جمادی الآخر سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و
چهار بیت اجتماع برآمده رو بابدالی آوردند و امرای هند و روسای ابدالی بر جانبین حمله آورده اکثران را قتل کردند بقیة السیف مفرور گردیده بجماعت مرهته پیوستند آنگاه
بهاؤ و با قریب ... هزار فوج بر ابدالی بر خت شجاع الدوله و نجیب الدوله و سپاه درانی با عماد آویخته بسیار مرهته و بهاؤ و غیره سرداران علف تیغ نمودند و بیست و دو هزار
غلام و کنیز دکنی نژاد بگیر آمده در لشکر ابدالی منقسم گردیدند و جواهر نقود و اجناس و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و لک گاو و چند هزار شتر و پانصد فیل بدست عساکر منصوره
افتاد و تاریخ این فتح میر غلام علی بلگرامی نوشته بیت شاه بهادر ابن ازو تا بگشت * کرد در آغاز و در انجام فتح * صور نامی خامهٔ تاریخش نواخت * شاه
نموده با فتح * از سرداران مرهته احمد خان زد و گر و دسه کسن هولکر و بیتهل راو و مهاجی سیندیه بهزار خرابی در پونه رفت و شاه ابدالی بعد فتح و نیز در عالم میدان
پانی پت وارد دهلی رسیده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت بنام شجاع الدوله و امیر الامرائی به نجیب الدوله مقرر کرده مرزا جوان بخت را نائب بادشاه و
شجاع الدوله را اسپ خاصه بخشید و مراجعت کرده در لاهور نواب خود منصوب ساخته بقندهار رفت شجاع الدوله بطرف صوبه اوده راهی شد و شاه عالم از عظیم آباد
در بنارس رسیده شجاع الدوله در آنجا رفته بملازمت بادشاه مشرف شده همراه شاه عالم عازم دار السلطنت گشت و گماشتگان مرهته را از انتربید و کالپی بدر ساخته
عمال بادشاهی نصب کرد و بتاریخ بست و یکم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج شجاع الدوله را خلعت وزارت پوشانید و مرزا امانی پسرش را بداروغگی خاص
سرفراز ساخت و راجه سورج مل بعد از معاودت احمد شاه نجیب الدوله و شاهزاده جوان بخت را شکست انگاشته با قلعه دار اکبرآباد سازش کرده قلعه را گرفت
و قوم سکهه نائب شاه ابدالی را کشته جهان ناجی را در لاهور بپادشاهی برداشته سکه بنامش زدند و احمد شاه باستماع آن بمرتبهٔ هفتم نهضت بهندوستان
نمود چون به بلده لاهور نزول عساکرش گردید سکهان گریخته در نواح سهرند دو لک سوار و پیاده جمع شدند با جمعیت آن احمد شاه در آنجا رسیده یازدهم رجب
سنه مذکور قریب بست هزار کس را طعمهٔ شمشیر ساخته غنیمت بسیار یافته در اطراف و جوانب تاخته قتل و تاراج بعمل آورد و عبد الله خان را بتسخیر صوبه کشمیر
نمود و سکهجیون نامی که از قوم کهتری است همراه او ساخت عبد الله خان در آنجا رفته کشمیر را دخل کرده خواجه کنجک را نائب و سکهجیون را دیوان مقرر نموده
بازگشت بعد چندی سکهجیون سر از فوج برگشت و خواجه را اخراج ساخته از عماد الدوله سند صوبه داری کشمیر حاصل کرده مالک و متصرف گشت و احمد شاه
نور الدین خان ابدالی وزیر خود را بسر سکهجیون تعیین فرمود او بمجرد ورود کشمیر رسیده از جاره سکهجیون را اسیر کرد احمد شاه بعد فتح نور الدین را نائب آنجا
نموده بسبب عزم خراسان فرصت بند و بست لاهور و استیصال جماعه سکهان نیافته معاودت نمود و لاهور و ملتان و تهته از دست گماشتگانش
بدر رفت و سکهان را تسلط تا آن حد میسر آمد حالا آن دیار بتصرف رنجیت سنگه است القصه شاه عالم بادشاه عمر را باختیار خود آوردن نتوانست بلکه
در سنه یکهزار و دوصد و دو غلام قادر خان کور باطن پسر ضابطه خان که یکی از بندگان بادشاه بود بخدع و حیله در قلعه مبارک در آمده بکمال شقاوت چشم
حق بین آن شاه را از بصارت عاطل ساخت آن زمان هرچه از اقطاع ممالک فوج و تزک شاهی بود درین حادثه برباد رفت و شاه عالم مدت
چهل و نه سال نام بادشاهی قائم داشته هفتم رمضان سنه یکهزار و دوصد و بست و یک رحلت نمود عمرش هشتاد و نه سال شش ماه و پنج یوم بود ذکر سلطنت
محمد اکبر شاه بن شاه عالم بادشاه او بعد فوت پدرش بتاریخ ششم شهر رمضان سنه الیه قائم مقام پدر گشت الحال که سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و سه هجری
تخت نشین است لیکن بادشاه را از انتظام نظم و نسق امور مملکت مطلق دخلی نیست آن بدست کمپنی انگریز است ذکر مجمل احوال مرهته اینکه دیوگیر و
اطراف آن را مرهته میگویند و راجه ادیپور معظم راجه های راجپوتان و ملقب برانا است یکی از اولاد رانا از وطن بسبب خرخشه ... بود او بطرف کرناتک و سکونت

ورزیده با راجه های عمده خویشی بهم رسانیده اولاد او دو فرع شد یکی انتولیه دوم بهونسله و از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک ملازمان برهان نظام شاه انسلاک یافت
ثانیاً بملازمت ابراهیم عادل شاه پیوسته پرگنات پونه وغیره جاگیر یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن نتوانست بعد فوت
ساهوجی شیواجی بهونسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت علی عادل پیچیده هنگامه سازی و تاراج و قطاع الطریقی بحر و بر شروع کرد اورنگ زیب
عالمگیر این خبر شنیده بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن فرمان داد که دفع فتنه شیوا پرداز دو راجه جسونت سنگه راتهور نیز درین مهم متعین گردید چون هر دو جد
وجهد تیادیب شیوا کردند او اقربای خود را که در زمره ملازمان امیر الامرا بود اغوا نمود که آنها شبی شبخون زده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساختند بادشاه بسبب
غفلت امیر الامرا او را معزول نموده صوبه داری دکن بشاهزاده محمد معظم داد و راجه جسونت را بحضور طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه
شیوا را گوشمال واجبی داد که او عاجز شده بیست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاه کرده عفو جرائم یافته مع پسر خود سنبها در اکبرآباد رسیده
بملازمت بادشاه فائز شد بعده شیوا از شکایت رام سنگ پسر جی سنگه کرده از دولت حضور مهجور گشته بعد از سه ماه و نه روز گریخته بدکن رفته هنگامه آرا گردید و صوبه داران
آنجا غبار هستی او فرو نشانیدند و سنبها پسرش شیوه پدر بر پا داشت که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بیست و سوم ربیع الاول سنه یکهزار و نود و سه در اورنگ آباد
مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بیست و پنج سال در گوشمال مرهته صرف نمود بعد فوت عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنبها رشته لشکرکشی سلطنت
دوانیدند و در عهد بهادر شاه از محصول ملک صد ده روپیه ده یکی مقرر شد و در عمل فرخ سیر داود خان نایب حسین علیخان حصه چهارم بمرهته مقرر نمود و در هر پرگنه
دو عامل از جانب مرهته برای تحصیل چوتهه که مراد از ربع است و ده یکی تعیین گردید و بالاجی راو برهمن وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاجی پسرش باجی راو
قائم مقامش گشت و بعد فوتش بالاجی بجای پدر نشست و کارش بالا گرفت و برادرش سداشیو عرف بهاو مدار المهام شده سرداران مرهته را منقاد خود ساخت
و بعد فوت ساهو راجه سطوت او در هند و دکن بیشتر آمد بعده نجیب الدوله محاربه کرده راجه سورجمل جات را کشت و جواهر مل و رتن سنگه و نول سنگه و رنجیت سنگه اولاد او
سورجمل یکی بعد دیگری قائم مقام گردیدند بعد از آن نجیب الدوله بیمار شده درگذشت و ضابطه خان بن نجیب الدوله بجایش قائم گشت بعده شاه عالم بادشاه
مرزا نجف خان را همراه گرفته از الهآباد بشاهجهان آباد رفته داخل قلعه و حرم سرای سلطانی گشته بلهو و لعب مشغول شد و مرهته در دهلی رسیده شاهزاده جوان بخت را
بطوریکه حاکم قلعه بود داشته حکومت اطراف اختیار نمود و ضابطه خان بطرف سهارنپور رفت بعد رسیدن بادشاه و نجف خان فوج مرهته برای انتزاع ملک افاغنه نهضت
کرده و دود از نهاد رعایا بر آوردند آخر بواسطه شجاع الدوله مصالحه گردید بعده مرهته بطرف دکن رفت و نجف خان با افواج در اکبرآباد رفته از پسر سورجمل و سمرو فرنگی
محاربه کرده آنها را منهزم ساخته سند صوبه داری اکبرآباد حاصل نمود من بعد قلعه دیگ هم از تحت جات مسخر ساخت و از حضور بادشاه منصب امیر الامرائی یافت و شجاع الدوله
بامداد فوج فرنگ سر افاغنه تاخته جنگیده حافظ رحمت خان را کشت و فیض الله خان جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان کماون فساد برپا نمود
آخر از شجاع الدوله بصورت مصالحه قریب پانزده لک روپیه گرفته در آنجا با افاغنه فارغ البال نشست و مرزا نجف خان با شجاع الدوله نیز همسری
بهم رسانید و شجاع الدوله بضرورت با او بنای دوستی نهاده یکی از بنات خود نامزد او ساخته ملک افاغنه هر دو کس تقسیم کرده گرفتند شجاع الدوله را
بعد چندی بسبب ملک دنبلی در بند ران پیدا شد و بعد انفجار آن آهسته آهسته جراحت افزود هر چند جراحان تداوی نمودند سودی نه بخشید او مرزا سعادت علی
خلف دوم خود را نایب گذاشته در فیض آباد بجانه خود رفت و بروز پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت درگذشت و آنکه شهرت دارد
که شجاع الدوله با دختر حافظ رحمت خان داعیه خلوت نمود و او از فرط غیرت در هنگام کشف عورت از چاقو او را مجروح ساخت اصلی ندارد و محض غلط است

وبعد فوت شجاع الدوله مرزا امانی عرف نواب آصف الدوله پسر کلانش بر مسند وزارت نشست و مرتضی خان را نیابت نموده بخطاب مختار الدوله سرفراز ساخت و اقتدار
او بجایی رسید که آصف الدوله را جز نامی نبود و بعد اندک زمان از فیض آباد در لکهنو شتافت و برادر خود سعادت علی را که حکومت ملک فاغنه داشت طلبیده بجای او صوبه
رامقرر کرد و بعده آصف الدوله ملک بنارس وغیره علاقه راجه بلونت که بیست و پنج لک روپیه مالگذاری و هفتاد لک روپیه مداخل داشت بکمپنی انگریز تفویض نموده و بعد
مقتول شدن مختار الدوله مرزا سعادت علی نزد نجف خان رفت و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر شد و بعد فوتش حسن رضا خان نایب ملک دو کرور روپیه
گردید و حیدر بیگ خان نایبش شد و مرزا نجف خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک توابع راجه جی سنگه سوائی تسخیر نموده و راجپوتان را از اطراف
اکبرآباد و شاهجهان آباد بدر کرد و عبد الاحد خان بادی حسد برده ضابطه خان را دلالت بسرتابی نموده و بغاوت ورزید و نجف خان تادیب او را اهم دانسته نهضت
نموده و بعد از محاربه ضابطه خان گریخته بقلعه غوث گده پناه برده سکهان را باتفاق خود آورده نجف خان در تعاقب او شتافته قلعه را محصور ساخت و ضابطه خان با فوج
سکهان از قلعه بدر آمد و از وقت صبح تا عصر مقابله و مقاتله ماند سکهان و ضابطه خان گریخته شب بقلعه گذرانید و صبح با کمال عجز و فروتنی التجا به نجف خان برده
مورد عفو گشته و صلت خواهر خود با خانه کور نموده فوجداری سهارنپور یافت و عبد الاحد خان کشمیری خواست که او هم مثل نجف خان رتبه حاصل کند بنا بران آن اراده
مقهور ساختن سکهان شاهزاده جوان بخت یا اکبر شاه را همراه کرده مع فوج نهضت نمود سکهان بمقابله آمدند و هنوز آسیبی بفوج نرسیده بود که کشمیری نامرد آتش شمشیر
دیده مع شاهزاده روگردان شد و بفوج آوازه دهشت دربار گشتند و نجف خان قابو یافته باذن بادشاه عبد الاحد خان کشمیری را قید و خانه اش را ضبط نموده اسباب
و کتب خانه و داخانه او خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکهان دفع و تا نهار انقیاد گردانید و در اکبرآباد و شاهجهان آباد حکمرانی کرده
تا آنکه زنده بود بکمال حشمت و سطوت بسر برد* **ذکر مجمل از احوال ناظمان صوبهٔ اوده** اول آن برهان الملک سعادت خان سید حسینی موسوی از اولاد
شمس الدین نیشاپوری که محمد امین نام داشت در عهد محمد فرخ سیر بهندوستان رسید و در سلک امرا انسلاک گشت و بنا بر حسن خدمت و ظهور جواهر ذاتی در سنه یکهزار یکصد و سی
از حضور محمد شاه بادشاه بصوبه داری اوده سرفراز گشت چون پسر صلبی نداشت خواهرزاده خود مرزا محمد مقیم که از اولاد قرا یوسف ترکمان بود از ولایت آمده دختر خود را بازدواجش
کشید و از حضور بادشاه خطاب ابو المنصور خان صفدر جنگ دهانید و برهان الملک مدت بیست و دو سال صوبه داری نموده در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک گذشت و صفدر جنگ
بجالش قائم مقام گردید علاوه آن قلعه چنار گده و بنارس و اله آباد و صوبه داری کشمیر و خدمت میر آتشی یافت هرگاه احمد شاه بادشاه شد بمنصب وزارت سرفراز گشت
بعد چندی بادشاه از و کشیده خاطر گشت او بصوبه خود رفته مدت پانزده سال ریاست گذرانید و در سنه یکهزار یکصد و شصت و شش فوت کرد بعده پسرش
شجاع الدوله جلال الدین حیدر جانشین پدر گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شد و کار او از نسبت سابق رونق گرفت او و رای صوبه اوده و اله آباد و ملک
و اتاوه از دست مرهته ها ما غنه بتصرف او در آمده مدت بیست و دو سال بکامرانی بسر برده شب بیست و چهارم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت رحلت نمود و خلفش آصف الدوله
محمد یحیی مرزا امانی بجایش نشست و در بلده لکهنو دار الاماره مقرر ساخت و ملک بنارس و وجه جاگیر فوج به اهالی کمپنی انگریز سپرده بلغر اعتبال مدت بیست و سه سال و ده ماه و نه یوم
وزارت نموده در بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سیزده در گذشت من بعد سعادت علیخان برادرش قائم مقام او شد و در سنه یکهزار و دو صد و بیست
و شانزده ملک میان دوآبه و غیره جمعی یک کرور سی و پنج لک روپیه برای اخراجات فوج با اهالی سرکار کمپنی تفویض نموده مدت شانزده سال و ده ماه حکم
کرده در شب دوشنبه بیست و هشتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه جهان فانی را بدرود نمود بعد از آن فرزندش غازی الدین حیدر خان مسند آرا شد و نام
سلطنت بر خود گرفت و بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه فوت کرد بجایش پسرش نصیر الدین حیدر نشست و تا حال کم

سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری ست بریاست خود قائم ست **ذکر مجمل احوال ناظمان صوبه بنگاله** اول نواب جعفرخان المخاطب بمرشدقلیخان در عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار نظامت و دیوانی صوبه بنگاله و اڈیسه سرفراز شد و شهر مرشدآباد بنا نهاد چون او پسر نداشت شجاع الدوله شجاع الدین محمد خان که نسبت او بقوم افشار فرقهٔ اتراک خراسانی میرسد دختر خود را باو کتخدا نموده داماد در نیابت صوبهٔ اڈیسه داد و بعد فوت جعفرخان شجاع الدوله بجای خسر نشست هرگاه بعزل فخر الدوله صوبهٔ عظیم آباد ضمیمهٔ بنگاله شد شجاع الدوله میرزا محمد قوم افشار قرابت دار خود را که المخاطب بحسام الدوله علی وردی خان مهابت جنگ بود از طرف خود نائب عظیم آباد نمود چون شجاع الدوله در آخر ذیقعده سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک فوت کرد علاء الدوله سرفرازخان بن شجاع الدوله جانشین پدر گشت و مهابت جنگ بقبول یک کرور روپیه سالانه پیشکش و رسانیدن اموال ضبطی سرفرازخان سند سه صوبه بنام خود از حضور بادشاه حاصل کرده از عظیم آباد حرکت نمود و سرفرازخان هم از مرشدآباد شتافت و در آخر محرم سنه یکهزار یکصد و پنجاه و سه بمقام سوتی فیمابین مقابله دست داد و دران معرکه سرفرازخان بگولی تفنگ بمرد حکومتش یکسال و کسری ماه بود و مهابت جنگ در مرشدآباد رسیده بمسند ریاست نشست زین الدین احمد خان المخاطب باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ برادرزاده و داماد کهتر خود را نائب صوبه داری عظیم آباد و نوازش محمد خان المخاطب باحتشام الدوله بهادر شهامت جنگ برادرزاده و داماد کلان خود را فوجداری چکلهٔ جهانگیرنگر و سلهٹ و اسلام آباد و چاٹگام و سعید احمد خان المخاطب بصمام الدوله بهادر صولت جنگ برادرزادهٔ خود را بنیابت صوبه داری اڈیسه مقرر کرد و میرزا محمد بن زین الدین احمد خان نواسهٔ خود را بخطاب سراج الدوله شاه قلیخان بهادر و خدمت نوارهٔ جهانگیرنگر از بادشاه دهانید و میر یک قربا و ذوالفقار بخطاب و منصب سرفراز ساخت و اموال ضبطی سرفرازخان و پیشکش موعوده بحضور بادشاه ارسال داشت و باقیماندگان و متعلقان سرفرازخان را در کنف حمایت خود گرفته مواجب لائق معاش ایشان مقرر کرد بعده مرشدقلیخان داماد سرفرازخان از مهابت جنگ محاربه کرده شکست یافت **ذکر آمدن بهاسکر پندت سپاه سالار** رگهوجی بهوسله مرهٹه در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و پنج رگهوجی بهوسله ناگپوری که عم راجه ساهو و صوبه دار برار بود بنا بر ضعف سلطنت بقصد تسخیر بنگاله بهاسکر پندت سپه سالار خود را با بست و پنج هزار سوار مرهٹه روانه کرد و بهاسکر قریب بردوان رسید و مهابت جنگ با فوج قلیل مقابله کرده جنگ کنان خود را در کتوه رسانید و چند هزار مرهٹه بمرشدآباد تاخته قریب یک کرور روپیه از کوٹهی جگت سیٹهه بغارت برد و مهابت جنگ با عانت فوج دکن بهاسکر را از نواح اطراف بنگاله اخراج نمود و بدفعهٔ دوم که بهاسکر در بنگاله آمده غارتگری اختیار نموده بود مهابت جنگ کار وی تمام ساخت بعده مصطفی خان سپه سالار از مهابت جنگ آقای خود بغاوت ورزیده در عظیم آباد رفته از زین الدین احمد خان محاربه نموده کشته شد بعده شمشیر خان و سردار خان نوکران افغان که کم همراهی شعار خود کرده زین الدین خان را بدغا قتل نموده اموالش تصرف ساخته بر عظیم آباد مسلط شدند مهابت جنگ متصل قصبه باره از آنها محاربه کرده سر دور انگشته صوبه داری آنجا نامزد سراج الدوله نموده راجه جانکی رام نائب گذاشته معاودت نمود و سرداران مرهٹه بغلبه مهابت جنگ پیغام مصالحه نمودند مهابت جنگ هم بنظر اذیت رعایا از فوج مرهٹه راضی گردیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و پنج باینطور مصالحه بعمل آمد که میر حبیب نوکر مهابت جنگ نائب کٹک باشد و وجه محصول بتنخواه فوج رگهوجی بدهد بعد یکسال بجای میر حبیب میرزا صالح المخاطب بمصالح الدین محمد خان نائب صوبه کٹک گردید بعد فوت جانکی رام بجای او رام نراین پسر رنگ لال نائب صوبه بهار گشت و بروز شنبه نهم رجب سنه یکهزار یکصد و شصت و نه مهابت جنگ بعمر هشتاد سالگی بمرض استسقا درگذشت حکومتش شانزده سال بنجاه سن بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بجای مهابت جنگ جد مادری خود نشست و میر محمد جعفر خان را از بخشیگری معزول نموده آن خدمت بمیر مدن و پیشکاری دیوانخانه بموهن لال داد و برای گرفتاری گسٹی بیگم بیوه دیوان نوازش محمد خان شهامت جنگ مردمان تعیین نمود آنها نوشتند که گسٹی بیگم از ڈهاکه گریخته بکلکته رفته بحمایت فرنگ

صاحب کلان کوٹھی کمپنی نشسته باستماع آن باراده تسخیر کلکته روان شد چون اسباب حرب بسیار داشت بجنگ سهل غالب آمده ڈریک صاحب با معدودی چند بر جهاز
سوار شد و باقیماندگان قتل و اسیر شدند و زر و اجناس کوٹھی کمپنی بغارت رفت و این ماجرا بتاریخ بست و دوم شهر رمضان سنه الیه بوقوع آمد و کسانیکه بکوٹھی قاسم بازار
بودند مقید گشتند بعد ازان سراج الدوله مانک چند دیوان راجه بردوان را با پنجهزار سوار و هشت یا نه هزار پیاده در کلکته گذاشته معاودت نمود و بعد چند روز برای
انتزاع پورنیه از دست شوکت جنگ ابن صولت جنگ فوجدار آنجا نهضت کرد و بعد از محاربه شوکت جنگ کشته شد و بعد رسیدن ڈریک صاحب در مدراس
کرنیل کلیف صاحب که تعیین کوٹھی دکن بود برای قائم نمودن کوٹھی کلکته با یک یا دو پلٹن تلنگه و سه چهار کمپنی گوره سوار شده جهازات را بر دهانه دریای شور لنگر کرده
پیغام مصالحه و عذر تقصیرات ڈریک صاحب و چند لک روپیه بشرط دادن حکم اجارات کوٹھی قبول نمود سراج الدوله از برگشتگی بخت بران هیچ التفات نکرد و جواب نفرست
کرنیل مذکور دلتنگ شده عزم رزم جزم ساخته جهاز جنگی محاذی محال اقامت مانکچند آورده لنگر کرده بافواج مانک چند مقابله نمود و آن نامرد تاب نیاورده رو بفرار
نهاد و کرنیل مع اسباب بکوٹھی کلکته داخل شد سراج الدوله بدریافت آن عازم محاربه گردیده متصل کلکته رسید و خیم عساکر ساخت و انگلشیان بر لشکر نواب شبخون زده
بسیاری را کشتند سراج الدوله و همراهیانش پر اضطراب شده خواهان صلح گشتند انگلشیان او را مضطرب دیده دعوی اموال منهوبه کوٹھی کلکته نمودند سراج الدوله
تاوان ذمه خود کرده بعضی را نقد داد و بعوض بعضی شش پرگنه متصل کلکته باین شرط بانگلشیان سپرد که تا وصول زر بدست آنها باشد و بعد تحریر تمسکات جانبین
سراج الدوله در مرشدآباد رفت + **ذکر تسلط کمپنی انگریز و کشته شدن نواب سراج الدوله** چون نواب گاه گاه از سبکسری و سفلگی توهین امثال
حویلی میر محمد جعفر خان میکرد و راجه دولبه رام را با طاعت موهن لال مامور میکرد و جگت سیٹھ را بوعید فتنه میرنجانید بنابران ایشان و دیگران اتفاق ساخته در فکر
برانداختن بنیاد دولت سراج الدوله نزد انگلش بوعده سه کرور روپیه پیغام فرستادند که اگر شما اندک حرکت نمائید عالمی از دست ظلم سراج الدوله نجات یابد باستماع
آن دلیران انگلش ظاهرا توقف ادای مبلغ تاوان وسیله ساخته با دو سه هزار فوج مستعد جنگ گردید و سراج الدوله ناچار با فراهم منافقان از مرشدآباد نهضت نمود
و در مقام پلاسی تلاقی فریقین روداد و بروز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار یکصد و هفتاد آتش کارزار بلند شد میر مدن و موهن لال پیشتر رفته توپ اندازی شروع
کردند ناگاه گلوله توپ بمیر مدن رسیده جان بحق تسلیم نمود سراج الدوله سراسیمه گشته میر محمد جعفر خان و محمد صادق خان عرف میرن را طلبیده بالحاح سماجت
گفت اینچه لازمه قرابت و حقوق دیرینه است بعمل آورده جان و آبرو و ننگ ارید میر مذکور قابو یافته نرد دغا باخته گفت امروز وقت روز قریب الاتمام و وقت جنگ نمانده فردا
باتفاق فوج تدارک خواهیم نمود پیش رفتگان را از جنگ باز دارید سراج الدوله فریب خورده موهن لال را که در عین کارزار بود طلب نمود او جواب داد که وقت برگشتن
نیست اگر برگردم تفرقه در لشکر راه خواهد یافت نواب برگشته بخت موهن لال را باز داشت بمجرد برگشتن موهن لال لشکریان فرار شدند و اهل نفاق کناره
گرفتند سراج الدوله مضطرب شده در منصور گنج رسیده بقدری که توانست جواهر و اشرفی و لطیف النسا دختر از زنان بسواری رتهه و میانه برداشت و افیال
را پر از احمال و اثقال همراه گرفته در آخر شب از خانه بدر رفته در بهگوان گوله بر کشتی ها سوار شده راه عظیم آباد گرفت و میر محمد جعفر خان یک سه روز
بپلاسی بوده با کرنیل کلیف و دیگر سرداران استحکام عهود و مواثیق نموده در منصور گنج رسیده بر مسند ایالت نشست و خطاب شجاع الملک
حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر مهابت جنگ در مهر کنانید و باتفاق راجه دولبه رام رتق و فتق مهمات و ضبط اموال نموده داماد خود میر محمد قاسم خان
را برای گرفتاری سراج الدوله تعیین نمود و سراج الدوله آن طرف دریا مقابل راج محل در تکیه دانا شاه فقیر از کشتی فرود آمده اراده پختن کھچڑی نمود
فقیر مذکور مخفی این خبر را بجویندگان رسانید آنها رسیده سراج الدوله را مع عیال بدست آورده پانزدهم شوال مذکور بمرشدآباد رسانیدند همان روز

میر میران بدست محمدی بیگ او را بقتل آورد و صوبه داری او یکسال و دو ماه و بست و هفت روز بود و میر محمد جعفر و پسرش میرن زمانه را بکام خود دیده بعیش و عشرت مشغول شدند و خراج
سلطانی موقوف نمود و دست اثر داد و دهش هم کوتاه کرد چنانچه بسوال شخصی جواب داد که در عهد مهابت جنگ ملک بیگانه و آب دریا بخشیدن بود حالا مال خود دل نمیخواهد که بشخص دیگری [illegible]
داده آید بعده گهسیتی بیگم و امینه بیگم دختران مهابت جنگ که زوجه و مادر و دختر شجاع الدوله را مقید کرده در جهانگیرنگر فرستاد و میرن سفاک و بیباک بود خواجه هادی علیخان و میر کاظم خان را
کشت و صداقت محمد خان را بدار رسید او شیخ عبد الوهاب کمبو را بدم توپ پرانید و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد و بر دختران مهابت جنگ بدگمان شده در هنگامیکه داعیه رفتن
بر سر خادم حسین خان خواهرزاده میر محمد جعفر خان که او بطرف عظیم آباد هنگامه آرا گشته بود نمود یکی از اشقیای رفقای خود را بقتل آنها مامور ساخت و فرمان داد
که آنها را بهانه آوردن در مرشدآباد بر کشتی سوار کرده در راه غرق نماید بموجب آن فرستاده بجهانگیرنگر رفته گهسیتی بیگم و امینه بیگم را بر کشتی سوار نموده بجای خاطرخواه وارد شده
اراده خود خبر داد آن هر دو خواهر غسل کرده لباس پاک پوشیده بدم آخر نفرین بر میرن نموده گفتند خدایا از میرن تقصیر نداریم او حقوق برادرش خاندان ما بر باد داده
ما را ناحق میکشد امیدواریم که بر سر او برق بغضب تو تا انتقام ما و فرزندانم گردد تیر دعا به هدف اجابت رسید یعنی میرن در نواح حاجی پور بر خادم حسین خان تاخته او را
شکست داد و تعاقبش کرد و شب پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه باران شروع شده رعد قهر و برق غضب بر سر میرن نازل شده خرمن هستی او
و خدمتگار او سوخت لاش او را در راج محل برده دفن کردند و میر محمد جعفر از فوت پسر حواس خود باخت بنابر خلل کلی در امور ملک و نمود چون دل را اتفاق نداشت
و داماد ش میر محمد قاسم خان بن میر مرتضی خان هوشیار و کارگذار بود بر خلاف مرضی او باستر ضای سرداران انگلش میر محمد قاسم خان بروز دوشنبه دهم شهر ربیع الاول
سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار مالک سه صوبه گشت و ناظم معزول خزانه و جواهر و ذخایر محل ناظمان سابق که بتحویل منی بیگم داشت مع دیگر تحائف و زنان و اتباع و خدم
و اطفال سه ساله و چند دختر برداشته راه کلکته گرفت و در آنجا رسیده متصل چوک طرح عمارت انداخت ایام نیابتش سه سال و پنجاه و سه روز و بمرتبه ثانی یکسال و هفت ماه
و دو روز بود و میر محمد قاسم خان خطاب عالیجاه نصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر نصرت جنگ از حضور بادشاه آورد و چون ایام برسات طی شد
کامگار خان مع عالیگیر بادشاه از داودنگر بنواح گیا و بیورر رسید و افواج انگلش و میر محمد قاسم و رام نرائن مقابله گردید کامگار خان مجال مقاومت نیافته
با بادشاه پس پا شد بعد از آن سرداران انگلش به پیغام مصالحه بملازمت بادشاه شتافته بادشاه را باعزاز تمام بعظیم آباد آوردند و میر محمد قاسم خان باستماع آن شتاب
خود را در آنجا رسانیده کورنش بجا آورد و یک هزار و یک اشرفی نذر گذرانید و جواهر و ملبوس و غیره پیشکش نمود و از حضور بادشاه خلعت شش پارچه
و مالای مروارید و سرپیچ و جیغه مرصع مع پالکی یافت و بعد از سوال و جواب بست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه قبول ساخته بخیمه خود مراجعت کرده

ذکر محاربه نواب میر محمد قاسم خان با انگلش چون از طرف بادشاه دلجمعی گشت در مونگیر رسیده زرهای وافر از تحصیل صوبجات و ضبطی اموال
مردم فراهم آورده توپخانه و بندوق و دیگر آلات حرب بهم رسانیده گرگین خان یکی از ارامنه را مدار المهام و سپه سالار ساخته باخذ محصول مال
تجارت انگلش بعمال نگاشت بر وفق آن عمال شروع مراجعت کردند مختاران کوتی های بعض عمال را گرفته مقید نمودند و عمال نواب بعض گماشتگان
انگلش را مقید نگاه داشتند هر چند برای تصفیه از طرف کونسل سفیر نزد نواب رفت اما او از برگشتگی بخت باصلاح گرگین خان سفیر را بی نیل مقصود
بازگردانید بنابر سفیر آزرده شده بصاحب مختار کوتهی عظیم آباد نوشت که با عالیجاه مصالحه نشد باستماع آن سرداران انگلش بر قلعه یورش
آورده میر مهدی خان را از قلعه بدر کرده او در راه از فوج مونگیر ملاقات شد بازگشته بضرب بان و بندوق فوج انگلش را متفرق کرده بر قلعه مسلط شده
و اکثرین را اسیر و دستگیر نمود آنگاه عالیجاه بحکام بنگاله محضر مهر احکام فرستاده که میان من و انگلش آشتی نماند هر کرا بیابید بتیغ بگذرانند

برونق آن شهسوار بیگ وغیره گوتهی قاسم بازار را تاراج نموده کسانی را از انگلشیان که در مرشدآباد بودند بقتل آوردند چون میر محمد قاسم خان دید که الحال غیر از
جنگ چاره نمانده محمد تقیخان فوجدار بیربهوم و سید محمد خان نائب مرشدآباد را برای مقابله از فوج انگلش نوشت آنها مع فوج در کتوه فراهم آمدند و گورنر و کونسلیان
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعین نمودند و اگرچه عند المقابله فوج حیله عالیجاه اول دو پلٹن را شکست داد من بعد بسبب مجروح و مقتول
شدن اکثر سپاه رو بگریز نهاد بعد دو روز آن پنجم محرم سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هفت محمد تقیخان مقابله کرده بضرب گوله بعالم بقا شتافت و بست و یکم محرم
بمقام سوتی اسدالله خان و مال کارامنی و سمرو محاربه نموده شکست یافت و بدریافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان
مع اموال و جواهرات بقلعه رهتاس فرستاده خود برای اعانت فوج نهضت نمود و در اول منزل راجه رام نراین و راجه راج بلبهه وغیره را روانه صحرای عدم
گردانید و افواج عالیجاه بر مورچال مریاچه او نهوا انشت میرزا نجف خان رای پیدا کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شبخون زده تزلزل انداخت و دست برد نموده برگشت و این قسم
یکدو بار مکرر بعمل آورد و فوج انگلش سراغ آن راه نموده به شب دوشنبه بست و ششم صفر سنه مذکور بعمل نصف اللیل بیخبر بر فوج عالیجاه شبخون زده در اول سلک جمعی کثیر
مجروح و مقتول شدند و بقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین خان بمونگیر معاودت نمود بعد دو سه روز اسباب قلیل که در قلعه بود برداشت عالیجاه
عرب نامی را با دو پلٹن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد و هرگاه متصل رهوا منزل نمود گرگین خان بیشتر فرود آمده ناگهان
دو سه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب تند داده گفت که اینها از رهبره بگذارند باستماع آن آنها شمشیر کشیده گرگین خان را از پا در آوردند و او راه
صحرا گرفت و نواب از انجا پیشتر روان شد و در منزل قصبه باره جگت سیٹهه مهتاب رای و مهاراجه سروپچند را تیغ گذرانید و در عظیم آباد رسید محمد امین خان را
با فوج بحراست قلعه گذاشت و بحر سنحر قلعه مونگیر انگلشیان را که مقید بودند بقتل آورده در قصبه بکرم رفته منزل کرد و فوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه انجام اعدا دید از بکرم کوچیده دریای سوهن را عبور نموده و در انجا میر سلیمان خانسامان مع اموال و نسوان عالیجاه از
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل کرد مدت ریاست عالیجاه دو سال دو ماه یازده روز بود* **ذکر محاربه شجاع الدوله با انگلشیان**
هرگاه بادشاه و شجاع الدوله وزیر بسبب برای بندوبست بوندیل کهند متوجه بودند عالیجاه در انجا رفته ملازمت حاصل کرد و اعانت از وزیر خواست او استمالت ساخته همراه
رمضان سنه مزبور وزیر و بادشاه در بنارس رسیدند و عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه در ماه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت آنوقت وزیر با عساکر انبوه نهضت نموده
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابله فوج وزیر و انگلش رو داد و اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی شتابی یورش آورده
بسلک بار انگلش بر خاک هلاک افتادند من بعد فوج روهیله پیشتر رفته زیر سلک آمدند و اگرچه فوج وزیر بیورش ثالث تزلزل بر صفوف انگلش انداختند اما
آنها کمال پایداری نموده سلک باز دند که فوج وزیر بجای خود بازگشت وزیر کم و بیش یک ماه در انجا بسر برد که موسم برسات رسید انگاه در بکسر رفته
چهاونی نمود من بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال و اسباب او ضبط کرد و فوج انگلش بداعیه جنگ از زیر طرف بکسر نهضت نمودند
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کبوتر بازی وغیره ماند که از دنیا و مافیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصله ۳ کروه معسکر
ساخت و از طرفین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش با متواتر نموده عرصه بر فوج انگلش تنگ گردانید انگاه فوجی از انگلش بر تبی نهاد
یکی از سرداران وزیر یورش آورده از سلک اندازی او را شکست دادند بعد از آن همه لشکر از میدان روگردان شدند و جمیع اموال وزیر وغیره سرداران
بتاراج رفت بعده شجاع الدوله را دلهمار را گوالیار طلبیده بمرتبه ثانی در نواح کوره با انگلش مقابله کرده شکست یافت من بعد فیمابین وزیر و انگلش

معامله بدین نمط قبول آمد که پنجاه لک روپیه بعوض اخراجات حروب با انگلش رساند و صوبهٔ الهٰ آباد مخصوص بپادشاه باشد و میرزا نجف خان ملازم بادشاه بوده یک کرور روپیه
سالانه از مالگذاری بنگاله یابد بعده عالیجاه بکمال پریشانی در جوار اکبرآباد رفته رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در بکسر رفت میر محمد جعفر خان در مرشدآباد رسیده
بروز شنبه چهاردهم شعبان سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله المعروف بمیر پهلوری که از بطن منی بیگم بود بجای پدر نشست و نندکمار دیوان
مدار المهام بنگاله شد و بعد چندے نندکمار معزول گردید و محمد رضاخان بن حکیم هادی علیخان شیرازی که نایب چکله جهانگیرنگر بود نایب نجم الدوله در نظامت
مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضاخان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از بادشاه حاصل کرد بعده لارڈ کلیف باله آباد رفته بملازمت بادشاه
مشرف شده بعد گذرانیدن پیشکش و تحائف درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود بر وفق آن از حضور بادشاه و وزیر فرمان و اسناد صوبهٔ ثلثه بنام کمپنی
عنایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه مالگذاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمپنی داخل دفتر بادشاهی گردید و نجم الدوله ببست
و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و نه بعارضهٔ هیضهٔ مجتمعه در گذشت ریاستش یکسال و سه ماه و هشت روز بود بعده برادرش سیف الدوله بجای
او نشست او حسن خلق داشت و در چند روزه حکومت به نیکنامی زیست و در دهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت
نمود صوبه داری او دو سال و یازده ماه و نوزده روز بود بعده مبارک الدوله خلف خرد میر محمد جعفر خان بر مسند ریاست نشست و به تجویز
مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعهدهٔ دیوانی نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گورنر هیستینگ در کلکته سررشتهٔ مالگذاری بدست انگلشیان
درآمد و نندکمار دیوان معزول از جرم جعلسازی بتاریخ هشتم جمادی الثانی سنه یکهزار یکصد و هشتاد و نه حلق کشیده شد و زر نقد و اموالش تعلیقه
شده حوالهٔ پسرش راجه گرداس گردید و انگلشیان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظمان انقراض یافت الحال صرف از سرکار
کمپنی قدرے مشاهره بناظم و لواحقانش معین ست از آن گذارهٔ اوقات نموده می آید *

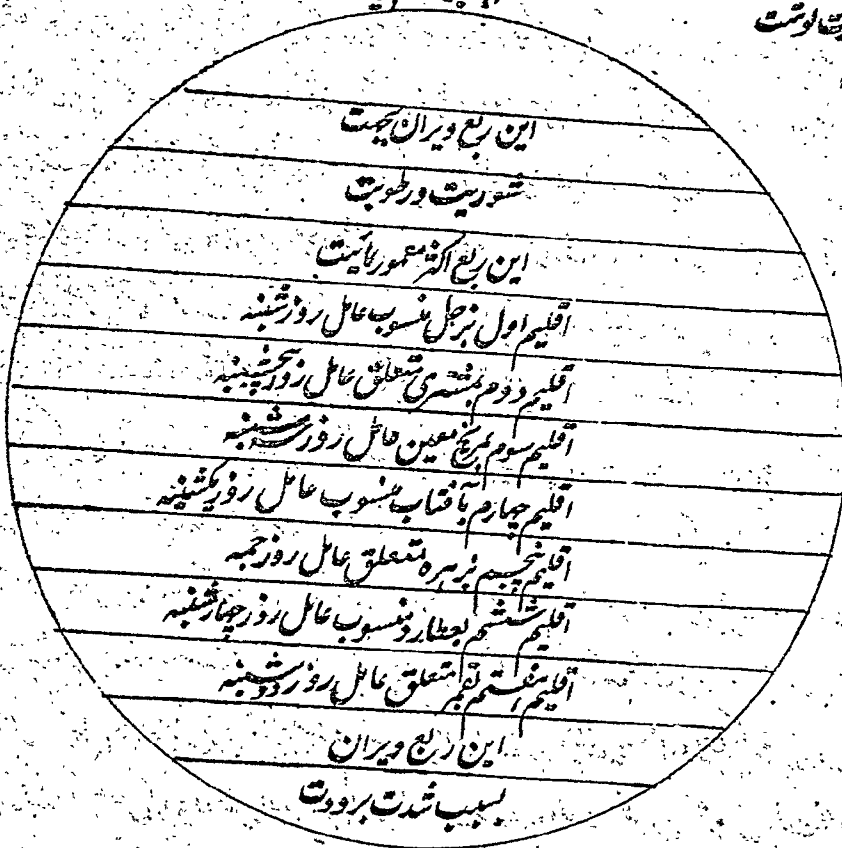
فصل سیزدهم در بیان نقشهٔ ربع مسکون و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات

حکام آن زیاده قدری معمورهٔ آن در روضة الصفا آورده
که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم در آب مغمور ست و آن را اوقیانوس خوانند و نصف دیگر ظاهر بمشابه بیضه که در آب افگنند نصفش در آب
و نصف بالا ماند و از نیمهٔ ظاهر نیمهٔ جنوب خراب و نیمهٔ شمال عمارت دارد و برین تقدیر قدر ربع معمور را ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا
واقع ست و خط استوا خطی ست که آن را حکما سطح معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند هر شهر و مواضع زیر این خط
باشد شب و روز در انجا برابر بود چه از آن اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سبعه
و معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد درجه است و درجه بزعم حکیم بطلیموس چهار فرسنگ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق ست و زمرهٔ حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار
نموده اند که بیشتر معموره بود و ارض معمورهٔ عالم هفتاد و دو درجه و بست و پنج دقیقه که یک هزار و هشتصد و سی و یک فرسنگ و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی
مغرب جزایر خالدات ست

ذکر احوال تقاسیم اقالیم و نقشهٔ دنیا و طول و عرض هر یک اقلیم

حکیم بطلیموس
بلحاظ حرکت آفتاب در خط استوا از مشرق تا مغرب خط کشید نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و تنصیف هر نصف چهار حصه برابر
کرده سه حصه را وضع داده صرف ربع شمالی را که پیوسته بخط استواست ربع مسکون قرار داد و آن را هفت قسمت برابر نموده هفت اقلیم نام ساخت

و نقشهٔ آن بدین صورت نوشت



ابتدای طول هر یک اقلیم از بحر محیط شرقی تا بحر محیط غربی بلحاظ قطب شمالی اختیار کرده تقسیم هر یک اقلیم بدین ترتیب نموده * ذکر اقلیم اول بزحل منسوب عامل روز شنبه لون عامهٔ اهل آن بلاد اسود آب سیگون جداول آن نزدیک بخط استوا و دران روز دوازده و نیم ساعت باشد و ابتدای آن از مشرق است اعنی از شمال جزایر یاقوت و جنوب بلاد چین و شمال دریای سرندیپ و وسط بلاد جلنسه گذرد و از انجا نیل مصر را قطع کرده بر بلاد نوبه و وسط جزایر لوبان و جنوب طابیه رود تا به بحر محیط منتهی شود و شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده برخے ازان اینست یاقوت و پاره از سرحد جنوبی چین و اکثر کوچین و شیام و جزیره سرندیپ و مندراس و یمن و صهراج و قلعهٔ مصر و قلعهٔ بلاد نوبه و عدن و صنعا و حیران و حضرموت و مرباط و صحاری و قصبهٔ عمان و نانه و حبشه و بربر و چمی و رامش و مندری و تیره و درین اقلیم سه صد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک و بست کوه رفیع و سی نهر بزرگ است * ذکر اقلیم دوم تعلق بمشتری عامل روز پنجشنبه لون عامهٔ مردم این اقلیم میان سمرة و سواد یعنی صندلی باشد جداول روز این اقلیم سیزده ساعت و ربع و ابتدای آن از مشرق بود بر وسط بلاد چین و شمال سرندیپ گذرد پس بلاد هند و قندهار و سنگرنان رفته بحر فارس را قطع کرده بر بلاد عمان و سواد مغرب و قلزم در آید و وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطابیه گذشته بساحل بحر اقیانوس منتهی شود و شهرها و مواضع این اقلیم مکه معظمه و مدینه طیبه و یمامه و جده و بصره و طائف و حجر و سائر عرب و مکران و شهر منصوره و کنانه و قنوج و جزیره کیش و دهلی و نهروان و قلعهٔ کالنجر و گوالیار و بنارس و چین است و

گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت بود **ذکر اقلیم سوم منسوب بمریخ عامل** روز سه شنبه اهالی آن احمر اللون یعنی سرخ رنگ باشند
و جدا اول روز چهارده ساعت بود و ابتدای این اقلیم حد مشرق از بلاد چین و جنوب بلاد یاجوج ماجوج و وسط بلاد هند و کابل و جنوب بلاد ترک گذشته بلاد قندهار
و وسط بلاد مکران و سجستان و کرمان و فارس و عراق و بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام رفته بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه قیروان در آمده به بحر
اعظم منتهی میشود و از جمله بلدان و مواضع این اقلیم مصر و اسکندریه دایکه و تبوک و هجر و قلزم و اخمیم و قسطاط و ملس و مراکش و عمان قسطنطین و سجلیل و سطلمه
و فارس و قیروان و طرابلس مغرب و مابه و حبرون مقبره خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و نابلس و عکا و طبریه و عمان و کرک و دمشق و قادسیه و بعلبک
و انبار و سامره و صرصر و بغداد و مدائن و بابل و نعمانیه و نهروان و واسط و کوفه و ایله و سوس و اهواز و شیراز و بیضا و اصطخر و روستان و فردان و دار الجرد و کواسیر
سرجان و شیروان و بست و قندهار و لاهور و غیره و کوه و غزنه و کابل و زابل و سیالکوٹ و آرند و جزائر خالدات و مدینه و هجر آورده که بر ساحل است شهرهای بزرگ
این اقلیم یکصد و شصت و نه و کوچک سه هزار و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد **ذکر اقلیم چهارم منسوب بآفتاب عامل** روز یکشنبه عامه خلق گندم
رنگ دارند و این اقلیم وسط معموره عالم و معدن انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت بود اکنون بغیر از انبیا از همه آنها مذکور در آن سرزمین موجود اند جدا
اول روز چهارده و نیم ساعت باشد و ابتدای مشرق از بلاد شام و تبت و جزجیر و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج ماجوج گذرد و بر وسط بلاد عراق و بکر و
ربیعه و شمال شام از انجا بحر روم قطع کرده بر جزیره قبرس و سفلیه و شمال مصر و اسکندریه و افریقیه و طنجه و بلنسیه و نوبه رفته بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع
این اقلیم دیار شام و سفینه و قیصر احمد و جزیره رودس و طرطوس و اناس و صقلیه و سامس و قرطبه و سلاسه و جزیره یابسه و طرابلس و حمص و حرقه و عرفه و جبله و مره و انطاکیه و دباک و
قوریه و مرعش و ملیه و قلعه الروم و رساقه و سروج و رها و شمشاط و ماردین و میافارقین و نصیبین و موصل و خانقین و حلوان و خوی و ارمنیه و مراغه و اردبیل
و منابه و تبریز و شهر رود و قصبه شیرین و شیروان و سرخس و هرات و بادغیس و مرو و کرخ و طالقان و خراسان و رم و فاریاب و بلخ و استرآباد و اندراب و بامیان
و اسکالید و خان بالغ و مشهد مقدس و نیشاپور و سبزوار و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و غرجستان و غور و جبال کشمیر و نینوی و سالوس و درین اقلیم
دویست و یازده شهر عظیم و چهار هزار شهر کوچک و پنج کوه بزرگ و بست و نه نهر عظیم ست **ذکر اقلیم پنجم تعلق بزهره عامل** روز جمعه و ساکنان این اقلیم سفید کافوری
رنگ دارند جدا اول روز پانزده ساعت باشد و ابتدای آن مشرق است از بلاد ترکستان و ما وراء النهر رفته آب جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان
و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و روم و جزیره یونان رفته بر جنوب اسکل الزهره و وسط اندلس
گذشته در بحر اوقیانوس منتهی گردد و از بلاد و مواضع این اقلیم انگوریه و عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس و موقات و ارزن الروم و قیصریه و آذربایجان و اخلاط
و تفلیس و زمخشر و خوارزم و هزار اسپ و بخارا و طوس و نخشب و سمرقند و کنانه و ساکس و ایلاق و سابات و خجند و شادلت و عسکر
و کاشان و فرغانه و اصفهان و ختن و مارقد و تیه و روئین دژ درین اقلیم دویست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی رود بزرگ ست
ذکر اقلیم ششم منسوب بعطارد عامل روز چهارشنبه اهالی آن بنفشه و اصفر اللون یعنی زرد رنگ باشند جدا اول روز این اقلیم
پانزده و نیم ساعت و ابتدای آن مشرق بود از شمال بلاد خاقان و کنجاک و اسجاب گذشته بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال
قسطنطنیه و وسط بلاد فیلقا شده بر جنوب بحر سفالیه و اندلس رفته در بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اباسیه و سوب و سنا و سنوب
و باب الابواب و قریه هرزه و صقیه و رومیه و برشان و اسر و مدینه جرد و جزیره سنا کوه و دار الملک روس و دار الملک صقالیه و اسن سقفین و الجاح و میش بالغ

ونعمان و منذر که بدست خالد بن ولید بقتل رسید و آن ملک بطبقهٔ تاسع که اشتگان خلفای راشدین منتقل گردید طبقهٔ عاشر ملوک حبش چهار نفر اند اول از ایشان
ارباط نامی بود که در سلک امرای نجاشی بادشاه حبش انسلاک داشت و بلاد عرب را مفتوح و در یمن دار الحکومت نمود بعد از وابرهه پسرش که بتخریب کعبهٔ معظمه
لشکر کشیده بسنگ ابابیل منعدم شد بعد یکسوم و مسروق پسران ابرهه بحکومت نشستند و سیف نام یکی از احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آن ملک بنابرین
بسلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک عجم وهرز و باذان نائب بودند و باذان بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد و پس از وی داذویه خواهرزادهٔ باذان بدان
منصب سید و در زمان حضرت عمر فاروق رضا فوت کرد و آن بلاد هم بخلفای راشدین تعلق گرفت بعد از آن طبقات اسلام بران متسلط گشتند ذکر اکثر
ازان در احوال خلفای بنی امیه و عباسیه و غیره نگارش یافته است **ذکر ملک روم** طول پانصد و عرض چهار صد و چهارده کروه و شهرهای معروفهٔ آن
قسطنطنیه و قونیه و لارنده و اناطولی و ادرنه و اقشهر و برسا و قراحصار و سلانیک ست و آن ملک بروم بن لسبطیل بن ایلاق بن ترک بن یافث بن نوح
علیه السلام تعلق داشت و ریاست آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود بعده نه طبقه ملک روم اند اقدم ایشان طبقهٔ سلم بن فریدون ست چون
فریدون در سنه سه هزار و ششصد و شصت و سه هبوط در هنگام تقسیم ولایات ملک روم و مغرب و فرنگ به پسر کلان خود سلم بخشید اولادش در روم مدت ششصد
و سی و نه سال حکومت کردند مفصل احوال آن جماعت در هیچیک تاریخ یافته نشد طبقهٔ دوم سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهار صد و هفتاد و سه سال
بود و اول ایشان رومیانس آخرش فیلقس از اولاد روم بودند طبقهٔ سوم سیزده نفر آنها دو صد و هفتاد و هفت سال ریاست کردند از ان میان فیلقوس
و سکندر و اسکندروش بودند طبقهٔ چهارم قیاصره پنجاه و هشت نفر و مدت یکهزار و دو صد و شصت و چهار سال حکومت نمودند از انجمله اغسطس بود که وقت تولد او مادر
فوت کرد و شکم مادرش را چاک ساخته او را بر آوردند و چنین مولود را بزبان رومی قیصر گویند بعد از طاریوس پسرش من بعد خرتوس و لدش که انتقام خون
حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از مشاهیر قیصر دقیانوس بود که در عهد او اصحاب کهف در غار رفتند و قسطنطین بن فلطانوس ملت
نصاری اختیار کرد و قلعهٔ قسطنطین و مسجد باسم ایا صوفیه بنا نهاد و انطاکیه را دار الملک خود ساخت و سیطوریش کسی ست که در سنه شش هزار و سی و شش هبوط
سلاطین فرنگ را جمع آورده باب استقامت ملت نصاری رای زد و دیگر هرقل بود که با خلفای راشدین جنگید و در سنه بیست هجری فوت کرد و پسرش قسطنطین
ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورد و از ان قیصری که او در سنه چهلم هجری بمشورت بعضی فلسفه باروت ترتیب داد و الیون انطاکیه را از
مسلمانان خلاص کرد و قسطنطین ثالث بدست صالح عباسی کشته شد و سفیان را سیف الدوله دیلمی انهزام داد و ارمانوس را سلطان الپ ارسلان
اسیر کرد آن جماعت قیاصره بودند و طبقهٔ پنجم سلاجقه پانزده نفر و احوال ایشان در شعبهٔ سوم سلجوقیه رقم پذیر گشته طبقهٔ ششم ملوک عثمانیه اول
ایشان امیر عثمان غازی بن داود قوم ترکمان که داماد کیقباد از آخرین ملوک طبقهٔ سلجوقی بود که بعد فوت کیقباد در سنه ششصد و نود
و نه هجری به تخت نشست بعد از و اورخان که وضع ینگچری نمود و ایلدرم بایزید که در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور گورگان اسیر
گردید و موسی چلپی و محمد خان و مراد خان و محمد خان ثانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند بعده بایزید خان که در عهد او طوائف ملوک روم برطرف
شدند من بعد سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک محروسهٔ خود نمود و سلطان سلیمان
سلطان سلیم و محمد خان ثالث که در عهد او در سنه یکهزار و یازده کشیدن تمباکو شیوع یافت و مراد خان ثانی و محمد خان رابع که در سنه
یکهزار و پنجاه و هشت بجلوس نشست ما بعدش معلوم نشد تا الی الان که در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری است سلطان محمود خان یکی

از اولاد امیر عثمان بر تمامت بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط یافته‌اند و طبقه هفتم قرامان شش نفر که در لارنده مدت یکصد و هشتاد و یکسال بحکومت داشتند و طبقه هشتم ملوک طوائف چهارده نفر مدت یکصد و هفتاد و نه سال در اناطولی حاکم بودند و طبقه نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود سال حکومت کردند و دار الحکومت ایشان در نهاوند بود.

ذکر ممالک مصر و شام

مصر طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و در آن شهرهای مشهور قاهره و اسکندریه است و شام طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و در آن چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس و قیصاریه دوم قواعد که در آن دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم اردن که در آن اردن و بلقا چهارم سواحل که در آن بعلبک و جزائر و غیره است آورده اند که سوریدان نام پادشاه مصر باشارهٔ حضرت ادریس عم در سنه یکهزار یکصد و چهل و دو هبوط برای حفاظت کتب در مصر گنبدی بنام هرمان آنچنان مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح عم خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان در کتب دیده نشد و بعد از طوفان نوح یازده طبقه ملوک در آن بودند طبقه اول فراعنهٔ مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و هشتاد و چهار سال و مقدم آن طبقه مصرایم بن عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح عم بود که در سنه سه هزار چهل و چهار هبوط بحکومت نشست و مصر بوی منسوب است و دیگر از مشاهیر فراعنه سنان بود که هاجره را بساره زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق عم ایمان آورد و بعد از و قابوس بن مصعب بعد برادرش ولید که فرعون موسی عبارت از وست و طبقه دوم عمالقه در شام مدت سلطنت آنان یکهزار شصت و نه سال و یکی از مشاهیر عمالقه بالق نام بود که شهر بلقا بوی منسوب و عوج بن عنق طویل الخلقت تابع او بود که بضرب عصای حضرت موسی علیه السلام کشته شد و بالق و لواحقانش بدست یوشع عم بقتل رسید و بارق پادشاه جبال سلم بدست کالوت عم مستاصل گشت و احب پادشاه بعلبک که بتی داشت بعل نام بعجل حضرت الیاس عم بدست ملک جبار بقتل رسید و جالوت بفلاخن حضرت داود علیه السلام کشته شد بعده سه طبقه بنی اسرائیل‌اند طبقه اول ملقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت چهار صد و نود و یکسال و از آن طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند طبقه دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت و ده نفر ریاست آنها سه صد و یازده سال بود طبقه سوم از ملوک بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال اند طالوت و داود و سلیمان علیهم السلام و صدیقه داخل این طبقه اند طبقه ششم بطالسه مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهار صد و هفتاد و چهار سال و از احوال این طبقه چیزی بوضوح نه پیوست جز آنکه آخرین آنان قلوبطره نام بود که بدست اغسطس قیصر مستاصل گشت طبقه هفتم ملوک غسان سی و دو نفر و ریاست آنان چهار صد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جبله بود که در مدینه آمده اسلام آورده بگناهی را مشت زده هلاک ساخت و از حضور امیر المومنین عمر فاروق رض حکم قصاص صادر گردید او گریخته بدیار شام رفته مرتد شد و از اسلام محاربه کرد و بعد فوتش آن ملک بگماشتگان خلفاء راشدین تعلق گرفت طبقه هشتم اخشید یکی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهر بالله خلیفه والی مصر شد بعد از و پسرانش ابوالقاسم و ابوالحسن و کافور غلام او حکومت کردند طبقه نهم آل سلجوق شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و هشت سال و اول آن تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعد از و دقاق و طغتگین بوری و شمس الملوک و محمود بودند طبقه دهم اتابکان شام که ذکرش در فصل دهم بگفتار یازدهم گذشت طبقه یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار پانزدهم تحریر یافت بعده دو طبقه غلامان بودند و طبقه اول آن پانزده نفر و مدت حکومت شان یکصد و هشتاد سال و اول آن عز الدین کمان غلام ملک صالح بود و آخر آن ملک منصور و طبقه ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و نخستین آن طبقه ملک برقوق و آخر آن غانصوی

نام عورتی بود که در سنه نهصد و بیست و یک هجری بدست سلطان سلیم عثمانی گرفتار گشت و آن ملک بسلطان روم تعلق گرفت •

ذکر ممالک مغرب

و آن مشتمل بسیار ممالک است اول مراکش طول دو صد و چهل عرض پنجاه کروه در آنست شهر فاس و قیروان دوم الجزایر طول سه صد عرض یکصد و سی کروه سوم تونس طول یکصد و ده و عرض هشتاد و پنج کروه است چهارم طرابلس طول سه صد و پنجاه عرض یکصد و بیست کروه پنجم بارکه طول دو صد و عرض یکصد و پنجاه کروه و دار الحکومت آن شهر طولی میناست و این پنج بلاد را بربر خوانند و بتحت حکومت سلطان روم است ششم بنیادلند طول یکهزار یکصد و عرض چهار صد و بیست کروه دار الحکومت آن شهر مدنگه نام دارد هفتم کنی طول نهصد و عرض یکصد و سی کروه دار الحکومت آن شبین نام است و سکنهٔ این هر دو ملک بت پرست اند و سلاطین علیحده هشتم توبیه نهم آبی سینیه دهم ابرکه این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکهزار دو صد و بیست و دو عرض هفتصد و چهل و پنج کروه و سکنای آن اکثر بت پرست و حکام مذهب عیسوی دارند یازدهم حبش زهری که در وسط مغرب است خلائق اطراف آن مردم خوار اند احوال آن زیاده تر بکسی معلوم نیست و آن را دهم کنی زهری طول آن دو هزار هفتصد و عرض یکهزار یکصد و پنجاه کروه در آن کنکو نام شهر دار الحکومت است مسلمان و بت پرست و نصرانی هر سه قوم در آن ساکن اند اما حاکم قوم نصرانی است سیزدهم زنگبار طول هفتصد و عرض یکصد و هفتاد کروه دار الریاست مگنزه نام دارد حاکم و رعیت همه بت پرست اند چهاردهم موتو موتا طول چهار صد و هشتاد و عرض سه صد و سی کروه مردمان آن ملک اطفال خود را بامیر فروشند حتی که بادشاه هم باشد و غلام حبشی اند و آنجا در بهر دیار بهر رود پانزدهم مونی موکی طول چهار صد و پنجاه عرض سه صد و سی کروه دار الملک آن شهر خبلوه است شانزدهم سفله طول دو صد و چهل عرض یکصد و پنجاه کروه هفدهم طراونات طول سه صد عرض یکصد و هفتاد کروه و اکثر جای این ولایت ریگستان و بادشاه و رعیت بت پرست اند هیجدهم کفاریه طول سه صد و نود و عرض سه صد و سی کروه سکنای آن ملک هم عبدهٔ اصنام اند حاکم در آنجا نیست زراعت و میوه بسیار است اکثر جای آن دیار بدست فرنگیان و ولندیزان است از ین جزایر مغرب است یکی از آن جاردیب که آن را مکره نیز گویند بادشاه و رعیت آنجا مسلمان اند دوم مدیرکاشکر حاکم آنجا هم مسلمان سوم مدیره شراب مدیره از آنجا باطراف عالم می برند بالفعل بتصرف پرتگیز است احوال ملوک سابق معلوم نشد اما آن بلاد در عهد خلیفهٔ ثالث بسرداری عبد الله مفتوح شد بعد از آن تعلق بگماشتگان خلفا داشت و در سنه یکصد و سی و هفت هجری عبد الرحمان اموی در اندلس بخلافت نشست بعد از آن هفده طبقات اسلام حکومت در بعضی از آن ولایت کردند طبقهٔ اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و پنجاه و نه سال طبقهٔ دوم اسماعیلیه طبقهٔ سوم بنی مدرار ده نفر و حکومت شان یکصد و سی سال طبقهٔ چهارم ادارسه پنج نفر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الملک آنان فارس مغرب بود طبقهٔ پنجم بنی اغلب یازده نفر حکومت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقهٔ ششم بنی حمیر چهار نفر اول آن ابو یحیی بن حمیر و سوم ابو علی و یحیی بن تمیم و دار الریاست ایشان در قیروان بود طبقهٔ هفتم بنی لخم ده نفر مستقیم و مدت حکومت آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقهٔ هشتم بنی بادیس نه نفر حکومت سه صد و پنجاه و هفت سال دار الملک آنان افریقیه بود طبقهٔ نهم بنی تاشفین سه نفر هفتاد و دو سال در افریقیه حکومت کردند طبقهٔ دهم بنی عبد المؤمن دوازده نفر یکصد و چهل و چهار سال در تمامت مغرب حکومت نمودند طبقهٔ یازدهم بنی موحد چهارده نفر یکصد و پنجاه و هشت سال حکومت داشتند طبقهٔ دوازدهم بنی حفص سی و دو نفر چهار صد و سی و یک سال در افریقیه ایالت کردند طبقهٔ سیزدهم بنی فرین حکومت شان دو صد و شصت و نه سال بود طبقهٔ چهاردهم بنی مریم سه نفر یکصد و هفتاد و یک سال بریاست نمودند طبقهٔ پانزدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال طبقهٔ شانزدهم بنی ملادس

هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقهٔ هفدهم بنی شرفا حکومت شان در فارس مغرب از سنه نهصد و بیست و یک هجری بود و هنوز ریاست
دران خاندان جاریست * **ذکر ممالک ترکستان** طول یکهزار پانصد عرض یکهزار کروه و آن مشتمل چندین بلاد یکی ختا که دران قرختای و خان بالغ
دار الملک ست خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل چنگیز خان و رعیت بت پرست اند دوم چین طول هفتصد و عرض ششصد کروه
بادشاه آن ملک هم از اولاد چنگیز خان ست و اکثر سکنای آن عبدهٔ اصنام و احوال صنعت و حکمت چین مشهور سوم ماچین مردم آنجا نیز بت پرست اند
حاکم از نسل پیران ویسه وزیر افراسیاب و دران یار معدن لعل و یاقوت ست چهارم دشت قپچاق طول ششصد عرض سه صد فرسنگ پنجم توران که
آنرا ماوراء النهر گویند دران سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند ست ششم فرغانه که دران اندجان هفتم حصار که دران بلدهٔ شادمان ست هشتم بدخشان اکثر
آن ملک کوهستان ست نهم خوارزم و دران شهر خیوق دهم طخارستان و دران بلخ و هیاطله یازدهم کاشغر دوازدهم قراقرم سیزدهم کوریا چهاردهم تاتار
چین ست نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تمامت فرنگستان بیافث بن نوح علیه السلام میرسد پانزده طبقه سلاطین آنجا بوده طبقات ترک و تاتار
و مغول و آل فریدون و قیان و سامانیه و خوارزمشاهیان و قاآن و چغتائی و جوجی خان و تیموریه که سابق ازین نگارش یافته سوای آن ملوک هیاطله هم شوکتی
بودند چنانچه نوشنواز فیروز شاه جد نوشیروان را اسیر نموده بودند و در عهد کسری ملوک هیاطله از پا در افتادند و ملوک قراختائی پنج نفر و حکومت یکصد سال
بود اول آن کور خان و آخر کوبنک نام داشت بعده خوانین اوزبک و مقدم آن محمد خان که در سنه نهصد و شش سمرقند من بعد خراسان و کابل و جرجان را
مسخر ساخت از اولادش در نیولا مراد خان نام حاکم توران ست و ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صدها سال در کوهستان حکومت داشتند
آخر در سنه نهصد و چهارده هجری خان مرزا حاکم آن دیار شد و هنوز نسلش حاکم آنجاست * **ذکر ممالک فرنگستان** و آن مشتمل ست بر چندین بلاد اول
الیمان طول سه صد عرض دو صد کروه که دران دینه نام شهر دار الملک صد هزار سوار و پیاده در تحت حکومت بادشاه آنجاست دوم انگری طول یکصد و پنجاه
عرض هفتاد کروه آن هم در تحت فرمان الیمان ست سوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن بلدهٔ مارو است حاکم آنجا را شصت
هزار سوار و پیاده فوج و جهازات جنگی بسیارست چهارم نپلس طول یکصد و چهل عرض صد کروه حاکم آنجا پسر دوم بادشاه اسپین ست پنجم فرانسیس
طول سه صد عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن شهر پاریس ست حاکم آنجا مالک دو صد هزار سوار و پیاده و جهازات بسیارست ششم پرتگال طول
یکصد و پنجاه عرض پنجاه کروه ملازم حاکم آنجا بیست و هشت هزار فوج ست هفتم دنمرک طول ششصد و بیست عرض دو صد و چهل کروه دار الملک آن شهر کرین
هکن نام و تابع حاکم آنجا سی هزار فوج و جهاز بسیارست هشتم پولاند طول سه صد و پنجاه عرض سه صد و چهل کروه که دران درسا نام شهر دار الحکومت و یک صد
و هفتاد هزار فوج ملازم حاکم آنجاست نهم ولندیز طول هفتاد و پنج عرض پنجاه کروه و دران استردام شهر و حاکم آنجا را فوج کمتر و جهاز جنگی بسیارست
دهم اسویدن طول چهار صد عرض دو صد و پنجاه کروه دران شهر استکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار فوج و چهل جهاز جنگی ست یازدهم روس طول هفتصد
و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کروه و دران پیتربرگ شهر دار الملک دو صد هزار سوار و پیاده ملازم بادشاه آنجاست دوازدهم روم قدیم که دار الریاست
آن شهر طالیان نام و حاکم آنجا را لقب پاپا ست پادریان جمیع ممالک فرنگ مرید و معتقد او و تمامی اهل فرنگ او را عزیز میدارند سیزدهم
سویسرلاند طول یکصد و سی عرض پنجاه کروه جای ریاست آن برن نام مردم شهر و قریه همه سپاهی اند و بادشاه آنجا را فوج بسیار و هر که
از سلاطین بخواهد سپاه از و بکرایه گیرد طرفه اینکه اگر هر دو طرف سپاهی کرایهٔ سویسرلاند باشند با یکدیگر مخالفانه رزم سازند چهاردهم جزیرهٔ انگلند

طول پانصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و جزیره ایرلینڈ طول یکصد و چهل و دو و عرض صد کروه درین هر دو جزیره قوم برطنیه انگریزیان اند و دار الحکومت لندن و از تاریخ ایشان معلوم میشود که ایشان در اوائل بت پرست بودند و در سنه پنجاه و یک عیسوی قیصر روم لشکر فرستاده آن ملک را داخل کرده همه را بمذهب عیسی روح الله عم دلالت نمود و تا سنه چهارصد و چهل و هفت عیسوی آن بلاد بدخل قیصر بود و بعده تمام فرنگستان ملوک طوائف شدند و در انگلنڈ هفت کس حاکم گردید در سنه هشتصد و هشتاد و هفت اکبرت نام ایشان را برانداخته بسلطنت تمام ملک استقلال گرفت و پانزده نفر اولادش تا سنه یکهزار و شصت و شش مسیحه حکومت کردند و طبقهٔ ثانی بست و نه نفر و اول آن ولیام نام بود والی الآن که سنه یکهزار و هشتصد و سی و پنج عیسوی ست اولادش حاکم انگلنڈ اند سوای ازین نه شهر و دوازده جزیره فرنگ یعنی پیمان و نسرت و میلن و موزنیه و شوه و دنش و جیوه و نسکنی و قسطنطنیه و کنابه وغیره جزائر به تخت سلطان روم ست * **ذکر ملک هندوستان** که موسوم به هند بن حام بن نوح علیه السلام و آن مشتمل ست بر دو قطعه شمالی و جنوبی و قطعه شمالی طول یکهزار و عرض پانصد کروه که دران ملک ملکه و شیام و پیگو و آشام و آوا و تبت و بهاسه و کشمیر ست و قطعه جنوبی طول یک هزار و عرض هفتصد و پنجاه کروه که دران هند و سند و بنگ و دکن مشتمل بر بست صوبه و تفصیل آن در خلاصة تاریخ هند و لب السیر برین نمط ست اول صوبه شاهجهان آباد که در زمان سابق دار الامارة هستناپور و اندرپت و دلی بود از عمل شهاب الدین محمد شاه در شاهجهان آباد مقرر گشته بسیار عمارت عالیشان سنگی و خشتی تالاب ها و چاه ها دران احداث و اقسام قمشه و امتعه و اشیاء و اغذیه و اشربه و عطریات و اجناس میسر میوه و گل و انواع آب و هوا معتدل طول این صوبه یکصد و شصت و عرض یکصد و چهل کروه وسعت دارد دران هشت سرکار یعنی شاهجهان آباد و سهرند و حصار فیروزه و سهارنپور و سنبل و بداون و ریواری و تارتول مشتمل بر دو صد و بست و نه محال بما حصل هفتاد و چهار کرور و شصت و سه لک و پنج هزار دام ست دوم صوبه اکبرآباد و آگره آب و هوای دلکشا و میوه فراوان دارد طول یکصد و هفتاد و عرض صد کروه است و دران چهارده سرکار یعنی اکبرآباد و باری و الور و تجاره و ایرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول و بروده و مندلاپور و گوالیار و تهرا و بیانه و مکن پور مشتمل بر دو صد و هشت محال بما حصل نود و هشت کرور و هیجده لک و شصت و پنج هزار و هشتصد دام سوم صوبه اجمیر که دران اکثر ریگستان و کوهای دشوار گذار و جوار و باجرا از زمستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم ست طول یکصد و شصت و هفت و عرض یکصد و پنجاه کروه و دران هفت سرکار یعنی اجمیر و چیتور و رنتهنبور و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر مشتمل بر یکصد و بست و سه محال بما حصل پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام چهارم صوبه مالوه آب و هوا و زمستان و تابستان معتدل و بهار او بارش او و فصل گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور بهتر میشود و فرزندان سه ساله را افیون بخورانند و هند طول دو صد و چهل و عرض دو صد و سی کروه و دران دوازده سرکار یعنی بگلانه و اوجین و رایسین و چندیری و سارنگپور و بیجاگره و هندیه و کاکرون و کومری و مندسور و مندو و مالوه مشتمل بر سه صد و نه محال بما حصل سی و شش کرور و نود لک و هفتاد و هزار دام پنجم صوبه خاندیس و برهانپور دران باغات فراوان صندل و عود و انواع میوه و گلها و جواری و شالی پیدا میشود و در زمستان گرد بسیار خیزد و در بارش گل و لاله وافر گردد طول هفتاد و پنج و عرض پنجاه کروه و پنج سرکار مشتمل بر یکصد و دوازده محال بما حصل چهل و چهار کرور و سی و شش لک و نوزده هزار دام ششم صوبه اوده آن را اجودهیا از قوم راجه رامچند گویند و قصه لشکر کشی او بستن پل بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزنه و خرس و کشتن راون مرزبان آنجا و آوردن زوجه خود سیتا را در تاریخ راماین نوشته و دران نیمکهار و لکهنو و قصبه بالگرام واقع خوشی آب و هوا گل و میوه و کشتکاری بسیار میشود طول صد و سی عرض

صد و پانزده کروه دران پنج سرکار یعنی اوده و گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال بحاصل بست و شش کرور چهل و پنج لک چهل هزار دام هفتم صوبه اله آباد هنود آن نام آن پراگ عرف تربینی گویند دران جلال الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهاده اله باس موسوم ساخته متعلقه آن شهر بنارس که آن را کاشی و بارانس گویند و قلعه کالنجر و شهر جونپور واقع آب و هوا سازگار گوناگون گل و میوه و خربزه و انگور میشود طول صد و شصت و عرض صد و بست کروه شانزده سرکار یعنی اله آباد و جونپور و غازیپور و بنارس و چنار و کالنجر و کرا و مانکپور و غیره مشتمل بر دو صد و چهل و هفت محال بحاصل سی و هفت کرور شصت لک شصت و یکهزار دام هشتم صوبه لاهور دران قصبه جالندهر و بتاله و سیالکوت و سودهره و پنجاب باسم پنج آب یعنی دریای ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت واقع تابستان بسیار گرم و زمستان سرد آب و هوا خوش خربزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر میشود طول صد و هشتاد و عرض هشتاد و هفت کروه پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سه صد و شانزده محال بحاصل هشتاد و نه کرور سی و نه لک هفتاد هزار دام این هشت صوبه مرقومة الصدر متعلق به هندست نهم صوبه تهته سابق دارالامارة بهمن آباد پس ازان ادیپور دیول بود اکنون نام تهته و دبل ست سوم حصه کشاورزا کثر شد آمد بر کشتی و خورش مردم برنج و جغرات و ماهی ست طول صد و پنجاه و عرض صد کروه چهار سرکار یعنی تهته و سیوستان و قصبه پور وامرکوت مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر بحاصل نه کرور چهل و نه لک هفتاد هزار دام دهم صوبه ملتان دران فرزراعات دو فصل حاصل میگردد تابستان سه ماه باد سموم وزد و خانه از چوب و خس سازند و عمارت پخته و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد کروه دران سه سرکار یعنی ملتان و دیپالپور و بهکر مشتمل بر نود و شش محال بحاصل بیست و چهار کرور چهل و شش لک پنجاه و پنجهزار درم یازدهم صوبه گجرات احمدآباد دورا از پتن تا برود صد کروه ابنهزار ست و چونه گده و کرنال و سومنات و قصبه کاتهی و کچه و پنج بندر واقع و خوش سنجی و تنومندی و تیز رفتاری گاوان آن دیار مشهور آب و هوا خوش و انواع میوه شفتالو و سیب و انگور و انناس و برنج و جواری و باجرا و خربزه پیدا میشود طول سه صد و دو و عرض دو صد و شصت کروه نه سرکار یعنی احمدآباد و پتن و نادوت و بهروچ و برودا و چاپانیر و کودهره و سورت و اسلام نگر عرف مالار مشتمل بر یکصد و هشتاد و هشت محال و سیزده بندر بحاصل پنجاه و هشت کرور سی و هفت لک و ده هزار دام این سه صوبه علاقه سند ست دوازدهم صوبه بنگاله وسعت فسحت دارد گرما باعتدال و سرما کم به اکثر زمین شالی دو بار بکارند و از ریزش باران بسیار زمین ته آب میگردد و چندانکه آب فزاید بعضی قسم درخت شالی بیشتر بالد و خوشه بآب در نشود و در خطه سلهت و غیره قسمی از بوریاست که از پوست آن صف ببافند و آنرا سیتل پاتی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از نارنج رنگ سرخ ست که آنرا کنولا میگویند پیدا میگردد و ابریشم خطه راجشاهی وغیره مشهور و اقسام میوه و شالی و گندم و جو وغیره پیدا میشود در هنگام بارش شدآمد مردم به بعضی اضلاع بر کشتی بود و بزبان سابق لکهنوتی دارالاماره بود حالا شهر کلکته حاکم نشین ست طول چهار صد و عرض دو صد کروه دران شصت و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیر نگر و جنت آباد و سلیمان آباد و بکلا و تاجپور و بیجره و باربک آباد و بازوها و سنارگانون و سلهت و چاتگام و شریف آباد و گهوراگهات و غیره مشتمل بر یکهزار و یکصد و نه محال بحاصل چهل و شش کرور و بست و نه لک دام و چهار هزار و چهار صد محال نواره داخل این صوبه است سیزدهم اوڈیسه دران بیست و نه قلعه پخته و شهر سیو شهر پور تبخانه جگناتهه واقع آب و هوا سازگار هشت ماه بارش سه ماه زمستان و یکماه تابستان باشد بیشتر کشتکاری شالی ست مردم برنج و ماهی و سبزی شبانگاه نگاه میدارند و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و ناجهامی نویسند کاغذ و سیاهی کمتر بکار برند و دادوستد بکودی میشود و آن خرمهره سفید ست که از دریا می شود پدید آید و زنان جمیع کارها مردان

یعنی کشتکاری وجاداده ومحاربه سازند و طول یکصد و بیست و عرض صد کروه پانزده سرکار یعنی جلیسر و بهدرک و کتک و کلنک و راجمندری وغیره مشتمل بر دو صد و سی و دو
محال بما حصل چهل کرور و چهل و یک لک و پنجهزار دام چهاردهم صوبه بهار تابستان بسیار گرم و زمستان نزدیک باعتدال ریزش ابر شش ماه شود طول صد و بیست
و عرض صد و ده کروه و دران هشت سرکار یعنی بهار و حاجی پور و مونگیر و چنپارن و سارن و ترهت و رهتاس و گیا مشتمل بر دو صد و چهل محال بما حصل
سی و هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام این سه صوبه متعلقه بنگ است پانزدهم صوبه برار دران بهار گده و کهیرله و بیراگره واقع آب و هوا سازگار کشتکار بنیاد دارد
طول دو صد و عرض صد و هشتاد کروه ده سرکار مشتمل بر دو صد محال بما حصل شصت کرور و هفتاد و دو لک و هفتاد هزار دام شانزدهم صوبه اورنگ آباد
سابق دار الاماره بدهارانگر و دیوگیر و دولت آباد بود اورنگ زیب عالمگیر بعمل شاهزادگی در دکن رفته بقصبه کهرکی شهر اورنگ آباد طرح انداخت آب و هوا راحت
افزا چهار ماه ریزش ابر شود و هر قسم میوه پیدا گردد و غلات وافر ارزانی دارد و سکنهٔ آن سرزمین خوش باش نیک معاش اند و نازنینان حسن دلاویز دارند طول
صد و پنجاه عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل هشتاد محال بما حصل پنجاه و یک کرور شصت و دو لک هشتاد هزار دام هفدهم صوبه احمد آباد که دران شهر بیدر
هیجدهم صوبه بیجاپور که دران اودیپور و ناکپور و بیجانگر نوزدهم صوبه تلنگان که دران شهر حیدرآباد بستم صوبه خیبر که دران احمدنگر این شش صوبه متعلق دکن
ست لیکن در تاریخ خلاصهٔ هند بموجب صوبجات دیگر تفصیل محال و ما حصل این چهار صوبه نوشته بنابر تصریح آن به تسطیر در نیامد بیست و یکم صوبه کشمیر
دار الریاست آن شهر سری نگر دریای بهت میان شهر مثل نهر بغداد روانست اقسام شالها دران پیدا میشود خصوص شال که آنرا الطریق تحفه در هر ولایت
می برند و در موضع پنپور دوازده هزار بیگه زمین کشتکاری زعفران ست سکنهٔ آنجا خانهای چوبین چهار آشیانه سازند دران انواع میوه های خوش
و گوناگون گلها وافر و ملکی ست دلکشا همیشه بهار و آب و هوا خوشگوار ست طول صد و بیست عرض هشتاد کروه هر چهار طرف کوه واقع چهل و شش
محال بما حصل دوازده کرور و شصت و دو لک هشتاد و پنجهزار دام بیست و دوم صوبه کابل دران تومان پنجاب کابل و غزنی و هند و غزنین که آنرا زابل گویند
و مندراکه آن نواحی لمغانات گویند و شهر جلال آباد و تومان سواد و قصبه ننگنهار که دران نگاه یوسف زئی و تومان بگرام المشهور پشاور و قریات برا
تومان گویند درین صوبه زمین هموار و سطح کم هر چهار طرف کوه بلند و زمستان سخت و تابستان بدون پوشش نتوان غنود و در هر جا بارش برف
بسیار اما در دشت چهار ماه و بکوهستان دایما باشد گل و میوه و غلات وافر پیدا میشود دران ملک اکثر افغانان هستند و خویشتن را اولاد بنی اسرائیل
قرار میدهند و افغان نام جد اعلای ایشان بود و او را سه پسر سربن و غرغشت و بتن نام بود از ان سه شاخها پدید آمده یکی از نیاکان خود در و شناس گردید
طول صد و پنجاه و عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر سی و شش تومان بما حصل دوازده کرور و شصت و پنج لک بیست هزار دام ست این دو
صوبه در وقت سلطنت جلال الدین اکبر شاه بصورت الحاق تحت حکومت دهلی در آمده بود * **فصل چهاردهم در ذکر قوم هنود و تسلط**
اسلام و ملوک طوائف صوبجات هندوستان و خطهٔ افریکا و ختم کتاب * بزعم هندوان ست که آنها از نسل ابو البشر آدم علیه السلام
نیستند و طوفان نوح نبی الله در زمین هند نرسیده حق تعالی بعضی اوقات بصور متنوعه جلوه ظهور فرموده اصلاح حال عالمیان نموده هر صورت آنرا اوتار
نام نهاده اند چنانچه مچهه اوتار و کچهه اوتار و براه اوتار و نرسنگهه اوتار و بودهه اوتار یعنی جگناتهه که متصل دریای شور در صوبه اودیسه از نو اختیار کرده است
و دیگر پنج اوتار بصورت و لباس آدمی ظاهر شد اول از نسل قوم برهمن بوجود ظاهری در آمد و ملقب به باون گردیده راجه بل راجس را
داخل تحت الثری نمود دوم هم از ان قوم ملقب به پرسرام پیدا شده به بست و یک جنگ قوم چهتری را معدوم ساخت سوم از پشت جسرت راجه

اورده قوم چهتری تولد گرفت بلقب رام چندر گردید زنش سیتا و مریدش هنومان نام بوزنه بود و راون دیو راجه جزیره لنکا المعروف سیلان زنش را بربود بنابر آن راون را
مع ذریاتش قتل نمود چهارم بلرام اوتار برادر کشن که از پشت بسبودیب قوم جادو پیدا شده و کشن بخانه نند شیر فروش پرورش یافته از راده نام زن عین کهوس
خسر پوره نند مذکور انس گرفت بعده راجه کنس را هلاک ساخت پنجم کلکی اوتار که در آخر کلجگ پیدا خواهد شد و بود خلاصه تاریخ هند از مهابهارت و راماین و راجاتی
و راج ترنگنی نقل کرده که در دواپر جگ یعنی بدور ثالث بشهر هستناپور راجه بود بهرت نام قوم چهتری اولاد بپشت پانزدهم او کوران و پاندوان بودند و بر راجگی
فیما بین آنها جنگ و جدل واقع شده اکثری فانی و منعدم گشتند بعد از آن راجگی بجدشتر رسید پس از آن به پریچهت بن ابهمن بن ارجن و سی کس نسلا بعد نسل
حکومت نمودند و بیاس دیو در مهابهارت که بزرگترین تاریخ هندست یک لک اشلوک یعنی اشعار رقم ساخته منجمله آن هفتاد و شش هزار در باب جنگ انتساب
و نصایح و بست و چهار هزار متضمن احوال کوروان و پاندوان و تولد خود مندرج نموده شمه از آن اینست که در چندیری راجه بود روزی در شکارگاه بغلبه شهوت آب منی
از وجدا شد آن در برگی بسته حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند و در اثنا پرواز شاهین دیگر بقصد ربودن غذا با وی در آویخت و آب منی از چنگالش بدریا افتاد
آنرا ماهی در شکم فرو برد بعد از ده ماهی مذکور بدام صیادی در افتاد از شکمش پسری و دختری برون آمدند و راجه پسر را بفرزندی گرفته مین نام کرد و دختر را ماهیگیر برده
باعث بوی ماهی نامش مچهه گند نهاده در کشتی گذر نشانید و بعد بلوغش پراسر بن سکت بن بشست بن برهما اگذر بران کشتی شد بحسن و جمال مچهه گند
مبتلا گشته دست هوس بمباشرت بر سینه اش نهاد و او از روز روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشید بهمان زبان بدعای پراسر مذکور روز روشن
تیره نموده و سر رو داد صحبت بجویی بهم چشیدند بهمان وقت بیاس دیو پیدا شده بسان چهارده ساله گردیده برای عبادت در جنگل رفت و از دعای پراسر
غنچه بکارتش ناشکفته و بوی ماهی از بدن مچهه گند بخوشبوی مبدل شد و راجه سنتن بعقد در آورد و از بطن او راجه بچتر برج ولادت یافت و او چندی راجگی
کرده لاولد در گذشت و مچهه گند بمشوره اعیان دولت بیاس را آورده از عورات راجه سه پسر بهم رسانید یعنی از صحبت بیاس از یک زن دهرتراشت نابینا و از
زن دوم پاندو و از سوم بدر نام پیدا شدند و راجگی بپاندو رسید او روزی در شکارگاه آهوی را که از ماده جفت داشت به تیر کشت آنوقت آهو گفت تو نیز هنگام
صحبت از زن بمیری بنابر راجه از قربت زن اجتناب ورزیده بزبان خود گفت هر کس فرزند ندارد بدوزخ رود و در مذهب ما جائز ست هر که اولاد ندارد از برهمن
حاصل کند کنتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که بهنگام خوردی از شخصی افسونی آموخته ام میتوانم که آنرا خوانده هر که را از عالم بالا بطلبم از و فرزندی
حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکوره وقت صبح سورج را طلبیده بودم از و کرن نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش شده اجازت
حاصل کردن پسر داد و او اول دهرم را طلبیده از و جدشتر و از باد بهیم سین و از اندر ارجن سه پسر و زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور را خوانده و از و
نکول و سهدیو دو پسر توامان بوجود آمدند و آن پنج پسر پاندوان مخاطب شدند و راجه پاند بقربت زن دوم خود فوت کرد و زوجه دهرتراشت
حامله شده بعد دو سال یک مضغه گوشت بزائید و بموجب اشاره بیاس دیو آب سرد بران پاشید صد لخت گشت و هر لخت را در کوزه روغن نگاهداشت
بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان تر آنان درجودهن و از زن دیگر دهرتراشت جنجه نام پیدا شده یک صد
و یک پسر کوروان ملقب شدند و بعد رشد و تمیز آنها دهرتراشت راجگی را فیما بین پسران و برادرزادگان خود قسمت نمود درجودهن
برای سوزانیدن پاندوان را خانه از لاک طیار ساخت پاندوان حیله او دریافته خود با خانه را خاکستر کرده فرار ورزیدند و بیدبار کینله رفته
دیدند که راجه دروپد جشن عالی ترتیب داده چوبی در میدان نصب نموده بالای آن ماهی طلا بسته و یکی بر زبران داشته کمانی بزرگ و رانجا نهاده

شرط کرده است هر کس که این کمان را زه نموده ماهی را از بالای چوب برآورده بدیگ اندازد دروپدی دختر خود را بازدواجش کشید هیچکس از اهل مجلس از عهده
آن نتوانست برآمد ارجن کمان را زه داده از تیر ماهی را از چوب بدیگ انداخت و بزور بازو دروپدی را گرفت بموجب اشارهٔ کنتی مادر خود هر پنج برادر او را بزوجیت
درآورده هر یک نوبت هفتاد روز مقرر ساخت و باستماع آن دهرتراشت پانڈوان را برد و نصف مملکت بآنها سپرد آنها در اندرپت رفته دارالحکومت نموده
ثروت بهم رسانیده جگ راجسو انجام دادند بدریافت آن درجودهن بعداوت ورزیده از جدشتر قمار باخته تمامی ملک و مال و هر پنج برادر و دروپدی را
ببازی گرفته شرط کرد که آنها دوازده سال در بیابان و یک سال بطریق اختفا بسر برند بروفق آن پانڈوان دوازده سال در کابل بن و سال سیزدهم
نام خود ها تبدیل ساخته نوکر راجه بیراتهه گردیدند و بعد بسر آمدن سال سیزدهم از درجودهن طلب ملک موروث نمودند او انکار کرده آمادهٔ جنگ شده راجهای اطراف
را بمدد خود طلبید و جدشتر نیز خویشان خود را باستعانت آورد گویند که از طرف جدشتر هفت اکهونی و بجانب درجودهن یازده اکهونی جمع گشتند و میدان کورکهت
برای محاربه مقرر شد و باصلاح هند یک اکهونی صد و نه هزار و ششصد و پنجاه نفر است پنج لک چهل و هفت هزار یکصد و بست و در سپاه اکهونی افواج طرفین نود و هشت لک چهل و هشت هزار
یکصد و شصت نفر بودند و هیژده روز مجادله و محاربه نموده همگی فانی و منعدم گشتند صرف پانڈوان پنج برادر و شش کس دیگر زنده ماندند بعد از ان جدشتر براجگی نشست
و جگ اسومید بعرصهٔ یکسال باتمام رسانید و مدت سی و شش سال بحکومت و عدالت به نیکنامی بسر برد شنیدم که متصل سومنات پنجاه و شش کرور جدوبنس
یعنی قوم جادو بدریا مستی و بیرون خنده خنده باهم در افتاده فنا رفتند و کشن به تیر صیادی هلاک شد و دور کلجگ یعنی دور رابع رسید بنابر راجه جدشتر پرچیت نبیره
ابهمن بن ارجن را بجای راجگی داده هر پنج برادر مع دروپدی بکوه بدری رفته در میان برف قالب خود ها تهی کردند و بعد شصت سال حکومت راجه پرچیت
بدعای بدسر نگی نبی نام ماری تچهک نام راجه را گزیده هلاک کرد در آن وقت دهنتر نام افسونگر مسیحا دم بجهت آن نزد راجه میرفت تچهک مار او را بمال وافر فریفته
باز گردانید بعد از ان جنمجه بن پرچیت قائم مقام پدر شد و افسونگران هر دیار را جمع آورده بزور افسون اکثر ماران بینداخت بعده بسیاری برهمنان را بدعوت
طلبیده بخاطر زن خود بقتل آورد بعد از ان نادم و پشیمان گشت آنگاه بیاس دیو نزد راجه حاضر آمده گفت که اصغای مهابهارت و کردن خیرات دافع گناهای
کبائر و صغائر است بموجب آن راجه کتاب مهابهارت از زبان بشنایتن شاگرد بیاس شنیده از گناه قتل برهمنان بری گردید از ان حین مهابهارت مشهور شد
و راجه هشتاد و چهار سال بامر حکومت پرداخته درگذشت پسرش راجه جهمند راجه شد بعد از ان مشرح حال او و راجهای دیگر در هیچ تاریخ یافته نشد صرف
نام بقید مدت حکومت مندرج است یعنی او هشتاد و دو سال دو ماه و راجه ادهن هشتاد و هشت سال دو ماه و مهاجی هشتاد و یکسال یازده ماه و جراتهه
هفتاد و پنجسال دو ماه و دنت دون هفتاد و شش سال سه ماه و اوگرسین هفتاد و هشت سال هشت ماه و سورسین هشتاد سال و سوست سین شصت
و پنجسال دو ماه و بسمی شصت و نه سال پنجاه و پرچهل شصت و چهار سال هفت ماه و سوتهه پال شصت و دو سال یکماه و هردیو پنجاه و یکسال یازده ماه
و سوجر بجهه چهل و دو سال یازده ماه و بهوپ پنجاه و هشت سال سه ماه و سوبن پنجاه و پنج سال هشت ماه و میدهاوی پنجاه و دو سال و نه ماه و سرون چند
پنجاه سال هشت ماه و بهیکم چهل و هفت سال نه ماه و پدارتهه چهل و پنج سال یازده ماه و دسوان چهل و چهار سال نه ماه نه روز و دادی چهل و چهار سال
دو ماه و ابهنی پنجاه و یکسال و دوندپال سی و هشت سال نه ماه و درسال چهل سه ماه و شیباک سی و شش سال و کیمیم پنجاه و هشت سال پنج ماه
کهمن چهل و هشت سال یازده ماه ابتدای راجه جدشتر لغایت کهمن سی کس بطناً بعد بطن مدت یکهزار و هشتصد و شصت و چهار سال راجگی نمودند
چون راجه کهمن در آخر وقت بامور مالی و ملکی نمی پرداخت بنابر وزیر پسرش بسرا نام باتفاق امرا راجه را کشته خود براجگی نشست او مدت هفتاد

سال چهار ماه و ستوسیکن پسرش چهل و دو سال هشت ماه و پرساه پنجاه و دو سال و دو ماه و آهنگ ساه چهل و هفت نه ماه و برجیت سی و پنجسال یازده ماه و دربستر چهل و چهار سال سه ماه و سودهپال سی سال نه ماه و بوبست چهل و دو سال دو ماه بنجی سی و دو سال سه ماه و امر جود بیست و هفت سال چهار ماه و امین پال بیست و دو سال یازده ماه و سردی چهل و هفت سال هفت ماه و بدارتهه بیست و پنجسال پنجاه و بدهل سی و یکسال هشت ماه و ابتدای اسر اولنامیت بدهل چهارده نفر نسلاً بعد نسل مدت پانصد و یکسال حکومت کردند چون راجه بدهل در آخر ایام خود در شست خونی و بیرحمی آغاز نهاد وزیرش سیرباه نام کارش تمام کرده سرآرا گشت و ریاستش سی و پنج سال سن بعد صحاب سنگه پسرش بیست و هفت سال هفت ماه و ستر سین بست و یکسال و مهی بت بیست و پنج سال چهار ماه و بهارمل سی و چهار سال هشت ماه و سرویت بیست و هشت سال سه ماه و متر سین بیست و چهار سال سه ماه و سوکهه دان بیست و هفت سال دو ماه و جیت مل بیست و هشت سال دو ماه و کلاک سی و نه سال چهار ماه و کلمن چهل و شش سال و ستر مرد هشت سال یازده ماه و جیون جات بست و شش سال و نه ماه و بیری جگت سینه سال ده ماه و بیرسین سی و پنجسال دو ماه و ادهت بیست و سه سال یازده ماه ابتدا اکبیرباه تا ادهت شانزده کس بطناً بعد بطن مدت چهارصد و چهل و شش سال فرمانروائی نمودند چون راجه ادهت بغرور جوانی بعیش و کامرانی اوقات خود بسر می برد و امور ریاست بغفلت وزیر داد وزیرش دندبهر نام راجه را بلباک نیستی فرستاده خود براجگی نشست و مدت چهل و یکسال شش ماه بسرانجام امور جهانبانی نمود پسرش سین و هرج چهل و پنج سال سه ماه و هی کنک چهل و یکسال دو ماه و جهاجود سی و سه سال و ناتهه بیست و هشت سال و جیون چهل و پنج سال هفت ماه و اودی سین سی و هفت سال پنجاه و اند چهل پنجاه و یکسال و راج پال بیست و شش سال حکومت نمود در بخانه سکونت راجه دامنه کوه کمایون گشته شد ابتدای دندبهر تا راجپال نه نفر نسلاً بعد نسل مدت سه صد و بیست و هفت سال حکومت آنها امتداد یافت و سکونت راجه اندرپت شده منحرف گشته از امرا و وزرا بد سلوکی و بد معاملگی پیشه گرفت بنابران بعد از چهارده سال حکومتش راجه بکرماجیت از اوجین لشکر کشیده محاربه کرده او را کشته بجایش نشست مشرح حالش در تاریخ خلاصه بهند نوشته مجملش اینکه گندرپ سین نام اندر پسر راجه سرک بریکی از رقاص منظوره پدرش عاشق شد بنابراین اندر برا و دعای بد نمود که در عالم سفلی رفته روزانه بصورت خر و شبانه به پیکر آدمی بوده باشد هرگاه کسی جثه خری را بآتش سوزاند بصورت اصلی باز در سرگ آید و همان زمان گندرپ سین بلباس خر در میان تالاب واقع دهار انگر در افتاد و باظهار پسری اندر پیغام کتخدائی دختر راجه دهار نمود راجه گفت که اگر تو قدرت داری حصار آهنی دور این شهر برپا سازی بمدعای تو بحصول انجامد و بدعای گندرپ سین بدور شهر حصار روئین باستحکام تمام پدید آمد آنگاه حسب طلب راجه از میان تالاب بهیئت خر برآمده ظاهر کرد که من بحکمت الهی روزانه در پیکر خر و بشب متمثل آدمی می شوم راجه بتصور اینکه اگر وفای عهد نکند گندرپ سین او و اهل شهر را تلف خواهد نمود ناچار دختر خود را بازدواجش کشید و گندرپ سین بر فور در پیکر خر در طویله بوده کاه میخورد و در شب جثه خری را در طویله گذاشته بصورت انسان درآمده با زوجه خود عیش می راند و راجه از شماتت اقربا منفعل بوده برای رفع آن بیکوشید و شبی در طویله رفته جثه خری را بدست آورده سوزانید همان وقت گندرپ سین بیرون آمده ظاهر کرد که شرط دعای بد اندر بپایان رسید حالا بجای مالوف میروم بهرتری نام پسر که از بطن پرستار ولادت یافته و دختر حامله است بکرماجیت نام پسری از دبوجود خواهد آمد و او را قوت هزار فیل خواهد شد و تربیت هر دو خواهی کرد این بگفت و بجانب آسمان روان شد و از نظر غائب گردید و راجه باستماع شدن زور بکرماجیت متخوف شده نگاهبانان تعیین نمود که هرگاه از دختر پسری تولد یابد کارش تمام سازند و دختر راجه از فراق شوهر و اراده پدرش بقتل فرزند غم بر غم افزود و قریب وقت زائیدن از کارد شکم خود دریده تا زبود و ستے گسیخت از شکمش

بکرماجیت زنده برآمده گریه آغاز نهاد و مجاافغان او را نزد راجه برد و حقیقت مردن مادرش بیان کردند راجه تاسف خورده دختر زاده را متعهد نمود و بعد از بلوغ حکومت
مالوه به بهرتری داده بکرماجیت را وزیر او گردانید و بهرتری در مالوه رسیده شهر اوجین را دار الریاست ساخت و حسب نخوای آنکه سیتیا نام زوجه خود برادر خود
بکرماجیت را بدر نموده او در گجرات رفته نوکر بنجاره شده بعد از آن برهمنی ثمری امرت براجه بهرتری داد او آنرا بزوجه خود بنابر زنا داشت و آن زن فاجره در دام محبت
میر آخور گرفتار بود آن میوه باو رسانید و میر آخور در زنجیر عشق لاکها بسوا نام لولی منسلک بود آنرا باو مرحمت نمود و لولی فرلوره حیات ابدی راجه را بر حیات خود مقدم
تصور کرده میوه را هدیه راجه کرد راجه آنرا شناخته از روی تحقیقات راز نهانی دریافت آن فاجره هراسیده از بام افتاده بدرکات جهنم پیوست و راجه را زوجه
دیگر پنگلا نام بود برای دریافت حالش روزی بشکار رفت و ادمان بر وفق تعلیم راجه نزد پنگلا رسیده ظاهر کردند که راجه را دیوی هلاک کرده است باستماع آن
پنگلا فرلوره قالب خود تهی ساخت راجه از مردن زن پارسا غمگین شده ترک راجگی نموده بادیه پیمای تجرد گشت و دیوی بیتال نام در شهر اوجین تسلط یافته
مردم خوری شروع کرد اعیان و ارکان مشوره نموده مقرر کردند که هر روز یک کس اهل شهر را برای غذای دیو در قلعه رسانند چون مدتی بدین نمط گذشت جماعه
بنجاره مع بکرماجیت از گجرات متصل اوجین بر لب دریا وارد شدند و در هنگام شب شغالی آواز داد که درین دریا لاشی مرده سر ایشان می آید در کمر او چهار لعل
و بانگشت یک فیروزه قیمتی ست هر کس لاش را آورده بخوردن من دهد حکومت این دیار باو تعلق گیرد چون بکرماجیت زبان همه جانوران میدانست
باستماع آن لاش را بساحل برداشته لعل و فیروزه یافته تصدیق آواز شغال نموده امیدوار حکومت گردید و صباح آن برای تماشا بشهر اوجین رفته دید که
ارکان دولت و خلائق بدروازه کلالی ازدحام آورده پسر کلال را که نوبتش رسیده بود برای غذای دیو می برند و مادرش گریه و فزاری میکند بکرماجیت بعد از
دریافت کماهی حالش جهت دفع شر دیو پسر کلال را گذاشته داده خود بجای او در قلعه رفت عفریت بعادت معهود قصد آسیب بکرماجیت نموده در آویخت بعد از
مجادله دیو او را قوی یافته از و مصالحه نموده از آن دیار بدر رفت صبح اهل شهر او را زنده دیده بحکومت نشانیدند و از دلیری او اکثر ممالک تسخیر در آمد مدت چهل
و چهار سال در اوجین امارت نموده در سنه سه هزار چهل و چهار راجه [illegible] محاربه نموده راجه سکونت از کشته سر آرای اندر پت گردید و همان سال سمت هندی تاریخ
جلوس او قرار یافت بعد از آن مدت نود و سه سال راجگی نموده در جنگ سالباهن گرفتار شده بقتل رسید و درباره عدالت و شجاعت و سخاوت او سنگهاسن بتیسی
مشهور و حالش بر منوال ست که پس از پانصد و چهل و دو سال فوت بکرماجیت راجه بهوج حاکم مالوه گردید و او روزی در صحرا رفته دید که جمیع طفلان خورد سال
یکی را راجه و دیگر را وزیر و سایر عمله قرار داده آن راجه طفل به پشته نشسته بسان حاکمان با صلابت حکمرانی مینماید راجه بهوج آن طفل را نزد خود آورد
او از رعب راجه در گریه شد باز راجه او را بر پشته رسانید و بدستور سابق دید به حکومت باز در وی ظاهر گشت راجه آنرا تاثیر پشته دانسته پشته را کاوفت تختی مرصع که
بر آن سی و دو صورت منقوش بود بر آمد و آنرا برداشته برده خواست که بران جلوس نماید یکی از آن صورتها گفت این سریر از آن بکرماجیت ست
تو وقتی برین قدم نهی که مثل او صد امور سترگ شوی پرسید آن چه بود او حکایتی غریب بیان نمود همچنان هر یک تصویر سی و دو حکایت نادر گذارش
ساخت باستماع آن راجه بهوج متحیر گردید برنج پندت وزیر راجه آن حکایات را به تحریر در آورده نسخه سنگهاسن بتیسی مسمی گردانید و جنگ سالباهن که بکرماجیت
کشته شد آنرا تاریخ ساکه گویند و آن تاریخ در تقویم هنود بسیار است و وقتیکه شهر رمضان المبارک سنه یکهزار دو صد و پنجاه هجری مطابق یکهزار هشتصد نود و یک
سمبت هندی موافق سنه یکهزار هفتصد و پنجاه و پنج ساکه است و در نسخه راج ترنگنی فوت راجه بکرماجیت بر خلاف مذکوره بالا بدین نمط نوشته
که بکرماجیت وقت پیری خود از سمندر پال نامی جوگی علم خلع بدن آموخته در قالب جوانی مرده نقل کرد و جوگی معا روح خود در قالب راجه

داخل ساخته آن جوان را که روح راجه در و رفته بود بقتل آورده از حصیر گدائی بسریر راجگی نشست و مدت بیست و چهار سال و دو ماه کامروائی نمود و پسرش
چندرپال چهل سال و پنج ماه و تمن پال پنجاه و یک سال و پنج ماه و البن پال چهل و هفت سال و دو ماه و نرسنگه پال چهل و هشت سال و سه ماه و سوتهه پال سی و هفت سال و
یازده ماه و لکهن پال سی و هفت سال و سه ماه و انبرت پال بیست و هفت سال و شش ماه و بنی پال سی و نه سال و دو ماه و گوبند پال پنجاه و پنج سال و
پنج ماه و هر پال بیست و چهار سال و نه ماه و بهیم پال چهل و هشت سال و هشت ماه و گوبند پال ثانی سی و یکسال و دو ماه و بدن پال سی و هفت سال و نه ماه و کرم پال چهل و
پنج سال و پنجاه و بکرم پال چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای سمندر پال تا بکرم پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلاً بعد نسل حکومت
نمودند چون بکرم پال حشمت و اقتدار بهم رسانید حکام اطراف را محکوم خود ساخته لشکر بر سر تلوکچند راجه بهرایچ کشید و در معرکه کشته شد تلوکچند حاکم اندرپت گردید
و بعد از دو سال در گذشت پسرش بکرم چند بیست و دو سال هفت ماه و کاتک چند چهار سال سه ماه و رامچند چهارده سال یازده ماه و هر چند هیجده سال و دو ماه
و کلیان چند یازده سال هفت ماه و بهیم چند هیجده سال سه ماه و بوه چند بیست و پنجسال و پنجاه و گوبند چند بیست و دو سال و دو ماه و مسماة پیم دیوی زوجه گوبند چند یکسال
و ابتدا از تلوکچند تا پیم دیوی ده کس یکصد و چهل و پنجسال بطناً بعد بطن راجگی نمودند چون احدی از وارثان گوبند چند نماند ارکان دولت هرپریم نام درویشی را
که اکثر امرا مرید و معتقد او بودند خلعت راجگی پوشانیدند او مدت هفت سال پنجاه بامر حکومت پرداخت و پسرش گوبند پریم بیست سال سه ماه و ولدش گوپال پریم
یازده سال سه ماه و ابنش مها پریم شش سال و شش ماه راجگی نموده درویشی اختیار کرد و بگوشه تجرد نشست ابتدای هرپریم تا مها پریم چهار پشت مدت پنجاه و سه سال
حکومت آنها بود و چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندرپت ترک تعلقات نموده است هر کدام حکام به تسخیر اندرپت کمر بست و راجه دهی سین
والی بنگاله که او را او سور گویند سبقت بکار برده با لشکر گران در اندرپت رسیده بی منازعت سریر آرا گردیده و هیجده سال و پنج ماه بامر ریاست پرداخت
پسرش بلادل عرف بلال سین که او در بنگاله در قوم هنود کولین یعنی اشراف مقرر ساخت مدت دوازده سال و چهار ماه و کیسو سین یازده سال و هشت ماه و دو ماه و مادهو سین
یازده سال چهار ماه و سور سین بیست سال و دو ماه و بهیم سین پنج سال و دو ماه و کاتک سین چهار سال نه ماه و هری سین دوازده سال و دو ماه و لکهمن سین هشت سال
یازده ماه و نراین سین دو سال سه ماه و لکهن سین بیست و شش سال یازده ماه و دامودر سین یازده سال سه ماه و از ابتدای دهی سین لغایت
دامودر سین دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه سال نسلاً بعد نسل حکومت ساختند چون دامودر سین بر راجگی نشسته بدمستی و هواپرستی شروع نمود و ظلم و بدعت پیشه
گرفت ارکان دولت بکوهستان سوالک رفته راجه دیت سنگه کوهی را ترغیب نمودند که او با لشکر گران آمده روزگار هستی دامودر سین را بخنجر [illegible]
و جانشین او گشته بیست و هفت سال و دو ماه عدل و داد نمود و ولدش رن سنگه بیست و دو سال و پنج ماه و راج سنگه نه سال هشت ماه و بر سنگه
چهل و شش سال یک ماه و نرسنگه بیست و پنج سال سه ماه و جیون سنگه هشت سال پنج ماه و از ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش
کس نسلاً بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سریر آرا گردید بغرور عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مصروف
ماند و از حراست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را با لشکر در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد و بدریافت آن راجه پرتهی راج المشهور
رای پتهورا والی براتهه با لشکر جرار رسید او تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پیمانه عمر او لبریز گردید و رای پتهورا
مدت چهل و نه سال راجگی کرده بمحاربه سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم هنود گردید و آن واقع
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سمبت هندی یکهزار و صد و بیست و هشت بکرماجیت و موافق سنه چهار هزار و دو صد و هشتاد و دو

وراجه جی چند تا اتفاق افتاد و در نسخهٔ راج ترنگنی نوشته که ابتدای راجه جی چند تا انتهای رای پتهورا که صد و بیست کس از قوم هنود حکومت نمودند بعد از آن امارت
هندوستان تعلق باسلام گرفت * مورخین اسلام چنین شرح بیان نموده اند که بعد از طوفان نوح علیه السلام که آبادی عالم شد هند از فرزندان حام بن نوح ع م
صورت گرفت زیرا که حام را نه پسر بودند که ذکر آنها در فصل دوم مذکور شده است یکی سند دوم هند که ته‌ته و ملتان از فرزندان او و سند سوم حبش چهارم زنج پنجم نوبه
ششم کنعان هفتم نوشش هشتم قبط نهم بربر و هند را چهار پسر یکی پورب دوم بنگ سوم دکن چهارم نهروال و دکن را نه پسر یکی مرهت دوم کنر سوم تلنگ
نام داشت و هر یک بنام خود ها عمارت و شهرها بنا نهاده استقامت ورزیدند و اول کسیکه بمرتبهٔ راجگی رسید کشن نام یکی از احفاد پورب بن هند معاصر طهمورث
بادشاه ایران بود بسیار عاقل و شجاع و عظیم الجثه که او فیل وحشی را رام و سواری خود نمود و مدت چهارصد سال راجگی ساخت و برهمن نام یکی از اولاد بنگ بن هند
وزیرش بود او نیز جمیع براهمه ست و باهتمام او شهر اوده که اول شهر هندست آباد شد بعده مهاراج بن کشن هفتصد سال معاصر جمشید راجگی نمود و یکی از سرداران خویش
مالچند نامی بود که مالوه بوی منسوب است و مهاراج چند ضابطه اختراع کرد که هنوز جاریست از انجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و نویسندگی نصب ساخت و سائر
طوائف را غیر از منتسبان خود دو فرقه نمود یک فرقه را بیس نامید و بکار کشت و زراعت و حرفتها مشغول فرمود و فرقهٔ ثانی را سودر خواند و بکار خدمت معین
نمود و در آخر وقت مهاراج نریمان پدر سام بفرمان فریدون در هند لشکر کشید و ملک سند و پنجاب دخل کرد و آن تا آخر وقت رستم در جاگیرش بود
داد اولاد دکن بن هند سهم بملاحظه آن حالت سر از فرمان مهاراج کشیدند بعد از آن کیشو راج بن مهاراج و فیروز رای پسرش یکی بعد دیگرے
حکومت ساختند من بعد راجه سورج بتقویت رستم استیصال فیروز رای کرده بر هند مسلط شد و مدت دو صد و پنجاه سال راجگی و شهر قنوج آباد ساخت
و شیوه بت پرستی از عهد او رواج گرفت و راجپوتان از نسل او بیند که دو نفر اولادش نسلاً بعد نسل راجگی نمودند و شنکل راجه بود که شهر لکهنوتی احداث
گرد و بسبب اطاعت افراسیاب در جنگ هماون بدست رستم کشته شد و کیدراج بر اولاد شنکل خروج کرده آنان را برانداخت و مدت چهل و سه سال
راجگی نمود و فور راجه کمایون که قنوج را از راجه دیلو انتزاع نمود و بعد از مدت هفتاد و سه سال بدست سکندر رومی کشته شد و راجه کوید مطیع سکندر گردید
پری دخت نام دختر خود و یک جام و یک حکیم و یک طشت این چهار را بطریق هدیه بخدمتش فرستاد و بعده راجه جونه خواهر زاده راجه فور و پسرش
راجه کلیان یکی بعد دیگری براجگی نشستند و در عهد کلیان چند راجه دیگر قوی حال گردیدند و راجه باسدیو هفتاد سال حکومت نمود و بهرام گور تنها
در عهدش رسیده دختر باسدیو را شادی کرده بملک خود رفت و رام دیو سپه سالار باسدیو راجه قنوج شده راجهای هند و کوهستان کمایون و سوالک را
که قریب پانصد بودند مطیع و منقاد خود ساخت و پنجاه و چهار سال راجگی نمود و پرتاب چند نیز سالار فوج رام دیو بود چون در میان ورثه رام دیو
نزاع واقع گردید خزاین و لشکر پریشان شد خلق بر پرتاب چند جمع آمد و او راجه قنوج شد نوشیروان عادل لشکر کشیده باج خراج مقرر گردانید و بعد فوت پرتاب چند
رایان اطراف زور آور شده بر اکثر ولایت متصرف گشتند و صرف اندک ملک بدست اولاد او ماند و ایشان ملقب برانا شدند چه راجه عاجز را بهندی رانا گویند
تا حال راجگی اودے پور برانا تعلق دارد و سائر راجه های هند بنا بر قدامت تعظیم خاندان او می نمایند و جی پال راجه پنجاب بود که بدست غزنویان
مستاصل گشت و کلیچند راجه دکن که بلده گلبرگه بوے منسوب و راجه بجی چند که شهر بیجانگر طرح انداخت و بهیم سین راجه بیدر و نل راجه مالوه که بر
عاشق دمن دختر بهیم سین بود و در بدایت حکومت اهل اسلام راجها که بودند بسبب طوالت ذکر آنها کرده نشد و ذکر طبقات اسلام
اول کسیکه از اهل اسلام قدم بدیار هند نهاد مهلب بن ابی صفره یکی از امرای عرب بود که در سنه چهار و چهل هجری در ملتان و سند رسید

بعد از اسیار و قتل غنیمت بسیار گرفته مراجعت کرد بعد ازان در سنه هشتاد و شش از طرف حجاج بن یوسف هارون بالشکر ولایت آمده بعضے بلاد هند را بتصرف در آورد و بعد محمد هاشم ثقفی داماد و ابن عم حجاج مذکور با شش هزار سپاه بنام هند رسیده پس از جدال و قتال سی هزار راجپوت طامع زن و فرزند اش را اسیر نمود و بعد فوت محمد هاشم جماعتی از اولاد تمیم انصاری حکومت آن دیار کردند بعده سلاطین سامانیه و غزنویه تاخت آوردند و سلطان محمود پنجاب و بعد دهلی بتصرف در آورد و سلطان شهاب الدین غوری در سنه پانصد و هشتاد و هشت قطب الدین ایبک غلام خود را سپه سالار هند ساخت و آن در فصل دهم بگفتار چهار دهم نگارش یافته اما احوال طوائف ملوک صوبجات سند که ذکرش نیامده مختصری بقلم می آرد. **ذکر احوال دکن** در تاریخ فرشته نوشته است که علاء الدین حسن که نسبش به بهمن بن اسفندیار میرسد بملازمت کانگو منجم سلطان محمد تغلق شاه بسر می برد و همراه سلطان در دکن رفت و برفاقت قتلغ خان در دولت آباد ماند عالم الملک برادر قتلغ و امرا از سلطان بغاوت ورزیده اسماعیل فتح را ملقب بناصر الدین بایالت برداشتند و ناصر الدین امارت بعلاء الدین حسن بخشید و بغره ربیع الاول سنه هفتصد و چهل و هشت هجری بخطاب علاء الدین حسن کانگو بهمنی به تخت نشست و مدت یازده سال دو ماه هفت روز و پسرش محمد شاه هفده سال نه ماه پنج روز ریاست نموده و ولدش مجاهد شاه مدت سه سال یکماه هشت روز حکومت کرده بخنجر داود شاه عم خود بقتل رسید و داود شاه یکماه پنج روز فرمان روائی نموده بدست روح پرور خواهر مجاهد شاه کشته شد و محمود شاه بن علاء الدین نوزده سال نه ماه بیست روز بعدل و داد بسر برد و پسرش غیاث الدین یک ماه بیست روز امارت نموده بدست لقل چین غلام پدر خود بقتل رسید و برادرش شمس الدین سه ماه هفت روز و فیروز شاه بن داود شاه بیست و پنج سال هفت ماه پانزده روز و احمد شاه برادر فیروز شاه دوازده سال ریاست کرد و شهر احمد آباد احداث ساخت پسرش علاء الدین بست و سه سال نه ماه بیست یوم بعدل و داد بامر حکومت پرداخت و ولدش همایون شاه سه سال شش ماه شش روز بظلم و ستم گذرانید پسرش نظام شاه را بعمر هشت ساله بحکومت نشانیدند بعد از دو سال یکماه در گذشت برادرش محمد شاه بیست و سه سال و پسرش محمود شاه به ترازل سی و هفت سال بست روز حکمرانی نموده رحلت کرد و ابنش احمد شاه را امیر برید مصلحت وقت بحکومت نشانید او دو سال یک ماه و علاء الدین پسرش دو سال و سه ماه امارت نموده بدست امیر برید محبوس شد و آنگاه ولی الله شاه بحکومت نشست و بعد از سه سال امیر مذکور او را زهر داده هلاک کرد و آخرین این طبقه کلیم الله بن علاء الدین بود که در سنه نهصد و سی و چهار از احمد آباد گریخته در بیجاپور رفته در آنجا رخت فانی بربست و سیزده نفر مدت یکصد و هشتاد و شش سال امارت نمودند **ذکر ملوک بیجاپور و بیجانگر** آنهاده کس زمان دولت شان دو صد و دو سال اول آن یوسف خان بن سلطان مراد بادشاه روم بود حالش چنانست که هرگاه پدرش فوت کرد برادرش سلطان محمود خان به تخت نشست و باستصواب ارکان دولت حکم قتل یوسف خان صادر نمود مادرش او را بمعرفت خواجه عماد الدین تاجر گرجستانی فرار ساخت و یوسف خان در گرجستان نشو و نما یافته بعمر هفده سالگی بعمل نظام شاه در دکن رسید و بعد چندی بلقب عادل خان سپه سالار بیجاپور گشت و بدور احمد شاه خطبه بنام خود خوانده لفظ خانی را بشاهی مبدل کرده مدت بیست سال دو ماه حکومت نموده بعمر هفتاد و پنج سال در سنه نهصد و شانزده هجری فوت کرد پسرش اسماعیل عادل شاه بیست و پنج سال و ملو خان عادل شاه شش ماه چند روز و برادرش ابراهیم عادل شاه بیست و چهار سال چند ماه و علی عادل شاه بست و چهار سال حکومت کرده بزخم خنجر خواجه سرا بقتل رسید و ابراهیم بن طهماسپ سی و پنج سال بامر ریاست پرداخت ابو القاسم مصنف تاریخ فرشته بنامش نوشت و آخرین این طبقه اسکندر نامی بود که در سنه یکهزار و نود و هفت بدست اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

اسیر شد ذکر حکام دولت آباد و دیوگیر آنها هم ده نفر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام شاه بود که پدرش اومت نام
او بهیرو قوم برهمن از بیجانگر اسیر آمده مسلمان شد باسم ملک حسن موسوم و در سلک غلامان سلطان احمد منسلک گشت پسرش حسن احمد بخطاب نظام الملک یافته
در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمد نگر بنام خود نمود و او مدت چهل و یک سال و پسرش حسن ملقب برهان شاه چهل و هفت سال و حسن نظام بن برهان
سیزده سال و مرتضی بن حسن بیست و چهار سال چند ماه و پسرش میران حسین سه سال و اسماعیل بن برهان دو سال و برهان بن حسن چهار سال
شانزده روز و ابراهیم بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر هشت ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کامروائی نموده در سنه یکهزار و هشت
بدست اینال بن اکبر شاه گرفتار گشت و آن ملک به تحت اکبر شاه در آمد * ذکر ملوک تلنگان حیدر آباد و آنها نه نفر ریاست شان یکصد و هشتاد و یکسال
بود و اول آن سلطان قلی ترکمان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن رسیده و در سلک غلامان او منتظم و امارت ممالک تلنگ یافته در سنه نهصد و هیجده بقلعه
گلکنده ملقب سلطان قلی قطب ملقب شده سکه و خطبه بنام خود نمود و سی و دو سال حکومت ساخته بدست یکی از غلامان خود شهادت یافت پسرش جمشید
قطب هفت سال و برادرش ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کرده و بعده پسرش قلی قطب شهر حیدر آباد بنا نهاده و آخرین آن طبقه ابو الحسن تاناشاه
بود که در سنه یکهزار و نود و هشت بدست عالمگیر پادشاه گرفتار گشت * ذکر حکام صوبه برار آنها چهار نفر بودند و حکومت هشتاد و هفت سال اول آن فتح الله
عماد الملک یکی از اولاد کفار بیجانگر که در طفلی اسیر آمده مسلمان شده و در سلک غلامان خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی انتظام یافت و بعد فوت
خانجهان بخطاب عماد الملک سر لشکر گردید و در سنه هشتصد و نود و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد فوتش علاء الدین پسرش قائم مقام پدر شد و قلعه کاویل
مقر حکومت نمود و بعد انتقالش دریا عماد و من بعد برهان عماد حاکم شد تفال خان دکنی بر تسلط یافته او را مقید ساخت و تفال خان را نیز نظام نامی بهلاک نمود *
ذکر حکام احمد آباد و آنان نه نفر بودند ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم برید ترک گرجی بود که سلطان محمد او را از خواجه شهاب الدین
خریده بامارت مرهت فرستاد او دفع کفار آنجا نموده در آخر عهد محمود شاه در سنه هشتصد و نود و هشت در قلعه اوسه و بیدر و دولت آباد خطبه بنام خود خواند
دوازده سال امارت نمود و پسرش امیر برید چهل و پنجسال و پسرش علی برید چهل و پنج سال و ولد اکبرش هفت سال و قاسم برید پسر ثانی او سه سال حکومت ساخته بدست
ابراهیم عادل شاه مقید گردید آخرین آن طبقه امیر برید بود که در سنه یکهزار و ده هجری بدست یکی از امرای خود خارج ملک گشت ذکر حکام گجرات سیزده
نفر و دولت آنان یکصد و هفت سال و نخستین ایشان ظفر خان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروز شاه پادشاه دهلی بود که او را سلطان
در سنه هفتصد و نود و سه هجری بامارت گجرات فرستاد او بعد استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده ملقب مظفر شاه مدت بیست سال امارت
کرده بعمر هفتاد و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال شش ماه بیست روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه چهار یوم و ابنش
قطب الدین هفت سال هفت ماه و داود شاه بن احمد هفت روز و برادرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه دو روز امارت نمود و در
عمل او اکثر کفار هند بقتل رسیدند و او بتخانه ها شکست و شهرهای مصطفی آباد و محمد آباد بنا نهاد و بعمر شصت و نه سال یازده ماه درگذشت پسرش
مظفر شاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندر شاه سه ماه هفت ده روز و محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
حکومت کرده بدغا و فریب فرنگیان بدریای بندر دیو غرق شد بعد از آن محمود شاه خواهرزاده بهادر شاه پنجاه و دو سال امارت نموده بدست
برهان یکی از امرای خود شهید شد بعده سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن طبقه سلطان مظفر بود که بعد از سیزده سال

ایالتش در سنه نهصد و هشتاد و بدست عبد الرحیم خان سپه سالار اکبر شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود * ذکر حکام مالوه یازده نفر یکی بعد دیگری مدت
دوصد و بست و پنج سال امارت کردند اول آنان دلاور خان غوری بود که در سنه هفتصد و چهل و سه سلطان محمد بادشاه دهلی او را امیر الامرا مالوه کرد او مدت
بست سال امارت نموده مسموم شد پسرش هوشنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماند من بعد محمود خلجی وزیر هوشنگ بحکومت نشست
و مدت سی و چهار سال یک وزر امارت ساخت و اکثر قلعه جات فتح نمود و بتخانه ها شکست و مساجد بنا نهاد و اخلاق پسندیده داشت بعده پسرش غیاث الدین
قائم مقام شد و پانزده هزار عورات از سیستان و غیره جمع آورده قواعد جنگ آموزانید و منجمله عورات هفتاد کنیز حافظ قرآن شریف بودند او مدت سی و سه سال
و ولدش ناصر الدین یازده سال چهار ماه سه روز و ابنش محمود چند سال فرمانروائی کرده در سنه نهصد و سی و هفت بدست مردم سلطان بهادر
گجراتی شهادت یافت و آن ملک مدت چهار سال بدست گجراتیان و هشت سال بدست قادر شاه دوازده سال بدست شجاع خان یکی از جاگیرداران
سلیم شاه بود و در سنه نهصد و شصت و هشت بتصرف اکبر شاه درآمد * ذکر حکام خاندیس دوازده نفر دولت طرفداری آنان دوصد و سی و شش سال بود
اول آنان ملک راجه بن خانجهان بن عثمان بن شمعون بن اشعب بن سکندر بن طلحه بن دانیال بن اشعب بن آریا بن سلطان التارکین
برهان العارفین ابراهیم بلخی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن اصغر بن احمد بن امام ناصر عبد الله بن فاروق الحق عن الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانجهان پدر ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هفتصد و هفتاد
در عمل فیروز شاه امارت خاندیس یافته مدت بست و نه سال بعده پسرش نصیر خان بجای پدر نشست و قلعه آسیر را از اولاد راجه اسا هیر گرفت و
برهان پور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال شش ماه و پسرش میران عادل خان سه سال هشت ماه سه روز و میران مبارک خان
هفده سال شش ماه نه روز و عادل شاه چهل و شش سال هشت ماه و دوازده روز و داؤد خان هشت سال یکماه دو روز و عالم خان یازده سال
چند ماه و میران محمد شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه چند روز و راجه عالیخان بست و یکسال و بهادر خان سه سال ریاست
نمودند و او در سنه یکهزار و هشت هجری بدست آمرا اکبر شاه گرفتار شده در اکبرآباد درگذشت و آن صوبه بتحت اکبر شاه درآمد * ذکر حکام پوربی یعنی
پوربی عبارت از لکهنوتی و بهار و حاجی نگر و بنگاله است در آن سی و سه نفر حاکم و دوصد و چهل و پنج سال ریاست آنها بود و نخستین
آنان محمد بختیار خلجی ملازم سلطان شهاب الدین که دستهای او از سر زانو در گذشتی یکی از امرا سلطان او را ادوده فرستاد و از آنجا مالی وافر بدست آورده
آلات حرب و لشکر بهم رسانیده مملکت بهار را مسخر ساخت و خزانه هشتاد ساله رای لکمیر تاراج و در لکهنوتی عرف گده تختگاه نمود با ده هزار سوار از مشقت
تمام کوه میان لکهنوتی و تبت طی نموده متوجه تسخیر ممالک آن طرف گشت مردمان شهر بیرون آمده مقابله کرده بسیار لشکرش بقتل آوردند محمد بختیار با معدودی چند
معاودت کرده درگذشت و محمد شیران خلجی قائم مقامش شد و او را از بعضی کفار محاربه دست داد و در معرکه شهادت یافت من بعد علاء الدین مردان
خلجی حاکم گشت او بصفت جلادت موصوف و به بیعقلی معروف و بموجب بسیار اعیان را بکشت و جمعی از هندیان بازرگانی را که مالش تلف گشته بود
بهار گاهش برده حالش عرض و قصد اشتند پرسید آن مرد از کدام ولایت است گفتند از اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسید یکی از ندما
گفت او لشکر از کجا بیاید باستماع آن مالی خطیر بازرگان داد و قوم خلج از همچو حرکات نامعقول او بجان آمده او را بقتل رسانیده حسام الدین عوض خلجی را
بحکومت بر داشتند او نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش محاربه و نمود آخر سی و هفت زنجیر فیل و هشتاد لک مال داده

صلح نموده و در سنه ششصد و بیست و چهار هجری کرت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین پسر خود را بلکهنوتی فرستاد او با خلجیان حرب نموده حسام الدین عوض را بقتل آورد و بعد ازان ناصر الدین بن حسام الدین عوض چندروز بامر ریاست پرداخت من بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و سنارگانو شد و بعد فوتش ملک فخر الدین قدرخان سلحدارش حاکم گشت و در سنه هفتصد و چهل و یک حاجی الیاس المشهور شمس الدین بهنگره فخر الدین را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود و پسرش سلطان سکندر نه سال و چند ماه و ولدش غیاث الدین هفت سال و کسری و ابنش سلطان السلاطین بشجاعت و عدالت ده سال و پسرش شمس الدین ثانی ده سال نسلاً بعد نسل فرمانروائی کردند من بعد کانس نام غلام شمس الدین هفت سال و جلال بن کانس هفده سال و چند ماه و سلطان احمد سیزده سال بداد و دهش ملک رانی نمود بعده ناصر غلامش بجای آقای خود نشست بعد از هفت روز امرا او را قتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند او مدت هفده سال و یوسف شاه هفت سال و شش ماه امارت نمودند چون او فرزند نداشت امرا اسکندر نامی را بحکومت نشانیدند او از امور جهانبانی بهره نداشت بنابر بعد از ده ماه او را معزول نموده عمش فتح شاه را حاکم کردند بعد از هفت سال پنج ماه امارتش شاهزاده نام یکی از سرداران بنگاله او را کشته خود ملقب بباربک شاه هشت ماه ایالت نموده بدست ملک اندیل بقتل رسید او ملقب بفیروز شاه سه سال و پسرش محمود شاه یکسال ریاست کرد آنگاه سیدی حبشی غلامش او را قتل نموده خود را مظفر شاه لقب کرده سه سال پنجماه بامر حکومت پرداخت اکثر ازرا بقتل آورد و امرا رنجیده او را کشته شریف نامی را که المشهور بحسن شاه بود ملقب بعلاء الدین بحکومت برداشتند او مدت بیست و هفت سال و چند ماه بعدل و داد شاهی نموده در سنه نهصد و بیست و هفت در گذشت پسرش نصیب شاه شانزده سال امارت کرده وفات یافت و محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه قائم مقامش گشت و شیر شاه او را برانداخت و همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را دخل نموده جنت آباد نام نهاد آخر شیر شاه همایون را منهزم ساخته محمد خان نامی را حکومت بنگاله داد و بعد فوت محمد خان پسرش سلیم شاه بغاوت ورزیده ملقب به بهادر شاه گشت و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه آمده بهادر شاه را مقهور کرد و مدت بیست و پنج سال ریاست نمود و پسرش بایزید بعد از امارت یکماه بدست نسو نام پسر عم خویش بقتل رسید و نسو هم بهانجا کشته شد و داؤد خان برادر بایزید قائم مقام گردید و در سنه نهصد هشتاد و سه منعم خان خانخانان او را فرار ساخت و آن ملک بر تحت اکبر شاه در آمد **ذکر حکام شرقی** یعنی شرقی عبارت از جونپور و ترهت داشت شش نفر حاکم آنجا بودند در حکومت هشتاد و پنج سال اول آن ملک سرور نام خواجه سرا که ملقب خواجه جهان بود سلطان محمود نبیره فیروز شاه او را بخطاب ملک الشرق در سنه هفتصد و نود و شش در جونپور فرستاد او مدت شش سال و چند ماه و مبارک شاه پسر خوانده ملک الشرق یکسال و چند ماه و برادرش ابراهیم چهل سال و چند ماه و محمود بن ابراهیم بیست و دو سال و پسرش محمد شاه پنجماه یکی بعد دیگری امارت کردند من بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جونپور تسلط یافته ترهت و اوده و گوالیار را باختیار خود در آورد و قلعه بنارس که خراب شده بود مرمت نمود بوبر علائی زوجه خود که دختر علاء الدین محمد شاه بود چند مرتبه از سلطان بهلول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنه هشتصد هشتاد و یک آن ملک بتحت پادشاه دهلی در آمد ایالتش نوزده سال و چند ماه بود **ذکر حکام سند و تهته** از تاریخ حاجی محمد قندهاری و خلاصه احکام محبت نامه بدریافت آمد که آغاز طلوع آفتاب دین محمدی در آن دیار بر این نهج است که حجاج بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود و قصد تسخیر سند و هندوستان شده در سنه هشتاد و شش هجری محمد هارون را با لشکر عرب فرستاده بعضی بلاد را بتصرف در آورد و بسیاری رعایا را بشرف اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساختند و مردمان جزیره سرندیب در عهد صحابه کرام اسلام آورده از راه دریا تحف و هدایه روانه عرب کردند که مردمان دبیل یعنی تهته سر راه گرفته هفت کشتی مع اموال

متصرف شدند جمعی استغاثهٔ آن بحجاج بردند حجاج مکتوبی برای داهر حاکم سند نوشت او بجواب البته نگاشت که دفع آن گروه از من متصور نیست بنابر حجاج برخصت
ولید بدیل نامی را با سه صد سوار روانه کرد او در آنجا رفته شهادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود را که هفده ساله عمر داشت با شش هزار
سپاه شام در سنه نود و شش روانه نمود ایشان در تهته رسیده بعد از جنگ و جدال قلعه را فتح و ساکنان آنجا از هفده تا هشتاد ساله را قتل و زن و فرزندانش را
اسیر کردند و منجمله آن هفتاد و دو کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعده سیوهان و قلعه سلیم را فتح نمودند من بعد پسر بزرگ داهر با پنجاه هزار
راجپوت مع فیل سفید بروز پنجشنبه دهم رمضان سنه مذکور مقابله نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب او را مع اکثر لشکرش بقتل رسانید بعده زوجه اش جنگیده مقتول
شد و قلعه فتح و سی هزار راجپوت را اسیر کرده زبل دیو نام دختر رای داهر را نزد حجاج فرستاد او زبل دیو را نزد ولید ارسال داشت ولید براو مفتون گشت او
بفریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر هر که دست خیانت نفران رسد بتصرف آقا درآید ولید ازین سخن بغصه شده محمد قاسم را در پوست خام گاو پر کرده آورده
زبل دیو را گفت سزای چنان کس چنین باشد او حسرت نموده گفت حاکم را نباید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزا بر کسی صادر نماید محمد قاسم بمثابه برادر من واو
همچو خواهر دست تصرف بمن نرسانیده و چون پدر و برادر و اقربا مرا کشت چنین تهمت براو نمودم ولید باستماع آن پشیمان شد و بر فوت محمد قاسم تاسف خورد و بعد از
محمد قاسم جماعتی از اولاد تمیم انصاری در حکومت آنجا یار کردند من بعد زمینداران اطراف پانصد سال ریاست نمودند بعد ازان سلاطین غزنوی و غوری تا
مشرح حال آنان در هیچ تاریخ دیده نشد بعده بیست نفر زمینداران سند اولاد جمشید شاه و غیره حاکم بودند اول ایشان جام نام سه سال و شش ماه ریاست نمود
بعد ازان جام جونان چهارده سال و جام تماچی پانزده سال و جام نماجی یازده سال و جام جلال الدین و جام نظام الدین دو سال و چند ماه و جام علی شیر شش سال
و چند ماه و جام گران یک و نیم روز و جام فتح خان پانزده سال و جام تغلق بیست و هشت سال و جام مبارک سه روز و جام سکندر یک و نیم سال و جام سنجر هشت سال
چند ماه و جام نظام الدین المشهور بجام نندا شصت و دو سال و جام فیروز دو سال امارت نموده در سنه نهصد و بیست و هشت بجنگ شاه بیگ ارغون فرار شده در گجرات
رفته بسلک امرای بهادر شاه منسلک شد شاه بیگ مدت شش سال و پسرش شاه حسین سی و دو سال و مرزا عیسی خان سپه سالارش دو سال و پسرش محمد سیزده سال
و مرزا جانی هشت سال ایالت نموده در سنه یکهزار و یک هجری از دست افواج اکبر شاه عاجز گشته در سلک امرای اکبر شاه انتظام یافت و آن ملک بتخت دهلی درآمد

ذکر حکام ملتان در ظهور اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود و بعد ازان حال آنجا بکسی تاریخ دیده نشد صرف در تاریخ یمینی رقم ساخته که سلطان محمود
ملتان را از تصرف ملاحده برآورده تنها بتصرف در آورد و مانش باز بعده بدخل سلطان معز الدین محمد سام پس ازان بزیر حکومت سلاطین دهلی درآمد در سنه هشتصد و چهل و هفت
بعهد سلطان بهلول شیخ یوسف قریشی حاکم آنجا گردید بعد از دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدهلی رفت و قطب الدین شانزده سال و پسرش
سلطان حسین چهار سال و سلطان محمود بیست سال و سلطان حسین ثانی چند روز امارت نمودند بعده در سنه نهصد و سی و پنج ملتان بتصرف شاه حسین ارغون درآمد
بعد او به تخت شاهان دهلی داخل گردید **ذکر حال ملیبار** و آن جانب بیجانگر و کرناتک واقع است سامری نام حاکم آنجا بود در زمان حضرت سید المرسلین صلعم
هرگاه معجزه شق القمر بعمل آمد از بام خود معاینه نموده بتفتیش حالش کرده دانست که معجزه پیغمبر است بنابر در حجاز رفته ملازمت سرور انبیا نموده حاصل ساخته مسلمان
شد بعضی گویند که در سنه دو صد هجری مالک بن دینار وغیره جمعی اهل اسلام بزیارت مقبرهٔ حضرت آدم علیه السلام بجانب سرندیپ که آن را لنکا نیز گویند در رفتند
و حسب اتفاق کشتی ایشان در ملیبار افتاد و سامری از ایشان استفسار حال نبی الثقلین نمود آنان طریق و خوارق عادات و معجزات بیان
کردند هرگاه حقیقت معجزه شق القمر شنید از جمیع برهمنان روزنامچه طلبیده معاینه نمود در ان هم جا نوشته که در سنه و تاریخ و روز فلان قمر شق شده

هر دو پاره از جای خود متفرق گردید و بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و متحد شد بدریافت آن
سامری دین اسلام قبول نموده ملک خود با اقربا و رؤسا تقسیم ساخته همراه مالک روانه عرب گشت اتفاقا در اثنای راه بیمار شد و بر رؤسای قوم
خود نوشت که مالک بن دینار و غیره هر جا توطن و مساجد کردن خواهند جا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری باز گشت در ملیبار رسیده نوشته سامری
بر رؤسا رسانید و دران دیار توطن گرفتند رفته رفته بانفاس متبرکه آنان اکثران آن ملک بقلاده اسلام درآمدند و احوال آنجا آنست که مسلمانان
مذهب امام شافعی رحمه الله دارند و کافران یک زن دو شوهر و بیست شوهر کمتر و بیشتر میکنند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده بیت * بی نیاز
او کعبه چون خرابات است * در افزایش آنانکه چون ملیبار است * ذکر حکام کشمیر آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع است در سنه هفتصد و یازده هجری
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پانده میر سد بلباس قلندری در کشمیر آمده نوکر راجه دلوسه حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش رنجن بر اتحکمی
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت رنجن اودن نام یکی از اقاربش راجه شد دران وقت جمشید و علی شیر پسران شاه میر تمام پرگنات
کشمیر را متصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هفت راجه اودن فوت کرد و کوتادیو زوجه او قائم مقام شوهر شد و از شاه میر جنگیده گرفتار گشته
شاه میر را بشوهری قبول کرده مسلمان شد و شاه میر بلقب سلطان شمس الدین خطبه و سکه بنام خود خواند مدت سه سال و اولاد
و غیره و بیست و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند و جمشید یکسال و دو ماه و علی شیر بلقب علاء الدین دوازده سال
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال و پنج ماه امارت نمودند من بعد سکندر بت شکن بن شهاب الدین حاکم شد
وزیرش سیه بهت نام بدین اسلام درآمد و سکندر حکم کرد که جمیع هنود مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند بنا بر اکثران جلاوطن و مسلمان شدند
و چون سکندر بت ها و بتخانه ها شکست و خراب کرد لهذا ملقب به بت شکن گردید و از بنیاد یک بتخانه لوح مس برآمد دران نوشته بود که بعد از
یک هزار و یک صد سال این بتخانه را سکندر پادشاه نامی خواهد شکست و سکندر مدت بیست و دو سال و نه ماه ایالت نمود و پسرش علی شاه
شش سال و نه ماه و زین العابدین برادرش پنجاه و دو سال با آنکه برخلاف پدر و برادر هنود آن جلاوطن را از پنجاب و تبت آورده بدستور سابق
رسوم ضلالت جاری داشت بعد او سلطان حیدر بن علی شاه یک سال و دو ماه و سلطان حسن چندی و محمد شاه بچهار مرتبه پنجاه سال
و فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و نازک شاه چهارده سال حکمرانی کردند آنگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام
همایون شاه خوانده ده سال امارت نمود من بعد نازک شاه ده ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال و هشت ماه و حبیب شاه
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندی امارت
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندی و یعقوب شاه چندی در امارت نمودند و در سنه نهصد و نود و پنج کشمیر تحت
اکبر شاه درآمد * ذکر امریکا که آن خارج از هفت اقلیم تقسیم کرده حکیم بطلیموس است زیرا چه آن قطعه مقابل همین دنیا از آب برآمده
اگر حجاب از میان برخیزد کف پای مردم آنجا بکف پای ما مردم ملصق میگردد و مقدار طول آن چهار هزار و پانصد و عرض سه هزار و پانصد
کروه یعنی دو حصه از سه حصه این دنیا نشان میدهند اگر پرکار زنند پای پرکار بر قطب شمالی و قطب جنوبی اسیر نماید قطر آن دوازده هزار
چهار صد و بیست کروه است درازی و کوتاهی روز و شب مدار بر خط استوا و سردی و گرمی است رنگ تمامه خلائق سفید و سیاه و غیره و در چندها

وزر وجواهر و نقره و آهن و مس وغیره مثل این دنیاست در سنه نهصد و چهل و هشت هجری حکیم کلمبس فرنگی در انجا رسید و مقدار طول و عرض
اندازه کرد و آن ملک موسوم بامریکای جنوبی و شمالی هست امریکای جنوبی مشتمل بر بسیار ممالک یکی ازان مکسیکو طول یک هزار و عرض
سه صد کروه انجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد هست دوم تره فرما طول هفتصد و عرض پنجاه کروه سوم پیرو طول
نهصد و عرض دو صد و پنجاه کروه که دران معدن نقره است چهارم چیلی طول ششصد و عرض دو صد و پنجاه کروه پنجم لپلاته طول
هفتصد و پنجاه عرض پانصد کروه ششم جزیره که باسم اسپانیوله موسوم است طول دو صد و بست و پنج و عرض هفتاد و پنج کروه
که حکیم کلمبس اول در انجا رسیده بود هفتم جزیره بارکاتیا طول بست و عرض یازده کروه که در ساحل آن صدف مروارید یافته میشود
هشتم جزیره که باسم فرناندیر موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد و دران گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه
ممالک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد نهم ملک برازل طول یک هزار و دو صد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کروه که دران معدن
الماس و آن به تحت پرتگیس است و امریکای شمالی هم مشتمل بر بسیار ملک هست یکی ازان کنادا طول چهار صد و عرض صد کروه دوم
نو اسکاتلاند طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و بست و پنج کروه که در انجا پنبه بسیار پیدا می شود سوم نو انگلاند چهارم
نو یارک پنجم پنسلونیا ششم میری لاند هفتم ورجینا هشتم کارولینا نهم فلوریدا طول و عرض این همه ملک یافته نشد دهم
جزیره برمودز طول بست و عرض چهارده کروه که دران نیشکر و نیل و زنجبیل و پنبه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوا اسے ازین قدری قدری بقبضه فرانسیس و ولندیز و طوائف فرنگ است مجمل احوال مردم قدیم انجا همین است که اهالی قدیم
آن ملک آفتاب و بت را می پرستیدند و انها را مالک شمر میدانستند و میگفتند که حقتعالی مالک نیکی است ازو جز نیکی نیاید و پرستش
از کسی نمی خواهد و از ساکنین انجا عمارت سنگین مشتمل بر دکاکین و چار سوی شهرها میداشتند و کتب در میان ایشان بود اما بصورت
تصویر تحریر میکردند بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تختهای چسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
در اخلاق متواضع بودند مردمان دهات خانه بدوش عالم نشیند و لباس از پوست جانوران میپوشیدند و کشتکاری گندم
می نمودند جنگ از چوب و کمان چوبین و پیکان تیر از خارماهی میکردند اسپ سوار را جانور عجیب و جهاز را جانور آبی و آتش باروت
بندوق را صاعقه تصور میساختند حکام اسپانیول بطمع زر وجاه قریب شش لک مردم سکنه انجا را بتوپ و بندوق کشتند تفصیلش
آنکه در مکسکو بادشاهی بود عادل و سخی باسم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست امرا آن تخت را
جابجا نقل میکردند و در خانهای پادشاه سقف و گنبد و منارها ملمع بطلا بود ولیده فرمان منیر نامی با ششصد پیاده و هیجده
سوار اسپین بدان طرف نامزد شد و در انجا رسیده قصد تسخیر ملک مکسکو کرده مولی روضه بادشاه را بفریب مقید ساخت
اگرچه اهالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند بآتش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بربام
محبس استاده تماشای رزم میکرد گوله بندوق یا سنگ ببادشاه رسیده هلاک شد بقیة السیف مفرور شدند و رعایای آن
ملک زن و مرد هر کرا یافت باختیار خود در آورد بعد ازان فرمان نیر مذکور اهل حرفه از ممالک خود و ملک حبش طلبیده آن ملک را آباد کردند

دو رسنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسی پرتگیزان بهدران ملک رسیده ملک برازل را به تحت خود در آورده برخلاف اسپیلن از مردم قدیم انجا مواصلت دختری و پسری و موانست گزیدند و در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و دو و سه مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملکهای مرقومه بالا دخل کرده اند هنوز در دست مردم قدیم انجا بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در انجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی ناچیزی بهم رسانیده اند والله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله ولی التوفیق استغفر الله من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین صلوات الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد ولد قاضی ضیاء مرحوم جعل الله غداه خیرا من امسه امیدوار درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت اخروی عنایت نماید بمنه و کماله کرمه ⁂ خداوندا کریما کردگارا ⁂ توئی پروردگار بی مدارا ⁂ بحق سرور اولاد آدم ⁂ گنه بخش این گدای بی نوا را ⁂

خاتمة الطبع مطبوعه سابقه ریخته خامه بلاغت شمامه ناثر بیعدیل و لاثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهسوانی

سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش نشان شان عبودیت وار در ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق دل با زبان موافق از بهر آگاهی ما دل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد و افزون ثنای سپاس است اما زبان در آرایش و پیرایش آن قاصر و جامد صنائع قدرتش مستغنی از تحریر و نقایت بدائع حکمتش آسوده از تقریر پیغمبری که از وجود باوجود او دم مکرم او کار دین نظام و رواج شرع قوام و طنطنه ملت غرا و غلغله طریقت بیضا از زمین گران تا آن کران ستودگی و از زمین تا آسمان رفت لائق درود نامعدود و صلوات نامحدود است اگرچه توان کرد که سر کلاوه سخن مفقود است صولت فضیلت و سطوت افضلیت او مهر و بان گویائیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرائیست اما بعد نفس سوخته بوادی عجب و هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوایل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله از سنین عمر مستعار طی نموده و از کتاب بینی دیده در دیده بجای فرسودن خامه پای تردد هرزه فرسوده به تشیید نشید مشتاقان را نوید میدهد و طرح گذارش نگارش مدعا می نهد درین زمان فرحت التیام آوان بهجت انضمام که بمیامن انفاس همایون و سعی رفیع و توجه بلیغ و قدغن منیع دارای کشور قدردانی کارکیای اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سترگ منش فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نوازی ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت شهرزادان بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه بکمال پذیرفت و شگوفه مغنی بهزار رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش باگوش شایقین آشنائی میداشت و سواد حروفش نقش محرومی دائمی بر پرده دیده می نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای رنگینی طبع هنرپیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه عجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازنده اعلام اقلام ادیب متفنن جادو بیان لبیب عطارد دم شیوا زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرای زبان آوری گل گلستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوح جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب دریای اخلاق و مروت بی بهادر آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفٹنٹ گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

وممبر کونسل تعلیمی اعلای هند. مسمی به سنت یونیورسٹی کلکته وممبر وسکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسه عالیه اهل اسلام کلکته ومدرسه محسنیه بندر هوگلی وممبر صدر کمیٹی امتحان عهده داران متعهد وغیر متعهد بنگاله وممبر کمیٹی السنه انجمن بزرگ علمیه موسوم به ایشیاتک سوسیٹی بنگاله وممبر کونسل انجمن تهذیب بنگاله موسوم به بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن وجسٹس آف دی پیس شهر کلکته و[illegible] کمشنر حوالی شهر کلکته وسکرٹری اسلامی مجلس مذاکرهٔ علمیه شهر کلکته بخرحوصله که ازذات خجسته صفاتش نیر علوم وفنون برافق کمال ترقی تافت وملت حصهٔ اهل اسلام عظمت عظمی یافت باشایستگی اهتمام وبایستگی انتظام باراول در مطبع اوده اخبار ماه اپریل سنه ۱۸۷۱ عیسوی طبع گردید وآوازهٔ خوبیش نقش خریاد بر دل مشتاقان نشاند الحمد لله +

قطعه تاریخ انکه

از طبع آن شود خوش طبیع / فی المثل جامع التواریخ است
هاتف سال طبع گفت سروش / ای بدل جامع التواریخ است ۱۲۸۸

تقریظ منظومه کتاب جامع التواریخ مؤلفه جناب مولوی قاضی فقیر محمد صاحب مرحوم والد ماجد فدامت معالی درجت آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل بنگال که خطاب والاخطاب او ستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر المتخلص به نیر حسب فرمایش آنریبل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر در آورده اند

ای بلبل فکر نکته پرداز / از نغمهٔ حمد شو نواساز
وی طوطی طبع نطق پیرا / از لذت شکر شو شکرخا
شکری بمذاق جان گوارا / چون حرف خوش از لب دلارا
یک شکر بگو که صد هزاران / فی بابه فزون تر از شماران
شکر متکاثر فراوان / وقف لب و دل بجای آوان
ریزنده چو قطرهای باران / خیزنده چو سبزه در بهاران
شکر سخن یگانه داد ار / آسان کن کارهای دشوار
پیوند نمای جان به تنها / هستی ده انس جان به تنها
مخصوص نوال اوست تعمیم / منصوص جلال اوست تعظیم
کز منت بی نهایت او / وز لطف فزون زغایت او
این نامه که روح پرور آمد / در قالب طبع نو در آمد
نامه چه سواد سنبلستان / صد برگ وسمن وصد گلستان
از معنی و لفظ رنگ و بویش / وز نثر سلیس آبجویش
مضمون شگفته نوبهارش / نظم تر و تازه برگ و بارش
گلبانگ قلم صفیر بلبل / شنجرف و مداد سنبل و گل
چون سرو سهی الف از اول / افراخته قد بطرف جدول
یا بر صفحات نسترن گون / نوخاسته گلبنیست موزون
شد جلوه نما بنیش ز رف / گلهای شگرف یک بیک حرف
خرمن خرمن گل و ریاحین / گلشن گلشن نهال نسرین
هم باد سبک وزان بهر سوی / هم آب خنک روان بهر جوی
گویا بنوای تر عنادل / شسته زکدورت عنادل
طاؤس و تدرو در خرامش / قمری سر سرو گرم رامش
ق از نافه گشای شمیمش / وز غالیه سای نسیمش
مغز خرد است عطرآگین / باغ سخن است خلد آئین
نی نامه بطرفگی همانا / بیت الصنمی ست دیرمانا
کز نازکی صنائع آزر / صد بوسه زده بدست بتگر

از شکل و شمائل نو آیین | خوشتر ز نگار خانهٔ چین
یا میکده در رحیق مختوم | خم خم همی رازهای مکتوم

بستی چو عداش خرد ز راسی | سرشاری نشهٔ هوش افزای
یا مخزن گونه گون جواهر | درج در و گوهر زواهر

یاقوت کبود و زرد و احمر | شهوار و در یتیم گوهر
الماس و زمرد درخشان | هم لعل خوشاب بدخشان

نامه چه حمائل دل و جان | تعویذ امان و حرز ایمان
منشور نمیقهٔ سعادت + | دستور طریقهٔ افادت +

مفتاح تجارب تجارت | مصباح امارت امارت
آئین قواعد ریاست | قانون فواید سیاست

توقیع نشان ملک داری | طغرای مثال شهریاری
ناظورهٔ دودمان بینش | منظور عیون آفرینش

در جشن عملی حکم به تقریب | تدبیر و تمدن و تهذیب
از دیدن سواد بینش اهل خبرت | در چشم کشیده کحل عبرت

جام جم و آئینه بیدار | مرآت سکندری نمودار
مجموعهٔ نسخهای تاریخ | موسوم به جامع التواریخ

از روی نکوی معانی | بهتر ز مینی و اغانی
وز خوبی لفظ بیشتر صاف | از تاج مآثر و زو صاف

آثار قدیمه راست راوی | اخبار جدیده راست حاوی
زاغاز زمان خلق عالم | نور نبوی و عرش اعظم

لوح و قلم و نجوم و افلاک | بیت معمور و خطهٔ خاک
ارواح و ملائک و بنی جان | سه پور و چهار آخشیجان

زان جمله با آدم از شرافت | بخشیدن خلعت خلافت
وز عهد ابو البشر تمامی | ذو الشرف پیمبران نامی

آورده همه بعرض تبیین | تا حضرت سید المبین +
آن رافع قدر لیل اسرا | آن شافع یوم حشر و بلوی

آن خاتم نقش وحی خوانی | وان خاتم نقش حکمرانی
صد قافلهٔ تحفهٔ تحیه | نذر حضرات احمدیه

ذکر خلفای راشدینش | هر چار ستون کاخ دینش
باقی ده و یک امام امجد | کشتی نجات امت جد

وان چار امام مؤید | نعمان و مالک و محمد احمد
جمع اموی و آل عباس | فیروزی شان فزون ز مقیاس

شاهان معاصرین الشان | در جاه و حشم قرین الشان
برخی حکمای راستی بین | و آتش نشان بینش آیین

اشراقی و زمرهٔ رواقی | یونانی و رومی و عراقی
پیشینه ملوک هفت کشور | با چتر و نگین و تخت و افسر

از مصر و فرنگ و روم و یونان | وز هند و خطا و شام و ایران
ساسانی و پیشدادی راد | اشکانی و هم کیان باداد

اقبال یمین زمین اقبال | گسترده به فرق گیتی اظلال
خانان تتار و ترک خونریز | زال تمر و زایل چنگیز

رایان و شهان مسلم هند | دیگر امرای ناظم هند
تا سلطنت گروه انگریز | در هند با آشتی و آویز

حال قطعات ربع معمور | بشمرده به هفت بخش مشهور
واغاز ظهور رنگ دنیا | زانجام کتاب گشته پیدا

بوده سنهٔ طراز مضمون | پنجه ز هزار و دو صد افزون
ایجاز با نتها رسیده | دریا به سبوچه در خزیده

تصنیف مورخ زمانه
در نثر نگاشتن یگانه
فرزانه در دو علم یکتا
علم تاریخ و علم انشا

طرز رقمش دمانده نسرین
رشح قلمش فشانده پروین
زو زله ربای نثر والا
بو الفضل و ظهوری مع جلالا

زو فیض پذیر علم آفاق
وهب و طبری و ابن اسحاق
مستحضر او حوادث دهر
حالات قدیم و حادث دهر

این سفر که حبر خیر بنوشت
توریت مگر عزیر بنوشت
یا از برکات روح اقدس
انجیل نگار گشته مقدس

سر کرده دگر ز بوزخوانی
داود ملحن خسروانی
یا شیخ حرم باهل اتقان
آموخته پارهٔ ز فرقان

زردشت سروده ژند یکسر
یاداشته بیاس بید از بر
نشگفت که نقش کش ز ارژنگ
آورده مرقعی فراچنگ

یا پر ز نگار نادره رنگ
بنموده تخلق مانی ارتنگ
یا ساخته با بهاء و رونق
سنمار نشیمن خورنق +

یا از جهت بلندی نام
افراخته شاه مصر اهرام
یا کوهکن از برای تسکین
بر لوح کشیده نقش شیرین

بستانی ادیب لوذعی را
آموخته صد چو اصمعی را
علم و عملش دلیل و مدلول
منقول مبرهنش چو معقول

در فقه و اصول دین مسلم
در منطقش اعتلای سلم
از بادهٔ معرفت سبوکش
بر جادهٔ موعظت سلوکش

اوی ز اشاعره کلامش
اعلی بمناظره مقامش
آن ثانی بانی ریاست
از روی تساوی فراست

وان ثالث صاحبین تعلیم
از یک جهتی فهم و تفهیم
پیش نظرش بچشم بینا
بو نصر که و چه پور سینا

نقاد نکات ارسطالیس
حلال دقائق نوامیس
تحقیق نتیجهٔ کمالش +
تدقیق وظیفهٔ خیالش

گنجور ذخائر امانی
دستور دفاتر معانی
بهر لقبش چه در خور آمد
پیوند فقیر با محمد

باشد ز ملوک هم غنی تر
دریوزه گر در پیمبر
دادار بهشت آفرینش
داراد بجنت برینش

فرزند مهین آنکرم
مخدوم جهان مطاع عالم
تلمیذ رشید عقل فعال
اوستاد عمید جمع عمال

معیار شمائل رضیه
مصداق فضائل سجیه
پیرایهٔ افتخار اسلاف
سرمایهٔ اعتبار اخلاف

آمیخته مقالش الطاف
انگیخته خیالش انصاف
هم ناظم عقد ملک و ملت
هم ناشر نقد مال و دولت

لطف ازلی قرین جانش
فیض ابدی معین شانش
والا کن قدر سرفرازی
زینت ده صدر کارسازی

از رای متین دل بهینش
روشن چو ز نور دین جبینش
اسلام ز سعی او قوی پشت
اجر عملش به نقد در مشت

ویژه حنفی که زآب ایمان
در باغ دلش دمیده نعمان
در بزم مذاکره بگفتار
اعجاز مسیحیش بپادار

در قالب دین دمد روانها
در کالبد فلاح جانها
خو کرده باین همه انارة
از رای منیرش استنارة

مشکوة دل از برش بایضاح
رخشنده چو از زجاجه مصباح
ای طالب قبلهٔ تلطف
کالحاج حول داره طف

سنمار نام معمار بانی قصر خورنق

التواریخ ... ۱۲

بالله وجود و شریف
کلکته ز مجالسش منور
از بینش و مروت و احسان
اندوخته ملک و دین تفاخر
بادا چو خضر بزندگانی
دارای جهان ممالک آرای
راس رؤسای انگلستان
کیوان لبرج سربلندی
ناهید به بزم عیش سازی
دیدار اگر بانطباع است
بر چرخ و زمین ز عدلش انباز
فرمود بطبع این صحیفه
چون ختم شد از خدم به تکرار
شغلش شب و روز سینه کاوی
افزون ز هزار بر لب افغان
از بیش جگر خراشش افگار
غافل بوثوق نامرادی
نی شکوه ز طعن عیب جویان
بر حکم اشارت زبانی
عنوان بیادهی گزارش
آن نامه مایه و خزانه است
باطبع چو نغمه سازگار است
از مشک تتار عطر ساز تر

الله بعبده لطیف
چون کرسی روم از سکندر
انسان عیون و عین انسان
از عبد لطیف خان بهادر
پاینده بدست کامرانی
جم مرتبه و لیسر اسے باری
سرسبز نمای انگلستان
برجیس یمین ارجمندی
تیر از قلم نکو طرازی
وراز ره پرتو شعاع است
بزغاله شیر و کبک با باز
مطبوع طبایع شریفه
تکرار ز خدم کنند سن اظهار
خونابه گری و خون تراوی
بیرون ز شمار کاهش جان
جان و دل پاش پاش افگار
ز اصلاح معاشی و معادی
وز سرزنش درشت گویان
بل از سر اتحاد جانی
فهرست مقاصد نگارش
وین لوح طلسم گنج خانه است
در ذوق چو باده خوشگوار است
وز روی نگار دلکشا تر

بینش که چو شعر حرام است
بنگاله بذات اوست نازان
عقل و علمش بهار و انوار
بگزیده ممبران کونسل
در عهد جهان خدیو ارل میو
نواب بزرگ داوری
همسر نائب شاه هفت اقلیم
بهرام بزهرهٔ دلیری
ماه کابل کانه میونه
چشم آینهٔ رخ نکویش
از امن شگفته روزگاران
خدام مطیع مطبع خاص
تیسر که ز نظم و نثر عاری است
عمرش همه صرف آه و زاری
چهرش ز خستگی زبون فزون تر
چشمی و سرشک موج در موج
نی داشته از قبول امیدی
لیکن چو رهین رسم یاریست
این توطیه از پی سر آغاز
تمهید مسودات بینش
بنگر که نگاشته شگرف است
چون حسن بدیده نور بخشی
چون باد صباست نکهت سای

منزلگه معشر کرام است
از افلاطون چو ملک یونان
مدخل و حکمتش بهار و انوار
سرخیل گزیدگان از بل
شیرا و ژن اردوان توان گیو
فرمان ده داد گستر هند
هم مصدر فیض شه آفاقیم
خورشید لقب ملک گیری
از تاب و فروغ روی نیکو
فانوس بلور شمع روشن
چون روی حسین به نوبهاران
گردنده و پاره طبع ز اخلاص
آوارهٔ دشت هرزه کاری است
دلخستگی و جگر فگاری
سرش ز علن فزون زبون تر
جانی و غموم فوج در فوج
وز شهرهٔ آفرین نویدی
دل دادهٔ طرز دوستداریست
در نظم و نثر و تر ساز
سرلوح بیاض آفرینش
انموذج فکرهای ژرف است
چون عشق بدل سرور بخشی
چون آب بقاست روح افزای

از ابر بهار در فشان تر
هرگاه سمندِ فکرت تیز
زو آماده تحفة العراقین
گر تحفه ترنم هزار است
گر تحفه شمیم نوبهار است
گر تحفه شعاع آفتاب است
گر تحفه کرشمه تبانست
گر روے گل سرخ ارغوانست
گر تحفه صبیح بود چون ویس
گر تحفه خم شراب ناب است
انداخته تحفه کر به تفصیل
گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست
آتشکده مستخر گر او ست
هر دو هم و زیر پردهٔ ساز
باهم چو سلیمی و خطا ئے
کو جنس مختصر هدیه
کو عاے و کو حکیم شروان
امید چنان که وارث گنج
یارب بصحائف مقدس
یارب بحق کنوز اسرار
بادا دل و دیده جلوه گاهش

ور بلبل زار شعر خوان تر
گروید درین روش سبکخیز
وین است هدیة الوفاقین
این هدیه ترانه های ساز است
این هدیه نسیم کوی یار است
این نیز نه کم ز ماهتاب است
هدیه همه ناز دلستانست
هدیه همه برگ سبز پانست
هدیه است بلیح همچو بلقیس
هدیه نه جرعه شراب است
آوازه شاهبال جبریل
ور غدر اسان عرب بیار است
بتخانه سومنات این ست
هر دو خم و پیچ طرهٔ ناز
دو چشم و یگانه روشنائی
کالاے زبون تر هدیه
ذره زکجا رسد به کیوان
نقاد سره ز نا سره سنج
یعنی ز بزرگان اقدس
یعنی صحف رموز ابرار
تا دل زده دیده باد راهش

این بادهٔ کهنه از مغانست
خواند از رهِ شوخی روانی
گر تحفه عطیة الله ایست نصیبی
گر تحفه به از ارم بهشتیست
گر تحفه مقام بار پدر است
گر تحفه صدای چنگ و رود است
گر تحفه نوای خسروانی است
گر تحفه پرند و پرنیانست
گر تحفه سرو پهلوانیست
گر تحفه ذرهی زکان قدس است
دریافته هدیه هم باجمال
هدیه چو پدرم تجی ست از هند
گر شعلهٔ پارس عود سوز است
توام چو نشیار هم نوایان
هیهات چه بیهاده سرایم
وان نوع گران بهای تحفه
ز آهنگ برون چنین ترانه
دینار تو هم سره ام پذیرا د
یارب بصفائح مطهر
کاین نغز ترین نگارنامه
محفوظ ز چشم زخم بد باد

گو در قدح نوا رنغان است
خاقانی را بهم عناقی
این نیز هدیه ایست غیبی
این هدیه گل ارم سرشتیست
این هدیه ز زخمه نکیساست
این نغمه ار غنون و عود است
هدیه همه راه مهرکانی است
هدیه همه دیبه و کتانست
هدیه نغمات هندوانی است
هدیه زر بی از دکان قدس است
اندازهٔ دستگاه میکال
هیر آسا لعبتیست از هند
این مشعل هند دل فروز است
یک صوت دو زمزمه سرایان
بس هرزه درای و ستارایم
ارزنده متاع ها ئے تحفه
آمد بزبان سخن و رانه
خرده بکسا و رزمگیراد
یعنی بسیر رسولِ اطهر
پیرایهٔ طرفه کارنامه
مقبول زمانه تا ابد باد

خاتمة الطبع الحمد لله و المنة که باحسن ازمنه کتاب مستطاب بار دوم بماه اگست سنه ۱۸۷۴ء مطابق ماه رجب المرجب
سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع منشی نولکشور لکهنؤ باهتمام سید ... مطبوع طبع ارباب خبرت گردید